



مجموعه شعر مذهبی

کوثریہ

گزیدہ اشعار محمد حسین صادقی (غلام)

از سال ۱۳۶۵ تا سال ۱۴۰۰

انتشارات ہدھد

زمستان ۱۴۰۰

سرشناسه : صادقی، محمدحسین، ۱۳۳۹ -
عنوان و نام پدیدآور: کوثریه، فصل بارانی استجابت :
برداشتی آزاد از سوره شریفه کوثر
سروده محمدحسین صادقی (غلام)
مشخصات نشر : زرکان : انتشارات هدهد، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری : ۵۷۶ ص. قیمت : ۱۴ صلوات
شابک : 978-964-2508-16-7
موضوع : قرآن .سوره کوثر - شعر فارسی - مذهبی
موضوع : تفاسیر (سوره کوثر) و اشعار مذهبی
موضوع : تفاسیر منظوم
موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴
رده بندی کنگره : PIR ۸۱۳۱ / الف ۴۷۶ق ۶ ۱۳۹۰
رده بندی دیویی : ۸۲۴۸ / ۶
شماره کتابشناسی ملی : ۲۶۱۶۳۴۲



نام کتاب : کوثریه ، فصل بارانی استجابت
شاعر : محمد حسین صادقی (غلام)
طرح جلد : علیرضا زارع
تیراژ : یک هزار نسخه
ناشر: انتشارات هدهد ۰۹۱۷۶۱۱۲۲۵۳
چاپ : ولیعصر (عج) - قم
نوبت چاپ : سوم / زمستان ۱۴۰۰
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۵۰۸-۱۶-۷ ISBN : 978-964-2508-16-7
کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است. ©
www.hodhodiran.ir

فهرست اشعار

۶۶..... مهدیه‌ی زمان	۱۰..... تقدیم به :
۶۷..... زینب آباد	۱۹..... قصیده‌ی کوثریه
۶۹..... ذبح عظیم	۳۵..... علت سرودن قصیده‌ی کوثریه
۷۰..... لالائی	۳۹..... عزیزان خدا
۷۱..... کلید	۳۹..... کامل‌ترین مرآت حق
۷۱..... الههٔ آبها	۳۹..... داغ زلال
۷۱..... ذبیح شش ماهه	۴۰..... غزل صلوات
۷۱..... تَلَطَّى	۴۱..... گل سر سبد عشق الهی
۷۲..... حَرَمبانوی مضطر	۴۱..... مظلوم امت
۷۳..... روضه اصغر	۴۲..... ماتم عظما
۷۴..... فدای لب تشنه‌ات یا حسین	۴۵..... کلید شهر اندیشه
۷۵..... روضه عاشقانه	۴۶..... قَزَتْ وَ رَبِّ الكعبه
۷۵..... زیارت طاقت‌سوز	۴۶..... پیوند آسمانی
۷۷..... تشنهٔ دیدار در جنگ عطش	۴۸..... روح پیغام غدیر
۷۹..... عطش و داغ و بلا	۴۹..... آینهٔ زخم
۸۰..... زنجیر	۴۹..... چراغ کلبهٔ عشق خدا
۸۰..... باب الحوائج	۵۱..... معیار حق و باطل
۸۲..... زبانه‌ال اهل بیت با ذوالجناح	۵۳..... محبوبه خدا
۸۳..... عرصهٔ زیبایی‌ها	۵۳..... غرور شکسته
۸۳..... رَجَز شیدائی	۵۳..... زیباترین روز خدا
۸۵..... سفر آب	۵۵..... اولین تجلی کوثر
۸۶..... سقای علمدار	۵۵..... پیشمرگ فاطمه
۸۷..... بزم ابرار	۵۶..... احتراق
۸۸..... بیت‌الحرمین	۵۷..... اعیاد شعبانیه
۹۰..... نامهٔ معشوق	۵۹..... راز احیا گشتن اسلام و آئین پیامبر
۹۱..... خونبها	۶۰..... حَجَّة الوداع
۹۲..... مسیحای باغ مریم‌ها	۶۰..... روح سلام عرفه
۹۲..... کوه صبر	۶۱..... پیشتاز قافلهٔ لاله‌ها
۹۳..... سرمشق عشق	۶۱..... زبان حال حضرت مسلم (ع)
۹۴..... آخرین یاور	۶۳..... مثنوی «شهادت دو طفل»

قیام و پیام عاشورا.....	۱۱۸	پرواز سرخ.....	۹۴
دعا.....	۱۱۹	جوشن صبر خدا.....	۹۵
مشق ایثار.....	۱۱۹	جبران احسان.....	۹۶
کوله بار وحی.....	۱۲۰	شام ویران.....	۹۷
آبرو.....	۱۲۱	ای مشک.....	۹۸
بوسهٔ بها.....	۱۲۱	آن دو لبخند.....	۹۹
آهنامهٔ چاووش.....	۱۲۲	شکوفه‌های کوفه.....	۱۰۰
آئینهٔ صبر خدا.....	۱۲۶	لعن و سلام.....	۱۰۰
هفتاد و سه بار شهادت.....	۱۲۶	مشق حماسه.....	۱۰۱
شعله‌های صبر.....	۱۲۷	تلاوت قرآن بر نیزه.....	۱۰۲
معجزهٔ اربعین.....	۱۲۹	خورشید نمی‌شود مکدر.....	۱۰۳
خون نامه قیام.....	۱۲۹	ذبیح کربلا.....	۱۰۴
ستایشگر عشق و ناز.....	۱۳۰	عزیزان خدا.....	۱۰۶
میراث شورای سقیفه.....	۱۳۰	خون - موج.....	۱۰۷
شهر علم آل یاسین.....	۱۳۱	یاس‌ها و عباس‌ها.....	۱۰۷
جلوه‌ی صدق خدا.....	۱۳۲	مجمع الزیارات.....	۱۰۸
باب الحوائج.....	۱۳۳	مهمانسرای اهل بیت - نذر امام سجاد...۱۰۹	۱۰۹
فردوس کاظمیت.....	۱۳۴	ادب سرخ.....	۱۱۰
بُرَاق تَفَرُّج.....	۱۳۴	تقدیم به حر و تمام عاشقان نام فاطمه.....	۱۱۰
میثاق.....	۱۳۵	حُبّ الحسین.....	۱۱۰
آه چراغ‌ها.....	۱۳۸	آخرین اشک.....	۱۱۲
نذر حضرت احمد ابن موسی.....	۱۳۹	پیغمبر عشق.....	۱۱۳
حسرت خونین.....	۱۳۹	شرق آفرینش.....	۱۱۳
مثنوی کندوی مزامیر.....	۱۴۰	زبان‌حال فرزندان ام‌البنین.....	۱۱۴
حسین اصغر.....	۱۵۱	راه سرخ عبور.....	۱۱۵
غروب غریب.....	۱۵۲	اربعین.....	۱۱۶
اعجاز کلام رسول.....	۱۵۳	میزبان داغها.....	۱۱۶
افضل حاجات.....	۱۵۴	اقتدار.....	۱۱۶
در عزای مسافر غریب.....	۱۵۴	زیارت جانسوز.....	۱۱۷
دخیلستان.....	۱۵۵	مهمان خرابه.....	۱۱۷
قفل‌ها و کبوترها.....	۱۵۶	شرح صبر و هجران در اربعین.....	۱۱۷
شمس دین پرور.....	۱۵۷	رمز سرخ.....	۱۱۸
باب‌المراد.....	۱۵۷	همیشه غریب.....	۱۱۸

۲۰۹.....	معجز حکمت	۱۵۸.....	جام توسل
۲۱۰.....	عشق و حکمت	۱۵۹.....	سیمرغ حقیقت
۲۱۰.....	میوه‌های باغ حکمت	۱۶۱.....	اعجاز جاری
۲۱۲.....	عرفان	۱۶۴.....	گلی در حصر
۲۱۲.....	بی زمانی و بی مکانی	۱۶۴.....	میراث کل هستی
۲۱۵.....	اراده و اولیا	۱۶۵.....	پنج راز غیبی
۲۱۶.....	واسطه فیض‌ها	۱۶۷.....	جمکران غزل
۲۱۷.....	قبله زیبای حاجات	۱۶۷.....	هیمالیای حوصله
۲۱۸.....	عشق‌ها و شمع‌ها و نذرها	۱۶۹.....	مهدیه‌ی عشق
۲۱۹.....	اعجاز رفع غم	۱۷۱.....	جلوه‌ی پیوسته
۲۲۰.....	عزم‌الامور	۱۷۲.....	نگاههای زخمی
۲۲۲.....	جبر واکنش	۱۷۳.....	عطر غریب
۲۲۲.....	شهادت و تولد روح	۱۷۳.....	غزل عهد
۲۲۳.....	باب الحوائج‌ها	۱۷۴.....	از سقیفه تا صهیون
۲۲۵.....	تفویض امور خود به حق	۱۷۴.....	دولت غایب حق
۲۲۶.....	بهترین تقدیر	۱۷۵.....	در سوک صلح جهانی
۲۲۶.....	جنگ ادیان و مذاهب	۱۷۵.....	وارث خون حسین
۲۲۷.....	آرزوی رسولان خدا	۱۷۶.....	برترین حاجت‌ما
۲۲۸.....	دوست و دشمن شناسی	۱۷۷.....	آئینه‌های مهر
۲۳۰.....	هدیه صلح	۱۷۸.....	سفر
۲۳۱.....	منظومه بیداری	۱۷۹.....	آغاز و پایان عشق
۲۳۳.....	قصه و افسانه‌های تاریخ	۱۷۹.....	انتظار
۲۳۴.....	غوطه‌ور در ظلمت	۱۸۰.....	شب قدر
۲۳۸.....	شعر و شاعری	۱۸۰.....	دعا یعنی...
۲۴۰.....	حلقه‌های رابطه	۱۸۱.....	هر بشر مسجدی است در ملکوت
۲۴۱.....	قلب خلقت	۱۸۲.....	اسباب ظهور
۲۴۲.....	بزم معارج	۱۸۵.....	مثنوی باب الحوائج‌ها
۲۴۶.....	تبسم‌های خونین حسین	۱۸۵.....	حجم داغ
۲۴۷.....	میوه ممنوعه	۱۸۷.....	جلوه‌های ماورا
۲۴۸.....	خویش پنهان	۱۹۶.....	دارالسلام
۲۴۹.....	حریم خاص خدا	۲۰۱.....	اعجاز سلام
۲۵۰.....	آرمانشهر خدا	۲۰۲.....	سلام و والسلام
۲۵۰.....	نردبان‌های تکامل	۲۰۷.....	بزم ربوبیت

۲۹۹.....	وسائل و سائل	۲۵۱.....	حاملان علم حق
۳۰۰.....	پرواز تا خدا	۲۵۲.....	عشق شیعی
۳۰۰.....	راز و رمز کامیابی	۲۵۷.....	شاعری و ساحری
۳۰۲.....	منیت و مشیت	۲۵۹.....	ولای فاطمه
۳۰۳.....	دلبر توآب	۲۶۰.....	کوثر آل کسا
۳۰۶.....	جسم و روح بهشت	۲۶۲.....	وَمَا رَأَيْتَ إِلَّا جَمِيلًا
۳۰۷.....	یوسفستان خدا	۲۶۳.....	علت خلقت
۳۰۸.....	از هابیل تا موعود	۲۶۴.....	بذر اراده
۳۰۹.....	حکومت صالحین	۲۶۵.....	وعدۀ دیدار
۳۰۹.....	آشتی با خود و جهان	۲۶۶.....	عیار عشق
۳۱۳.....	یا ثنارات الحسین.....	۲۶۹.....	تسنیم عشق
۳۱۳.....	«شهادت ذوالفقار»	۲۶۹.....	اسم اعظم
۳۲۳.....	مثنوی مُنْتَقِم	۲۷۱.....	بقا، مزد فنا
۳۳۶.....	نوح بر جودی	۲۷۱.....	خونبهای شهدا
۳۵۰.....	مثنوی تجسیم فطرت	۲۷۲.....	آئینه در زنگار
۳۵۵.....	فرشته چیست؟	۲۷۴.....	سوء ظن و حُسن ظن
۳۶۳.....	پرواز با قفس	۲۷۴.....	تحریف عزم انبیا
۳۷۲.....	پل و مسافر	۲۷۵.....	علم مطلق و عقل کل
۳۷۷.....	در امتداد آتش و خون.....	۲۷۹.....	بندگی و شرمندگی
۳۷۷.....	روح سبز عشق	۲۸۰.....	روح سبز مشترک
۳۷۷.....	ولای اعلیٰ	۲۸۱.....	بهترین دولت
۳۷۸.....	نوشیدن صاعقه	۲۸۲.....	کانون عشق خدا
۳۷۸.....	سواران	۲۸۶.....	ناخودآگاهی شناسی
۳۷۹.....	خون‌واژه	۲۸۷.....	کلید اعتصام
۳۷۹.....	مصاحبه	۲۸۸.....	سنت از خود گذشتن
۳۸۰.....	داغهای جنوبی	۲۸۹.....	دخیل
۳۸۰.....	دوزخ و بهشت دنیا	۲۹۰.....	صلح کُل
۳۸۰.....	اشک فانوس	۲۹۱.....	ذکر جمیل
۳۸۱.....	در سوگ شهید آیت الله ربانی شیرازی	۲۹۲.....	کنترل از راه دور
۳۸۲.....	تضمین غزلی از حافظ	۲۹۲.....	عبادت و ولایت
۳۸۳.....	تکویر کویر	۲۹۳.....	نعمت فراموش شده
۳۸۴.....	مودۀ فی القربی	۲۹۵.....	انقطاع
۳۸۴.....	گرا بگیر دیده بان	۲۹۷.....	امتحان معرفت

در رثای معلم شهید محمود بخشنده ... ۴۱۹	نازداران..... ۳۸۵
مستند عشق..... ۴۱۹	متن و شعری برای شهید صادقان..... ۳۸۶
خلعت سرخ شهادت..... ۴۲۰	متن و شعری برای شهید رضازاده..... ۳۸۷
شهید عباد الله عارفی سرشت..... ۴۲۰	متن و شعری برای شهید مؤذنی..... ۳۸۸
انتقال خون..... ۴۲۰	ترکیب بند فجر صادق..... ۳۸۹
والدین شهدا..... ۴۲۰	یلدای دهساله عشق..... ۳۹۰
شهید تقریب و اتحاد..... ۴۲۱	هر روز شب..... ۳۹۰
مسیر تعالی..... ۴۲۲	تا رفع کل فتنه..... ۳۹۱
آلم تر..... ۴۲۲	ترنم دریا..... ۳۹۱
معراج قاسم..... ۴۲۳	مزامیر سبز..... ۳۹۲
علم بر قدس..... ۴۲۳	آموزشی دیگر..... ۳۹۳
مناره های لیبک..... ۴۲۴	فتح خدائی..... ۳۹۴
شهدا..... ۴۲۶	جنون مقدس..... ۳۹۷
سند عظیم حقانیت..... ۴۲۷	تکدرخت و پرواز..... ۳۹۸
نخلهای خونین فدک..... ۴۲۷	بسیج جهانی اسلام..... ۳۹۸
سوغات..... ۴۳۰	ساقی نامه ثقلین مستی..... ۴۰۰
میراث سبز..... ۴۳۱	تو و من..... ۴۰۲
ائتلاف سبز جهانی اسلام..... ۴۳۱	تفسیر بهار..... ۴۰۳
باید شهید زیست..... ۴۳۲	عشق..... ۴۰۴
زیباترین هویت..... ۴۳۳	در سوک ستاره سحر..... ۴۰۴
تکرار عاشورا..... ۴۳۳	شهید دستغیب..... ۴۰۵
جعبه سیاه نسل رو به انقراض..... ۴۳۴	به یاد امام موسی صدر..... ۴۰۶
زمینه سازان ظهور..... ۴۳۴	رویش یورش ها..... ۴۰۷
شکار جاسوس پرنده..... ۴۳۵	سلام و سپاس..... ۴۰۹
أنوفل ها..... ۴۳۶	آئینه ایثار و رضا..... ۴۱۰
جهان مصلوب..... ۴۳۷	دو منظومه ی خاطرات نبرد..... ۴۱۳
بقیه الشهداء..... ۴۳۸	دو رود دریادل..... ۴۱۴
نسل تبر..... ۴۳۸	سنگر ساز بی سنگر..... ۴۱۵
آوای نسل سرخ..... ۴۳۹	فریاد سرخ عدالت..... ۴۱۶
دعای سبز..... ۴۳۹	حماسه ساز حضور..... ۴۱۷
وحدت گمگشته مسلمین..... ۴۴۱	تفسیر سبز عشق..... ۴۱۷
فاجعه منا..... ۴۴۱	زندگی جاوید..... ۴۱۸
کلید تحقیر..... ۴۴۲	اسوه جهاد و خدمت..... ۴۱۹

گیشه.....	۴۶۶	برجام عبرت.....	۴۴۲
ناز عاجل.....	۴۶۷	شبیخون به خود.....	۴۴۳
فطرت سیال.....	۴۶۸	ما نسل نجیب نردبانها.....	۴۴۴
کوله بار تنهائی.....	۴۶۸	دواعش اداری و اقتصادی.....	۴۴۴
شراره ناز.....	۴۶۸	ثروت نظام.....	۴۴۵
صفای تا قیامت سوختن.....	۴۶۹	حقایقی در مورد ایران و اسلام.....	۴۴۶
بارانی.....	۴۶۹	خیبرها و حیدرها.....	۴۴۷
شاهکار.....	۴۶۹	وعده گاه حق پرستی.....	۴۴۸
باغ تفقد.....	۴۷۰	فوق سری ترین گزارش.....	۴۴۹
بلوغ سبز.....	۴۷۱	دعای تاریخی.....	۴۵۰
جوجه ماشینی.....	۴۷۱	سفر.....	۴۵۱
از تولید به مصرف.....	۴۷۲	روز جهانی صلح.....	۴۵۱
لطف جنون.....	۴۷۴	عطر فجر.....	۴۵۲
حق معرفت.....	۴۷۴	سبز سرخ.....	۴۵۳
سرمه‌ی اشراق.....	۴۷۵	شهید زندان بغداد.....	۴۵۴
ضریح خدارنگ یاس‌ها.....	۴۷۵	تاریخ رحلت امام خمینی به ابجد.....	۴۵۵
توزیبائی و من زیباپرستم.....	۴۷۶	سال شهادت برادر شهیدم به ابجد.....	۴۵۵
تقدیم به عاشقان نماز.....	۴۷۶	در سوگ مرحوم کرامت حسینی.....	۴۵۸
فضای سبز همدلی.....	۴۷۷	می با ازدها.....	۴۵۹
پنجره.....	۴۷۸	زورقی در کیهان.....	۴۵۹
خبر.....	۴۷۸	خرمن خرچنگ‌ها.....	۴۵۹
راز ناز.....	۴۷۹	مهبط خورشید.....	۴۶۰
نامه‌ای به ابلیس.....	۴۷۹	اعجاز ایمان.....	۴۶۰
مستطیع خوبی‌ها.....	۴۸۰	روح کعبه.....	۴۶۲
جغرافیای جهالت.....	۴۸۱	فردوس تفکر.....	۴۶۲
سرنوشت سبز.....	۴۸۱	بیمه کمیل.....	۴۶۳
تاوان.....	۴۸۲	مجلس ختم عشق.....	۴۶۳
خواهش.....	۴۸۲	عاشقم، پس هستم.....	۴۶۴
می با ازدها.....	۴۸۳	مردباش.....	۴۶۴
سـفـیـر.....	۴۸۴	تا بیائی.....	۴۶۵
مهر ازلی.....	۴۸۴	فطرت آئینه‌ها.....	۴۶۵
غزل شبانی.....	۴۸۴	سائل.....	۴۶۶
بیوگرافی.....	۴۸۵	خاکستر آواز.....	۴۶۶

آموز گاران کتاب آفرینش.....	۵۰۱	نسیم خاردار.....	۴۸۵
پریخانه زیبائی ها.....	۵۰۲	روزهای بی حاصل.....	۴۸۶
بلال عشق محمد.....	۵۰۳	غزل حسرت.....	۴۸۶
ربع جمعیت جهان.....	۵۰۶	دام رهائی.....	۴۸۶
لذت و ذلت.....	۵۰۷	فصل ناشاد خاکستری.....	۴۸۷
اسطوره های رؤیائی.....	۵۰۸	پیراهن ادراک.....	۴۸۷
سوغاتی از کهکشان.....	۵۰۸	شعر فردا.....	۴۸۸
بوسه ای سرخ با طعم افطار.....	۵۰۹	داغنامه.....	۴۸۸
مناجات.....	۵۱۱	جلوه گاه پریها.....	۴۸۹
رهنوردی کو؟؟.....	۵۱۱	بازگشت به خویش.....	۴۸۹
غرفگاه.....	۵۱۵	پرسش.....	۴۸۹
انتخاب.....	۵۱۶	وقت اضافی.....	۴۹۰
یک قفس رؤیا.....	۵۱۷	یادگار.....	۴۹۰
شعر جدائی.....	۵۱۸	ارتباط.....	۴۹۱
دوبیتی ها و رباعی ها.....	۵۲۳	فراخوان.....	۴۹۱
دوبیتی ها.....	۵۲۳	غزل رسوائی.....	۴۹۲
رباعی ها.....	۵۴۴	بارانی.....	۴۹۲
گنج اهورائی.....	۵۵۹	آبی ترین ناحیه.....	۴۹۳
سید شهید.....	۵۵۹	نگاه بارانی.....	۴۹۳
گلوآژه باستانی.....	۵۵۹	آئینه سرا.....	۴۹۴
زرقان طلائی.....	۵۶۰	بر لب برکه رؤیا.....	۴۹۴
چکامه ای در سوگ حوض ماهی.....	۵۶۰	سوغات بهشت.....	۴۹۴
همزیستی.....	۵۶۱	شبهای پایتخت.....	۴۹۵
تنگ چشمه (۱).....	۵۶۲	ما اسیر سیاست رودیم.....	۴۹۶
معدن ایمان.....	۵۶۲	موج و خواب.....	۴۹۶
دو فتح تاریخی در زرقان.....	۵۶۳	از عدمستان.....	۴۹۷
آریا ایل و آریائیل ۱.....	۵۶۴	غزلهای وحشی.....	۴۹۷
گنج باستان.....	۵۶۶	یاس ها و سایه ها.....	۴۹۷
جلوه گاه بهشتی.....	۵۶۶	سفره باران.....	۴۹۸
شهرستان یا دهستان؟.....	۵۶۷	نقطه ضعف.....	۴۹۸
بندامیر.....	۵۶۷	حماسه ققنوس.....	۴۹۹
گنج اهورائی.....	۵۶۸	قایق و فانوس.....	۴۹۹
بیوگرافی و داستان من و شعر.....	۵۶۹	ترجیع بند تجلیگاه.....	۵۰۰

تقدیم به :

گل‌های سر سبد آفرینش، عاشورائیان زمان، امام زادگان عشق، تمام شهدای تاریخ و ایران و فارس

و بویژه شهدای گرانقدر زادگاه شهیدپرور و باستانی ام، شهرستان زرقان فارس:

- ردیف/ نام و نام خانوادگی / نام پدر/ تاریخ تولد/ محل تولد/ تاریخ شهادت/ عضویت/ محل شهادت/ محل دفن
۱. شهید علی اکبرصادقیان/ محمدعلی/ ۱۳۲۷/۶/۱ / زرقان ۱۳۴۲/۳/۱۶ / دانش آموز/ تظاهرات شیراز/ قبرستان شاهدائی الله شیراز
 ۲. شهید ناصر رضازاده/ رضا ۱۳۳۹/۳/۲ / زرقان ۱۳۵۷/۹/۴ / کارگر/ دوران انقلاب در زرقان / گلزار شهدای زرقان
 ۳. شهید اسماعیل مودنی/ابراهیم/ ۱۲۹۹/ ۱۳۲۷/۱۰/۷ / زرقان ۱۳۵۷/۱۰/۷ / ذاکر و شاعر اهلیت/ دوران انقلاب در شیراز/ آرامستان محل حیدر زرقان
 ۴. شهید ناصر باصری/افراسیاب/ ۱۳۳۱/۱/۱۰ / زرقان/ ۱۳۵۹/۶/۱۸ / ارتشی / کردستان / گلزار شهدای زرقان
 ۵. شهید شعبانعلی رمضانپور/عبدالحسین ۱۳۳۹/۱۲/۱۸ / زرقان ۱۳۵۹/۶/۱۸ / سرباز ارتش / کردستان/ آرامستان محل حیدر زرقان
 ۶. شهید نیاز فتوحی / فتح محمد / ۱۳۲۸/۳/۱ / بلوچستان ۱۳۵۹/۷/۲۴ / خرمشهر/ ارتشی/ گلزار شهدای شیراز
 ۷. شهید گرجی فتوح آبادی/ الله مراد ۱۳۳۶/۲/۳ / کورکی ۱۳۵۹/۸/۳ / سرباز ارتش / آبادان / گلزار شهدای روستای کورکی
 ۸. شهید غلامرضا بنی پری/ حسین/ ۱۳۳۹/۶/۱۴ / زرقان ۱۳۵۹/۸/۵ / سرباز ارتش / ایستگاه ۷ آبادان / گلزار شهدای زرقان
 ۹. شهید محمد حسین خردل/ حسن / ۱۳۴۴ / آبادان / پاسدار / پائیز ۱۳۵۹ / مقفودالثر در اسارت
 ۱۰. شهید عبدالرسول عضدی / محمد / ۱۳۳۸ / بندامیر / ۱۳۶۰/۱۰/۲۱ / سرباز ارتش / ماهشهر / گلزار شهدای شیراز
 ۱۱. شهید سیدکرامت الله شکری / عزیز / ۱۳۳۸/۵/۵ / کورکی / ۱۳۵۹/۱۱/۲۳ / سرباز ارتش / ماهشهر / گلزار شهدای شیراز
 ۱۲. شهید محمود بخشنده/عباس / ۱۳۲۳/۱۱/۱۲ / زرقان/ ۱۳۶۰/۱/۳ / بسیج / سوسنگرد / گلزار شهدای زرقان
 ۱۳. شهید محمدرضا صادقی / ابراهیم / ۱۳۳۹/۱۰/۱۴ / زرقان / ۱۳۶۰/۳/۷ / سرباز ارتش / ایستگاه ۷ آبادان / گلزار شهدای زرقان
 ۱۴. شهید حسن سلیمانی/ عوض / ۱۳۴۰/۵/۲۹ / زرقان / ۱۳۶۰/۵/۲۵ / سرباز ارتش / کرخه نور / گلزار شهدای زرقان
 ۱۵. شهید محمدجعفر کرمیان / عبدالخالق / ۱۳۴۲/۸/۱ / زرقان / ۱۳۶۰/۶/۱ / بسیج / بازی دراز / گلزار شهدای زرقان
 ۱۶. شهید سید جواد محمدی / سیدعسکر / ۱۳۱۲ / دودج زرقان / ۱۳۶۰/۶/۹ / بسیج / آبادان / گلزار شهدای دودج
 ۱۷. شهید حیدرعلی ملاحفیج/ حاج حسین / ۱۳۳۴ / زرقان / ۱۳۶۰/۶/۲۸ / پاسدار / توسط منافقین در شیراز / گلزار شهدای زرقان
 ۱۸. شهید حسین اسلامی منش/عبدالرسول/ ۱۳۴۲/ زرقان / ۱۳۶۰/۷/۵ / پاسدار / شکستن حصر آبادان / گلزار شهدای زرقان
 ۱۹. شهید مراد نوجوان / فالامرز / ۱۳۳۶ / رحمت آباد / ۱۳۶۰/۷/۵ / پاسدار / شکستن حصر آبادان / گلزار شهدای رحمت آباد
 ۲۰. شهید مهربان زارع / امیرحسین / ۱۳۳۹/۵/۲۰ / حسین آباد کربال / ۱۳۶۰/۷/۲۰ / سرباز ارتش / دبُ حردان / گلزار شهدای حسین آباد
 ۲۱. شهید کردی روستا / محسن / ۱۳۴۵/۲/۵ / فیروزی کربال / ۱۳۶۰/۷/۲۰ / بسیج / سر پل ذهاب / گلزار شهدای مروودشت
 ۲۲. شهید عین اله امینی (علی) / حسین / ۱۳۳۹/۱/۷ / لپویی / ۱۳۶۰/۸/۱۲ / پاسدار / شوش / گلزار شهدای شهر لپویی
 ۲۳. شهید ناصر قاسمی / احمد / ۱۳۳۸ / زرقان / ۱۳۶۰/۹/۲۰ / پاسدار / عملیات فتح الفتوح بستان / گلزار شهدای زرقان
 ۲۴. شهید علی مؤمن خلیفه / حمزه / ۱۳۳۷/۱/۶ / گلدشت علیا / ۱۳۶۰/۱۲/۱ / بسیج / تنگه چزابه / روستای گلدشت علیا
 ۲۵. شهید سرلشکر غلامرضا آزادی / فضل اله / ۱۳۳۵ / آباد خرّه کربال / ۱۳۶۱/۱/۲ / ارتشی / دشت عباس / گلزار شهدای مروودشت
 ۲۶. شهید محمدجواد کاویانی / نعمت الله / ۱۳۳۸ / زرقان / ۱۳۶۱/۱/۲ / بسیج و جهاد / فتح المبین - شوش / گلزار شهدای زرقان
 ۲۷. شهید غلامرضا قائدشرف/عبدالحسین / ۱۳۴۲ / دودج / ۱۳۶۰/۱/۷ / بسیج / شوش / گلزار شهدای دودج
 ۲۸. شهید مقصود محمدی / حیدر / ۱۳۳۳ / دودج / ۱۳۶۱/۱/۷ / بسیج / شوش / گلزار شهدای دودج
 ۲۹. شهید حمید رضا کیمیائی / محمد حسن / ۱۳۴۱ / شیراز / ۱۳۶۱/۱/۲۹ / شیراز / ترور / گلزار شهدای زرقان
 ۳۰. شهید علی بوستانی / چراغلی / ۱۳۳۶/۵/۱۸ / آداده تشک / ۱۳۶۱/۲/۱۰ / بسیج / فکه / گلزار شهدای مروودشت
 ۳۱. شهید سعید گلپیدی / مرتضی / ۱۳۳۹/۸/۲۵ / شیراز / ۱۳۶۱/۲/۱۵ / سپاه / رقاییه / گلزار شهدای شیراز
 ۳۲. شهید محمد محمدی / محمدعلی / ۱۳۴۳/۱۲/۲ / دودج / ۱۳۶۱/۲/۱۸ / بسیج / خرمشهر / گلزار شهدای دودج
 ۳۳. شهید جهانبخش اتابکی / سهراب / ۱۳۴۲ / اتابک کربال / ۱۳۶۱/۲/۲۰ / سرباز ارتش / خرمشهر / گلزار شهدای مروودشت
 ۳۴. شهید خدایار فرج پور / خوبیار / ۱۳۴۰/۶/۳ / زرقان / ۱۳۶۱/۲/۲۴ / سرباز ارتش / خرمشهر / گلزار شهدای زرقان
 ۳۵. شهید مسعود مدعلی / محمدحسن / ۱۳۴۲/۱۲/۱۵ / زرقان / ۱۳۶۱/۳/۱ / پاسدار / آزادی خرمشهر / گلزار شهدای زرقان

۳۶. شهید ذبیح اله بانسی / اله بخش / ۱۳۴۲/۴/۸ / بانس بیضا / ۱۳۶۱/۳/۲۷ / ارتشی / خرمشهر / گلزار شهدای شیراز
۳۷. شهید محمد حسن حمزوی / حاجی بابا / زرقان / ۱۳۳۹/۱/۲ / پاسدار / ۱۳۶۱/۴/۳ / کوشک، عملیات رمضان / مفقودالاثرا
۳۸. شهید محسن صادقی / امان اله / ۱۳۴۲ / زرقان / ۱۳۶۱/۴/۱۶ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۳۹. شهید محمد هادی / عباس / ۱۳۴۳ / زرقان / ۱۳۶۱/۴/۱۶ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۴۰. شهید محمود معدلی / احمد علی / ۱۳۴۵/۲/۶ / مرودشت / ۱۳۶۱/۴/۱۶ / عملیات رمضان / بسیج / مفقودالاثرا
۴۱. شهید لطف الله زارع / امرالله / ۱۳۳۸ / ملک آباد کربال / ۱۳۶۱/۴/۲۱ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای مرودشت
۴۲. شهید اسماعیل حاجی زمانی / جلیل / ۱۳۳۸/۴/۲۷ / زرقان / ۱۳۶۱/۴/۲۳ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۴۳. شهید سعید زارعی / علی / ۱۳۴۵/۶/۲۰ / زرقان / ۱۳۶۱/۴/۲۳ / بسیج / خرمشهر / گلزار شهدای زرقان
۴۴. شهید محمد رضا معدلی / محمد حسین / ۱۳۳۸/۱۲/۲۰ / زرقان / ۱۳۶۱/۴/۲۳ / بسیج / کوشک، عملیات رمضان / گلزار شهدای زرقان
۴۵. شهید حشمت الله خلیفه / یدالله / ۱۳۴۳/۵/۵ / روستای گودرز شک / بسیج / ۱۳۶۱/۴/۳۱ / کوشک / گودرز شک
۴۶. شهید محمد ابراهیم فرزدقی / ابوالقاسم / ۱۳۴۲ / زرقان / ۱۳۶۱/۵/۳ / بسیج / کوشک، عملیات رمضان / گلزار شهدای شیراز
۴۷. شهید فلامرز اسماعیلی / کیومرث / ۱۳۳۱ / شول بندامیر / ۱۳۶۱/۶/۲۵ / بسیج / مانور عملیاتی / گلزار شهدای شیراز
۴۸. شهید بهرام جعفری / علی عسکر / ۱۳۴۳ / لپویی / ۱۳۶۱/۷/۱ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای شهر لپویی
۴۹. شهید بهرام یوسفی / نقدعلی / داریون / ۱۳۳۴/۲/۲ / بسیج / عین خوش / ۱۳۶۱/۸/۱۸ / داریون
۵۰. شهید اسماعیل کوشش / حاجی آقا / ۱۳۴۲ / زرقان / ۱۳۶۱/۸/۲۱ / پاسدار / عین خوش / گلزار شهدای زرقان
۵۱. شهید احمدعلی علیشاهی / عزیزالله / ۱۳۴۱ / زرقان / ۱۳۶۱/۱۰/۱۵ / سرباز ارتش / عین خوش / گلزار شهدای زرقان
۵۲. شهید داریوش علوی / مصطفی / ۱۳۴۵/۴/۳ / رحمت آباد / ۱۳۶۱/۱۰/۲۳ / بسیج / در حین آموزش / گلزار شهدای رحمت آباد
۵۳. شهید فضل الله حمیدی / محمود / ۱۳۴۶ / زرقان / ۱۳۶۱/۱۰/۲۴ / بسیج / زبیدات / گلزار شهدای زرقان
۵۴. شهید محمد جواد تمیزی / احیدر علی / ۱۳۳۸ / زرقان / ۱۳۶۱/۱۰/۲۴ / ارتشی / دیوان دره کردستان / گلزار شهدای زرقان
۵۵. شهید محمود فهیمی / حسن / ۱۳۴۵ / زرقان / ۱۳۶۱/۱۱/۲۸ / پاسدار / انفجار - کارون / گلزار شهدای شیراز
۵۶. شهید غلام حسین سبحانی / منصور / ۱۳۴۱ / زرقان / ۱۳۶۱/۱۲/۵ / سرباز / طلائییه / گلزار شهدای مرودشت
۵۷. شهید شهرام جمال الدینی / عزیزاله / مهر / ۱۳۴۱ / زرقان / ۱۳۶۱/۱۲/۲۰ / ارتشی / خرمشهر / گلزار شهدای زرقان
۵۸. شهید محمد فتوح آبادی / عوض / ۱۳۴۰/۱۰/۵ / فتوح آباد / ۱۳۶۲/۱/۱۱ / پزشکبار / چم هندی / آرامستان روستای فتوح آباد
۵۹. شهید محمد محمدی / حاج عباس / ۱۳۴۱ / زرقان / ۱۳۶۲/۲/۲۸ / پاسدار / پاسگاه زید عراق / گلزار شهدای زرقان
۶۰. شهید محمدرضا حاجی زمانی / حسین / ۱۳۳۹/۸/۱۶ / زرقان / ۱۳۶۲/۴/۲۸ / بسیج / حاج عمران / گلزار شهدای زرقان
۶۱. شهید عبدالاحد خادمی / حاج رضا / ۱۳۳۹/۵/۱ / زرقان / ۱۳۶۲/۴/۲۸ / بسیج / حاج عمران / گلزار شهدای زرقان
۶۲. شهید عباس گل محمدی / احمد / ۱۳۴۳ / زرقان / ۱۳۶۲/۴/۲۸ / بسیج / حاج عمران / گلزار شهدای زرقان
۶۳. شهید سید محمود بهارلو / احمد / ۱۳۴۲/۶/۱۰ / زرقان / ۱۳۶۲/۴/۲۸ / بسیج / حاج عمران / گلزار شهدای زرقان
۶۴. شهید محمدرضا جمشیدی / نیا / محمود / ۱۳۴۴/۱/۱ / زرقان / ۱۳۶۲/۵/۲۷ / پاسدار / حاج عمران / گلزار شهدای زرقان
۶۵. شهید محمد باقر ابراهیمی / ابراهیم / ۱۳۴۴ / محمود آباد کربال / ۱۳۶۲/۵/۱۰ / بسیج / حاج عمران / روستای محمود آباد
۶۶. شهید حسن ایلی / رضا / ۱۳۴۲/۴/۴ / زرقان / ۱۳۶۲/۵/۳۱ / سرباز ارتش / شرهانی / گلزار شهدای زرقان
۶۷. شهید سید مهدی جعفری / سید محمد / ۱۳۴۳/۹/۱ / فتوح آباد / ۱۳۶۲/۷/۶ / بسیج / کردستان / گلزار شهدای مرودشت
۶۸. شهید غلام حسین شعبانی / محمدتقی / ۱۳۴۲/۳/۳ / زرقان / ۱۳۶۲/۷/۲۴ / سرباز ارتش / مریوان / گلزار شهدای زرقان
۶۹. شهید الماس زارع / دیدار / ۱۳۴۰/۱۰/۱۴ / فتوح آباد / ۱۳۶۲/۸/۴ / سرباز ارتش / شرهانی / آرامستان روستای فتوح آباد
۷۰. شهید محمد پاکنیت / حسین / ۱۳۴۳/۶/۱۰ / زرقان / ۱۳۶۲/۱۱/۲ / پاسدار / زبیدات / گلزار شهدای زرقان
۷۱. شهید احمد عربی / جمشید / ۱۳۴۳ / نورآباد / ۱۳۶۱/۱۲/۵ / پاسدار / جزیره مخنون / گلزار شهدای شهر نورآباد ممسنی
۷۲. شهید جعفر استخری / حسین / ۱۳۴۲ / فیروزی کربال / ۱۳۶۲/۱۲/۱۱ / سرباز ارتش / جزیره مخنون / روستای فیروزی
۷۳. شهید سعید شیعه / محمدتقی / ۱۳۴۳ / زرقان / ۱۳۶۲/۱۲/۱۱ / بسیج / طلائییه / گلزار شهدای زرقان
۷۴. شهید واحد شفیعی / کرامت الله / ۱۳۴۶/۱۰/۲۶ / زرقان / ۱۳۶۲/۱۲/۱۱ / بسیج / طلائییه / گلزار شهدای زرقان
۷۵. شهید علی اکبر مقدم / حسین / ۱۳۴۵/۷/۱۸ / زرقان / ۱۳۶۲/۱۲/۱۱ / بسیج / طلائییه / گلزار شهدای زرقان

۷۶. شهید صدرالله هاشمی / یاده‌ها / ۱۳۲۸ / بندامیر / ۱۳۶۲/۱۲/۱۲ / بسیج / طلائییه / گلزار شهدای مرودشت
۷۷. شهید سعدی نام آور / اسد / ۱۳۳۵/۵/۱ / خیر آباد کربال / ۱۳۶۲/۱۲/۱۲ / بسیج / طلائییه / روستای خیر آباد کربال
۷۸. شهید خلیل خادم بیت / اسمعیل / ۱۳۴۰ / زرقان / ۱۳۶۲/۱۲/۱۲ / پاسدار / جزیره مجنون / گلزار شهدای شیراز
۷۹. شهید حسن علی رحمتی / خسرو / ۱۳۳۴/۱/۳ / رحمت آباد / ۱۳۶۲/۱۲/۱۲ / پاسدار / گلزار شهدای شیراز
۸۰. شهید محمد کاظم اسلامی نژاد / حاج آقا / ۱۳۴۲ / زرقان / ۱۳۶۲/۱۲/۱۶ / سرباز ارتش / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۸۱. شهید سید اصغر محمدی / سیدعسکر / ۱۳۱۹ / دودج / ۱۳۶۲/۱۲/۲۲ / بسیج / منطقه عملیاتی خیبر / گلزار شهدای دودج
۸۲. شهید صمد گنجی پور / حاجی آقا / ۱۳۳۸ / زرقان / ۱۳۶۲/۱۲/۲۵ / بسیج و جهاد / شلمچه / گلزار شهدای شیراز
۸۳. شهید مهربان بازوندی / افراسیاب / ۱۳۴۱ / شهرخواست کربال / ۱۳۶۳/۱/۲۰ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای مرودشت
۸۴. شهید نوذر محمدی / علی حسین / ۱۳۴۰ / دودج / ۱۳۶۳/۲/۱۲ / بسیج / طلائییه / گلزار شهدای دودج
۸۵. شهید محمود کوشکی / محمد حسین / ۱۳۳۷ / خرمی دهیید / ۱۳۶۳/۲/۱۹ / بسیج / جزیره مجنون / خرمی
۸۶. شهید صفر اسکندری / علی / ۱۳۴۸ / صدر آباد کربال / ۱۳۶۳/۳/۵ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای مرودشت
۸۷. شهید محمد حسن کشاورز / حسین / ۱۳۴۲ / بندامیر / ۱۳۶۳/۴/۱۵ / پاسدار / ارومیه / گلزار شهدای بندامیر
۸۸. شهید فغانعلی زارع / راه خدا / ۱۳۴۱/۱۲/۶ / رحمت آباد / ۱۳۶۳/۷/۱۰ / سرباز ژاندارمری / چم هندی / گلزار شهدای رحمت آباد
۸۹. شهید کرامت اله ترک فولادی / حبیب اله / ۱۳۴۴ / زرقان / ۱۳۶۳/۷/۱۰ / پاسدار / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۹۰. شهید عبدالرضا جعفری / عبدالعلی / ۱۳۴۲ / لپویی / ۱۳/۷/۱۳۶۳ / ارتشی / سردشت میروان / گلزار شهدای شهر لپویی
۹۱. شهید حبیب رضا کیخانی / ابوالقاسم / ۱۳۴۰ / ۶/۱۵ / شیراز / ۱۳۶۳/۹/۲ / سرباز / گلزار شهدای شیراز
۹۲. شهید کوچکلی عسکری / علیمحمد / ۱۳۵۰ / فیض آباد کربال / ۱۳۶۳/۱۲/۲۴ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای مرودشت
۹۳. شهید عباس شیعه / محمدعلی / ۱۳۴۵ / زرقان / ۱۳۶۳/۱۲/۲۵ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۹۴. شهید محمدجواد شعبانی نژاد / علی اکبر / ۱۳۴۵ / زرقان / ۱۳۶۳/۱۲/۲۵ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۹۵. شهید سیدعلی اکبر زرقانی / سیدحسین / فروردین ۳۴۷ / زرقان / ۱۳۶۳/۱۲/۲۵ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۹۶. شهید محمدعلی (جواد) گل محمدی / احمد / ۱۳۳۹ / ۱۲/۲۴ / زرقان / ۱۳۶۳/۱۲/۲۵ / پاسدار / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۹۷. شهید سیدمحمد نبی زاده / سیدرضا / ۱۳۴۹ / کورکی / ۱۳۶۳/۱۲/۲۵ / بسیج / منطقه عملیاتی بدر / گلزار شهدای شیراز
۹۸. شهید محمدهاشم حاتم زاده / حسین / ۱۳۴۳ / زرقان / ۱۳۶۳/۱۲/۲۵ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۹۹. شهید محمدتقی خدای / نصرالله / ۱۳۳۶ / زرقان / ۱۳۶۳/۱۲/۲۵ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۱۰۰. شهید ابراهیم زارع / قاسم علی / ۱۳۴۳ / رحمت آباد / ۱۳۶۳/۱۲/۲۶ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای رحمت آباد
۱۰۱. شهید محمود زارع / کاکاجان / ۲/۱ / ۱۳۴۳ / فتوح آباد / ۱۳۶۳/۱۲/۲۶ / بسیج / گلزار شهدای شهر داریون
۱۰۲. شهید حاجت الله صادقی زاده / قدرت اله / ۱۳۴۱/۴/۲ / فیروزی کربال / ۱۳۶۳/۱۲/۲۶ / سرباز ارتش / عملیات بدر / مرودشت
۱۰۳. شهید محمدخلیل فرزندی / ابوالقاسم / ۱۳۴۰ / زرقان / ۱۳۶۴/۱/۱۲ / پاسدار / گلزار شهدای شیراز
۱۰۴. شهید فرهاد زارعی / اگر / ۱۳۴۱/۶/۲ / رحمت آباد / ۱۳۶۴/۴/۱۵ / سرباز / یادگان حمیدی / گلزار شهدای رحمت آباد
۱۰۵. شهید علی شیر بوی احمدی / جمشید / ۱۳۴۶ / ممسنی / ۱۳۶۴/۴/۲۰ / بسیج / عملیات قدس ۳ / میمک / پارک آزادگان زرقان
۱۰۶. شهید احمد فهیمی / حسن / ۱۳۴۲/۱۱/۸ / زرقان / ۱۳۶۴/۴/۲۰ / بسیج / میمک / گلزار شهدای شیراز
۱۰۷. شهید اسماعیل پاکینیت / حسین / ۱۳۴۵/۱۱/۱۳ / زرقان / ۱۳۶۴/۴/۲۰ / بسیج / میمک دهلران / قدس ۳ / گلزار شهدای زرقان
۱۰۸. شهید سیدحسن ساجدی منش / هدایت الله / ۱۳۴۵/۱۲/۱۰ / مرودشت / ۱۳۶۴/۴/۲۰ / بسیج / عملیات قدس ۳ / میمک / پارک آزادگان زرقان
۱۰۹. شهید محمد مرادی / مرادعلی / ۱۳۴۵/۲/۲۰ / زرقان / ۱۳۶۴/۴/۲۰ / پاسدار / میمک دهلران / گلزار شهدای زرقان
۱۱۰. رضا زارع / علیرضا / ۱۳۴۴/۱۲/۵ / زرقان / سرباز / شهادت / ۱۳۶۴/۷/۶ / طیس چاپهار
۱۱۱. شهید علیرضا حبیبی / حسین / ۱۳۴۳/۱۰/۱ / زرقان / ۱۳۶۴/۸/۹ / ارتشی / اشنویه / گلزار شهدای زرقان
۱۱۲. شهید محمدرضا آل طه / حسین / ۱۳۴۶ / زرقان / ۱۳۶۴/۱۱/۲۱ / پاسدار / وظیفه / اروندرود / گلزار شهدای زرقان
۱۱۳. شهید عباس شعبانی نژاد / علی اکبر / ۱۳۴۱ / زرقان / ۱۳۶۴/۱۱/۲۱ / بسیج / اروندرود / گلزار شهدای زرقان
۱۱۴. شهید غلامعلی مرادی / علی / ۱۳۳۸ / زرقان / ۱۳۶۴/۱۱/۲۱ / بسیج / اروندرود / گلزار شهدای زرقان
۱۱۵. شهید یداله پورصنیع (نامجو) / فتح اله / ۱۳۴۵ / اقلید / ۱۳۶۴/۱۱/۲۲ / پاسدار / جزایر یوآرین - شلمچه / مفقودالثر

۱۱۶. شهید لطفعلی زارع / راه خدا / ۱۳۴۱/۱۰/۱ / محمودآباد کربال / ۱۳۶۴/۱۱/۲۵ / والفجره - ارونند - گلزار شهدای شیراز
۱۱۷. شهید محمدعلی جعفری/ یعقوب علی/ ۱۳۳۸/ لپویی/ ۱۳۶۴/۱۲/۳۰ / بسیج / فاو / گلزار شهدای شهر لپویی
۱۱۸. شهید جمشید فتوح آباد / الله مراد / ۱۳۶۴/۵/۲ / کورکی/ ۱۳۶۵/۱/۱۴ / بسیج / فاو / گلزار شهدای روستای کورکی
۱۱۹. شهید اصغرشکرگزار / ابوالحسن/ ۱۳۴۴/۱/۱/ زرقان/ ۱۳۶۵/۱/۱۵ / سرباز ارتش /جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۱۲۰. شهید اکبرمحمدی / امرتضی / ۱۳۴۴/۱/۲ / دودج/ ۱۳۶۵/۱/۱۹ / سرباز ارتش / فاو / گلزار شهدای دودج
۱۲۱. شهید علی رضا ناصری / صمد / ۱۳۴۴/ زرقان / ۱۳۶۵/۱/۲۶ / سرباز ارتش / زبیدات/ گلزار شهدای زرقان
۱۲۲. شهید محمد خالص حقیقی/ عباس / ۱۳۴۴/ زرقان / ۱۳۶۵/۲/۶ / سرباز ارتش / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۱۲۳. شهید محمد عبودی / چراغعلی / ۱۳۴۲ / گلدشت علیا / ۱۳۶۵/۲/۱۴ / بسیج / زجبله / آرامستان روستای گلدشت علیا
۱۲۴. شهیدرضاعلی فرهادی / صفرعلی / ۱۳۳۵/۵/۴ / شهرواست کربال / ۱۳۶۵/۲/۲۴ / بسیج / شراهانی / گلزار شهدای مرودشت
۱۲۵. شهید عبدالرسول ستوده / عبدالرحیم / اسفند / ۱۳۴۴ / زرقان / ۱۳۶۵/۳/۱۴ / سرباز ارتش / فاو / گلزار شهدای زرقان
۱۲۶. شهید فرج اله جعفری / عزیز / ۱۳۴۷/۵/۲ / لپویی / ۱۳۶۵/۳/۲۰ / بسیج / گنوند / گلزار شهدای روستای لپویی
۱۲۷. شهید سید عباس حسینی مزیدی / اسیدمحسن / ۱۳۴۱ / زرقان / ۱۳۶۵/۴/۱۱ / بسیج / فاو / گلزار شهدای زرقان
۱۲۸. شهید عبدالامیر دریس / هانی / ۱۳۴۵ / آبادان / ۱۳۶۵/۴/۱۵ / سرباز ارتش / مهرا / گلزار شهدای زرقان
۱۲۹. شهید محمد حسن زمانی / عباس / ۱۳۱۸/۱/۱۹ / زرقان / ۱۳۶۵/۴/۲۱ / بسیج / فاو / گلزار شهدای زرقان
۱۳۰. شهید محمد علی زارع / ابوالقاسم / ۱۳۴۳ / رحمت آباد / ۱۳۶۵/۵/۴ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای رحمت آباد
۱۳۱. شهید حسن چراغی / مقصود / ۱۳۴۶ / مرودشت / ۱۳۶۵/۶/۱ / پاسدار وظیفه /جاده اهواز /بوشهر / گلزار شهدای مرودشت
۱۳۲. شهید محمد گیرلی / حاجی آقا / ۱۳۴۴ / زرقان / ۱۳۶۵/۶/۳ / سرباز ارتش / مهرا / گلزار شهدای زرقان
۱۳۳. شهید محسن مهدی علمدارلو / عوض / ۱۳۴۶/۹/۷ / شهریار / ۱۳۶۵/۶/۱۴ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای شهریار زرقان
۱۳۴. شهید حیدر زارع / نبی / ۱۳۰۷ / رحمت آباد / ۱۳۶۵/۵/۲۲ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای رحمت آباد
۱۳۵. شهید محمد رضا نوروزی / محمدعلی / ۱۳۴۶ / زرقان / ۱۳۶۵/۶/۲۵ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۱۳۶. شهید علی کوهکن / خلیل / ۱۳۴۶/۹/۱۵ / زرقان / ۱۳۶۵/۷/۲۵ / سرباز ارتش / کلاشین غرب / آرامستان محل حیدر زرقان
۱۳۷. شهید محمدحسین شبعه / محمدرضا / ۱۳۴۷ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۳ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۱۳۸. شهید وحید جعفری / علی رضا / ۱۳۴۹ / لپویی / ۱۳۶۵/۱۰/۴ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای شهر لپویی
۱۳۹. شهید سید ابوالفضل حسینی / سیدمحمود / ۱۳۲۸/۱/۱۵ / کورکی / ۱۳۶۵/۱۰/۴ / پاسدار / شلمچه / گلزار شهدای کورکی
۱۴۰. شهید اکبر روستا / احمد / ۱۳۴۹/۱/۱ / دودج / ۱۳۶۵/۱۰/۴ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای دودج
۱۴۱. شهید رضا قلی روستا / عزیز / ۱۳۳۲ / دودج / ۱۳۶۵/۱۰/۴ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای دودج
۱۴۲. شهید عبدالحسین رحیمی / حاج حسین / ۱۳۲۸/۷/۲ / بندامیر / ۱۳۶۵/۱۰/۴ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای مرودشت
۱۴۳. شهید علی شکری زاده / قدمعلی / ۱۳۵۰/۱۲/۲۸ / دودج / ۱۳۶۵/۱۰/۴ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای دودج
۱۴۴. شهید محمد محمدی / بهزاد / ۱۳۴۹ / دودج / ۱۳۶۵/۱۰/۴ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای دودج
۱۴۵. شهید هدایت مرادی / عزیز / ۱۳۴۹ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۱۴۶. شهید داداد نظروند / سبزعلی / ۱۳۴۹/۱/۱ / لپویی / ۱۳۶۵/۱۰/۴ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای شهر لپویی
۱۴۷. شهید محمدتقی نادری / عبدالحسین / ۱۳۰۸ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۶ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۱۴۸. شهید غلامعلی سلیمانی / خان جان / ۱۳۴۵/۴/۲۸ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۱۰ / سرباز ارتش / سومار / زرقان
۱۴۹. شهید عبدالخالق امیری / امراه / ۱۳۴۳ / بندامیر / ۱۳۶۵/۱۰/۱۱ / سرباز / شلمچه / گلزار شهدای بندامیر
۱۵۰. شهید فرهاداله دادی / رحمان / ۱۳۴۴ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۱۲ / پاسدار وظیفه /محور اهواز -خرمشهر / گلزار شهدای زرقان
۱۵۱. شهید مختار ابوالحسن پور / ایوب / ۱۳۴۷ / رحمت آباد / ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای رحمت آباد
۱۵۲. شهید ابراهیم زارع / ابوالقاسم / ۱۳۴۶ / رحمت آباد / ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ / بسیج / منطقه کربلای ۵ / گلزار شهدای رحمت آباد
۱۵۳. شهید محمدعلی محمدی / الله کرم / ۱۳۵۰/۲/۲۵ / دودج / ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای دودج
۱۵۴. شهید سیدصدر کشاورز / سیداصغر / ۱۳۴۴ / محمودآباد کربال / ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ / شلمچه / شیراز - آرامستان محله سعدی
۱۵۵. شهید عبدالرضا زارعی / اصغر / ۱۳۴۸ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان

- ۱۵۶ شهید غلامرضا زارعی / علی / ۱۳۴۸/۱۰/۱ زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۱۵۷ شهید حمید قائدشرف / محمداصداق / ۱۳۴۸/ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۱۵۸ شهید علیرضا نتیجه‌بر / محمدکریم / ۱۳۴۷/ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۱۵۹ شهید کمال نصیریپور / نصیر / ۱۳۴۶/۶/۱۰ اسماعیل آباد کربال / ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ / بسیج / شلمچه / آرامستان اسماعیل آباد
- ۱۶۰ شهید شیخ علیرضا نجف پور / مرتضی / ۱۳۴۳/ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۲۰ / بسیجی / شلمچه / گلزار شهدای شیراز
- ۱۶۱ شهید اصغرکلان / عزیز / ۱۳۴۶/ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۲۱ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان شهید
- ۱۶۲ شهید احمدقلی زارعی / محمداصداق / ۱۳۴۴ / شول / ۱۳۶۵/۱۰/۲۲ / سرباز ارتش / سردشت / آرامستان روستای شول
- ۱۶۳ شهید عبدالله مقدم / احسین / ۱۳۴۸ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۲۲ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۱۶۴ شهید مهرداد بزرگ دیندارلو / مهدی / ۱۳۴۷/ / شیراز / ۱۳۶۵/۱۰/۲۳ / سرباز / شلمچه / گلزار شهدای شیراز
- ۱۶۵ شهید هیبت الله زارعی / حجت الله / ۱۳۳۹ / دولت آباد کربال / ۱۳۶۵/۱۰/۲۳ / سرباز ارتش / سومار / مرودشت
- ۱۶۶ شهید نامدار امیری / اکبر / ۱۳۴۵/ / لپویی / ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ / سرباز ارتش / سومار / گلزار شهدای لپویی
- ۱۶۷ شهید محمد رضا تحویلدار / محمد حسن / شیراز / ۱۳۴۷/۱۰/۱۰ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای شیراز
- ۱۶۸ شهید علی اصغرجعفری، مقدم / غلامحسین / ۱۳۳۸/۶/۱ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۲۹ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۱۶۹ شهید مراد نجاتی / اکبر / ۱۳۳۸/ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۳۰ / پاسدار / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۱۷۰ شهید محمدجعفر ایزدپور / احیدر / ۱۳۱۳/ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۱/۷ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۱۷۱ شهید سیدحسین حسینی مزیدی / اسیدمحسن / ۱۳۴۳ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۱/۷ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۱۷۲ شهید عبدالرضا درویش حقیقی / حسین / ۱۳۴۵/ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۱/۸ / سرباز ارتش / پاسگاه زید / گلزار شهدای زرقان
- ۱۷۳ شهید عبدالرضا رنجبر / مصطفی / ۱۳۴۵/ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۱/۱۹ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۱۷۴ شهید بهار مرادی / قربان / ۱۳۴۵/۲/۸ / کلاه سیاه کربال / ۱۳۶۵/۱۱/۲۳ / پاسدار / وظیفه / مجنون / گلزار شهدای مرودشت
- ۱۷۵ شهید صمد رضایی / محمد / ۱۳۱۹/۹/۲ / بندامیر / ۱۳۶۵/۱۱/۲۷ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای مرودشت
- ۱۷۶ شهیده فاطمه عمیدی پور / قدرت اله / ۱۳۴۷/۲/۹ / کورکی / ۱۳۶۵/۱۱/۲۹ / بسیج / بمباران شیراز / گلزار شهدای کورکی
- ۱۷۷ شهید اسماعیل زارع / قاسم علی / ۱۳۴۴/۷/۲۶ / بندامیر / ۱۳۶۵/۱۲/۲۳ / سرباز ارتش / سومار / گلزار شهدای مرودشت
- ۱۷۸ شهید منصور خیراتی / حسن / ۱۳۴۷/ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۲/۳۰ / سرباز ارتش / اسپرل ذهاب / گلزار شهدای زرقان
- ۱۷۹ شهید محمد کاظم پسندیده / ذبیح اله / ۱۳۴۸/۴/۴ / رحمت آباد / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای رحمت آباد
- ۱۸۰ شهید علی زارع / اسماعیل / ۱۳۴۶ / فتوح آباد / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / بسیج / شلمچه - عملیات کربلای ۸ / گلزار شهدای شیراز
- ۱۸۱ شهید محمدرضا روحانی پور / عباس / ۱۳۴۲/ / زرقان / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / بسیج / شلمچه - کربلای ۸ / گلزار شهدای زرقان
- ۱۸۲ شهید غلامعلی محمدی / آکاجان / ۱۳۴۶ / دودج / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / پاسدار / وظیفه / شلمچه - کربلای ۸ / گلزار شهدای دودج
- ۱۸۳ شهید عباس حاجی زمانی / حسین / ۱۳۴۲/ / زرقان / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / بسیج / شلمچه - کربلای ۸ / گلزار شهدای زرقان
- ۱۸۴ شهید حسین خالص حقیقی / محمدعلی / ۱۳۴۸/۷/۲۰ / زرقان / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / بسیج / شلمچه - کربلای ۸ / گلزار شهدای زرقان
- ۱۸۵ شهید محمدحسن (ابوالفضل) صادقی / آقا کوچک / ۱۳۴۴/۱/۱۵ / زرقان / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / پاسدار / شلمچه - کربلای ۸ / گلزار شهدای زرقان
- ۱۸۶ شهید علی اکبر علیشاهی / صفرعلی / ۱۳۴۹/۲/۲۶ / زرقان / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / بسیج / شلمچه - کربلای ۸ / گلزار شهدای زرقان
- ۱۸۷ شهید اصغر سیف / آزاد / ۱۳۴۷/ / زرقان / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / بسیج / شلمچه - کربلای ۸ / گلزار شهدای زرقان
- ۱۸۸ شهید محمدرضا جاوید / علی اکبر / ۱۳۴۶ / زرقان / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / بسیج - کربلای ۸ / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۱۸۹ شهید عبدالرضا غفاری پور / ذبیح الله / ۱۳۴۶/ / زرقان / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / بسیج / شلمچه - کربلای ۸ / گلزار شهدای زرقان
- ۱۹۰ شهید محمدعلی خالص حقیقی / رضا / ۱۳۴۹/ / زرقان / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
- ۱۹۱ شهید قربانعلی عسکری / علممحمد / ۱۳۵۲/۳/۲ / فیض آباد کربال / ۱۳۶۶/۱/۱۹ / بسیج / شلمچه - کربلای ۸ / گلزار شهدای مرودشت
- ۱۹۲ شهید احد امیری / محمود / ۱۳۴۶ / فیروزی کربال / ۱۳۶۶/۳/۷ / سرباز ارتش / شلمچه / گلزار شهدای مرودشت
- ۱۹۳ شهید محمدعلی جعفری / حسین / ۱۳۴۶/۸/۸ / لپویی / ۱۳۶۶/۳/۱۹ / ارتشی / سومار / گلزار شهدای شهر لپویی
- ۱۹۴ شهید غلامعلی صادقی / علی اکبر / ۱۳۴۱/۵/۱ / زرقان / ۱۳۶۶/۴/۱ / سرباز ارتش / خرمشهر / گلزار شهدای زرقان
- ۱۹۵ شهید ولی زارع / محمدنبی / ۱۳۴۵ / بندامیر / ۱۳۶۶/۴/۲۸ / سرباز ارتش / سومار / گلزار شهدای بندامیر

- ۱۹۶ . شهید عبدالخالق خلیفه / خان کاکا / ۱۳۴۴ / گلدشت علیا / ۱۳۶۶/۴/۴ / پاسدار وظیفه / ماووت / گلزار شهدای گلدشت علیا
- ۱۹۷ . شهید رضا پُر دو / گرگعلی / ۱۳۴۶/۵/۵ / کربال / سرباز / شلمچه / ۱۳۶۶/۵/۵ / مردودشت
- ۱۹۸ . شهید فرود درخشان علمدارلو / خونکار / ۱۳۴۷ / شهریار / ۱۳۶۶/۵/۱۰ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای شهریار زرقان
- ۱۹۹ . شهید غلام رضا حمزوی / حسین / ۱۳۴۶/۱/۴ / زرقان / ۱۳۶۶/۵/۱۴ / سرباز ارتش / سومار / گلزار شهدای زرقان
- ۲۰۰ . شهید محمدباقر جعفری / حسین / ۱۳۴۵ / لیبوی / ۱۳۶۶/۵/۱۸ / پاسدار وظیفه / سردشت / گلزار شهدای شهر لیبوی
- ۲۰۱ . شهید محمدعلی جعفری / عوض / ۱۳۴۶ / لیبوی / ۱۳۶۶/۵/۱۸ / پاسدار وظیفه / سردشت / گلزار شهدای شهر لیبوی
- ۲۰۲ . شهید خلیل جمشیدی / الیاس / ۱۳۴۵/۳/۱۹ / محمودآباد کربال / ۱۳۶۶/۵/۲۴ / ارتشی / میمک / گلزار شهدای روستای محمودآباد
- ۲۰۳ . شهید شهرروز رضا پایداری / اصغر / ۱۳۴۵ / زرقان / ۱۳۶۶/۶/۹ / ارتشی / سومار / گلزار شهدای زرقان
- ۲۰۴ . شهید حمید پردو / رمضان / ۱۳۴۰ / فیروزی کربال / ۱۳۶۶/۷/۱ / ارتشی / سومار / گلزار شهدای مردودشت
- ۲۰۵ . شهید محمود رحیمی / شیخ عبدالرحیم / ۱۳۵۰ / زرقان / ۱۳۶۶/۷/۹ / پاسدار / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۲۰۶ . شهید شمشاد خسروی / سروعلی / ۱۳۳۱ / زرقان / ۱۳۶۶/۸/۶ / بسیج / بمباران پالایشگاه شیراز / گلزار شهدای زرقان
- ۲۰۷ . شهید ابوالحسن شکرگزار / شکرالله / ۱۳۰۱ / زرقان / ۱۳۶۶/۸/۶ / بسیج / بمباران پالایشگاه شیراز / گلزار شهدای زرقان
- ۲۰۸ . شهید عبدالرسول پورابراهیم / نادعلی / ۱۳۲۸/۷/۱ / زرقان / ۱۳۶۶/۸/۲۰ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۲۰۹ . شهید جعفر بذرافکن / ابراهیم / ۱۳۴۷ / زرقان / ۱۳۶۶/۸/۲۰ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۲۱۰ . شهید محمدرضا رضایی / حسن / ۱۳۴۴/۶/۱۷ / زرقان / ۱۳۶۶/۸/۲۸ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۲۱۱ . شهید غلامرضا بوستانی / امان اله / ۱۳۴۶ / زرقان / ۱۳۶۶/۹/۷ / سرباز / قصر شیرین / گلزار شهدای زرقان
- ۲۱۲ . شهید محمدحسین ایزدپور / محمدحسن / ۱۳۴۷ / زرقان / ۱۳۶۶/۹/۸ / سرباز ارتش / زبیدات / گلزار شهدای زرقان
- ۲۱۳ . شهید سید جلیل حسینی / سیدفرج / ۱۳۴۸ / کورکی / ۱۳۶۶/۱۱/۲۱ / پاسدار / شلمچه / گلزار شهدای کورکی
- ۲۱۴ . شهید حسین زارعی / محمد / ۱۲۹۵ / رحمت آباد / ۱۳۶۶/۱۰/۲۵ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای رحمت آباد
- ۲۱۵ . شهید حسن تأویلی / اکبر / ۱۳۵۰ / زرقان / ۱۳۶۶/۱۱/۲۵ / ارتشی / ماووت / گلزار شهدای زرقان
- ۲۱۶ . شهید قاسم علی جعفری / محمدتقی / ۱۳۴۷ / لیبوی / ۱۳۶۶/۱۱/۲۸ / پاسدار وظیفه / شلمچه / گلزار شهدای شهر لیبوی
- ۲۱۷ . شهید حمیدرضا جعفری / رضا / ۱۳۴۸ / لیبوی / ۱۳۶۶/۱۲/۴ / پاسدار وظیفه / شلمچه / گلزار شهدای شهر لیبوی
- ۲۱۸ . شهید زین العابدین جمشیدی / حسین / ۱۳۴۳ / زرقان / ۱۳۶۶/۱۲/۲۸ / پاسدار / خرمال / گلزار شهدای زرقان
- ۲۱۹ . شهید فرج اله پارسائی نیا / امام قلی / ۱۳۵۱ / محله شهریار / ۱۳۶۶/۱۲/۲۹ / بسیج / خرمال / گلزار شهدای شهریار زرقان
- ۲۲۰ . شهید واحد نصیریور / عباس / ۱۳۴۵ / زرقان / ۱۳۶۶/۱۲/۲۹ / پاسدار / شهر خرمال عراق / گلزار شهدای شیراز
- ۲۲۱ . شهید حسین بنی پری / اسکر / ۱۳۳۶ / زرقان / ۱۳۶۶/۱۲/۳۰ / بسیج / خرمال / گلزار شهدای زرقان
- ۲۲۲ . شهید عباس علی جعفری / پنجعلی / ۱۳۱۶/۳/۱۱ / لیبوی / ۱۳۶۶/۱۲/۳۰ / بسیج / خرمال / گلزار شهدای شهر لیبوی
- ۲۲۳ . شهید سیدهادی رنجکش / سیدرضا / ۱۳۴۴ / کوهک / ۱۳۶۷/۱/۷ / پاسدار وظیفه / شلمچه / آرامستان روستای کوهک
- ۲۲۴ . شهید شاه حسین امیدواری / عزیز / ۱۳۴۸ / حسین آباد کربال / ۱۳۶۷/۱/۱۴ / پاسدار وظیفه / سیدصادق / آرامستان حسین آباد
- ۲۲۵ . شهید محمد مهدی محمدی / محمدعلی / شهر یور / ۱۳۴۸ / دودج / ۱۳۶۷/۱/۱۴ / بسیج / سیدصادق / گلزار شهدای دودج
- ۲۲۶ . شهید ابوالفضل عسکری / غلام مهدی / ۱۳۴۵/۳/۱۵ / اقلید / ۱۳۶۷/۱/۸ / پاسدار وظیفه / حلبچه / اقلید
- ۲۲۷ . شهید قاسم نعمت الهی / اکبر / ۱۳۵۲/۴/۱ / زرقان / ۱۳۶۷/۱/۲۲ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۲۲۸ . شهید سیدمحمد مهدی ابراهیمی / سیدعبدالرسول / ۱۳۴۲/۱۰/۱۵ / کورکی / ۱۳۶۷/۱/۲۸ / پاسدار / فاو / گلزار شهدای شیراز
- ۲۲۹ . شهید سید جواد کورکی / سیدکرامت / ۱۳۳۲/۴/۱۰ / کورکی / ۱۳۶۷/۲/۱۵ / ارتشی / اهواز / گلزار شهدای شیراز
- ۲۳۰ . شهید غلامرضا زارعی / علی مراد / ۱۳۴۷ / رحمت آباد / ۱۳۶۷/۳/۴ / پاسدار وظیفه / بیت المقدس / ۷ / مردودشت
- ۲۳۱ . شهید سیواش (محمود) همتی / پرویز / ۱۳۱۹ / زرقان / ۱۳۶۷/۳/۴ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۲۳۲ . شهید بهروز براتی / حسین / ۱۳۴۶/۱۰/۲۰ / ده میدان / ۱۳۶۷/۳/۴ / پاسدار وظیفه / شلمچه / گلزار شهدای محمودآباد کربال
- ۲۳۳ . شهید سیدعلاالدین اسدیور / سیدحسین / ۱۳۴۹ / روستای آقاجلو / ۱۳۶۷/۳/۲۳ / بسیج / شلمچه / مقفودالانتر
- ۲۳۴ . شهید عباس کوهکن / فریدون (صفر) / ۱۳۴۶ / زرقان / ۱۳۶۷/۳/۲۳ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۲۳۵ . شهید نظام الدین کاویانی / منصور / ۱۳۳۷/۱/۱۲ / زرقان / ۱۳۶۷/۳/۲۳ / شلمچه / مقفودالانتر

- ۲۳۶ . شهید فرامرز نعمتی / کیومرث / ۱۳۴۸ / محمودآباد کربال / ۱۳۶۷/۳/۲۴ / پاسدار وظیفه / شلمچه / گلزار شهدای محمودآباد
- ۲۳۷ . شهید سیدرحمان هاشمی اصل / اسید شا رضا / ۱۳۴۸ / اتابک کربال / ۱۳۶۷/۳/۲۴ / پاسدار / شلمچه / گلزار شهدای سعدی
- ۲۳۸ . شهید مهدی کاظمی / حاجی / ۱۳۴۳ / زرقان / ۱۳۶۷/۴/۲ / سرباز ارتش / زبیدات / گلزار شهدای زرقان
- ۲۳۹ . شهید حسین شهبازی / اصغر / ۱۳۴۶ / زرقان / ۱۳۶۷/۴/۲ / سرباز ارتش / جنوب مریوان / آراستان محل حیدر زرقان
- ۲۴۰ . شهید جلال پورمند / قربانعلی / ۱۳۴۷/۱۰/۵ / زرقان / ۱۳۶۷/۴/۴ / سرباز ارتش / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۲۴۱ . شهید شعبان خدائشناس / حسین / ۱۳۴۱ / روستای کورکی / ۱۳۶۷/۴/۴ / بسیج / مجنون / گلزار شهدای سعدی شیراز
- ۲۴۲ . شهید علی اکبر روستا / سردار / ۱۳۴۶/۶/۹ / بندامیر / ۱۳۶۷/۴/۴ / سرباز ارتش / جزیره مجنون / گلزار شهدای مرو دشت
- ۲۴۳ . شهید رجبعلی زارع / محمد / ۱۳۴۴/۴/۴ / عبدالکریمی کربال / ۱۳۶۷/۴/۴ / پاسدار وظیفه / جزیره مجنون / گلزار شهدای مرو دشت
- ۲۴۴ . شهید سیدعلیرضا زراعت / پیشه / سیدصفر / ۱۳۵۱/۱۰/۱ / کورکی / ۱۳۶۷/۴/۴ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای کورکی
- ۲۴۵ . شهید آیت الله عبودی / شکرالله / ۱۳۴۴/۱۱/۱ / شیخ عبود / ۱۳۶۷/۴/۴ / جزیره مجنون / پاسدار وظیفه / شیخ عبود
- ۲۴۶ . شهید جاوید سلطانی زاده / نادعلی / ۱۳۴۴/۶/۹ / اتابک کربال / ۱۳۶۷/۴/۴ / سرباز ارتش / طلائی / گلزار شهدای مرو دشت
- ۲۴۷ . شهیده زهرا معدلی و فرزندش شهید کیوان دریس / زرقان / شهادت / ۱۳۶۷/۴/۱۲ / حمله ناو امریکائی به هواپیمای مسافربری ایران / خلیج فارس
- ۲۴۸ . شهید کیوان دریس
- ۲۴۹ . شهید صمد کوهکن / صفر / ۱۳۴۵/۹/۱۵ / زرقان / ۱۳۶۷/۴/۲۱ / سرباز ارتش / زبیدات / گلزار شهدای زرقان
- ۲۵۰ . شهید اسماعیل اصلاحی / سیف اله / ۱۳۴۶/۱۵/۱۵ / زرقان / ۱۳۶۷/۴/۲۲ / سرباز ژاندارمری / دهلران / گلزار شهدای زرقان
- ۲۵۱ . شهید رحیم فخاریزدی / غلام علی / ۱۳۴۶/۳/۱۲ / زرقان / ۱۳۶۷/۴/۲۴ / سرباز ارتش / مهران / گلزار شهدای زرقان
- ۲۵۲ . شهید محمدزمان زارع / اسکر / ۱۳۴۷ / رحمت آباد / ۱۳۶۷/۵/۱ / پاسدار وظیفه / شلمچه / گلزار شهدای رحمت آباد
- ۲۵۳ . شهید حسین رحیمی / رضا ویس / ۱۳۴۷ / نور آباد ممسنی / ارتشی / ۱۳۶۷/۵/۳ / کرخه / روستای سرنجک دشمن زیاری
- ۲۵۴ . شهید سیروس رعیت / ماندنی / ۱۳۴۴/۳/۴ / فیروزی کربال / ۱۳۶۹/۳/۱۱ / سرباز ارتش / ایرانشهر / گلزار شهدای مرو دشت
- ۲۵۵ . شهید سیدعنایت الله نبی زاده / سیدعلی / ۱۳۴۸/۴/۲ / کورکی / ۱۳۷۰/۳/۲۳ / پاسدار / آبادان / گلزار شهدای کورکی
- ۲۵۶ . شهید محمدتقی محمدی / کرامت / ۱۳۴۹/۱۲/۱ / دودج / ۱۳۷۰/۱۰/۱۱ / سرباز ارتش / کردستان / گلزار شهدای دودج
- ۲۵۷ . شهید امان الله حمزه زرقانی / اسدالله / ۱۳۵۲/۶/۱ / زرقان / ۱۳۷۱/۹/۵ / ارتشی / آبادان / گلزار شهدای زرقان
- ۲۵۸ . شهید زریب ارسطونژاد / عبدالحسین / ۱۳۵۱ / زرقان / ۱۳۷۲/۸/۲۶ / سرباز / میرجاوه / گلزار شهدای زرقان
- ۲۵۹ . شهید علی اصغر بذرافشان / درویش / خرداد / ۱۳۴۰ / رحمت آباد کربال / جانباز / ۱۳۷۳/۴/۲۰ / رحمت آباد
- ۲۶۰ . شهید منوچهر احمدی / اکرادی / زینل / ۱۳۴۶ / اکراد کربال / ۱۳۸۲/۱/۲۷ / سرباز / جانباز / گلزار شهدای مرو دشت
- ۲۶۱ . شهید عباد الله عارفی / سرشست / ۱۳۴۵/۱/۱۰ / زرقان / ۱۳۸۹/۹/۲۴ / سرباز / چابهار / گلزار شهدای زرقان
- ۲۶۲ . شهید صادق علی زارع / عرجلی / ۱۳۴۶/۱/۲ / دودج / ۱۳۹۳/۶/۱۴ / بسیج / جانباز / گلزار شهدای دودج
- ۲۶۳ . شهید دکتر حاج حسین فهیمی / احسن / ۱۳۴۳ / زرقان / ۱۳۹۵/۹/۲۵ / بسیج / جانباز / گلزار شهدای شیراز
- ۲۶۴ . شهید قدرت اله عبودی / اباذر / شیخ عبود / ۱۳۵۲/۱۸/۳ / سوریه / ۱۳۹۶/۱/۸ / بسیج، مدافع حرم / شیخ عبود
- ۲۶۵ . شهید قدرت جعفری / ذبیح اله / ۱۳۳۵ / لیبوی / ۱۳۹۶/۷/۱ / جانباز / گلزار شهدای لیبوی
- ۲۶۶ . شهید گرانقدر گمنام جدید پارک آزادگان
- ۲۶۷ . شهید سید عمادالدین نسیمی
- ۲۶۸ . شهید امام زاده شاهزاده قاسم

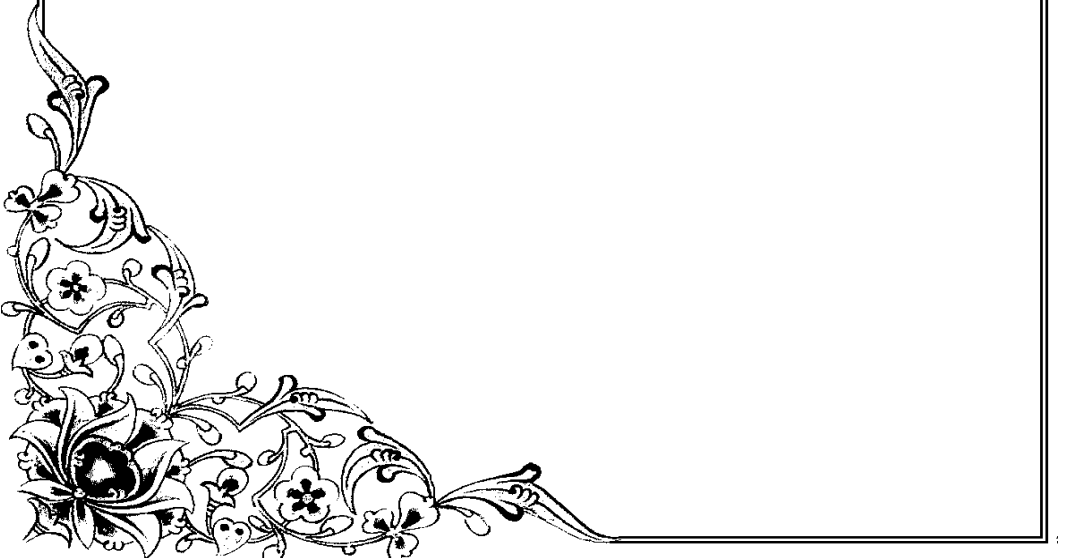
...با نکوداشت یاد و خاطرات فرشتگان زیبای هستی ام، مادر فداکار و مهربانم ، جاودانه ترین
 اسطوره زندگی ام، مرحومه حاجیه خانم پروین قائدشرفی و همسر مهربان و صبورم ، الهام
 بخش تمام غزلهایم ، مرحومه حاجیه خانم سکینه خواجه، روحشان شاد و یادشان گرامی..

قصیده

کوثریه

فصل بارانی استجابت

برداشتی آزاد از سوره شریفه کوثر



فاطمه آتش نشان خلقت است

کلبه او کوثر امنیت است

دوزخی ها آتشی افروختند

کلبه آتش نشان را سوختند

تمام آفرینش کوثریه است

که وقف کلبه خیرالبریه است

چرا بیت ولینعمت، خدایا

اسیر آتش شرالبریه است

در آیات ۶ و ۷ سوره مبارکه «بَبَّئِنَه» عبارت خیرالبریه یعنی بهترین مخلوقات حتی برتر از فرشتگان ؛ و عبارت شرالبریه یعنی بدترین مخلوقات حتی بدتر از حیوانات... طبق تفسیرها به فرموده پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد ابن عبدالله (صلوات الله علیهم و آله اجمعین) منظور از خیرالبریه حضرت علی ابن ابی طالب (علیهم السلام) و شیعیانش هستند.

به باب کلبه زهرا و حیدر

که جبریل امین هم می زند در

فکندند آتشی آن دوزخی ها

که شعله می کشد تا صبح محشر

در آن آتش که مادر با پسر سوخت

تمام عرش اعلی سر به سر سوخت

در آن آتش تولد گشت شیعه

و هر دم با شهادت ، پشت در سوخت

دلی که سوزد از غمهای زهرا

و باشد عاشق و شیدای زهرا

به هر دینی که باشد در دو عالم

بهشتی گردد از اعطای زهرا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوثَرَ (۱) فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ (۲) إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ (۳)

به نام خداوند رحمتگر مهربان، ما تو را [چشمه] کوثر دادیم (۱) پس برای پروردگارت نماز گزار و قربانی کن (۲)
 به درستی که دشمنت ابتر (بی‌تبار) خواهد بود (۳)

قصیده‌ی کوثریه

«فصل بارانی استجابت»

برداشتی آزاد از سوره‌ی شریفه‌ی کوثر

هست	کوثر	به	معنای	کثرت	کلّ	نشأت	گرفته	ز	وحدت
هست	کوثر	فراوان‌ترین	کم	مثل	یکتائی	بینهایت			
هست	کوثر	کلامی	که	در آن	مستتر	گشته	«غیب و شهادت»		
بینهایت	که	در خود	شود	ضرب	هست	کوچکتر	از این	عنایت	
هست	کوثر	خدا	را	تخلص	تحت	منظومه‌ی	سبز	خلقت	
هست	این	واژه	تلخیص	هستی	هسته‌ی	خلق	گلزار	فطرت	
مهر و	امضای	مرسوله‌ی	عشق	خاتم‌الاعتبار	رسالت				
کُلّ	قرآن	بود	عین	کوثر	عین	کوثر	بود	آل و عترت	
جمع	قرآن	مکتوب	و	ناطق	مُتقای	کتاب	و	ولایت	
هست	آبی	که	گر	زبان	بنوشی	صاحب	خَرَق	عادت	
می‌رسی	بر	تمام	حقایق	می‌تراود	ز	قلبت	حقیقت		
می‌شوی	غرق	در	بی‌نیازی	با	«صمد»	می‌نمائی	شراکت		
هست	کوثر	سلام	خداوند	بر	خودش	،	از	ازل تا نهایت	
هرچه	در	آسمان	و	زمین	است	خلق	گشته	برای	عبادت
در	عبادت	سلام	تو	جاری	است	سوی	دارالسلام	ضیافت	
هست	کوثر	بهستی	حقیقی	منجلی	در	دل	آل	عصمت	
اهل	ایمان	همه	می‌فرستند	با	خدا	بر	پیمبر	،	تحیت
همسلام	خداوند	بودن	هست	بالاترین	قدر	و	شوکت		

می‌دهندت سلامی است کز آن
 نیست خدمت جدا از عبادت
 هست خدمت به یاران معشوق
 می‌شوی خود تو مخدوم و خادم
 هست کوثر رصدخانه‌ی غیب
 چونکه چشم دلت گشته روشن
 بی نیاز از جدل یا خطابه
 می‌نمائی رصد با نگاهی
 حور می‌بارد از چشم‌هایت
 می‌شود چشم تو شهر حوران
 می‌شود اشک شوق تو جاری
 حور، یک توبه‌ی مستجاب است
 تو ولی غرق حورآفرینی
 شرکت تو در این بزم توحید
 می‌بری سود سرشار از عشق
 از سلامی که کردی به کوثر

می‌دهندت سلامی به اُجرت
 چون عبادت بُود عین خدمت
 برترین بندگی و عبادت
 در سراپرده‌ی معنویت
 بهر عرفان نوردان هیئت
 می‌شوی بی نیاز از دلالت
 می‌بری ره به معلول و علت
 کهکشانه‌های قرب و صداقت
 در تماشای هر صنع و آیت
 چون شده کوثرستان عفت
 مثل آنهار در قلب جنت
 چشم او هست هم‌رنگ ظلمت
 آفرین بر تو و این مناعت
 هست بالاترین سهم و شرکت
 چون به او می‌نمائی ارادت
 غرق گستی در این بحر عزت

هست کوثر چراغ هدایت
 گر ادا گردد از صدق نیت
 یا هزاران طریق سعادت
 می‌شود باز درهای رحمت
 ظاهر و باطن امر غیبت
 بر تمام امور طبیعت
 آب علم است و فضل و کرامت
 دارد از قدر کوثر ، حکایت

در شبستان تاریک دنیا
 هست کوثر هزار اسم اعظم
 هست کوثر هزاران در علم
 هست کوثر کلیدی که با آن
 هست کوثر کلید در غیب
 هست کوثر تسلط
 هست کوثر اگر چشمه‌ی آب
 «کلُّ شیءٍ مِنْ المَاءِ ، حیُّ»

گر بُود کوثر از جنس باران
هست کوثر چو اشک خدا ، در
هست کوثر مقام تعاون
هست بی انتها ثروتی که
هست چون کیمیای اراده
ذکر کوثر کند زود خاموش
هست کوثر تمام خداوند
هرچه غیر از خداوندی خود
آنچه بوده نیاز رسولان
بوده این ذکر زیبا و شیرین
آن کلامی که بر آدم آموخت
یا کلامی که یوسف ادا کرد
بوده این ذکر عظمی که در آن
نیست افسانه اخراج آدم
نیست آدم فقط جدّ انسان
این منم ، این تو ، آن فرد مذکور
این منم ، این تو ، آن گول خورده
هست دنیا مثالی بهشتی
«عشق و حرمت» دو بال خلودند
گر شود متحد ، خلق در «عشق»
می شود این جهان ، عین فردوس
گر کسی بشکند حرمت عشق
«عشق و حرمت» چو در این جهان نیست
این جهان گشته عین جهنم
راه رجعت به کوثر بُود سهل

هست باران عفو و عطوفت
فصل بارانی استجابت
با خدا در تمام حکومت
نیست آن را زیان در تجارت
بهر تغییر تقدیر و قسمت
آتش حسرت و ظلم و محنت
جز خداوندی اش در بدایت
کرده اعطا به احمد ، تمامت
در دم وحشت و هجر و غربت
که بُود بهر حق عین لذت
تا رها کنید او را ز وحشت
تا رها شد ز اعماق ظلمت
مستتر گشته اذن شفاعت
هست جاری چو رود وراثت
هست منظور حق ، آدمیت
که خطا کرده در باغ جنت
از سخن های ابلیس نخوت
گر که باشد در آن «عشق و حرمت»
بهر پرواز در بینهایت
گر که «حرمت» نماید رعایت
با همان لذت و ناز و نعمت
می شود خارج از بزم الفت
یا که آلوده گشته به نکبت
پُر ز تبعیض و ظلم و شرارت
هست کوثر ره سهل رجعت

ذکر کوثر برای من و توست
 نفس اماره ، زشت و خبیث است
 کوثر ذکر از ذکر کوثر
 هست کوثر رموز رهائی
 کوثر آن رمز سبز رهائی است
 گر شود دل اسیر محبت
 کوثر ذکر از ذکر کوثر
 می‌شود مثل یک چشمه جاری
 مثل زانوی عاشق شود سست
 هست کوثر در آئینه‌ی هجر
 کلّ دلواپسی‌های عاشق
 عاشق کوثر اما ندارد
 شکوهی او بُود از «خود» او
 چون «خود» او شود حذف از دل
 نَک، خود اوست معشوق فاطر
 هست آرامشی جاودانی

بی نیازی بُود خاص یزدان
 هست کوثر ، «صمد» را چو مرآت
 پله‌ای کمتر از قاب قوسین
 وجه ثانی و پایانی اوست
 ترجمان «صمد» گشته ، کوثر
 نیست کوثر بجز بی نیازی
 جسته بیرون چو رازی الهی
 سوره‌ای که در آغاز تنزیل

نیست هرگز «صمد» را شراکت
 لیک یک پله کم از اصالت
 لیک بالاتر از استطاعت
 آنکه بسته در آئینه ، قامت
 بلکه تأویل هر اسم و آیت
 شاید این است مزد رسالت
 آیه‌ی کوثر از قلب وحدت
 گشته انمام ، بی نقص و علت

گشته ، پایان تمام سخن‌ها
اولین آیه ، حرف نهائی است
آیه‌ی کوچکی کز بزرگی
آیه‌ی روشنی که ندارد
گفته ایزد به آئینه‌ی خود
ما به تو کوثر اعطا نمودیم
ما به تو کوثر اعطا نمودیم
ما به تو کوثر اعطا نمودیم
تا شوی بی نیاز از خلائق
تا شوی شهر علم خداوند
ما به تو کوثر اعطا نمودیم
او نفرموده کثرت به اولاد
نیست کوثر فراوانی رزق
نیست کوثر مقید به یک امر
نیست اعطا به معنای هدیه
نیست اعطا روا از بزرگان
جز به تفویض امر اراده
نیست انفاق و قرض و ترحم
هست کوثر چو اذن شفاعت
هست کوثر چو حصن و چو جوشن
هرچه نعمت خدا آفریده
هست کوثر تمام کمالات
نیست خارج ، از آن ، یک فضیلت
هست کوثر تمام مواهب
هست هر کثرتی رو به نُقصان

در همان اولین حرف و آیت
گشته اعطا و اتمام ، حجت
افضل است از بیان و کتابت
غیر ایما ، زبان روایت
با زبان فصیح اشارت
تا کنی بندگی و عبادت
تا تو اعطا نمائی به امت
تا نمائی جهان را سقایت
تا شوی مُعطی فضل و رحمت
تا شوی مخزن علم و حکمت
تا کنی در قیامت ، قضاوت
یا به اموال و املاک و مُکنت
هست مجموع هر ناز و نعمت
نیست در فعل اعطا ، قناعت
هدیه جزء است و اعطا : تمامت
جز به بذل و به قدر سیادت
در امور نظام و حکومت
نیست کوثر فقط رفع حاجت
منصبی برتر از هر صدارت
بهر امنیت و دفع آفت
مندرج گشته در این سه آیت
کرده ایزد تجلی در عترت
از ازل تا قیام قیامت
بر بشر ، از طریق ولایت
نیست باقی بجز ذات وحدت

هست هر چیز ، ابتر در عالم
 هست «ثقلین» ، آن باقی‌الاصل
 کوثر ارث ختم رسالت
 هست کوثر تماشاگاه راز
 هست این واژه‌ی چار حرفی
 چشمک و بوسه و اشک و آه است
 «کاف» آن ، چشمک «کاف و نون» است
 «واو» آن ، وَدّ و وجد و وثاق است
 «ثا» بُود ثار و ایثار و وارث
 «را» بُود رنج و رحم و رضایت
 هر یکی هست دنیائی از حرف
 «چشمکی» هست گاهی مساوی
 «بوسه» یعنی تمام غزل‌ها
 هست دریائی از شور و احساس
 خفته آتشفشانی در «آهی»
 نیست در جان دنیای خاکی
 هر یکی هست مخصوص بر خود
 هست این چار فرهنگ و گویش
 هست کوثر ولی جمع این چار
 دفعتاً جمع این چار حالت
 هست کوثر کلامی که با آن
 نیست یک واژه‌ی چار حرفی
 پنجمین حالت آفرینش
 حالتی که بُود خاص یزدان
 بوسه و چشمک و اشک و آه است

جز خدا و خدا را بقیت
 که مصون گشته از ابتریت
 هست ثقلین «قرآن و عترت»
 بهر زیباشناسان حیرت
 چار رکن جهان اشارت
 کثرت و وصلت و ثار و رحمت
 راز پُر ناز تولید و کثرت
 جلوه‌اش : بوسه در عشق و وصلت
 جلوه‌اش : اشک شوق و مصیبت
 جلوه‌اش : آه و افسوس و زحمت
 حرف‌هایی ز جنس کنایت
 با هزاران کلام و عبارت
 بر لب عشق و شور و ارادت
 قطره «اشکی» ز غم یا زیارت
 بر جهیده ز هجران و غربت
 حالتی جمع این چار حالت
 نیست با دیگری در شباهت
 از چهار آفرینش ، روایت
 لیک مخصوص ربّ ولایت
 خفته در یک کلام و عبارت
 داده حق بر پیمبر ، وکالت
 پنجمین حالت است از اشارت
 دارد از راز کوثر ، حکایت
 وقت دیدار خود در «امامت»
 کوثر معرفت ، در نهایت

هست آن چشمک با نجابت
 شد از آن ناز ، کثرت ، ولادت
 شد شکسته دلش زین اصابت
 باز پُر شد از آن ناز وحدت
 راز و نازِ حدوث و مرمت
 رازِ تجمیع و ترمیم و رجعت
 در همین چشمک فاعلیت
 از خدا ، گوشه چشمی ، عنایت
 بر دل پاک یک جزء خلقت
 اندر آئینه‌ی بینهایت
 بر مَلا کرده راز محبت
 کرده در جان عالم ، سُرایت
 تا که دیده‌ست این انس و الفت
 هست هر چشمکی یک علامت
 هست با کوثر عشق ، بیعت
 غیر «چشمک شدن» در عبادت
 گر بدانی زبان اشارت
 نیست بالاتر از این ، مکانت
 در تکامل بُود اوج عزت
 ورنه بسیار باشد طریقت
 گر بجوید ز خصمش ، برائت
 دارد از دشمن دوست ، نفرت
 در دل ذره‌های طبیعت
 قطب منفی بُود ابتریت

اولین رکن دنیای ادراک
 چشمکی زد در آئینه بر خود
 قلب آئینه ، طاقت نیاورد
 قلب آئینه‌های شکسته
 کرد اعطا خدا بر محمد
 ناز تکثیر و تولید و ترویج
 خفته ناگفته‌های خداوند
 هست کوثر ، ز احمد ، تقاضا
 گوشه چشمی که اعطای کُل است
 گوشه چشمی به پهنای هستی
 چشمکی که برون بسته از غیب
 آتش عشق ، از این شراره
 روح خلقت شده مست و شیدا
 این عنایات دارد تداوم
 چشمک بینهایت ستاره
 نیست انگیزه‌ی آفرینش
 هست هر آیه یک چشمک عشق
 چشمک حق شدن عین عشق است
 چشمک حق شدن بهر احمد
 کیمیایش بُود عشق زهرا
 هر دلی لایق این تَوَلاست
 عاشق واقعی در تعشُّق
 هست قطبین عشق و تنفر
 کوثریت بُود قطب مثبت

دُم بریده بُود خصم کوثر
از عنایات حق بر محمد
مابقی مانده مابین آن دو

دومین رکن دنیای ادراک
هست کوثر چو یک بوسه‌ی عشق
بوسه‌ی احسن‌الخالقین است
هست کوثر چو یک بوسه کز آن
بوسه ، کز لب به لب گشتن آن
گر که باشی امین ، بوسه‌ی تو
زنده گشته تصاویر هستی
بوسه‌ای کاندرا آن گشته مکنون
هست کوثر همان «کنز مخفی»
بوسه بر دست کوثر توّلاست
هست کوثر همان بوسه‌ای که
بوسه‌ای از لب حق به احمد
از لب امتش بر لب او
هست کوثر چو گلبوسه ، جاری
لذتی دارد آن بوسه‌ی سرخ
گر شوی لحظه‌ای غرق اشراق
فاش می‌بینی این آفرینش
قلب تو بوسه‌زار وجود است
بوسه‌زاران شود بوسه‌باران
هست کوثر همان نفخه‌ای که
زندگی هست قائم به کوثر

زانکه حق داده است این بشارت
هست کوثر فقط یک کرامت
تا شود مُنکَشِف در قیامت

هست آن «بوسه»ی پر حلاوت
حاصل شور و وجد و محبت
بر خودش ، مثل تبریک خلقت
کلّ هستی گرفته‌ست نشأت
گشته تکوین کتاب مودت
یک امانت بُود در نهایت
بعد از آن نفخه‌ی پر حرارت
شرط احراز حمل امانت
آشکارترین وجه غیبت
نیز از هرچه جز او ، برائت
لب به لب می‌شود در تلاوت
از لب او به لب‌های امت
از لب او به لب‌های وحدت
بر لب غنچه‌های طبیعت
که نمی‌گنجد اندر عبارت
می‌بری ره به اسرار خلوت
نیست جز بوسه‌باران لذت
گر شود ، داغ ، در آن زراعت
وقت تحریق در باغ وصلت
متصل ، می‌دهد جان به تربت
هست قائم به کوثر ، قیامت

«اشک» شوق است یا «اشک» محنت
 وقت فقدان و شوق و زیارت
 با هزاران کتاب و قرائت
 بر تراویده از فرط رأفت
 قلب آئینه‌های قربت
 در تماشای گلزار فطرت
 می‌فشانند به وقت ولادت
 در لباس کمال و رشادت
 در ره مستقیم ، استقامت
 بر جوان ، در لباس شهادت
 در غم کربلای شهامت
 کوثر اشک حق تا قیامت
 بوده زیبائی و عشق و وحدت
 کنج زیباترین باغ قسمت
 لیک در هیئت یک مصیبت
 بهر یک ذره‌اش ، صبر و طاقت
 صبر زینب ندارد نهایت
 کرده اعطا به زینب ، نیابت
 قلب این کوثر با سخاوت
 با دل داغ‌دیده ، اجابت
 هستی خویش ، بی مزد و منت
 جز خدا نیست آن را ، مساحت
 پُر ز آلاله‌های رشادت
 بلکه زینب ، خداراست زینت

سومین رکن دنیای ادراک
 اشک تبخیر احساس داغ است
 قطره اشکی مساوی‌ست گاهی
 هست کوثر چو اشک خداوند
 وقت دیدار تمثال خود ، در
 مثل اشکی ز شوق تفرج
 هست کوثر چو اشکی که مادر
 یا به وقت تماشای فرزند
 یا به وقتی که می‌ببیند از نسل
 هست کوثر چو اشک مباحثات
 هست کوثر چو اشک خداوند
 هست جاری ز چشمان زینب
 آنچه در کربلا دیده زینب
 دیده زیباترین قسمت باغ
 بوده زیباترین نوع هستی
 آن مصیبت که خلقت ندارد
 طاقت زینب اما خدائی است
 نیست جای تعجب ، اگر حق
 مرجع ذکر «اَمَّنْ يُجِيبُ» است
 تا نماید دعا‌های عشاق
 چون که بخشیده در راه معشوق
 بی حساب و کتاب است لطفش
 چشم او باغ سرخ بهار است
 نه فقط زینت اهلیت است

گریه بر کربلا همنوایی است
 هست هر چشم گریان چو کوثر
 غیر این اشک سرشار از فخر
 نیست هرگز پشیمان خداوند
 چونکه او گفته تبریک بر خود
 جلوه‌گاهی که با امر خالق
 سجده‌گاه ملائک دل توست
 گرچه بیراهه رفتند مردم
 گرچه کُشتند پیغمبران را
 گرچه در ظلمت شب شکستند
 رشته‌ی فیض ایزد نشد قطع
 اشک ، گاهی بُود از سر شوق
 هرچه باشد بُود صیقل روح
 می‌شود متصل با «کُر» عشق
 هست کوثر زُداینده‌ی رجس
 نه فقط ، حق زودده پلیدی
 بلکه با کوثر ، او می‌کند پاک
 بوده کوثر چو اشک خداوند
 هست کوثر ز سوی خداوند
 چارمین رکن دنیای ادراک
 آخرین گویش بی زبانی
 آه ، یا از سر نا امیدی است
 نیست هرگز ملیح و صفا بخش
 گرچه توأم بُود گاه با اشک

با خدا در مقام رضایت
 هدیه‌ی حق به ختم رسالت
 اشک گاهی بُود از ندامت
 از چنین خلق و مخلوق و خلقت
 بهر این جلوه‌گاه شرافت
 سجده‌گاه مَلک شد ز حشمت
 گر که باشد تهی از منیت
 گرچه کردند فسق و جنایت
 یک به یک در کمال قساوت
 سیزده چلچراغ هدایت
 شد نهان ، لیک در جبر غیبت
 گاه از روی شرم و خجالت
 می‌زداید ز دل زنگ غفلت
 تا دهد مفسدان را طهارت
 از دل طالبان شفاعت
 از دل نازنین‌های عصمت
 طینت عاشقان ولایت
 در ازل بهر تخمیر طینت
 بر نبی اذن تطهیر امت

هست «آه» پر از داغ و حسرت
 آخرین مرز و رمز اشارت
 یا شکایت ز هجران و غربت
 یا عجین با سُرور و حلاوت
 نیست با انبساط و طراوت

آهها انقباض وجودند جلوه‌های فشارند و غیرت
 منفجر می‌کند قلب هستی این تراکم به وقت اسارت
 هرچه آتشفشان در زمین است دارد از آه عترت ، حکایت
 هست کوثر چو آه خداوند از تماشای مخلوق اشرف
 از تماشای مصنوع یاغی از تماشای یوغ صنعت
 از عنایات بر باد رفته بهر مخلوق دور از سعادت
 یا تماشای آه ملائک وقت تأئید جرم و جنایت
 هست کوثر چو آهی که ایزد می‌کشد بهر خوبان امت
 هر خدائی‌ترین آفریده بیشتر دیده زجر و اذیت
 بهترین‌ها خدایان خاکند لیک در عزلت و هجر و محنت
 آهشان هست آه خداوند انفجاری‌ترین بغض غربت
 آهشان هست عین اراده مزد یک عمر صبر و ارادت
 داده ایزد به خوبان امت بعد از آن صبر و غم ، قدر و قدرت
 آه ، گاهی بُود زندگی سوز در تمنای پرواز و رحلت
 آن زمانی که محبوس دنیا می‌کشد نعره‌ی استعانت
 می‌شود این قفس تنگ و تاریک چون نمانده در آن «عشق و حرمت»
 مرغ دل می‌شود آن قَدَر زار که ندارد دگر صبر و طاقت
 می‌زند سر به دیوار دنیا تا کند عشق بر او طبابت
 یا رهایش کند از غم حبس یا دهد بر رهائی ، بشارت
 آه از آه یاری که دائم می‌گذارد ز هجران و فُرقت
 می‌کشد هر زمان عاشقی آه در تمنای موعود و رجعت
 یا برای لقای خداوند یا نجات از مصادیق ظلمت
 آه گرم خدا می‌کند گل می‌شود باز قفل مشیّت
 هست کوثر تجلیگه آه بهر آئینه‌های سعادت

هر زمان می‌کشی اینچنین آه
می‌شوی غرق در کوثر آه
می‌شود قلب تو استحاله
می‌شود مثل آه خداوند
آه او می‌شود منعکس ، در
آن زمان مثل نی می‌شوی پُر
نالهی نی بُود مظهر آه
نی ز تأثیر آه دمام
هست کوثر چو نی‌نامه‌ی عشق
آفریده‌ست حق ، عقل کامل
کرده اعزام او را به دنیا
عقل کامل در اینجا غریب است
حزن تبعیدیان بی مداواست
روح پاکان اگرچه بُود وصل
جسم آنها شده محبس روح
روحشان می‌نماید تحمل
هست کوثر حدیث جدائی
هست کوثر چو آه خداوند
کرده اعطا خدا بر محمد

می‌نمائی ز زهرا عیادت
می‌گذاری چو حیدر ز غربت
می‌دهد چونکه از کف ، سلامت
نافذ و قابض و پر صلابت
چاه آه تو در کنج خلوت
از دَمش‌های او بی وساطت
می‌شود آه با نی ، روایت
می‌کند «از جدائی شکایت»
از غم هجر و فرط محبت
از وجود خودش ، با لطافت
بهر تعلیم و ترفیع رتبت
مثل گل در تنور شرارت
خاصه در برگ‌ریز عدالت
بر نیستان سبز حقیقت
کرده مجبورشان بر اقامت
در جهان ، ظلم و جهل و جسارت
بین دو یار مشتاق وصلت
بهر دلجوئی و استمالت
کوثر رحمت و استعانت

هست مجموع این چار حالت
هست تنها ز خالق ، علامت
بهر گیرنده‌های ولایت
رازهائی در این علم و آیت
مندرج گشته ادوار خلقت

پنجمین رکن دنیای ادراک
نیست این جلوه مخصوص مخلوق
این علامت بُود قابل درک
غیر از آن چار حالت ، نهان است
هست کوثر کلامی که در آن

شامل چار فصل فلاح
 پر ز اخبار سبز ولادت
 فصل گرمای عشق و محبت
 فصل بیرحم و «زبیا»ی حیرت
 فصل آه و تگرگ خسارت
 بهر دهقان «غیب و شهادت»
 هست موجود ، بی قرن و ساعت
 نیز از «بی زمانی» علامت
 بی عبور و مرور و سیاحت
 می‌خورد غوطه در بی‌نهایت
 کل ادوار و اطوار خلقت
 جز در آئینه‌ی مهدویت
 فصل بی واژه‌ی عشق و لذت
 لیک ، چون رود ، در حال «حرکت»
 با کلامی ، تمام حقیقت
 کرده خود را به احمد ، عنایت
 «حَصْرِ غیبت» شده «غیب حضرت»
 کعبه‌ی کائنات و طبیعت
 حق ، از آن آفریده دو صورت
 بهر ابصار و اوهام و فکرت
 یک حقیقت ، و دو واقعیت
 مرتضی جلوه‌گاه جلال
 در طریقت و یا در شریعت
 باطن عشق : در قلب و سیرت

هست کوثر چو سال جلالی
 فصل تکثیر و رویش ، بهار است
 فصل دوم بُود فصل میوه
 فصل سوم بُود برگریزان
 فصل چارم بُود فصل افسوس
 فصل پنجم بُود جمع این چار
 عالم غیب ، در «بی زمانی»
 هست «رؤیا» یکی جلوه از غیب
 غیب ، مُشرف بُود بر زمان‌ها
 روح ، چون می‌شود وصل با آن
 می‌کند درک در طرفه‌العین
 زندگان را نباشد چنین درک
 فصل پنجم بُود فصل کوثر
 هست کوثر چو گنج «جواهر»
 کرده اعطا خدا بر محمد
 چون حقیقت بغیر از خودش نیست
 عکس باطن فتاده به ظاهر
 قلب احمد شده محور عشق
 چون حقیقت بُود انتزاعی
 صورتی که بُود قابل درک
 آن دو صورت علی هست و زهرا
 فاطمه ، جلوه گاه جمال است
 این دو هستند کل حقیقت
 ظاهر عشق : در جسم و صورت

هست آزارشان : کفر نعمت
 از بشر تا خدا ، راه کوتاه
 هست خون خدا در تَمَوْج
 وارث وحی پیغمبران است
 اختیاری‌ترین جبر تاریخ
 راه کوتاه حق گشت مسدود
 منحرف شد مسیر تعالی
 مُشْتَبَه شد پیام خداوند
 درد پهلوی اگرچه عظیم است
 درد پهلوی عظیم است اما
 بوده تکریم قرآن و عترت
 این وصیت که بال عروج است
 کوثر عشق حق گشت پامال
 بوده باطل همیشه خلیفه
 دین مردم بُود دین سلطان
 حق شناسان ، همه در تقیه
 بوده کوثر شعار رهائی
 نقطه‌ی اختلاف سلاطین
 قلب آتشفشان‌های خفته
 می‌دمد ذکر کوثر در امت
 هست کوثر همان روح مصلح
 فهم کوثر بُود عین معراج
 حق بُود با علی ، اوست با حق
 قلب زهرا ترازوی حکم است
 در بر این دو حق مُسَلَّم

هست تکریمشان : اوج رفعت
 هست این کوثر معنویت
 در دل این دو دریای رأفت
 قلب این زوج آئینه کسوت
 بوده شورای غصب ولایت
 باز شد کوره راه خلافت
 قهقرائی شد آئین عزت
 در هم آمیخت حق و بطالت
 نیست مانند درد اهانت
 نیست مثل عدول از وصایت
 از نبی بر خلیفه ، وصیت
 شد شکسته به هنگام رحلت
 زنده شد سنت هتک حرمت
 بوده حق ، مضطر و بی‌حمایت
 بوده دین سلاطین ، خیانت
 یا فراری ، و یا در اسارت
 بهر تحصیل حق جماعت
 نقطه‌ی اشتراک رعیت
 می‌شود زنده با این حرارت
 روح آزادی و استقامت
 که ندارد ز دیوان اطاعت
 بهر دلدادگان ، بی‌ریاضت
 هر دو با یکدگر در معیت
 قهر او قهر و مهرش : رضایت
 در اقلیت است اکثریت

اکثریت ، ملاک عمل نیست
اسم اعظم بُود نام هر دو
قهرشان هست قهر خداوند

جز در اندیشه‌ی جاهلیت
خاصه در وحدت کوثریت
وجد آنها خداراست ، بهجت

هست کوثر کلید در وصل
می‌شود خصم او دُم بُریده
شرط آن در نماز است و قربان
می‌کند جلوه در این سه آیه
«آرمانشهر» دنیا مکان نیست
گر سپاری دل و جان به کوثر
«آرمانشهر» قلب محمد
گر شود ساکن آن ، دل تو
هست گمگشته‌ی خلق دنیا
این سه کوثر در آن «آرمانشهر»
بانگ وحدت بُود «قل هو الله»
هر زمان می‌نمائی تفحص
یا که در هر نمازی ، پس از حمد
دل به امواج اسرارشان زن
ساعتی جسم خود را بمیران
روح تو همدل جبرئیل است
می‌شوی حل ، تو در او دوباره
چشمک و بوسه و اشک و آه است
لحظه‌ای نزد او می‌نشینی
آن زمان ، این تو هستی خلیفه
آن زمان ، این توئی ، در تجرد

گر ادا گردد از صدق نیت
هر که سازد شروطش ، رعایت
یا که در خدمت و در عبادت
«آرمانشهر» مفقود خلقت
هست قلب پر از «عشق و حرمت»
می‌شوی عضو شهر فضیلت
بهترین جاست بهر سکونت
می‌شوی حل ، تو در کوثریت
عشق و امنیت و استراحت
گشته ارزانی آدمیت
لیک کوثر بُود بانگ کثرت
در دل این دو بحر بلاغت
می‌کنی این دو سوره ، قرائت
تا کنی کشف ، دُرهای حیرت
تا مجرد شوی، بی منیت
می‌برد او ترا نزد حضرت
نیست بین تو و او ، مسافت
آنچه می‌بینی آنجا به کثرت
می‌نمائی بر عالم ، خلافت
لیک ، در حد سعی و فضیلت
می‌شوی «ما» به قدر بضاعت

می‌زنی «چشمکی» با ملاحظ
 می‌زنی «بوسه‌ای» با حلاوت
 «اشک» می‌باری از رنج و محنت
 می‌کشی «آه» از هجر و غربت
 می‌کنی از جدائی ، شکایت
 می‌کشی بار طعن و شماتت
 این توئی در بقا ، غرق لذت
 گشته‌ای میوه‌ای با قداست
 این ، تو را کرده خارج ز جنت
 می‌نمائی به فردوس ، رجعت
 بوسه‌ی اجتهاد و اجازت
 سوره‌ی کوثر اندر قرائت
 نیست مفرد ضمیر عطیت
 این توئی خفته در «ما»ی وحدت
 با «منیت» نداری لیاقت
 هستی‌ات را به محبوب خلقت
 از خدا بر خود و بر نبوت
 اوست در جمع ما شمس الفت
 هستی‌اش را به توحید و کثرت
 بر خدا و بشر ، تا قیامت
 هم حبیب و محب و محبت
 برتر از رتبه‌اش نیست ، رُتبت
 می‌شوی مثل سلمان ز عترت
 گشته اعطا ز حق بر نبوت
 تا بگیری ز حق قابلیت

این توئی وقت «تنزیل» کوثر
 این توئی وقت «ترتیل» کوثر
 این توئی وقت «تفسیر» کوثر
 این توئی وقت «تأویل» کوثر
 این توئی در نیستان پنجم
 همه زینب از کوفه تا شام
 این تو هستی فنا گشته در عشق
 این تو هستی که در باغ عرفان
 بوده ممنوعه ، آزادی تو
 گر که آزادی از خود کنی سلب
 آن زمان می‌ستانی ز معشوق
 این توئی می‌کنی باز نازل
 گشته آغاز این سوره با «ما»
 («ما» به تو کوثر اعطا نمودیم.)
 بی «منیت»، تو در «ما» نهانی
 این توئی «ما»ی اعطا کننده
 این توئی «ما»ی اعطا شونده
 نیست احمد از این حلقه بیرون
 هست او نیز اعطا کننده
 هست او نیز اعطا شونده
 هست او عشق و معشوق و عاشق
 عقل کل است و انسان کامل
 گر شوی حل تو در کوثر او
 آن زمان این توئی جزء کوثر
 قابلیت ، تو از خود طلب کن

ارزش تو بُود تا به این حدّ
نه فقط اجر و مزد رسالت
که شوی اجر و مزد رسالت
بلکه اجر خداوند خلقت

زانچه دیدم در آفاق این شعر
کرده‌ام سیر در آسمان‌ها
مثل گنگی که در خواب دیده
من ادا کرده‌ام راز کوثر
هم نبودم به توصیف ، قادر
آنچه الهام شد من نوشتم
هست کوثر فراتر ز توصیف
الغرض ، شعر من هست ناقص
هرچه باشد ندارم به جز این
کرده‌ام نذر باب‌الحوائج
تا که گردد روا ، عامیانه
پنجمین هست دیدار مهدی(عج)
شام میلاد بانوی هستی
روز میلاد مولود کعبه

گفته آمد کمی در عبارت
لحظه لحظه ، به وقت کتابت
جلوه‌هایی پر از حزن و لذت
با اشارات مشحون ز لکنت
هم ندارم به تفسیر ، قدرت
لیک با اشتیاق و مشقت
وصف ، کی می‌شود بی‌نهایت؟
نیست جز مایه‌ی شرم و خجلت
بهر اهدا به مولا و امت
یکصد و ده نماز محبت
از دل عاشقم ، پنج حاجت
مابقی ، درک آن چار حالت
گشت آغاز این شعر و مدحت
شد تمام این سرود و حکایت

اشاره‌ای به پس‌زمینه سرودن قصیده‌ی کوثریه

این قصیده اگرچه قبل از سروده شدن، مثل داستان و یا تحقیق، طرحی منسجم داشته و قسمت‌های مختلف آن، از قبل تبویب و تعیین شده بود ولی در لحظه‌ی سُرایش دقیقاً از طرح اصلی پیروی نکرده و بخاطر جوششی بودن آن، مفاهیم و مضامینی در آن به وجود آمده که اصلاً در طرح اولیه نبوده و فقط در سلوک شعر و تفکر، قابلیت حضور و ظهور یافته است، بخصوص بخاطر قالب و قافیه و بحر که ناخواسته و نادانسته بستر ولادت این شعر را فراهم آورده‌اند.

مطالب این قصیده را ماهها در ذهن پرورانده بودم و در اوزان و قالبها و قافیه‌های متعدد و مختلف (بویژه در قالب مثنوی که برای چنین آثاری بهترین بستر است) ریخته بودم ولی از نتیجه‌ی هیچکدام راضی نشدم و تا زمانی که بحر و قافیه و قالب فعلی بر ذهنم القا و الهام نشد و دهها بیت آغازین آن از درونم نجوشید اقدام به سرودن آن نکردم و پس از شروع نیز در ظرفیت قافیه و فرجام قصیده‌ای که می‌بایست بیش از یکصد بیت باشد و عالی‌ترین مفاهیم و مضامین آسمانی را در خود جای دهد شک داشتم ولی با استعانت از خدای لوح و قلم و استمداد از ارواح مطهر و مقدس اهل بیت، کار سرودن این قصیده تصادفاً در روز میلاد حضرت فاطمه (س) شروع شد و باز تصادفاً در روز میلاد مولا علی (ع) در بیست روز پایانی یک اربعین تهجد پر از عشق و شور و حال و پرواز، به صورت قصیده‌ای چهارصد و سی بیتی به پایان رسید که سی بیت آن را پس از چند بار ویرایش حذف کردم. بدون شک توفیق سرودن این قصیده را که به گفته‌ی کارشناسان ادبی در نوع خود (چه از لحاظ محتوا و چه از لحاظ فرم و چه از لحاظ تعداد ابیات) در ادبیات شیعی کم نظیر است، بزرگترین صله‌ای می‌دانم که از طرف ولینعمت‌هایم بابت یک عمر نوکری به این غلام اعطا کرده‌اند و خداوند متعال را بر این توفیق عظیم شاکرم و استدعای توفیقات افزون‌تر دارم. انشاءالله

در پایان، ذکر این نکته ضروری است که اگرچه طبیعتاً در قرآن و درباره‌ی قرآن و اهل بیت (ع) مطالعات زیادی داشته‌ام ولی الزاماً این قصیده ترجمان شعرگونه‌ی آن مطالعات نیست و تفسیر سوره مبارکه کوثر به حساب نمی‌آید؛ این اثر فقط یک برداشت آزاد از معانی و مفاهیم سوره کوثر است و از آنجا که در دنیای شعر تولد شده، قطعاً یک آفرینش ادبی و هنری قلمداد می‌شود و هرگز نباید تفسیر سوره کوثر محسوب گردد.

والسلام - ملتمس دعا : محمد حسین صادقی (غلام)

زرقان فارس - تابستان ۱۳۸۲



عزیزان خدا

در مدح و رثای چهارده معصوم علیهم السلام



کامل‌ترین مرآت حق

نذر یتیم آمنه، گوهر یکتای آفرینش

امشب زمین و آسمان، غرق نشاط است و شعف
زیرا که دارد آمنه، قنداقه‌ی سبزی به کف
چرخ و فلک ایجاد شد تنها برای خلق او
از خلقت کل جهان، میلاد او بوده هدف
شد در زمین و در زمان، انگیزه‌ی خلقت، عیان
باشد محمد، گوهری یکتا و این هستی، صدف
گر او نمی‌شد جلوه‌گر، افلاک می‌شد بی‌سبب
خلقت بدون ذات او، می‌شد عبث، می‌شد تلف
کاملترین مرآت حق، شد جلوه‌گاه ذات حق
او اشرف است و نزد حق، بر ماسوی دارد شرف
در بوسه بر دستان او، در سبقتند از یکدگر
کل ملائک با رُسُل، کل پریها، صف به صف
رضوان حق تا یوم دین، هم بر پدر هم مادرش
حاجت‌روا، عشاق او، هم از سلف هم از خلف
۲۷ آذر ۱۳۹۵ مصادف با ۱۷ ربیع‌الاول ۱۴۳۸

داغ زلال

در مدح و منقبت محبوب و حبیب خداوند متعال، حضرت محمد (ص)

هر دل که گشت محو جمال تو زنده است
هر کس که کاشت در دل خود بذر عشق تو
میزان این حیات نباشد به طول عمر
آنکس که نوش کرده و نوشانده بر همه
هر کس که گشت کُشته خال تو زنده است
در لاله زار سرخ کمال تو زنده است
هر کس به قدر عشق به آل تو زنده است
پیمان‌های داغ زلال تو زنده است

«نابرده رنج ، گنج میسر نمی‌شود»
آنکس که گشت مثل شهیدان ، ز خود رها
ما را تو انتخاب نمودی ، نه ما تو را
هر دل که گشت عاشق و دلدادۀ حسین
دوزخ ، دلی است بی خبر از داغ عشق تو
حکم تو هست حکم خداوند ؛ تا ابد
«وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ» حبیب
در بیت اهل بیت ، هر آنکس (غلام) شد

هرکس چشید رنج و ملال تو زنده است
در دولت جهانی آل تو زنده است
هرکس که یافت مهر و مدال تو زنده است
در خیمه‌های سبز جلال تو زنده است
جنت ، دلی که محض وصال تو زنده است
حکم حرام و حکم حلال تو زنده است
هرکس که ماند زیر دو بال تو زنده است
تا روز حشر مثل بلال تو زنده است

غزل صلوات

خوش باش که امشب شب شعر صلوات است
برخیز و به کف جام دلت گیر که امشب
تنها نه منم شاد در این جشن تولد
آن قائمۀ عشق که گشتست تولد
بی‌صبر و ثبات است دل از شوق و عجب نیست
در محبس عشقش شده‌ام سخت گرفتار
یک پرتو از آن عارض رخشندۀ ماهش
دریاچه و آتشکده ، خشکیده و خاموش
با لرزش خود طاق خبر داد که دیگر
شیرین شده کام بشر از شهد رسالت
دستی به دعا دار که امشب به سر ارض
توصیف کمالش نتوان کرد ، چه سازم
امشب غزل اهل سماوات (غلاما)

هنگامۀ عشق و شغف و شور و نشاط! است
در میکده ساقی ما آب حیات است
در رقص و طرب بتکده لات و منات است
بر جمله خلقت چو ستون فقرات است
امشب دل خلقت تهی از صبر و ثبات است
بیرون نروم سهل ، که زندان نجات است
بر شمس بیخشید که محتاج زکات است
هر یک به طریقی پی شادی و نشاط است
تسخیر شده قلعه و شه یکسره مات است
شیرینی آن شهد از این شاخه نبات است
نازل ز سما بارش تضمین و برات است
تقصیر ز گنجایش عقل و کلمات است
تا صبح ، دمامم به محمد صلوات است

زرقان ۷۰/۵/۱۷

گل سر سبد عشق الهی

در مدح و منقبت حضرت خدیجه ، همسر با وفا و فداکار پیامبر اعظم

افضل بُود از مدح و مقامات ، خدیجه
در ارض مقامش شده محدود به ثروت
زان پیش که احمد بشود ختم رسالت
دلدادۀ اخلاق محمد شد و گل کرد
زان عشق الهی که به دل داشت ز احمد
باشد چو گل سر سبد عشق الهی
چون محرم اسرار رسول دو سرا بود
دارائی خود داد به راه هدف دین
جز فاطمه با هیچ زنی نیست برابر
گلخانهٔ زیبای خدا گشت شکوفا
از فضل همین بس که شده مادر کوثر
پاداش گرفت از کرم و لطف خداوند

مظلوم امت

در مدح منقبت حضرت ابوطالب و جناب فاطمه بنت اسد، اولین حامیان پیامبر اعظم

سلام بر تو و عهد و وفا و ایثارت
سلام بر تو و آئین تو ، ابوطالب
یتیم مکه در آغوش تو شکوفا شد
امانتی که خدا بهر آفرینش داشت
زنی که کعبه فقط بهر او گشود آغوش
مقام فاطمه ، بنت اسد ، چنان والا است
یکی پیامبر رحمت ، یگانه گوهر دهر
سلام بر تو و عشق و ولا و پندارت
که گشت دین خدا بارور ز ایثارت
زهی به فخر تو و هستی گهربارت
سپرد بر تو و بر همسر وفادارت
که آورد به جهان کودک پر اسرار
که شد مربی گلهای سرخ گلزارت
یکی امام مبین ، حیدر فداکارت

درود بر تو و گلوآژه‌های اطهارت
 به رغم هجمه آن دشمنان مکار
 شدی تو یاور او با تمام انصارت
 زهی سعادت و توفیق و فخر سرشارت
 علامتی ز شکوه و جلال و مقدرات
 ولی خدای احد بود رب و دادارت
 میان آنهمه همعصرهای غدارت
 که خورد دشمن دین ، ضربه‌ها ز افکارت
 چقدر سبز و رفیع است بام و دیوارت
 که کرده است پیامبر ثنای ایثارت

سلام بر تو و مادر بزرگ اهل‌البیت
 پس از رسالت احمد، تو حامی‌اش گشتی
 در آن زمان که محمد غریب و تنها بود
 شکفت دین خدا در حریم خانه تو
 تو را سقايت حجاج و پرده‌داری ، بس
 اگرچه کعبه چو بازار بت‌پرستان بود
 همیشه مؤمن و یکتاپرست بودی تو
 به جرم عشق، تو مظلوم عصر خود گشتی
 عقاب عقل به اوج مقام تو نرسد
 شده‌ست مدحت و اعزاز تو به ما واجب

ماتم عظماء

در رثای حضرت ختمی مرتبت، رسول گرامی اسلام و سبط اول، حضرت امام حسن مجتبی (ع)

گیتی به فراق که ، مُعزاً شده امروز
 گریان ز چه رو دیده دنیا شده امروز
 سوزان و حزین سینه صحرا شده امروز
 غمگین و پریشان، تک و تنها شده امروز
 گلزار چرا سیر ز آوا شده امروز
 جاری ز چه رو ژاله گلها شده امروز
 همدرد مگر با دل زهرا شده امروز
 پنهان ز چه رو زیر زمینها شده امروز
 شاید تهی از لؤلؤ لالا شده امروز
 با دست اجل غارت و یغما شده امروز
 زان روست که از منبع خود وا شده امروز
 هم‌رنگ شب تیره یلدا شده امروز

این ماتم عظمی ز چه برپا شده امروز
 از ارض و سما ناله جانسوز بلند است
 از چیست که از سوز جمادات و نباتات
 بلبل ز چه رو میل چمنزار ندارد
 افسرده چرا مرغ طرب در دل گلزار
 از بهر چه گل چاک زده پیرهنش را
 خون‌رنگ چرا گشته چنین ژاله گلها
 آن نور که بُد فخر هویدای سماوات
 دریا ز چه پوشیده به تن جامه نیلی
 آن گل که گرفته‌ست گلستان ز رُخش وام
 خورشید چرا گرمی هر روز ندارد
 پوشیده به تن رخت عزا جمله هستی

خلقت، صدف و گوهر او بود محمد
منهای یک‌اش حاصلجمع همه صفر است
او بود چنان روشنی دیده کعبه
از بهر پذیرائی این خسته مسافر
این گوهر دردانه نه شایسته خاک است
آنجا غم و شادی به هم آمیخته زیرا
مجموع رسولان تهی از خاتمشان بود
این عالم خاکی قفسی بود برایش
این عمر بجز رنج و تعب هدیه ندادش
تحمیل نمودند به او جنگ و جدل‌ها
بینا شده یعقوب ز برگشتن یوسف
از آن‌همه آزار یهودی و نصاری
بهر طلب عفو برای اُمم خویش
آن کلبه زهرا که بدی محور هستی
دلریش و پریشان و غم‌آلود و عزادار
از بهر به پا داشتن سوک ، ملائک
مرضیه شده نوحه‌گر از هجر پیمبر
شد بیت حزین خانه احزان خلائق
شد ریش دل خسته زهرا ز غم اما
آن عارض بشاش که تسکین پدر بود
آن راز نهائی^۲ که نبی گفت نهانی
هنگامه پیوند گل ختم نبوت
سنگینی پیغام تمامی رسولان
دیروز علی بود چنان باب مدینه
انصار و مهاجر پدر از دست بدادند

افسوس، صدف، یگه و تنها شده امروز
در جمع یک‌اش از همه منها شده امروز
با رفتن او کعبه چو اعمی شده امروز
جنت ، همه تزئین و مهیا شده امروز
زینروست که عازم سوی بالا شده امروز
مجموع، همه، بی همه زهرا شده امروز
ملحق به همه، خاتم آنها شده امروز
آزاد، سوی شاخه طوبی شده امروز
فارغ ز همه رنج و تعب‌ها شده امروز
راحت ز همه جنگ و جدل‌ها شده امروز
یوسف ز امین روشن و بینا شده امروز
شرمنده ز غم موسی و عیسی شده امروز
محتاج توسل به حسن‌ها^۱ شده امروز
با هستی خود محور غمها شده امروز
فرزند پدر ، ام ابیها شده امروز
راهی به سوی خانه زهرا شده امروز
در چشم فلک، اشک چو دریا شده امروز
چون فاطمه را مسکن و مأوا شده امروز
دلریش، غم از گریه زهرا شده امروز
انگیزه زاری پسرها شده امروز
تسکین دل خسته زهرا شده امروز
با غنچه اولای توّلأ شده امروز
انباشته بر شانه مولا شده امروز
میراث مدینه^۳ به در اعطا شده امروز
بی یار و برادر اسدالله شده امروز

بهر کفن و دفن مهیا شده امروز
فرصت طلبان جمع به شورا^۴ شده امروز
مُعوَج به سر گنبد مینا شده امروز
زیرا سوی حق حضرت موسی شده امروز
ثقلین^۶ به جا مانده به دنیا شده امروز
محروم ز تقریر و ز املا شده امروز
محکوم به هذیان و به اغما شده امروز
آماده برای غم فردا شده امروز
ز آغوش نبی، قبر، مصفا شده امروز
گویا که رقیب لب بابا شده امروز
از بهر لب تیغ مهیا شده امروز
تَمَّار سوی چوبه خرما شده امروز
محروم از آن ارزش والا شده امروز
تکرار ز نو ماتم عظمی شده امروز
با دست خزان پرپر و یغما شده امروز
زینروست که غمها همه احیا شده امروز
بر زینب و کلثوم، غم افزا شده امروز
افروخته از آتش صفرا شده امروز
مسموم ، جگرگوشه زهرا شده امروز
پژمرده ز طوفان شررها شده امروز
بی باب ، ز دست زن بابا شده امروز
با جرعه‌ای از زهر مداوا شده امروز
بی‌تاب ولی سخت شکیا شده امروز
تفدیده دل صخره خارا شده امروز
آماجگه ترکش^۸ اعدا شده امروز

همرزم و پسرعمو و داماد محمد
یشرب همه در ماتم و آهست ولیکن
زان خشت نخستین که کج افتاد عمارت
هارون^۵ چه کند با ستم امت نادان
با رفتن میزان رسالت سوی عقبی
می‌خواست که تقریر^۷ کند راه هدایت
از بهر نوشتن قلمی خواست ولیکن
دل‌های پریشان شده زینب و کلثوم
بی بهره حسن گشته ز آغوش پیامبر
آن تیغ که زد بوسه به حلقوم حسینش
حلقوم حسین گشته جدا زان لب و بوسه
آماده به سوی ربّده گشته ابودر
سلمان که بها یافته از در رسالت
دارم عجب از گردش ایام ، از آن رو
زیرا که حسن آن گل زیبای امامت
شد باغ حسن از اثر زهر خزان ، خشک
بعد از همه غمها، غم هجران برادر
دردا ، جگر سوخته از آتش هجران
سوزد جگر دهر از این فاجعه زیرا
آن گل که بدی زینت آغوش پیامبر
آن غنچه که در کرب و بلا گشت شکوفا
دردی که حسن داشت از آن مفسده‌جوها
دردا که حسین از غم هجران برادر
بنگر به چه حد است عداوت که ز غصه
از روی جفا، آن جسد پاک و مطهر

آگاه فقط هست خداوند توانا بر آل پیامبر چه ستمها شده امروز
گرم است عزا از گهر دیده صاحب چون صاحب آن مهدی زهرا شده امروز
مولای تو گردیده عزادار (غلاما) زینروست که آفاق معزی شده امروز

والسلام - صفر ۱۴۱۱ - شهریور ۱۳۶۹

۱. حسن‌ها : حسین علیهم‌السلام
۲. طبق نوشته اکثر تواریخ، پیامبر هنگام رحلت به حضرت فاطمه فرمودند: اولین کسی را که در جنت ملاقات خواهیم کرد تو خواهی بود.
۳. اشاره به حدیث «انا مدینه العلم و علی بابها».
۴. شوری : سقیفه بنی ساعده
۵. اشاره به گفتار «انت منی بمنزله هارون من موسی» که حضرت رسول به حضرت علی فرمودند.
۶. اشاره به حدیث «انی تارک فیکم الثقلین، کتاب الله و عترتی».
۷. بنا به نوشته اکثر تواریخ، پیامبر هنگام وفات قلم و کاغذ خواستند ولی به علی از نوشتن محروم شدند.
۸. با استناد به اکثر تواریخ، جسد مطهر امام حسن مجتبی(ع) بعد از شهادت تیرباران شد.

کلید شهر اندیشه

هلا گل‌های پژمرده شمیم آفتاب آمد

هلا آوندهای مرده ، عطر سبز آب آمد

کویر خشک هستی را خبر سازید طوفانها

که چاپار بقا با کوله‌باری پر سحاب آمد

درختان عدالت وقت مردن از پرستوها

سؤال شبنمی کردند ، یک دریا جواب آمد

به پابوسی چشمانش دو صد منظومه در صف شد

برای دستبوسی ، کهکشانی پر شهاب آمد

برای آسمان و ابر و ماه و رود و آئینه

شهاب و آب و مهتاب و شتاب و نور ناب آمد

ورقه‌های رسالت در دل تاریخ ، سر گردان
برای رونق و جمع ورقها ، نَک ، کتاب آمد

دگر بسته نخواهد ماند درهای هنر زیرا
کلید شهر اندیشه برای فتح باب آمد

غلاما جرعه‌ای از نور نوشیدی و در این شب
به جشن کهکشان بازی ، شهابت در حساب آمد

فَزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ

علی کامل ترین منشور عشق است دلش آتشفشان طور عشق است
ولیکن بین قومش از غریبی چنان خونواژه مهجور عشق است

چه رازی جای دادی در دل خویش چه اشکی در سرشتی با گل خویش
چه مجهولی به دل حل کردی ای چاه که عالم را نمودی سائل خویش

سر شب تا سحر با صبر خو کرد سحرگه سوی کوی یار رو کرد
در آخر سجده طولانی عشق تمام خویش را تقدیم او کرد

علی در هاله‌ای از خون خود خفت علی زیباترین دُر بیان سُفت
به شب «راضیه مرضیه» می‌خواند سحر، فَزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ می‌گفت

پیوند آسمانی

خدا پیوندها را دوست دارد گل لبخندها را دوست دارد
شب پیوند گلها، شام قدر است و سرشار از شفاعت، جام قدر است
شب قدری که فخر هر رسول است شب پیوند حیدر با بتول است
دو معصوم و دو بی همتا، دو یکتا دو محبوب و عزیز حق تعالی

دو نور کامل و بی کفو و مانند
خدا شاد است و جمع قدسیان، شاد
که شد انگیزهٔ خلقت، محقق
چه بوده وعدهٔ حق؟ خاتمیت
خدا با ازدواج این دو سرور
که موعود خدا گردد تولد
که گردد وارث حق تا قیامت
نبودی گر برای عترت پاک
نمی‌شد گر که این پیوند، ایجاد
خدا می‌خواست، در عرش اراده
مطهر اهلیتیی آسمانی
خدا می‌خواست در این جانشینی
که باشد بی‌نیاز از هر سقیفه
مطهر اهلیتیی جاودانه
نمی‌شد گر که این وصلت، گزینش
ز امشب در جهان، پرشورتر نیست
شبی در طول عمر نسل آدم
نگشته مستتر، از جام وحدت
دمی هرگز نبوده عرش انور
کنون که آفرینش غرق مستی است
بیا ساقی ز نو مستم کن امشب
کنون که قدسیان آئینه‌دارند
پر از جام تجلی کن وجودم
بود این شب ز قدر و رتبه، در صدر
خدا با جلوه‌های عشق و مستی

دو عبد صالح و پاک خداوند
ملائک در زمین و آسمان، شاد
و ظاهر شد در عالم، وعدهٔ حق
و آغاز امامت در شریعت
به عالم کرده اهدا نسل کوثر
و دین را زنده سازد با تفقد
و سازد دولت عشق و عدالت
نمی‌شد خلق هرگز چرخ و افلاک
همه، ارث رسل می‌رفت بر باد
بسازد بهر خود یک خانواده
معلم‌های عشق و مهربانی
ولایت را کند حصن حصینی
و والاتر ز هر شاه و خلیفه
و حاکم بر امورات زمانه
عبث می‌شد نظام آفرینش
ز این لילה، شبی پر نورتر نیست
نباشد برتر از امشب در عالم
ز جشن سبز امشب، روح خلقت
ز گلباران امشب، پر شعفت‌تر
و دین عرشیان، زیباپرستی است
و با هر لاله همدستم کن امشب
و حوران ساقدوش این دو یارند
که جز مستی نجوشد در سجودم
و برتر از هزاران لیلۃ‌القدر
ولیمه می‌دهد امشب به هستی

برای اینکه دعوتنامه دارم
کزان روشن، دلم، چون چلچراغ است
به جان این دو سرور، عاشقم من
گلی اهدا نمایم بر خداوند
برای فاطمه، عرش برین است
ندارم هدیه‌ای در این عروسی
به تو پیوند انوارت ، مبارک

و من هم میل شام و خامه دارم !
چه دعوت‌نامه‌ای بهتر ز داغ است
اگرچه مُذنب و نالایقم من
و می‌خواهم به رسم بزم پیوند
اگرچه کلبهٔ مولا گلین است
بجز اشکی برای عرش‌بوسی
خدایا ای خداوند تبارک

روح پیغام غدیر

عشق می‌ورزد به کل انبیا
شیعه را سرلوحه باشد در حیات
شیعه را باشد طریق اعتلا
اشرف و کامل‌ترین مخلوق حق
چونکه او معشوق و محبوب خداست
عاشق او نیز ذات خالق است
مصطفی هم برترین یار خداست
عشق بر احمد، بُود مطلوب حق
ذات حق در چارده نور جلی
عشقباری می‌نماید با خدا
نیست مثل شیعه، غرق عشق یار
می‌نماید جان فدای اولیا
می‌شود از جان غلام اهل بیت

سنت احمد، ولای حیدر است
فارغ است از دین و آئین رسول

شیعه ، همسو با مرام اولیا
عشق ورزیدن به کل کائنات
عشق بر انسان و آیات خدا
هست احمد برترین مخلوق حق
عشق بر احمد، طریق انبیاست
هرکسی بر حضرت حق، عاشق است
برترین عاشق به حق چون مصطفاست
چون حبیب است و بُود محبوب حق
کیست احمد؟ جمع زهرا و علی
شیعه با اسماء پاک اولیا
هیچ دین و مذهبی در روزگار
شیعه می‌میرد برای اولیا
می‌رود قربان نام اهل بیت

شیعه اهل سنت پیغمبر است
گر ندارد مسلمی این را قبول

گر نبودى خطبۀ ناب غدیر
 گفت: هرکس من به او هستم «ولّی»
 این «ولّی» دارد دو معنا در شعار
 مرتضی در هر دو معنا مقتداست
 آنچه باشد روح پیغام غدیر
 بلکه باشد نعمت تکمیل دین
 باز، بودى مرتضی مولا و میر
 بعد من مولای او باشد علی
 هم امیر و جانشین هم دوستدار
 هم امیرالمؤمنین هم عشق ماست
 نیست تنها انتخاب آن امیر
 منت خاص خدا بر مسلمین

آینه زخم

در مدح و منقبت حضرت علی ابن ابیطالب علیهم السلام

ای آنکه خداگونه‌تر از تو بشری نیست
 در راه خداوند و حفاظت ز پیامبر
 هرچند که بی یاور و مظلوم و غریبی
 در طول گذرگاه فقط رد تو پیداست
 ای آنکه به هر عرصه ز فتحت اثری هست
 ای زخم‌ترین آینه ، ای آینه زخم
 یک ذره ز زیبایی تو ای گل توحید
 مجموع صفات تو کنون زینت مهدی است
 در طول قرون راهبری نیست
 نشناخته‌تر ، از تو ولی رهگذری نیست
 در بهره ز دنیا ز تو بی‌بهره‌تری نیست
 حق را بجز از مهر تو تصویرگری نیست
 در شاکله هیچ گل و حور و پری نیست
 هر چند که ما را ز وصالش ثمری نیست
 زیباتر از امید وصالش ، هنری نیست

چراغ کلبه عشق خدا

در سوک جانگداز حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها

شب شهادت زهرا ، شب غریبی مولاست

شب یتیمی شیعه ، شب تولد غمهاست

امانتی که خداوند ، بر زمین و زمان داد

وجود کامله نازنین حضرت زهراست

شکسته‌اند پلیدان دل امانت حق را
از این جسارت عظمی تمام عرش مُعزاست

شکسته قلّه صبر رفیع حیدر ازین غم
که این شکسته امانت ، چراغ عالم بالاست

شده‌ست زینب دلخسته عهده‌دار یتیمان
ولی برای پدر ، عهده‌دار صبر و تَسلاست

کجاست ابر سیاهی که تا سپیده بگرید
به حال آنکه عزا دارد و به جبر شکیباست

ز اشک‌های نهانی ز بغض‌های گلوگیر
هدف گریز ز خوشحالی و شماتت اعداست

چرا نهاده علی دست و سر به گوشه دیوار
مگر چه زخم نهانی ، عیان به دیده اسماست

: تو زخم فاطمه ، اسما، نهان مساز که دیدم
هر آنچه دیدن آن را ز هیچ دیده نمی‌خواست

چرا عزیز نگفتی به من حدیث غمت را
چگونه تاب بیارم کنون که زخم هویداست

چراغ کلبه عشق خدا شکسته ، دریغا
بدون فاطمه ، مولا درون کلبه چه تنهاست

چراغ داغ بیفروز تا سپیده غلاما
که شام رحلت بانو و شام غربت مولاست

معیار حق و باطل

در مدح و منقبت و رثای حضرت صدیقه کبری، فاطمه زهرا (س)
در منابع برادران اهل سنت بویژه صحیحین بخاری و مسلم چنین آمده است: رضایت و شادی فاطمه موجب شادی پیامبر و رضایت خداست و غضب و ناراحتی او موجب ناراحتی خدا و رسول می‌باشد.

دوستی و دشمنی با حضرت پروردگار
یک محک دارد، عیان، در طول عمر روزگار

حب و بغض فاطمه باشد طراز قهر و قرب
می‌شود در این محک اسرار هر دل آشکار

بغض زهرا باعث قهر خداوند جلیل
حُب او مفتاح قرب حضرت پروردگار

هرکه دارد حُب زهرا هست عاشق بر خدا
هر که دارد بغض او، دشمن بُود با کردگار

هرچه زهرا دوست دارد هست محبوب و نکو
هرچه او دشمن بدارد هست مغضوب و شرار

در رضای فاطمه باشد رضا و لطف حق
باعث آزار او گردد به قهر حق دچار

گر عیار و قیمت خود را محک خواهی زدن
قدر خود با حُب زهرا سنج در فعل و شعار

احتیاجی نیست بر معیار و میزانهای سخت
حُب و بغض او بُود آسان‌ترین کشف عیار

او فراتر از بهشت است و بهشت انعام اوست
هرکه خارج شد ز جنت، جای می‌گیرد به نار

هست کوثر مظهر و مصداق اطفاء حریق
هرکه از کوثر گریزان شد، به آتش شد دچار

هست کوثر برترین لطف خدا بر کل خلق
لطف خاصش شد ز حب او به این امت نثار

گشت پاداش رسالت در محبت جلوه‌گر
حب زهرا هست امر حضرت پروردگار

کسب جنت در حقیقت مشکل و پیچیده نیست
گر همین یک از هزاران امر سازی اختیار

خوب پاداش نبی دادند بعد از مرگ او
شرمگین تاریخ شد زین اتفاق ناگوار

مدح زهرا شد ز حق بر حضرت احمد عطا
او ز نزد خود نَزَد حرفی مگر با اذن یار

در کنار مدح زهرا ، مصطفی فرموده است:
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

فاطمه باشد صراط المستقیم اعتقاد
عروة الوثقی خوشبختی است حب آن نگار

گرچه مجهول است قبر آن عزیز کائنات
کل هستی هست او را موطن و بیت و مزار

نور زهرا در وجود وارث او منجلی است
آنکه عالم هست از نور وجودش برقرار

هست او صاحب عزا در سوگ سرخ مادرش
سوگ یعنی اهتزاز خیمه‌های انتظار

حُب زهرا صلح و وحدت می‌دهد بر مسلمین
هست امت در عزای صلح و وحدت سوگوار

همسفر شو با ولایت در ره وحدت غلام
گر که هستی از غم مولا و بانو داغدار

محبوبه خدا

انگیزهٔ ایجاد دو عالم ، زهراست تسکین دل آدم و خاتم ، زهراست
پروانهٔ شمع او ، نه تنها خلق است محبوبهٔ ذات کبریا هم ، زهراست

غرور شکسته

در سوک ام‌الائمہ ، حضرت فاطمه زهرا (س)

تقدیم به پیشگاه مقدس آقا حجة ابن الحسن روحی لتراب مقدمه الفدا

گل پهلو شکسته‌ای دارم	سرو در خون نشسته‌ای دارم
من چو بلبل غزل نمی‌خوانم	چون غرور شکسته‌ای دارم
من ز دنیای باز پنجره‌ها	سهم همواره بسته‌ای دارم
غم او در دلم نشا کردند	در کویرم چه هسته‌ای دارم
در حسینیهٔ دلم هر شب	آه بازو شکسته‌ای دارم
اشک‌هایم که راه می‌افتند	هیئت چند دسته‌ای دارم
همه این نوحه را ز بر دارند:	«گل پهلو شکسته‌ای دارم»
بند ، از پای عقده می‌گیرم	انفجار خجسته‌ای دارم
شانه‌هایم به کوه می‌بخشم	بار سخت و نیسته‌ای دارم
تاب کوه غمش نمی‌آرم	قامت خرد و خسته‌ای دارم
از صبوری به صخره می‌مانم	طاقت پینه بسته‌ای دارم
قامت تو شکسته در چشمم؟	یا که چشم شکسته‌ای دارم
تازیانه ز تازیان خوردی	از عدو روح خسته‌ای دارم
مرهم زخم من توئی مولا	زخمهای نبسته‌ای دارم
سرور این غلام می‌آید	انتظار خجسته‌ای دارم

۷۰/۱۱/۲۰ - شب جمعه مصادف با شهادت امام محمد تقی علیه السلام

زیباترین روز خدا

بگذار تا سازم عیان ، رازی عظیم و جاودان
باشد که مثل قدسیان ، از جان بدانی «قدر» آن

روزی که باشد از ولا ، زیباترین روز خدا
روز سرور کبریا ، نوروز جمع قدسیان

روزی که در دور جهان ، هرگز نیامد مثل آن
از شادی و عیش عیان ، در حلقهٔ کروبیان

روز نشاطی بی بدل ، روزی پر از عشق و غزل
روزی که دارد در بغل ، حجم زمین را آسمان

روزی نه قدر سالها ، در لیلۃ‌القدر زمین
روزی که «قدر» آن بود ، افزون‌تر از عمر زمان

در نیمهٔ ماه خدا ، شد از نشاط مصطفی
در عالم امکان به پا ، شکر و سپاس و امتنان

روز نشاط حیدر و زهرا و ختم‌المرسلین
در جشن میلاد حسن ، آن سید باغ جنان

روزی که آمد در جهان ، آن اولین کوثرنشان
اعجاز کوثر شد عیان ، در پیش چشم انس و جان

روزی که خیل دشمنان گشتند خوار و منفعل
روزی که شور و شوق حق ، پر کرد قلب دوستان

محض وجود مصطفی ، افلاک گردیده به پا
باشد نشاطش بر ملا ، در سینهٔ افلاکیان

باشد نشاط این سه گل ، دلشادی جمع رسل
زینرو خدای جزء و کل ، بخشد عطای بیکران

هرچند میلاد مهان بوده پر از شور و شعف
مانند این اما نشد ، هرگز پیمبر شادمان

زیبائی حق جلوه‌گر ، باشد در این نیکو سیر
گردیده نام این پسر ، آرام جان شیعیان

ای اولین سبط نبی ، در باغ زهرا و علی
ای آنکه در میلاد تو ، بهجت بود در کهکشان

بر قلب ما هم کن عطا ، عطری ز آغوش خدا
تا گل کند آمال ما ، در دولت صاحب زمان

اولین تجلی کوثر

در نشاطی عظیم حضرت حق داد بر برگزیده‌اش پاداش
قدسیان آمدند در بر او با سرود تبرک و خوشباش
اولین چشمه‌سار کوثر نور شد تولد به نیمهٔ رمضان
شادی مصطفی نمی‌گنجید در زمان و مکان ازین احسان
در دل مصطفی فزون می‌کرد عطر این غنچهٔ دلارایش
هدیه می‌کرد مصطفی بر عرش شادی مرتضی و زهرایش
جشن در عرش و فرش جاری بود از نشاط و نوای عالمیان
چون که باشد نشاط این سه عزیز از نشاط خدای عالمیان
روز میلاد مجتبی جاریست تا ابد بر زمینیان ، برکات
گر بخواهی نشاط و رحمت حق هدیه کن بر رسول او صلوات

پیشمرگ فاطمه

در سوک اولین شهید بیت فاطمه (س)

تا که پیغمبر ز دنیا بست رخت شد وزان بی وقفه طوفانهای سخت
تندباد حقه‌کشی‌ها در گرفت جاهلیت ، زندگی از سر گرفت
تا که طوفان بر منیت‌ها وزید دوزخ غصب و خیانت شد پدید
تا پردازند پاداش رسول حمله آوردند بر بیت بتول
قیمت کار نبی در کائنات هست بالاتر ز مجموع حیات
کل مخلوقات اگر می‌شد فدا خود نمی‌شد دستمزد مصطفی
آنچه افضل بود از قدر همه بود قدر مرتضی و فاطمه
لاجرم با حمله بر بیت بتول کاملاً پرداخت شد مزد رسول
بعد از آن، در مذهب او باش‌ها گشت جاری اینچنین پاداش‌ها
تا که قدر فاطمه معلوم شد قتل فرزندان او مرسوم شد

هر زمان فرزندی از او کشته شد
 اولین درد عظیم و مؤلمه
 آخرین فرزند زهرا و علی
 اولین قربانی راه خدا
 اولین مظلوم بیت شیعیان
 از فشار و ضربه‌های میخ در
 در میان لحظه‌های پر غبار
 در میان ناله‌های بیکیسی
 پیش چشم مجتبی و زینب
 در بسیط غربتی بی انتها
 شد تولد اولین مقتول دین
 محسن آن مقتول مظلوم و سعید
 تا نبیند داغ و مرگ فاطمه
 خاکها با خونشان آغشته شد
 بود قتل محسن ابن فاطمه
 اولین مقتول این نسل جلی
 غنچه‌ی نشکفته‌ی آل کسا
 اولین یار محمد در جنان
 از هجوم کینه‌های شعله‌ور
 در خم پسکوچه‌های انتظار
 در کویر غربت و دلواپسی
 در میان حیرت و بغض حسین
 در حضور شیر غمگین خدا
 گشت سر خیل شهیدان ، اینچنین
 در رَحِم ، پیش از تولد ، شد شهید
 گشت محسن پیشمرگ فاطمه

احتراق

بمناسبت ایام جانسوز فاطمیه و غصب حق امامت و تبدیل آن به سلطنت منحوس اموی

تا قلب کلبه در اثر احتراق سوخت
 آئین جاهلیت عظمی شروع شد
 محصول عمر کل رسولان به باد رفت
 از لشکر اُسامه گروهی گریختند
 تا مصطفی رها شد از این خاکدان تنگ
 رازی شنید از پدرش وقت مرگ او
 تنها نه مدعی نشد آگه ز راز او
 تسکین قلب فاطمه بود آن رموز ، لیک
 آن اتفاق تلخ پس از رحلت نبی
 تا شعله‌های غصب بر «آن در» زبانه زد
 کوچکترین ستاره‌ی حق در مُحاق سوخت
 آئین وحدت از شرر انشقاق سوخت
 تا حاصل تلاش نبی از نفاق سوخت
 کز ذکر نامشان دلم از اختناق سوخت
 دریای صبر دختر او از فراق سوخت
 کز استماع آن دلش از اشتیاق سوخت
 گوش فرشته نیز در آن استراق سوخت
 مولا ز پیش‌بینی آن اتفاق سوخت
 رخ داد بی درنگ و جنان را رواق سوخت
 متن غدیرنامه‌ی روز وثاق سوخت

در آذرخش فتنه‌ی یوم‌الطلاق سوخت
 زان پس بشر به حسرت آن ارتفاق سوخت
 بعد از سقیفه، ارض ، از این افتراق سوخت
 دوزخ پدید گشت و «طباقاً طباق» سوخت
 هل من مزید گفت و از این ارتزاق سوخت
 تا روز حشر هر بشر از آه عاق سوخت
 آنسان که جنگلی ز دم یک اجاق سوخت
 عرش بلند مرتبه را سقف و ساق سوخت
 در زیر آن برای ابد ، اتفاق سوخت
 بیرون جهید و کلبه‌ی اهل وفاق سوخت
 تا در بهشت ، کوثر مهر و صدق سوخت
 کز درک آن جفا ، پر و بال براق سوخت
 عالم از این تَفَلُّسُفُ پر طمطراق سوخت
 قرآن به روی نیزه‌ی آل چماق سوخت
 اما ز هجر حیدر و آن صبر شاق سوخت
 گلخانه‌های دختر او در عراق سوخت
 آتش جهید و خلق در آن باتلاق سوخت
 جغرافیای وحدت از این اشتقاق سوخت
 کز کثرت جنایت اهل شقاق سوخت
 جبران شود هر آنچه در آن احتراق سوخت

تنها نه عهدنامه که موضوع عهد نیز
 سقفی جدا نمود زمین را ز آسمان
 زان پیش از سما به زمین فیض می‌رسید
 تا در سقیفه ، علت خلقت ، کنار رفت
 دوزخ چو دید هیمنه‌ی افکار ارتجاع
 بعد از سقیفه ، گشت زمین عاق آسمان
 آتش فرا گرفت تمام زمانه را
 آتش نسوخت خشک و تر فرشیان فقط
 سقفی که گشت حائل بین سما و ارض
 آن آتشی که در دل شورای غضب بود
 آتش گرفت قلب تمام فرشتگان
 شورای غضب حق علی را چنان گرفت
 تا گفته شد که حذف علی راه اعتلاست
 تا رخ نمود فتنه چنان پاره‌های شب
 شد ذوالفقار ، حبس به زندان مصلحت
 در آتش سقیفه ، پس از بیت فاطمه
 از باتلاق ترس و ریا و سکوت خلق
 تاریخ ، بی تفاوت از این ماجرا گذشت
 من سوگوار دولت سبز جهانی‌ام
 آخر ، به یمن دولت مولایت ای (غلام)

یوم الطلاق اشاره به مناسبت خاصی ندارد، فقط روز جدائی مورد نظر است.

اعیاد شعبانیه

ماه شعبان چه با سرور آمد شاهد وصل ، در حضور آمد
 جلوه‌گر شد نشاط حضرت حق چون به قلب نبی سرور آمد

بر دل پاک حیدر و زهرا
 در شب قدر سوم شعبان
 بر دو عالم به پاس نور حسین
 نورباران سرای زهرا شد
 در کنار خدیجه و مریم
 پهر تبریک و تهنیت به رسول
 شد تولد شفیع هر دو سرا
 کن فراهم ، دلا بساط طرب
 چون دوباره به خانهٔ حیدر
 پور ام‌البین تولد شد
 بوسه زد مرتضی به بازویش
 هفت دریا ز عشق او غش کرد
 شافی دردهای بی درمان
 ساغر دیگری ، طلب ، ایدل
 سیدالسادین به بیت حسین
 او که زیباترین پرستنده‌ست
 ایدل از نو زمان مستی شد
 لیلۃ‌القدر نیمهٔ شعبان
 وعدهٔ سبز حق محقق شد
 از قدوم بقیهٔ‌الله است
 عرش و فرش از نشاط لبریز است
 ای غلام این «ولا» گوارایت

باز باران ز جنس نور آمد
 جلوهٔ خون حق به طور آمد
 بخشش از حضرت غفور آمد
 عرش اعلیٰ به بیت نور آمد
 از جنان دسته‌های حور آمد
 هر نبی با دلی شکور آمد
 شافع فطرس صبور آمد
 که ز نو موسم سرور آمد
 موسم انبساط و شور آمد
 نور عباس در ظهور آمد
 چونکه یادش ز عهد پور آمد
 چونکه دریادلی غیور آمد
 ساقی برکت و وفور آمد
 که ز نو جام در عبور آمد
 مثل خورشید در ظهور آمد
 با دلی برتر از زبور آمد
 که می برتر از ظهور آمد
 آیت عزت و غرور آمد
 آخرین جلوه در ظهور آمد
 که زمین و زمان به شور آمد
 برترین فصل جشن و سور آمد
 که تو را ضامن نشور آمد

راز احیا گشتن اسلام و آئین پیامبر

تقدیم به رزمندگان اسلام، شاگردان راستین مکتب کربلا

مهر اولاد علی با شیر از مادر گرفتم
ساغر عمر ابد از ساقی کوثر گرفتم
تا پیام «هل معین» از سرور بی سر گرفتم
در بغل ، رؤیای صدها نوگل پرپر گرفتم
من کمک از زینب و پیراهن مادر گرفتم
یاد آغوش بتول و دوش پیغمبر گرفتم
درس آزادی من از عباس نام آور گرفتم
از علمدار شجاع شاه بی لشکر گرفتم
تاج آزادی ز بابش شافع محشر گرفتم
تا سراغ از حلق عطشان علی اصغر گرفتم
از گل باغ حسن، آن لالهٔ احمر گرفتم
از حبیب و مسلم و از عون و از جعفر گرفتم
جملگی غمهای عالم را به روی سر گرفتم
در خرابه تا سراغ از موی بی معجر گرفتم
یاد آهنگ صدای فاتح خیبر گرفتم
یاد ، از گفتار بین حنجر و خنجر گرفتم
عطر گل‌های حریم باغ پیغمبر گرفتم

تا وجود فانی‌ام از حضرت داور گرفتم
چون فنا شد هستی من در بقای عشق یاران
دل بریدم از جهان و سر نهادم در کف خود
تا نهادم پا به جمع عاشقان شاه خوبان
بهر پیدا کردن آن کشتهٔ صدپاره پیکر
چون میان قتلگه آن کشتهٔ بی سر بدیدم
نوحه‌گر گشتم چو بر ام‌البنین شیرپرور
رسم ایثار و وفا ، مهر و صفا و رادمردی
تا نهادم خاک بر سر، از غم گیسوی اکبر
ذوب گردیدم چو شمع و سوختم من در دل شب
در کلاس عشقبازی رفتم و درس شهادت
درس یاری کردن دین خدا و آل عترت
تا که زنجیر جفا بر گردن سجاد دیدم
جملهٔ ارکان عالم را خراب و زار دیدم
تا شنیدم خطبهٔ زینب میان شهر کوفه
راز احیا کردن و اصلاح دین مصطفی را
تا که گردیدم غلام و خاک گشتم پای گلبن*

اولین سروده‌ام در منطقه جنگی جنوب در تابستان ۱۳۶۵

* دست نمی‌رسد که بچینی گلی ز شاخ - باری به پای گلبن ایشان گیاه باش ، بی‌تی از غزلی منسوب به حافظ با مطلع : ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش... که تخلصم (غلام) نیز در تفسالی به حافظ از همین مصراع گرفته شده است.

حَجَّة الوداع

حج را رها نمود و به هجرت قیام کرد
اما به حج اکبر خود اهتمام کرد
زین روی، غمض عین به رکن و مقام کرد
با هجرتش ز قبله کین، نفی نام کرد
عشق خلیل را بِن بیت الحرام کرد
مولای عشق، ترک حریم و حرام کرد
تجدید عهد نیز به خیرالانام کرد
آغوش خود گشود و به جانان سلام کرد
در کربلا مناسک حج را تمام کرد

تا دست غصب، فتنه به جان امام کرد
احرام بسته بود که حج را کند تمام
او رکن عشق بود و وجودش مقام قرب
او قبله بود و سمت دلش جلوه‌گاه حق
از سنگ و چوب، کعبه بنا شد ولی خدا
تا شد حلال، خون خدا در حریم امن
بیعت نمود در عرفه با خدای خویش
شد رهسپار کرب و بلا و به هر بلا
قربان آن امام که با بذل جان خویش

روح سلام عرفه

بست قامت به قیام عرفه
در مناجات و کلام عرفه
ساده ، در روح پیام عرفه
اشک می‌ریخت امام عرفه
شد کفن‌پوش به شام عرفه
تا کند ختم ، قیام عرفه
متعالی است مقام عرفه
اوج عشق است مرام عرفه
مست از شُرب مدام عرفه
قطره‌ای عشق ز جام عرفه
لذت درک تمام عرفه
می‌دمد نور ز نام عرفه

حج رها کرد امام عرفه
باغ زیبای پرستش گل کرد
دین خود را به جهان عرضه نمود
در مناجات ، چو باران بهار
تا ز احرام و حرم خارج شد
کهنه پیراهن خود را پوشید
در غزلخانه ملک و ملکوت
عشق سرچشمه زیبائی‌هاست
تا قیامت شده دشت عرفات
شد به معراج هر آنکس نوشید
خفته در هر دل عاشورائی
عرفه اوج الهیات است

جز شهیدان به کسی هدیه نشد
 بر دل احمد و مهدی صلوات
 لذت حُسن ختام عرفه
 این بُود روح سلام عرفه
 زرقان فارس - آستان امامزاده شاهزاده قاسم - شهریور ۱۳۹۵

پیشتاز قافله لاله‌ها

مسلم که بود آینه کامل امام
 جز عصمت حسین در او رخ نموده بود
 مسلم گرفت پرچم دلدادگی به دوش
 در کوفه او نبود نماینده و سفیر
 در شوره‌زار سینه پر کین کوفیان
 با دست جهل ، آینه حق شکسته شد
 با سینه‌ای ستبر و دلی غرق آه و درد
 در غربتی عظیم ، فدای حسین شد
 مانند گل شکفت سرش روی نیزه‌ها
 بر پیشتاز قافله لاله‌ها ، درود
 در جلوه‌گاه حادثه ، شد نایب‌الامام
 اسرار جاودانه حق ، کامل و تمام
 شد رهسپار کوفه پی صلح و اعتصام
 عین حسین بود و همان قدر و احترام
 مسلم نشاند بذر ولایت ، به اهتمام
 در کوفه‌ای که بود سیه‌تر ز صبح شام
 جنگید و کرد یک‌تنه در شهر شب قیام
 تنها و خونفشان و گرفتار و تشنه‌کام
 تا از بهار خون بدهد اولین پیام
 بر اولین فدائی راه خدا ، سلام

زبان حال حضرت مسلم (ع)

آه ای کهنه دیوار ویران
 گوش کن من غلام حسینم (ع)
 من نماینده نور نابم
 آفتابی که در من نهان است
 ای تو در کوفه تنها مسلمان
 بهر کوفه سلام حسینم (ع)
 ذره هستم ولی آفتابم
 در تن خاکی‌ام مثل جان است
 گوش کن حرف بسیار دارم
 غربت من مداوا ندارد
 باید این رازها را بگویم
 ظرف دلتنگی‌ام جا ندارد
 باید اندوه دل را بشویم
 چون ز پیغام برنده‌تر نیست
 تیغ تنها مرا چاره‌گر نیست

گوش کن گوش، پیغام دارم
 داغ آن آفتاب مسافر
 داغ آنکس که ثقلین ناب است
 داغ میراثدار محمد(ص)
 داغ دارم دلم بی‌قرار است
 گر نمیرم از این زخم پر پشت
 آه ای کهنه دیوار ویران
 آه ای یاور سایه گستر
 باش محکم چو ایمان مسلم
 گوش کن گوش کن ، درد دارم
 کوفیان نامه را دام کردند
 شیعه‌ام تیغ بر پشت دارم
 شیعه ، مظلوم تاریخ دین است
 شیعه از مرگ پروا ندارد
 شیعه در مرگ خود شد تولد
 نیست از تیغ‌ها اعتنایم
 باز هم جاهلیت هویدا است
 با هزار آیه شورا گرفتند
 کوفیان دعوت از نور کردند
 آه ای کهنه دیوار ویران
 خشته‌های تو از خاک عشق است
 آبت از چاه حیدرشناس است
 آه ، شاید که شخص رحیمی
 اینک ای سرپناه یتیمان
 جان تو جان تو جان مسلم
 بر دلم داغ اسلام دارم
 داغ خورشیدهای مهاجر
 اوکه هم عترت و هم کتاب است
 وارث کوله بار محمد (ص)
 کوفه ، اینگونه ، در انتظار است
 داغ اسلام خواهد مرا کشت
 ای تو در کوفه تنها مسلمان
 ای به جا مانده از عهد حیدر
 سر میپچان ز پیمان مسلم
 ترس از این دین بی‌درد دارم
 تیغ بر قلب اسلام کردند
 نامه عشق در مشت دارم
 شیعه فریاد سرخ زمین است
 ترس از تیغ دنیا ندارد
 مرگ، تاریخ میلاد او شد
 دست‌پروده مرتضایم
 جهل این خفتگان جهل عظاماست
 قتل ما را ز فتوا گرفتند
 وانگهش، زنده در گور کردند
 آه ای تکیه‌گاه غریبان
 آبت از چشم نمناک عشق است
 خاکت از مشهدی ناشناس است
 ساختت بهر طفل یتیمی
 ای تو در کوفه تنها مسلمان
 باش یار یتیمان مسلم

هیچکس گرچه در کوفه جز چاه
گرچه از کوفیان بودم آگاه
لیک با قصد اتمام حجت
گرچه اینجا بسی پیلتن بود
او که بر عهد خود شد وفادار
کوفه تکرار تاریخ ننگ است
دین و ایمانشان جز شکم نیست
کاش اینها مسلمان نبودند
قلیشان غیر خاکستری نیست
کوفیان مردگانی عمودند
حرف دارم ولی وقت تنگ است
دردهای دلم بیشمار است
وقت جنگ است و پیکار دارم
آنچه بر دار فردا عیان است
کوفه ای پایگاه خیانت
بر تو یک نام می‌زیید و بس

نیست از غربت حیدر آگاه
گرچه مولا خبر داشت از چاه
آمدم سوی دام خیانت
مرد، تنها یکی شیرزن بود
او که با جرم من شد گرفتار
کوفه بازیچهٔ دین رنگ است
بهر اسلام این درد کم نیست
کاشکی ننگ قرآن نبودند
دینشان غیر همبستری نیست
کاش مثل تو دیوار بودند
بر سرم باز باران سنگ است
این که گفتم یکی از هزار است
آخرین حرف با دار دارم
بیرق شورش شیعیان است
کوفه ای خائن در امانت
شهر بوزینگان مقدس

مثنوی «شهادت دو طفل»

نذر جناب محمد و ابراهیم طفلان شهید حضرت مسلم ابن عقیل علیهم السلام

ز فرمایش شیخ اعظم ، صدوق
بیاد آمدم قصه‌ای جانگداز
پس از کربلا و صف تیغ و تیر
به سالی به زندان ابن زیاد
شبی آن دو زندانی دلپیش
که هستیم ما از تبار رسول

که باشد ز ابدال اهل وثوق
ز تشریح قتل دو یوسف طراز
ز مسلم دو نوباوه گشتند اسیر
تحمل نمودند رنجی زیاد
به «مشکور» گفتند اسرار خویش
ز نسل عقیل و علی و بتول

چو بشنید جلادشان این سخن
بداد آب و نان و بگفتا به سوز
خرید او به جان محنت و تیغ تیز
برفتند شبها به راه دراز
ز سنگ و مگیلان و خاشاک و خار
یکی صبحدم در کنار فرات
چو دانست آن کودکان را نَسَب
نهانی بُرد آن دو را در سرا
ولی گفت دارم قرینی به بیت
یکی ناجوانمرد و پست و پلید
به شب چون به بیت آید آن بی حیا
در این خانه محشر به پا می‌کند
به شب آمد آن دیو بیدادگر
چو نان خورد و در بستر خویش خفت
تفحص نمود و به مهمان رسید
چو بشنید نام شرف بارشان
زن آمد به امدادشان با هراس
ولیکن به دشنام ، آن دیو پست
بگفتا شدم خسته در کوه و دشت
چه خوشبختم اینک که بی درد و رنج
دهد مزد و پاداش بر من امیر
سحر با غلامش برون شد ز شهر
در آورد تیغ ستم از نیام
غلامش نَزَد بر دو کودک، گزند
سپس خود کمر بست، بر ، آن جفا

رها کردشان شب ز قید و محن
به شب ره روید و بخواید روز
به جرم رهائی آن دو عزیز
به پای برهنه به سمت حجاز
پر از زخم شد پایشان در فرار
زنی دیدشان غرقه در مشکلات
مدد کردشان در کمال ادب
و اکرامشان کرد با صد نوا
که باشد عدوی شما اهل بیت
که در کربلا بوده یار یزید
اگر که بفهمد صدای شما
و بی پرده جور و جفا می‌کند
ز ره خسته و تشنه و جان به سر
ز پستوی بیتش نوائی شنف
به تندی بر آشفت و خنجر کشید
بزد چند سیلی به رخسارشان
به سوگند و اشک و غم و التماس
بزد آن زن و دست طفلان بیست
ز بس در پی این دو رفتم به گشت
به گنج اتاقم رسیدم به گنج
چو بیند سر این دو طفل اسیر
و بُرد آن دو تن را به نزدیک نهر
و بنمود امر جفا بر غلام
و خود را به آغوش دریا فکند
که سازد سر آن دو ، از تن جدا

به اشک و نوا آن دو معصوم ناز
و گفتند یا احکم الحاکمین
که ما طفلها بیکس و یاوریم
چو گشتند فارغ ز ذکر و محن
دو سر را به سوغات و پاداش بُرد
به شهر «مُسیَّب» به صد اضطراب
و مدفون نمودند با آه و غم
چو حارث به دربار حاکم رسید
نهاد آن دو را پیش ابن زیاد
سر خونی آن دو طفل غریب
چنان زخمه بر جان دربار زد
اگرچه به کرب و بلا، در ستم
اگرچه همین دشمنان بتول
ولیکن پس از رویت این دو سر
به او گفت ابن زیاد ای ذلیل
مگر بوده تهدید در عزمشان
بگفت ای امیر آدمم بهر گنج
برای نشاط و رضای شما
کنون لایقم بر عطای امیر
امیرش بگفتا به آه و دریغ
بگفت ای امیر عدالت نشان
امان خواستند و ندادم دمی
چو خواندند طفلان نماز و دعا
نهادند سر بر سر دوش هم
بگفتند یا احکم الحاکمین

گرفتند مهلت برای نماز
نما بین ما حکم در یوم دین
نه یاعی ، نه مجرم ، نه جنگاوریم
جدا کرد سرهایشان از بدن
و تن‌هایشان را به دریا سپرد
گرفتند مردم جسدها ز آب
تن آن دو مهپارهٔ محترم
ز خورجین، سر آن دو را بر کشید
و از او طلب کرد مزد عناد
که بودند معصوم و پاک و نجیب
که غم خیمه در قلب حُصار زد
همه بُرده بودند سبقت ز هم
شکستند گل‌های باغ رسول
شدند از لهیب غضب شعله‌ور
چرا طفلها را نمودی قتیل
و یا بوده‌ای عاجز از رزمشان
که بُردم به امرت بسی درد و رنج
نمودم سر این دو دشمن جدا
که افزون دهد مزد بر این حقیر
بگو تا چه گفتند در زیر تیغ
نبوده به گفتارشان جز امان
بغیر از وداع پر از ماتمی
و رفتند در زیر تیغ جفا
و کردند گریه در آغوش هم
نما بین ما حکم در یوم دین

که ما طفلها بیکس و یاوریم
 ز خونریزی حارث نامراد
 ز جا بست و فریاد زد آن لعین
 نبودست امرم به کشتارشان
 چو شد احکم الحاکمین رهنما
 تو باید همانجا بگردی قصاص
 شده قلب شیعه پر از مشعله
 ز بیرحمی حارث و حرمله
 نه یاغی ، نه مجرم ، نه جنگاوریم
 بر آشفت یکباره ابن زیاد
 که بیداد هرگز ندیدم چنین
 فقط بوده قصدم به احضارشان
 کنون می‌کنم حکم بین شما
 شوی تا ابد عبرت عام و خاص
 ز بیرحمی حارث و حرمله

مهدیه‌ی زمان

خاکی که در دل آن ، خون خدا نهان است
 قلب طپنده‌ی حق ، در سینه‌ی زمان است
 این کارگاه هستی ، شش گوشه‌ی وجود است
 جود و شفاعت از آن، با اذن حق روان است
 این قطعه‌ی بهشتی، کز آسمان افتاده
 پیوسته سجده‌گاه خیل فرشتگان است
 همراه با ملائک ، هر لحظه یک اولوالعزم
 بی تاب و اشکریزان ، در جمع زائران است
 گلهای باغ زهرا ، اینجا شدند پرپر
 این وادی عطش‌خیز ، گلخانه‌ی چنان است
 زیر سُم ستوران ، له گشته جسم گلها
 پرپرترین گل سرخ ، مولای تشنگان است
 سیصد ستاره‌ی زخم ، گل کرده بر تن او
 افتاده در شب ظلم، چون جسم کهکشان است
 جسمش میان صحرا در خاک و خون طپیده
 اما سر شریفش ، همپای کاروان است

هیئات منالذله ، درس کلاس مولاست
این جمله تا قیامت ، سرمشق شیعیان است

از جان گذشته، بسیار، در لشکر یزید است
مولا ، ولی امیر از خودگذشتگان است

اینجا قرارگاهِ آزادگان دنیاست
قلب تمام خوبان شیدای این مکان است

کرب و بلا ، غدیری است در خاک و خون نشسته
معیار حق و باطل ، در روح آن عیان است

این خاک آسمانی مهد شهیدسازی است
این آسمان خاکی ، مهدیه‌ی زمان است

این شهر آرمانی، آینده‌ساز دنیاست
چون روح عشق و وحدت، گمگشته‌ی جهان است

زینب‌آباد

زبانحال حضرت علی (ع) در عصر عاشورا با حضرت زینب (س)

السلام ای پاسدار دین حق	السلام ای افتخار دین حق
زینبم ای وارث دین رسول	ای که کردی این امانت را قبول
با تمام اولیا و انبیا	ما کنون هستیم در کرب و وبلا
ما همه در کربلایت حاضریم	بر شکیب و اقتدارت ناظریم
چشم‌گریبان رُسل بر عزم توست	عرش حق در انتظار رزم توست
پیش از این ، تو داغ مادر دیده‌ای	داغ بابا و برادر دیده‌ای
گرچه داغت گشته افزون از شکیب	این زمان، تنها توئی دین را طیب
ای پیام‌آور طیبِ دوره‌گرد	بی تو می‌گردد فراموش این نبرد
بی پیام تو رود خونها ز یاد	می‌رود ارث رُسل ، یکجا ، به باد
این نبرد حق و باطل ، تا ابد	می‌کند از هم جدا هر خوب و بد
این زمان هنگامهٔ پیکار توست	پاسداری از رسالت ، کار توست

بی پیامت ، ای امین ذوالجلال
ای تمام انبیا ، مدهوش تو
کربلا چون نقطه عطفِ خلقت است
گرچه بودی از ازل زینت ، مرا
گرچه دائم زین آب بودی عزیز
لیک اینک زینبِ کامل شدی
کار تو در راهِ پایان شد شروع
تو نداری نور در شب آرزو
گرچه در هجران خورشیدت حسین
گرچه روحت نزد جانان مانده است
گر اسیر کربلائی ، زینبم
گرچه قلبت ، نزد ساقی مانده است
زینب ای آئینه شیدائی‌ام
دین اگر تکمیل شد روز غدیر
باید از این حبس آزدش کنی
کربلا محصول آن غصب و جفاست
فتنه ، با نور تو افشا می‌شود
راه تو باشد صراط مستقیم
تو برای دین احمد ، مادری
حق‌تعالی در ازای داغ تو
باغ تو گل می‌کند در هر خزان
تا قیام قائم آل عبا
تا ابد دنیا شود پر شور و شین

می‌شود خون شهیدان ، پایمال
مانده حفظ دین‌شان بر دوش تو
هر دلی اینجا، به حق در رجعت است
هم غرور و عصمت و غیرت ، مرا
ماه و شمس روز و شب بودی عزیز
چون پیام وحی را حامل شدی
شمس تو از مغرب آمد در طلوع
کهکشان در اشک تو گیرد وضو
دم به دم خون می‌فشانی از دو عین
گرچه نوحه در بیابان مانده است
زینت عرش خدائی ، زینبم
اربعینی داغ ، باقی مانده است
ای تمام عشق عاشورائی‌ام
کنج شورای سقیفه شد اسیر
با پیامت ، زینب‌آبادش کنی
کار تو ، پیغمبری در کربلاست
دین حق با تو شکوفا می‌شود
بی تو اسلام مبین گردد یتیم
تا قیامت ، راه حق را رهبری
می‌فشاند بذر دین در باغ تو
عطر آن پیچد در آغوش زمان
خاطرات می‌کند ، محشر ، بیا
با پیام «یا لثارات الحسین»

ذبح عظیم

ماند تنها شاه دین با طفل او
راه درمانش دو جرعه آب بود
گریه‌های آن گل خوش آب و رنگ
اصغرش را داد بر آنها نشان
از چه بر طفلم شقاوت می‌کنید
او ندارد جنگ با خیل شما
تشنه آب است ، سیرابش کنید
پیش بابا ، حلق اصغر را برید
طفل پرپر شد در آغوش امام

اصغر ای فریاد حق از نای حق
ای عزادارت ، همه ، آزادگان
تا ابد آتش به جان خلق زد
ای شده پرپر در آغوش حسین
داغدارت ، انبیا و اولیا
نیست در یاد جهان، حتی به خواب
قلبشان شد غرق اندوه و فغان
لحظه جان دادنت ای نور عین
کوه گردد منفجر از ماتمش
با خبر بود از بالای این زمین
کشته می‌گردند قبل از آن امام
اینچنین ، اما نمی‌شد باورش
ای وجودت حجت آئین حق
خود نمی‌پاشید خونت بر سما

در میان بینهایت جنگجو
طفل او لب تشنه و بی تاب بود
ناگهان پیچید در میدان جنگ
آمد آن مولا به نزد دشمنان
گفت اگر با من عداوت می‌کنید
اصغرم را خود بگیرید از وفا
یک نظر بر جسم بی‌تابش کنید
ناگهان تیری سه شعبه در رسید
شد کفن ، قناده آن تشنه‌کام

اصغر ای آئینه زیبای حق
اصغر ای بغض شکوفای زمان
تا که تیرت حرمله بر حلق زد
ای علی ای زینت دوش حسین
ای غمت آتش زده در کبریا
قتل طفلی تشنه در آغوش باب
آه ، در جایی که حتی دشمنان
خود چه حالی داشت بابایت حسین
در تصویرها نمی‌گنجد غمش
گرچه با علم امامت ، شاه دین
گرچه می‌دانست یارانش تمام
گرچه بود آگه ز ذبح اصغرش
ای شهید تشنه‌کام دین حق
گر پدر در آن زمین پر بلا

در زمین زلزال می‌شد جلوه‌گر

اصغر ای ذبح عظیم اهل بیت
دشمن دین بوده از تو در هراس
یعنی ای اصغر نکن تحقیرمان
یعنی ای ششماهه مرد جنگجو
گریهات بر هم زده بنیان ما
ای علی که کار ما شد از تو زار
گریهات از هر رَجَزِ غَرَّاتر است
گر حضورت بیش از این یابد دوام
زین سبب تیر سه شعبه شد رها

خون تو می‌سوخت ابناء بشر

ای گل سرخ حریم اهل بیت
تیر او بوده ز عجز و التماس
کم با بزن با گریه بر دل تیرمان
بیش از این ، ما را مریزان آبرو
لرزه افکنده‌ست در برهان ما
گریهات کاری‌تر است از ذوالفقار
تیغ استدلال تو بُرَّاتر است
می‌کند لشکر علیه ما قیام
تا کند حق را نهان از دیده‌ها

لالائی

زبانحال حضرت فاطمه زهرا (س) با حضرت علی اصغر (ع)

لالا ، لالا ، لالا ای نور عینم
لالا ، لالا ، لالا ای طفل بی شیر
بخواب ای اصغر ای آرام جانم
لالا ، لالا ، لالا ای غنچه‌ی یاس
بخواب ای غنچه در آغوش مادر
لالا ، لالا ، لالا ای خفته در خون
لالا ، لالا ، لالا ششماهه سرباز
بخواب ای غنچه‌ی سرخ ولایت
بخواب ای غنچه‌ی نشکفته‌ی دین
بخواب ای روح نا آرام هستی
لالا لالا گل زیبای پرپر
در آغوشم بخواب ای طفل عطشان

که گشتی آخرین یار حسینم
که دشمن زد به حلق نازکت تیر
که از داغ تو چون آتشفشانم
که شد شرمنده‌ی روی تو عباس
که سیرابت کنم از نهر کوثر
که داغت شیعیان را کرده مجنون
که در خون ، غنچه‌ی روی تو شد باز
که دارد نام تو عطر شفاعت
که یزدان، دشمنت را کرده نفرین
که نامت گشته مُهر حق پرستی
که جنت گشته از نورت منور
که مهدی می‌رسد با جام درمان

کلید

خدا را آیت عظماست اصغر ولا را عُرْوَةُ الْوُثْقَاست اصغر
اگرچه کوچک است اما ز رفعت کلید کل مشکلهاست اصغر

الهة آبها

دل عالم برای او کباب است ز داغش هسته هستی مُذاب است
به اذن حق تعالی، تا قیامت رباب از داغ اصغر رَبِّ آب است

ذبیح نشش ماهه

نذر حضرت علی اصغر (ع)

عنان چاره ز کف داد و سخت مضطر شد
هزار نیزه به قلبش شکسته شد انگار
ز هُرم داغ و عطش، چشم او سیاهی رفت
گرفت خون گلپوش، به آسمان پاشید
چگونه طفل شهیدش به خیمه گاه بَرَد؟
کجا رَوَد؟ چه کند؟ از چه کس کمک خواهد؟
تمام لشکر او غرق خاک و خون بودند
بسی مصائب سنگین بدید در آن روز
گناه کودک شش ماهه چیست؟ نام علی
بمیرم از غمت ای ماهی جدا از آب

دمی که در برِ مولا، شهید ، اصغر شد
ز تیر حرمله ، تا شیرخواره ، پرپر شد
جهان به دور سرش ، با جنون ، مُدور شد
که عرش و کرسی از آن، تا همیشه احمر شد
که سرفکنده و شرمنده ، پیش همسر شد
در این مصیبت عظمی ، بدون یاور شد
شریک این غم سنگین دوباره خواهر شد
ولی مصیبت اصغر فزون ز باور شد
همانکه شیعه به عشقش همیشه کیفر شد
که از تَلْظَى تو ، تشنه کام ، کوثر شد

تَلْظَى

تلظی کردن ماهی زمانی است
و باید تا دمی دیگر، به ناچار
علی اصغر تلظی کرد ، یعنی
و این یعنی که اصغر تا دمی بعد
که از دریا برون افتاده باشد
برای مرگ خود آماده باشد
که بوده از عطش در حال مردن
بدون آب ، جان می داده حتماً

نباشد بر کمان ، دیگر نیازی
 برای اهل معنا ، خفته رازی
 شود ملعون عالم ، چون خوارج
 شود با اذن حق ، باب الحوائج.
 علی می مُرد شاید در همان روز
 علی با تیغ دشمن گشت پیروز

برای ماهی افتاده بر خاک
 ولی در قصه‌ی جانسوز اصغر
 : یکی با اختیار خویش، باید
 یکی هم در همان دم ، با شهادت
 بدون تیغ «أشقی الاشقیاء» هم
 ولی با روزه در محراب و سجده

به نقل از لَهوف سید ابن طاووس: امام حسین علیه السّلام آن نوزاد را به دست گرفت، و به دشمنان خطاب نموده و فرمود: «یا قوم قد قتلتم شیعتی و اهل بیتی، و قد بقی هذا الطّفل یتلّطی عطشا، فاسقوه شربه من الماء» ای مردم! شما شیعیان من و خویشان مرا کشتید، و از آنها همین کودک باقی ماند، که از شدت تشنگی، دهان را باز و بسته میکند، او را با اندکی آب، سیراب کنید. هنوز گفتارش تمام نشده بود که یکی از دشمنانش او را هدف تیر قرار داده، به طوری که آن تیر سرش را از بدنش جدا نمود، در این هنگام امام حسین علیه السّلام دشمنان را به مجازاتهای سخت الهی به همان گونه که بعدا مختار و غیر او با آنها رفتار نمود، نفرین کرد.

حَرَمبَانَوِی مَضَطَر

در رثای جناب رباب ، مادر حضرت سکینه و علی اصغر علیهم السلام

شرمگین سوی حرم باز آمد کودک غرقه به خونش بر دوش
 تا که شرمنده نبیند مولا شد رباب از سر غیرت مدهوش

بعد از آن واقعه تا لحظه مرگ که نشد بیشتر از سالی تام
 آن حَرَمبَانَوِی مَضَطَر ، بر خویش سایه و آب خنک ، کرد حرام

داغ اصغر همه را آتش زد هیچکس لیک نشد مثل رباب
 آنچنان سوخت ز داغ پسرش که دل هر بشری گشت کباب

گرچه شد ذبح جگرگوشه او عشق او بود به مولا برتر
 فخر می‌کرد که تنها پسرش گشته در یاری مولا پرپر

روضه اصغر

دل ببقرارم گرفته بهانه
ز اشعار مولا برای ربابش
ربابش که پرورده در دامن خود
زنی با کمال و جمال بهشتی
بیا تا برایت بخوانم سرودی
«به جان تو ، من دوست دارم سرائی
بریزم به پای رباب و سکینه
نه از سرزنش ترسم و نه عتابی
و دارم ز عشق ربابم ، محبت
نهفته در این عشقنامه ، پیامی
چو مولا ، کن ابراز ، احساس پاکت
عیان کن محبت به اهل و عیالت
دلا بازگو کن دوباره سرودی
ز اشعار بانو برای حسینش
«شدی کشته و غیر مدفون به صحرا»
چه سخت است بر نیزه عاشق ببیند
چه سخت است محبوبه‌هایت ببینی
«به تو تکیه کردم که چون کوه بودی
الهی شود کور چشمم که دیدم
اگرچه شدم پیر ، از داغ اصغر
«نوشم دگر آب سرد و گوارا
«به میزان، دهد بر تو ، پاداش نیکو
پس از تو کسی نیست یاری رساند
الهی به عشق حسین و ربابش
خدایا رسان مهدی منتقم را

برای دمی روضه عاشقانه
که زد در دل اهل یثرب جوانه
سکینه، و اصغر، چو گل، مادرانه
که دارد ز عرفان مریم نشانه
ز مولا که فرموده او شاعرانه:
که دارد دو محبوبه ام در میانه
همه ، هستی خویش را ، بی بهانه
ز ابراز این عشق حق-محوارانه
به اقوام و خویشان او مشفقانه»
برای بشر ، ساده و جاودانه
به همسر، و اقوام او ، صادقانه
چنانکه زباززد شود در زمانه
جگرسوز و جان پرور و دلبرانه
که بود اولین روضه عاشقانه:
سر تو به نیزه ، به هر کوی و خانه
که معشوق او می خورد تازیانه
در انظار نامحرمان زمانه
و همراز ما می شدی عارفانه»
لگدکوب شد ، جسم تو ، وحشیانه
ز داغ تو گشتم ولی چون کمانه
نگیرم به سایه ، مکان ، عامدانه»
به روز خسارت، خدای یگانه
به ایتم و بیچارگان، خالصانه»
بده اجر عشاقشان ، بیکرانه
به خونخواهی جدّ خود، فاتحانه

فدای لب تشنه‌ات یا حسین

میان هیاهوی اعدا ، حسین
میان صف دشمنان علی
چو پیراهن کهنه بر تن نمود
طپیدند در خون ، وفادارها
جوانشیرمردان ام‌البنین
یکایک همه پیشمرگش شدند
نگاهی به خیمه ، نگاهی به خصم
رقیه به دنبال او می‌دوید
نگاهی غمین ، آخرین بار کرد
خدا خواست او را ببیند قتیل
شهادت ، ندارد ، دمی فاصله
شهادت در آغوش او جان گرفت
ز دریای سر نیزه و تیغ و سنگ
چگونه ببینند اهل حرم
در آن ظهر خونین دشت بلا
اگرچه به هر عرصه ، جنگاور است
شده ، جنگ ، تحمیل ، بر حضرتش
و جنگید تا آخرین قطره خون
حسین است خون خدا ، تا ابد
شده کشته‌ی اشک آزادگان
خوشا بر وصال غلامان او

شده بی مددکار و تنها ، حسین
غریب است فرزند زهرا ، حسین
بشد عازم بزم یغما ، حسین
برای حفاظت ز مولا حسین
که بستند پیمان خون با حسین
و مانده‌ست بی یار و سقا ، حسین
ز غیرت ، شده ناشکیبا ، حسین
و می گفت : برگرد ، بابا ، حسین
به دختر ، به اُم‌ایبها ، حسین
که گردد ذبیح تَوَلَّأ ، حسین
در این عرصه‌ی پر بلا ، تا حسین
و شد کشته‌ی عشق مولا ، حسین
بنوشید شهد گوارا ، حسین
که افتاده بی سر به صحرا ، حسین
بشد کشته ، لب‌تشنه، تنها حسین
نبوده پی جنگ و غوغا ، حسین
چو بیعت نکرده به اعدا ، حسین
نشد تابع ظلم ، اَمَّا ، حسین
و جاری است تا شام دنیا ، حسین
که غم را نماید مداوا ، حسین
که چون قطره هستند و دریا ، حسین

روضه عاشقانه

نذر جناب رباب و دو فرزندش، حضرت سکینه و علی اصغر
بیا ای مادر بی صبر و تابش که اصغر آمده همراه بابش
برایش ذکر لالائی بگوئید که او در بستر خون برده خوابش
ز فرط تشنگی غش کرد، اما ندادند اشقیا ، یک قطره آبش
به جای آب ، در اوج قساوت لعینی داد با تیری جوابش
رباب از دیدن او آنچنان سوخت که شد آتشفشان روح مذاش
خدا در روضه اصغر نهاده کرامتهای بی حد و حسابش
خدا داده به او اذن شفاعت برای عاشقان دل کبابش
الهی قاتل اصغر بسوزد خدا افزون کند هر دم عذابش

زیارت طاقتسوز

تا رقیه گریه را از سر گرفت باز طوفانی ز غمها در گرفت
گفت: عمه، پس چه شد بابای من کی به پایان می‌رسد غمهای من
این سفر پایان ندارد از چه رو؟ جان بابا هرچه می‌دانی بگو
زینب او را باز در دامان گرفت اندکی غمهای او سامان گرفت
گفت: عمه ، عطر بابا می‌دهی عطر اکبر، عطر سقا می‌دهی
تو که داری مثل بابا عطر و بو از چه گریان می‌شوی با یاد او
اشک خود را از چه پنهان می‌کنی از چه رو سر در گریبان می‌کنی
همسفرها از چه گریان می‌شوند از چه رو آنها پریشان می‌شوند
زینب از نو آه جانسوزی کشید اشک او در عمق تاریکی چکید
با نوازش موی او را شانه کرد تا ز نو آرام آن دردانه کرد
آنقدر زینب برایش قصه گفت تا رقیه در کنار عمه خفت

بعد خفتن ، آمدش بابا به خواب
رفت در رؤیا در آغوش پدر
بوسه باران کرد روی ماه او
قصه‌ها گفتند از هجران و غم
تا پدر از خواب دختر پر کشید
گریه کرد و گفت بابایم کجاست
بود اکنون نزد من آن مهربان
از خرابه رفت بیرون با شتاب
تا رقیه گریه را از سر گرفت
شد صدای گریه زن‌ها بلند
چونکه شد خواب نگهبانان پریش
گفت یابد گر ادامه این فغان
او که بابا را بهانه کرده است
نیست دیگر تازیانه چاره‌گر
گر نگرود انقلاب او خموش
رأس بابایش به او اهدا کنید
در طبق آورده شد رأس حسین
گفت: عمه ، من نمی‌خواهم غذا
من پدر را می‌نمایم جستجو
در سکوتی آتشین ، چشم همه
اشک در چشمان و عقده در گلو
گفت زینب: عمه این مطلوب توست
انتظار دیدن روی امام
شوقشان همراه درد و سوز بود
اشتیاقی دردناک و دلپذیر

شد خرابه میزبان آفتاب
سر نهاد آرام بر دوش پدر
یافت پایان محنت جانکاه او
وعده‌ها دادند در رؤیا به هم
دخترش از خواب خوش ناگه پرید
عمه جان، بابا همین‌جا، پیش ماست
در کجا گردیده بابایم نهان؟
تا دوباره باز جوید آن جناب
باز طوفانی ز غم‌ها در گرفت
قلب زینب گشت از نو دردمند
گفتگو کردند با سردار خویش
شام بر می‌خیزد از خواب گران
انقلابی کودکانه کرده است
او نمی‌ترسد دگر از شور و شر
شام را یکباره می‌آرد به هوش
کامرانش با سر بابا کنید
تا شود اهدا به آن نور دو عین
من پدر می‌خواهم اکنون از شما
تا بگویم شرح غم‌هایم به او
خیره شد بر زینب فاطمه
حبس شد در این سکوت و گفتگو
زیر سرپوش طبق محبوب توست
موج می‌زد در نگاه خاص و عام
این زیارت سخت و طاقت‌سوز بود
شعله می‌زد در دل برنا و پیر

گرچه بر نی دیده بودند آن امام
 داشتند اما نیازی جانگداز
 تا رقیه با دو چشم بی رمق
 چشم او افتاد بر رأس پدر
 شد خرابه غرق اقیانوس اشک
 شد رقیه با پدر در گفتگو
 گفت بابا از سفر خوش آمدی
 گو کدامین ظالم پست لئیم
 من شوم بابا فدایت، وای من
 باز کن آن چشمهای بسته را
 عمه‌هایم حافظ من بوده‌اند
 حافظم بوده‌ست زین‌العابدین
 لعنت و نفرین حق بر قاتلت
 چونکه برگشتی پدرجان از سفر
 ناگهان از هوش رفت آن نازنین
 روح پاکش تا خدا پرواز کرد
 گشت او باب‌الحوائج در جنان

در چهل منزل ز کوفه تا به شام
 بر ملاقات امام سرفراز
 پرده را برداشت از روی طبق
 با تحیر در بغل بگرفت، سر
 می‌چکید از آسمان فانوس اشک
 بوسه‌ها زد بر سر خونین او
 ای ز حالم باخبر خوش آمدی
 در طفولیت مرا کرده یتیم
 خفته در خون چشمهایت، وای من
 کن تماشا دختر دلخسته را
 گرچه در زنجیر و آهن بوده‌اند
 در هجوم وحشیان پر ز کین
 بر تمام دشمنان جاهلت
 جان زینب، دخترت را هم ببر
 همسفر گردید با سلطان دین
 در جنان باب شفاعت باز کرد
 تا گشاید قفل کار شیعیان

تشنه دیدار در جنگ عطش

به میدان، وارث خشم امیرالمؤمنینم من
 به خیمه ، وارث دلسوزی ام‌البینم من
 به سینه ، رازدار خاطراتی آتشینم من
 غلام خواهران و دختران شاه دینم من
 و اکنون ساقی بی‌صبر چندین نازنینم من

خدا می‌خواست من آب آور این کودکان باشم
 و جای جنگ ، تنها در پی آب روان باشم

به طفلی ، با غم زهرا ، ز مادر شیر غم خوردم
تمام عمر خود را ، غصه‌ی آن محترم خوردم
به همراه برادرها ، به جان او قسم خوردم
قسم بر جان بانوی شهید این حرم خوردم
قسم بر انتقام از خصم ، زیر این علم خوردم

که روزی مثل یک آتشفشان، محشر بپا سازم
و نسل فتنه‌گرها را از این عالم براندازم

کنون که از خروش و انتقام و خشم ، سرشارم
و وقت آن رسیده تا که نسل فتنه بردارم
عطش جنگی بپاکرده که سوزانده‌ست افکارم
چنان این مشکِ خالی ، کرده غمگین و گرفتارم
که مسئولیتش سنگین‌تر است از جنگ و پیکارم

و من فرمانبر بی قید و شرط امر مولایم
که با حکم خدائی ، کرده پرچمدار و سقایم

ز بی آبی شده واجب ، جهاد دیگری بر من
و این جنگ عطش ، داده ز غیرت شهپری بر من
چو مولا می‌پسندد منصب آب‌آوری بر من
در این میدان ، نداده رخصت جنگاوری بر من
رضایم بر رضای او، که دارد سروری بر من

خداوندا مدد کن این غلام آستانش را
که با دستان خود سیراب سازم کودکانش را

اگر کام من از تو ، لحظه‌ای ، ای آب ، تر گردد
و خشم مرتضی در سینه‌ی من شعله‌ور گردد
محال است از سپاه دشمنان ، یک زنده برگردد
چنان جنگم که کل اهل عالم با خیر گردد
و شام و کوفه در یک حمله‌ام زیر و زبر گردد

ولی ای آب اغواگر ، تو را هرگز نمی‌نوشم
که در هر منصبی، من جز برای او نمی‌کوشم

ز خُردی ، مادرم ام‌البین ، درسی به ما داده
همیشه آب ، اول ، بر گلستانِ ولا داده
غذا بر زینبین و بر حسین و مجتبی داده
و باقیمانده‌ی اطعام آنها را به ما داده
کنیز حضرت زهرا به ما درس وفا داده

چگونه من بنوشم آب و مولا تشنه لب باشد
اگر نوشم به دور از غیرت و عشق و ادب باشد

عدو از منصب سقائی من با خبر گشته
ز هر سو بر من و این مشک مضطرب‌حمله‌ور گشته
جدا دستانم از پیکر ، چو نخل بی ثمر گشته
به چشمم تیر زهرآلود دشمن ، کارگر گشته
علم افتاده و جانم ز غیرت شعله‌ور گشته

برادر جان بیا و پاک کن چشمان خونبارم
که اینک عاشقانه ، تشنه‌ی یک جرعه دیدارم

عطش و داغ و بلا

زیر سُم ، این بدن پاک و مطهر نبرید	کوفیان حمله به این پیکر بی سر نبرید
زیر پاهای دغل، مُصحف پرپر نبرید	این که پرپر شده قرآن خدای صمد است
آتش کینه به آن کوچه و آن در نبرید	این جگرگوشه زهراست به خون غلطیده
کافران صبر و قرار از دل حیدر نبرید	علت صبر و قرار دل حیدر این بود
کفن کهنه او، هدیه مادر نبرید	دست و انگشتر او را که به غارت بردید
بهر این داغ‌دلان آتش دیگر نبرید	خیمه‌ها از عطش و داغ و بلا می‌سوزند
زیر زنجیر دگر این تن مضطرب نبرید	جسم سجاد اسیر غل و زنجیر تب است
پیش او نام ابوالفضل دلاور نبرید	چشم خونبار سیکنه به فرات است هنوز

ظالمان، سنگدلان، جای غذا سر نبرید
به سوی محکمه ، قنذاقه اصغر نبرید

گر رقیه طلب قوت به ویرانه نمود
تا نسوزند خلائق همه در روز جزا

زنجیر

به یاد آن اسیران ، می‌نماید ناله در گوشم
نمی‌گردد غم آن لحظه‌ها هرگز فراموشم
به یاد این همه ظلم و جفا گریان و مدهوشم
کنون با خاطرات آن سیاهی‌ها، سیه پوشم
دمی با داغ، چون آتشفشان خفته، خاموشم
کنون در بطن ظلمت چون سپیده، سرخ می‌جوشم
کدامین ره روم مولا، بفرما ، سخت می‌کوشم
پس ای شمشیرها گیرید بی پروا در آغوشم
که از جام ولایت در دو عالم آب می‌نوشم

به یاد شام و کوفه می‌زنم زنجیر بر دوشم
حریم آل پیغمبر همه زنجیر بر گردن
شمات، تازیانه، خار، گرما، تشنگی، هجران
سیه شد پیکر خوبان از آن شلاق و سیلی‌ها
دمی مانند زینب سیل و طوفان می‌کنم بر پا
طنین خطبه مولا به جوش آورد روحم را
صلای هل معین را تا شنیدم آدم یاری
نمی‌گردد اگر دینم بجز با خون من اصلاح
غلام ساقی لب‌تشنگانم ، مزد من این است

باب الحوائج

زبانحال حضرت ابوالفضل‌العباس (ع)

و اشک از رخ کودکانه بر بگیرم
دهم آب و یک مشک دیگر بگیرم
که این آب را پیش سرور بگیرم
تقاضای عزیز پیمبر بگیرم
ز عدوان زهرای اطهر بگیرم
به فریاد الله اکبر بگیرم
چو در دست تیغ دو پیکر بگیرم
سر از پیکر کل لشکر بگیرم

خدایا مدد کن که تا پر بگیرم
بتاز ای فرس تا که بر تشنه کامان
بتاز ای فرس ای عقاب امیدم
قسم خورده بودم که بعد از سقیفه
به من مادر آموخت تا انتقامی
قسم خورده بودم که شمات و کوفه
و در هم بکوبم همه قلعه‌ها را
قسم خورده بودم که با چند یورش

شدم همقسم با پسرهای مادر
عطشناکی خیمه‌ها گشت باعث
«وَلّی» داد فرمان که باشم شکبیا
نشد تا قصاص بتول و حسن را
دعا کرده بودم که روزی بیاید
قسم خورده بودم که کاخ خسان را
عطش آمد و نقش من را عوض کرد
بتاز ای فرس تا به اطفال عطشان
دهم آب بر طفل بی شیر مولا
دهم آب با دست خود بر رقیه
کنم پاک اشک از عذار سکینه
به کلثوم و زینب دهم آب شیرین
برای عزیزان زهرا ، یکایک
به کف آب شیرین و سرد و گوارا
چو آب گوارا بنوشد حسینم
سپس گردن خویش را کج نمایم
چرا آب بر روی ما بسته باشد ؟
بتاز ای فَرَس تا که بعد از سقایت
به خشم الهی بتازم به دشمن
عدو در کمین است و من روی اسبم
زره بر تن مشک باید بیوشم
ز پشت سرم حمله‌ور گشته دشمن
بتاز ای فرس تا رسم من به خیمه
جدا گشت دستانم از تن خدایا

که بهر وَلّی هفت کشور بگیرم
که اذن سقایت ز سرور بگیرم
و از خشم خود بهره کمتر بگیرم
ز آل امیه سراسر بگیرم
که از غاصبان سخت کیفر بگیرم
به یک حمله، چون سیل و تندر بگیرم
خدا خواست نقشی مهم‌تر بگیرم
دهم آب و یک مشک دیگر بگیرم
و یک بوسه از حلق اصغر بگیرم
و از او شمیم دو مادر بگیرم
و از چهره‌اش گرد غم بر بگیرم
و اشک از رخ این دو خواهر بگیرم
به کف ، جام ، مانند نوکر بگیرم
به پیش برادر چو قنبر بگیرم
ز دُرد سبویش دو ساغر بگیرم
که تا اذن جنگ از برادر بگیرم
چرا آب از دیده‌ی تر بگیرم؟
فرات از عدوی ستمگر بگیرم
اگر حکم کشتن ز رهبر بگیرم
ندارم مجالی که سنگر بگیرم
و آن را چو جان زیر مغفر بگیرم
و خواهد دل از مشک خود بر بگیرم
و از پیکرت تیرها بر بگیرم
به دندان مگر مشک مضطر بگیرم

ولی باید این سعی از سر بگیرم
 چگونه ره کوی دلبر بگیرم؟
 نباید ره خیمه دیگر بگیرم
 ز گلهای زهرا و حیدر بگیرم
 ولی باید این را مقدر بگیرم
 به دل باید از داغ ، آذر بگیرم
 که تا جام از حوض کوثر بگیرم
 دهم قول ، دستش چو یاور بگیرم
 ید عاشقان تا به محشر بگیرم
 که از دست تو تاج و افسر بگیرم

بسی تیر خورده به پهلو و پشتم
 شده مشک امید من تیرباران
 خجل هستم از کودکان برادر
 نشد تا که لبخند سبز رضایت
 چه نومید و بیحاصل و شرمگینم
 گل آرزوهای من گشت پرپر
 عطش روی آب روان پرپر کرد
 به هرکس که باشد وفادار مولا
 خدا خواست با نام باب الحوائج
 برادر رضا شو ز سعی (غلامت)

زبانحال اهل بیت با ذوالجناح

عرق می‌ریزد از پیشانی روز
 فرو غلطیده آتشپاره تا فرش
 شده عرش خدا در خون شناور
 به دورش حلقه بسته جمع زنها
 شده زخمی ز ضرب تیر و شمشیر
 چو نیلوفر به گرد پای اویند
 چه آمد بر سر مولای تنها
 بگو تنها برای چیستی تو
 نیامد یا نیاوردی حسینم
 شوم قربان جسم چاک چاکش
 که پرپر گشته زیر سم اسبان
 و یا عطشان بر او خنجر نهادند؟
 سرش چرخاند با غم سوی میدان
 سر مولا به روی نی عیان شد

ز بس خورشید می‌بارد تب و سوز
 غبار عرصه بالا رفته تا عرش
 زمین پر گشته از گلهای پرپر
 به خیمه بازگشته ، اسب مولا
 ز چشمش اشک و خون باشد سرازیر
 همه با او به حال گفتگویند
 بگو ای ذوالجناح عرش پیما
 مگر مرکوب مولا نیستی تو
 چرا همره نداری نور عینم
 کجا در خون طپیده جسم پاکش
 بیان کن حال آن مظلوم عطشان
 بگو آبش به وقت ذبح دادند؟
 نگاه اسب مولا شد هراسان
 جواب کل پرسش‌ها بیان شد

عرصهٔ زیبایی ها

کربلا عرصهٔ زیبایی هاست اوج زیبای شکوفائی هاست
گرچه خونین و غمین است ولی برترین سرخط دانائی هاست
در ره عشق ، فدائی گشتن آخرین رتبهٔ شیدائی هاست
خفته هفتاد و دو دریا بر خاک تشنگی ، کوثر دریائی هاست
چونکه جاریست در آن خون خدا تا ابد مهد صف آرائی هاست
قلب هر آینهٔ لشکر عشق معدن ناز و دلارائی هاست
راز زیبای شکوفائی آن همه مدیون شکیبائی هاست
بشنوید این سخن زینب را کربلا عرصهٔ زیبائی هاست

رَجَزِ شیدائی

ترکیب بند ، زبان حال حضرت ابالفضل العباس (ع)

از می عشق تو مستم امروز شیشه‌ی عقل شکستم امروز
باده‌ای سرخ زدم دوش ، کزان سرخ و افروخته هستم امروز
یار تا جلوه کند ، می‌شکنم دل آئینه‌پرستم امروز
آی ، دام دگری پهن کنید بند اندیشه گسستم امروز
می‌دهم آب حیانتش ، یکریز گر فند مرگ به دستم امروز
عاشقی شیوه‌ی دیرین من است عهد را تازه نیستم امروز

باید از عشق ، جوازی گیرم

مرگ را باز به بازی گیرم

باید ایدل هوسی تازه کنم فکر طور و قبسی تازه کنم
باید از پیلهی تن بگریزم فکر خونین قفسی تازه کنم
مرهم از زخم کهن برگیرم داغ شیرین کسی تازه کنم
مرکب عقل ز خون می‌ترسد فکر سرکش فرسی تازه کنم
چه کسی تیغ نفس برُ دارد؟ میل دارم نفسی تازه کنم
در کفم آب اسیر است اکنون باید ایدل هوسی تازه کنم

در دلم شط غمی جاری شد

ضربه‌ی خاطره‌ها کاری شد

بوسه‌ی شاه جهان یادت هست؟	آه ، سقای جوان ، یادت هست؟
بوسه‌ای پر هیجان ، یادت هست؟	زد به بازوی تو و خنجر او
آن سه لبخند نهان ، یادت هست؟	دست او در کف دست تو نهاد
آن نگاه نگران ، یادت هست؟	چشم بانوی حرم شد نگران
که ترا سوخت روان، یادت هست؟	همره اشک بر آورد آهی
عطش تشنه لبان ، یادت هست؟	در کفّت آب اسیرست اما

گیرم اینک کف آبی داری

عاشقی را چه جوابی داری

بایدم سوخت گوارائی را	باید افروخت شکیبائی را
لاله‌ی تشنه‌ی شیدائی را	باید امروز شکوفا سازم
بر کُنم بیریق زیبائی را	باید امروز به سر پنجه‌ی عشق
آب ، این هرزه‌ی هرجائی را	با دل واله ، سر افکنده کنم
نوش کن جرعه‌ی رسوائی را	آی مار هوس انگیز فرات
نیش اندیشه‌ی اغوائی را	بر دل خویش فرو کن ، ای آب

داغ من بر دل تو باقی باد

تا ابد یاد مَنّت ساقی باد

از تنم بوسه مکرر گیرید	تیغ‌ها رقص خود از سر گیرید
با لب آخته در بر گیرید	آمدم تا ز عطش ، تنگ ، مرا
از من این سوخته پیکر گیرید	آی مستانه به رزم آمده‌ام
تا مرا پشت به خنجر گیرید	خنجر از پشت به عقلم زده‌ام
از لب نیزه‌ی لشکر گیرید	غرقه در ورطه‌ی عشقم، جسدم
پرده از چهره‌ی دلبر گیرید	آی ، تا نیمه نفس باقی هست

شُکر ، این عشق ، هلاکم کرده است

بر سر کوی تو ، خاکم کرده است

با تو ای عشق ، کنون زنده‌ترم	گرچه من از همه ، بازنده‌ترم
گرچه از برگ ، پراکنده‌ترم	گرچه پرپر شدم از جور خزان

گرچه لب تشنه گذشتم از خون گرچه چون دیده‌ی آینده ، ترم
گرچه خورشید خورد غبطه به من گرچه از ماه درخشنده‌ترم
آه ، ای آب ، دلم سوزاندی پیش مولا ز تو شرمنده‌ترم
سرورم ، آه (غلامت) دریاب گرچه از آب سرافکنده‌ترم

نازنینا ، دل من را بپذیر

سعی ناقابل من را بپذیر

سفر آب

مردیم ز داغ عطش و یار نیامد

آرام دل و دیده‌ خونبار نیامد

از خیمه برون تاخت ولی باز به خیمه

از علقمه با کام عطش‌بار نیامد

چشمان حرم باز به راهی است که عباس

با مشک برون رفت و دگر بار نیامد

در عمق قرون ، چشم به راه است رقیه

گوید : ز چه عموی وفادار نیامد

طفلان حرم را که دهد جرعه‌ باور

وقتی که عمو از صف پیکار نیامد

این ناله هنوز از لب تاریخ بلند است :

«ای اهل حرم ، میر و علمدار نیامد»

گویا که زمان مانده در آن لحظه‌ کشدار

زیرا به سر این لحظه‌ کشدار نیامد

در طول زمان ، چشم حرم منتظر اوست

هرچند که آن لحظه دیدار نیامد

انگار همین لحظه پیشین ، همه گفتند :

« سقای حسین ، سید و سالار نیامد »

برگشتن او از سفر آب (غلاما)

در قلب حرم ماند و علمدار نیامد

سقای علمدار

تا مرگ میانشان دمی فاصله بود
این نام برای خصم چون زلزله بود

با مشک به سوی ساحل علقمه رفت
با تیر سه شعبه در پی اش حمله رفت

رفته‌ست پی آب روان با دل تنگ
شد پیکر سقا هدف تیر و خدنگ

امید سپاه عشق ، پایان بگرفت
با غم ، سر عباس به دامان بگرفت

آب آور شرمنده خود را دریاب
شرمنده‌ام از رقیه و طفل رباب

در دامن او ، عزای پایان گیرد
اما سر تو چه کس به دامان گیرد

اسطوره میدان شجاعت ، عباس
فخر شهادت تا قیامت ، عباس

در ، اردوی دشمنان دین ولوله بود
گفتند ابالفصل به میدان آمد

دیدند ابالفصل ، جدا از همه رفت
گفتند به حيله سرنگوش سازید

دیدند ابالفصل ندارد سر جنگ
با آب برون آمد و ناگه ز کمین

عباس چو افتاد ، عدو ، جان بگرفت
مولا به شتاب ، سوی سقا آمد

فرمود ابالفصل : برادر بشتاب
اما به سوی خیمه نبر پیکر من

عباس گریست تا غمش جان گیرد
گفتا سر من کنون به دامان شماس

الگوی وفا و استقامت ، عباس
در منقبتش امام سجاد بگفت :

هر چند که پژمرده و عطشان هستیم
از گفتن العتش پشیمان هستیم

از هجر تو دیده را چو دریا کردیم
نا خواسته ما خواهش بیجا کردیم

آن کوه وقار و صبر بر خاک نشست
برگرد و بیا که پشت بابا بشکست

از هجر تو خون ز دیدگان می‌باریم
تنها ، عطش دیدن رویت داریم

صد بار پدید آید و نایاب شود
کی تشنه دیدار تو سیراب شود

هرچند که مثل غنچه، بی جان هستیم
برگرد عمو ، به جان بابا سوگند

برگرد عمو که آب پیدا کردیم
برگرد و به شرم و داغ ما پایان ده

برگرد عمو که عمه‌ام بی تاب است
ای قوت قلب خیمه‌ها بهر خدا

برگرد عمو که تشنه دیداریم
از آب گذشتیم و کنون با امید

از شرم اگر کل جهان ، آب شود
ما تشنه دیدار توایم ای سقا

بزم ابرار

تولد گشته دریای عزادار
مهم این است باشی بین ابرار
نظافتچی ، سخنران ، کفش‌بردار
برای یاری آن شاه بی یار
همه دارند جان بر کف چو احرار
که اخلاص تو دارد اجر بسیار
به هر حال و به هر جا و به هر کار
همه هستند محزون و گرفتار
به دستان شفاف‌بخش علمدار

ز جمع قطره‌های سرخ ایثار
در این دریا کجا باشی مهم نیست
تماشاچی ، طبق‌کش ، انتظامات
همه لیبک گو آماده هستند
برای جان سپاری در ره او
در این جمع خدائی بی ریا باش
عزاداران غلام شاه دینند
همه راز و نیاز و درد دارند
دخیلی بسته هرکس با دل خود

همه حاجت‌روا هستند و دانند که بی‌صبر است عباس وفادار
خدایا در دو عالم دست ما را نکن کوتاه از دامان این یار

بیت‌الحرمین

ما آمده‌ایم یاریِ خویش در مجلس سوگواریِ خویش
گریان و غمین و سر به زیریم نزد تو ز شرم و خواریِ خویش
ما معترفیم در حضورت بر جرم و گناهکاریِ خویش
تو زنده‌تری ز هر وجودی در عرش ، به نزد باریِ خویش
ما مُرده‌تریم از جمادات در زندگیِ مزاریِ خویش
تو نوری و ما عزا گرفتیم بر نعش سیاهکاریِ خویش
هرجا که بپاست مجلس تو زهراست به اشکباریِ خویش
جبریل نشسته روی درگاه در منصب کفشداریِ خویش
مجموع رُسل ستاده در صف با شیعه و با خواریِ خویش
بخشند به روح هر عزادار شیدائی و داغداریِ خویش
سقای تو جامها کند پُر از اشک همیشه جاریِ خویش
نوشد به تمام تشنه کامان از کوثر خوشگواریِ خویش
بخشد به تمام عاشقانت او بیرق یادگاریِ خویش
تو وارث کل انبیائی در مکتب جان‌نثاریِ خویش
هر دین که کنون حیات دارد دارد ز تو وامداریِ خویش
دانند تو را تمام احرار پیغمبر افتخاریِ خویش
اندیشه وحدت جهانی دارد ز تو ریشه‌داریِ خویش
عرفان بشر گرفته از تو آئینه رازداریِ خویش
زیبائی روح تو در عالم گسترده دم بهاریِ خویش
ما لیک (غلام) خانه‌زادیم نزد تو ، به ریزه‌خواریِ خویش
بی فلسفه روح ماست عاشق با منطق خاکساریِ خویش

گفتی که کجاست یاور من؟
 او حضرت تو ، تو حضرت او
 او صاحب هر عزاست ، هر جا
 او وارث توست در زمانها
 هر روز لوای شیعه برپاست
 بیت‌الحرمین چشمه‌هایش
 مخمور نگاه اوست ، شیعه
 چشم و دل ما از او گرفته
 او رهبر انقلاب شیعه است
 هر روز گرفته انتقامت
 ما لشکر بیدل حسینیم
 ما معجزه ساز انقلابیم
 ما فاتح جبهه‌های جنگیم
 بر کاخ یزید ، حمله بُردیم
 داریم ز مجلس عزایت
 این اشک که بی اراده جاریست
 هر دانه آن مثال بُمبی است
 سرمایه شیعیان همین است
 خواهند همین ز ما بگیرند
 دوریم ولیک ، از مدّت
 ما بیمه عزت حسینیم
 شاگرد کلاس مادرانیم
 ما شوری اشک را چشیدیم
 دادند به ما غذای ایثار
 این شیر زنان شیرپرور
 در لحظه جان سپاری خویش
 در عهد زمامداری خویش
 با اشک همیشه جاری خویش
 در غایت بردباری خویش
 در مکتب انتظاری خویش
 بخشیده به ما خماری خویش
 در جلوه پرده‌داری خویش
 سرچشمه اشکباری خویش
 در غیبت آشکاری خویش
 با لشکر سوگواری خویش
 در هستی سربداری خویش
 با رهبر روضه‌داری خویش
 با وحدت و پایداری خویش
 با روضه انتحاری خویش
 اندیشه ماندگاری خویش
 در هیئت چشمه‌ساری خویش
 در فطرت انفجاری خویش
 در جبهه پاسداری خویش
 با مذهب ابتکاری خویش
 در مذهب خون‌نگاری خویش
 نی ، بیمه اختیاری خویش
 در مکتب غمگساری خویش
 در دوره شیرخواری خویش
 با نذر و امیدواری خویش
 با شیره جان‌نثاری خویش

پیوسته شهید آفریدند	در جبهه پایداری خویش
بر کاخ فساد ، حمله بردند	با تیغ حجاب‌داری خویش
بخشید علی به روح شیعه	اندیشه ذوالفقاری خویش
هر شیعه کنون چو ذوالفقار است	در خیبر سرشماری خویش
ریزیم شرر به قلب صهیون	با صولت مرگباری خویش

تو خون خدائی و خداوند	داده به تو حکم کاری خویش
ای آنکه نشانده‌ای دو عالم	بر سفره کردگاری خویش
آورده بهشت ، سوی فیضت	حاجت‌کده نداری خویش
با اینهمه ، نیز ما گدائیم	در دوزخ شرمساری خویش
ننگر به حقارت دل ما	بنگر به بزرگواری خویش
عمریست که برده‌ای دل ما	در محفل بیقراری خویش
ما نغمه‌سرای اهلبیتیم	آوازگران زاری خویش
از کنج قفس اگر که حتی	آزاد کنی قناری خویش
آنقدر ز نیم سر به مرقد	با شکوه ز بدیاری خویش
تا باز دهی به ما پناهی	در هیئت روضه‌داری خویش
از یاری ما تو بی نیازی	ما آمده‌ایم یاری خویش

نامه معشوق

ای که مدهوش ز پیمانۀ هستی هستی	تا کجا بر سر آن عهد که بستی هستی
تا بدانجا که رقیبان تو گیرند جواب	یا بدانجا که پذیرند شکستی هستی
اهل کروب به مدهوشی تو غبطه خورند	بی‌هش از سکر کدامین خم هستی هستی
عاشقان نامه سر راه گذارند ولی	آنکه تقدیم کند نامه دو دستی هستی
روی دستان تو آن نامه خونین ز چه روست	تو که خود نامه معشوق به هستی هستی
سینه چاک تو سر مشق کلاس عشق است	تو رهانده عشاق ز پستی هستی
شاعری در صدف خویش روا نیست غلام	در خط جبهه اگر قافیه بستی هستی

خونبها

مسیر روشن حق ، شاهراه عاشوراست
که رکن عرش خدا ، قتلگاه عاشوراست

به انتقام اگر صد جهان شود نابود
هزار مرتبه کمتر ز آه عاشوراست

چو نیست کل جهان خونبهای اصغر او
وجود حضرت حق ، دادخواه عاشوراست

تمام وسعت تاریخ اشک ، در یک قاب
اگر چکیده شود ، در نگاه عاشوراست

محل جمع تمام فرشته‌های خدا
به هر مکان و زمان ، وعده گاه عاشوراست

تمام زشتی و زیبایی بنی آدم
به هر مقایسه در جلوه‌گاه عاشوراست

غروب کرب و بلا ، آخرین دم خلقت
طلوع جلوه خلقت ، پگاه عاشوراست

اگرچه « فلسفه » این نکته را نمی‌فهمد
که عرش غیب به فرمان شاه عاشوراست

ولی مشاهده کرده هزار و یک اعجاز
که کمترین اثر کارگاه عاشوراست

پس از حسین هر آن هیئتی که در دوران
به نام حق زده پرچم ، سپاه عاشوراست

علم به دوش و جلودار و ساقی احرار
در اوج ظلمت تاریخ ، ماه عاشوراست

دلی که سوخته از داغ کربلا ، باری
همیشه تا به ابد در پناه عاشوراست

تمام عرش غلامان حضرت اویند
که دیده‌اند جنان ، خیمه‌گاه عاشوراست

حسین در دل تاریخ می‌زند فریاد:
مسیر روشن حق ، شاهراه عاشورا است

مسیحای باغ مریم‌ها

ای دلت در نگاه مولا ، غرق
تا ببوسد لب تو را دریا
ای مسیحای باغ مریم‌ها
تا فرو رفت دست تو در آب
تا فرو ریخت دست تو آن آب
تا نگاهی به خیمه افکندی
تیر دشمن امید گلها چید
در دل قطره‌ای ز اشک تو
تا گذستی ز «آب و خود» از نیل
در عزای تو ، سیدالشهدا
قلب ام‌البنین ز تو شاد است
نیست اغراق ، مدح تو مولا
گفته سجاد ، مدح تو ؛ او که
هر شهیدی، به غبطه، مبهوت است
گرچه دنیا تو را نمی‌فهمد
ای (غلام) آنچه آرزو داری
در نگاه تو گشته دریا ، غرق
گشت در جرعه‌ی تمنا ، غرق
خیمه شد در عطش ، سراپا ، غرق
شد عطش در فرات لبها ، غرق
آب شد تا ابد به رؤیا ، غرق
در نگاهت شدند گلها ، غرق
گشت در آن دو چشم زیبا ، غرق
گشت نوح و سفینه ، یکجا ، غرق
در کفّت گشت نیل و موسی غرق
گشت با زینب شکبیا ، غرق
چون شدی در رضای زهرا ، غرق
شد حقیقت به عمق معنا ، غرق
بوده خود در مقام اعلی ، غرق
در مقام رفیع سقا ، غرق
در وفای تو گشته دنیا ، غرق
شد همه در دعای مولا ، غرق

کوه صبر

زبانحال حضرت زینب با امام مجتبی (ع)

برادر جان، حسن، باز آی و قاسم را تماشا کن
تو که تنهاترین سردار دین مصطفی بودی
حسینم روزگاری بوده سرباز و علمداری
نظر با فخر بر این نوگل زیبای رعنا کن
بیا اینک دمی سربازهایت را تماشا کن
بیا بر جای او بنشین و او را باز سقا کن

بیا مأموم خود را راهی محراب اعلی کن
بیا اقدام قبل از زینب و شمشیر اعدا کن
بیا آتشفشان خشم سقا را شکوفا کن
بیا ای هادی من، خواهرت را هم شکبیا کن
بیا از جام صبر خود به من یک جرعه اعطا کن

عاشورای ۱۴۲۲ زرقان

سرمشق عشق

شد سواره عازم پیکار با شیطان تباران
در دل مولای مظلومان و خیل جان نثاران
لاله‌ای لب تشنه از نسل رشید شهسواران
رزم او لرزاند پشت لشکر آن فتنه کاران
تا به حیلت دوره‌اش کردند خیل نابکاران
سرنگون شد قامت رعناى سرو لاله‌زاران
تیر و سنگ و نیزه می‌بارید بر او مثل باران
شد ولیکن قاسمش قبل از شهادت تیرباران
تا در آغوش عمو جان داد و شد از کامکاران
شد ز نو برپا عزا در خیمه‌های گلعداران
داغ او اما زد آتش بر دل کوثرتباران
معذرت خواهیم، باری، از امام روزگاران
لشکر «فهمیده‌ها» هستند مهدی را ز یاران
نام ما را در دو عالم ثبت کن از سوگواران

امام عصر او بودی ، ولیّ امر او بودی
حسن جان جای مادر بوسه باران گلپوش را
ابالفضلم ندارد حکم جنگیدن در این میدان
تو کوه صبر بودی و نبود ایوب شاگردت
چهل دریا مصیبت پیش رو دارم برادر جان

ظهر عاشورا که قاسم چون گل سرخ بهاران
زنده شد یاد حسن ، تنهاترین سردار عالم
نوجوانی سرو قامت ، جلوّه زیبائی حق
دشمنش زد طعنه و خندید بر قاسم ولیکن
گُشت چندی از لعینان را به چالاکی چو حیدر
تا اصابت کرد بر او نیزه‌ها از پشت و پهلو
پیکرش شد پاره پاره زیر سُمهای ستوران
تیرباران گشت بابایش حسن بعد از شهادت
آمدش مولا به یاری مثل شاهین شکاری
قامت مولا شکست از داغ او چون داغ اکبر
از عسل شیرین‌تر آمد بهر او شهد شهادت
وه چه دل‌سنگیم ما ، در وصف قتل آل طه
عزم قاسم تا ابد سرمشق عشق هر جوان شد
بارالها در عزای جانگداز آل زهرا

آخرین یاور

در رثا و تعزیت حضرت عبدالله ابن حسن ابن علی (علیهم السلام)

تا حسین افتاد از زین بر زمین
گرد و خاک از عرصه بر شد تا سما
از سوار و از پیاده دور شاه
حلقه چرخان گرداب عدو
ناگهان شد آخرین یاور پدید
بی سلاح و بی زره مانند ماه
با تکاپو سیل دشمن را گسست
صورتش مانند گل افروخته
با نگاهی غرق اشک و غرق آه
بی رمق ، مولا در آغوشش گرفت
تا نگرید او ، عمو لبخند زد
یافت آرامش در آغوش عمو
عرش از پیوندشان در گل نشست
خواست دشمن تا جدا سازد ز هم
گفت من هرگز نمی‌گردم جدا
خشم دشمن شعله‌ور شد زین پیام
کرد عبدالله جانش را سپر
مثل باران بر گل باغ وجود
گرچه دستش شد جدا از تیغ کین
عاقبت مثل گلی خوش رنگ و بو
زنده شد با داغ او داغ حسن

شد میان دشمنان مثل نگین
در حرم شد ماتم عظمی به پا
حلقه زد سیل سپاه دل سیاه
تنگ‌تر می‌شد دمام گرد او
نوجوانی سوی مقتل پر کشید
با شتاب آمد به سوی قتلگاه
تا در آغوش عمو چون گل نشست
از عطش ، گل‌گونه‌هایش ، سوخته
خیره شد بر پیکر و رخسار شاه
بوسه‌ای خونین ز گیسویش گرفت
بر هراس و وحشت او بند زد
مثل گل چسبید بر دوش عمو
دشمن از لبخندشان در هم شکست
غنچه را از سینه گل ، بیش و کم
از عمویم ، ای لعینان دغا
خیل دشمن حمله‌ور شد بر امام
در دفاع از زاده خیرالبشر
سنگ و تیغ و نیزه می‌آمد فرود
او نشد اما جدا از شاه دین
گشت پرپر او در آغوش عمو
در دل آن شاه بی غسل و کفن

پرواز سرخ

در دشت عشق، بال گرفته دلم چو طیر
تا عرش و فرش را کند از روی نیزه، سیر
روحم پریده از قفس تن چو جبرئیل
تا بر فراز نیزه ببوسد سر شُبیر*

در زیر نعل نو شده بسمل بسان طیر
 سوزنده‌تر ولی به حریمش نگاه غیر
 مریم نزول کرده ز جنت به کنج دیر
 بر نصر و حرّ و عابس و ضرغامه و زهیر
 هم بر حبیب و مسلم و هم جُندب و بریر
 ما را به حق فاطمه کن عاقبت به خیر
 * شُبر و شبیر نام پسران جناب هارون (برادر حضرت موسی ع) بوده و پیامبر اسلام (ص) نوه‌های خود را به
 دستور خداوند به نام‌های فرزندان هارون که جانشین حضرت موسی بوده نامیده است. شُبر و شبیر در زبان عبری
 همان معانی حسن و حسین را در زبان عربی دارند.

جسم هزار پارهٔ ارباب بی کفن
 سوزنده است آتش و تاراج خیمه‌گاه
 زهرا ز عرش سوی تنور است ، نوحه‌گر
 احمد میان اشک به تحسین گشوده لب
 گوید درود بر وهب و قیس و حنظله
 یا رب برای یاری موعود اهلبیت
 * شُبر و شبیر نام پسران جناب هارون (برادر حضرت موسی ع) بوده و پیامبر اسلام (ص) نوه‌های خود را به
 دستور خداوند به نام‌های فرزندان هارون که جانشین حضرت موسی بوده نامیده است. شُبر و شبیر در زبان عبری
 همان معانی حسن و حسین را در زبان عربی دارند.

جوشن صبر خدا

از حضرت زینب کبری دو جمله پس از عاشورا نقل شده که تاریخ را به حیرت واداشته است: جملهٔ اول بعد از
 شهادت جانگداز امام حسین، که حضرت زینب به جای اظهار عجز و ضعف، مقتدرانه فرمود: اللهم تقبل منا هذا
 قليل القربان، (توجه کنید به کلمهٔ قلیل) یعنی خداوند! این قربانی اندک را از ما بپذیر، و جملهٔ دوم در پاسخ به ابن
 زیاد ملعون که در کاخ کوفه به او گفت: دیدی که خداوند با برادر و خاندانت چه کرد؟ و حضرت زینب عارفانه در
 پاسخ او فرمود: مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا ؛ یعنی جز زیبایی چیزی ندیدم.

هجوم اینهمه داغ و غم و مصیبت عظمی
 که مثل کوه احد ، گشته داغدار و شکیبیا
 نهاد بر دل آن نازنین ، تمام آتش دنیا
 ز هجر و داغ حسن ، آن امام مضطر و تنها
 به سرزمین بلا ، شد ز نو به داغ ، مهیا
 کنار داغ و عطش ، آتش و شماتت و یغما
 نکرد شکوه ز قسمت ، نکرد شیون و غوغا
 به قلب مضطر او یک به یک ، ز فتنهٔ اعدا
 به روی نیزه ولیکن سر مطهر آنها
 بسوخت نالهٔ جانسوز او بهشت و عالم بالا

کُند چگونه تحمل ، جناب زینب کبری
 مگر که جوشن صبر خداست بر دل زینب
 پس از فراق نبی، داغ سرخ محسن و مادر
 رسید بر دل او باز هم مصیبت دیگر
 زنی که داشت به دل کوله بار داغ و مصائب
 به دشت کرب و بلا شد دوباره قسمت زینب
 اگرچه کرد فدای امام دین ، پسرانش
 نشست داغ عزیزان نازنین برادر
 برادران همه در خاک و خون ، به عرصه، شناور
 چو دید بر سر نیزه سر برادر خود را

گرفت پیکر مولا و بوسه بر رگ او زد
کشید آه جگرسوز و گفت: بار خدایا
پس از خزان مصائب، روان به کاخ ستم شد
چه دید زینب از این حجم داغ و ماتم و هجران؟
فقط امام زمان عارف است بر حق زینب

به جای خاتم پیغمبران و حضرت زهرا
قبول کن ز کرم این قلیل فدیهِ تو از ما
شکست پشت ستم را به چند خطبهٔ غرّاً
خدای داند و بس معنی «رأیتُ جمیلاً»
که هست صبح و مسا نوحه خوان زینب و مولا

جبران احسان

خشکسالی کوفه را در بر گرفت
نزد مولا شکوه کردند از حیات
توبه‌گر مثل گنهکاران شدند
چونکه مولا دید حال زارشان
گرچه بودند آل او هر یک کلید
امر حق این بود و حیدر شد مطیع
گفت: ای فرزند من وقت دعاست
کن دعائی تا خدا باران دهد
این عطش را با دعایت رفع کن
کن دعا تا حل شود این مشکلات
کوفیان با گریه در خواهش شدند
بُرد مولا دست سوی آسمان
اشک‌ریزان ، با خدا در راز شد
آسمان در اشک مولا جان گرفت
اشک شوق کوفیان شد چون فرات
کوفیان گفتند: ای دانای راز
معجزت را ما به عینه دیده‌ایم
ما شناسای تو گشتیم این زمان
تو ولیّ امر مائی ای حسین
مادر تو دختر پیغمبر است

کوفه راه خانهٔ حیدر گرفت
خواستند از او کلید مشکلات
نزد مولا طالب باران شدند
داد بر آنها کلید کارشان
مرتضی اما حسینش برگزید
تا که او سازد حسینش را شفیع
کوفه اینک بر بلاها مبتلاست
بر بالای تشنگی پایان دهد
این بلا از جان کوفه دفع کن
تا ز نو پر آبرو گردد فرات
خواستار برکت و بخشش شدند
گفت رازی با خداوند جهان
ناگهان درهای رحمت باز شد
در نگاه کوفیان باران گرفت
یافت پایان، فصل سخت مشکلات
ای که شد درهای رحمت با تو باز
ما کنون قدر تو را فهمیده‌ایم
تو عزیز ایزدی ای مهربان
بر جهان فرمانروائی ای حسین
باب تو بر آفرینش سرور است

تو کلید قفل‌های بسته‌ای
تو حسینی ، نور عینی ای عزیز
لطف تو ، یک روز جبران می‌کنیم

*

تو دوی درد هر دلخسته‌ای
افتخار عالمینی ای عزیز
عاقبت جبران احسان می‌کنیم

*

سالها بگذشت و دین نیرنگ شد
با هزاران رُقعه و پیک و پیام
شد پذیرائی ز مولا بیدریغ
با لبان تشنه ، مابین دو رود
یاورانش، غرقه در خون، سر به سر
آری آری اینچنین با شور و شین

عرصه بر سلطان خوبان تنگ شد
کوفیان دعوت نمودند از امام
با سنان و نیزه و شمشیر و تیغ
شد شهید آن آیت ایثار و جود
اهلیت او اسیر و در بدر
کوفه جبران کرد احسان حسین

شام ویران

دوباره غمت در دلم پا گرفته
شده غرقِ آتش دلِ ناشکیبم
شکبائی‌ات را نباشد بدیلی
بمیرم ز رنج تو در شام ویران
جسارت شده بر تمام رسولان
پلیدی که در بزم عیش و شرابش
زده چوب بر رأس خونین بابت
خرابه نشین گشته‌ای در اسارت
رقیه فتاده به دامان زینب
تمام حرم در عزای رقیه
چه گویم ز بی‌حرمتی‌های قومی
شده سینۀ آسمان ارغوانی
چه گویم ز غمهای شام سیاهی
چگونه نسوزم ز حجم غم تو

و آتشفشان در دلم جا گرفته
که دامان یاری شکبیا گرفته
که صبر خدا با تو معنا گرفته
که طاقت ز قلب تو مولا گرفته
که بر جایشان فاسقی جا گرفته
شکب از دل آل زهرا گرفته
که صبر از دل آل طه گرفته
و زنجیر بر گردنت جا گرفته
در آغوش چون رأس بابا گرفته
به لب ذکر ام‌ایبها گرفته
که جشن و طرب در مُعزّی گرفته
ز آهت که در عرش اعلی گرفته
که در خاطرت رنگ یلدا گرفته
که یک ذره‌اش در دلم جا گرفته

ای مشک

بر باد مده تو آرزویم
بی آب روم به خیمه ننگ است
سربازم و استطاعتم جنگ
از کشته شدن نمی‌هراسم
شمشیر به دوش عهده‌ام بود
ای مشک دو عهده‌ام به دوش است
هم ساقی چند نازنینم
بر دوش دلم لوا و مشک است
در رزمگه التماس عباس
دارم ز تو پاس ، دار ، پاسم
پنهان شده از مخدرات است
رشک لب آسمانیان است
اما ز حرم خبر نداری
آبی است که در تو هست بی‌تاب
ایثار خلاصه هست در تو
بر خاک نریز آبرویم
باید ز خجالت آب گرم
امروز چو من در امتحانی
حیثیت تو نشانه باشد
کابوس، حقیقتی ، مجازست
دارد سر عشقبازی خون
بارد به زمین شراب نابی
لب تشنه لقای یار خواهد
این آب صدق مادر اوست
با دیده‌ی پر ز اشک آورد
از آتش آه ، هستی‌ام سوخت
اینک منم و فرات ، ای مشک
هم تو هدف شراره هم من
بر آب روان نگاه کردم
کف در خُنکای آب بردم
از حدقه برون دو دیده بادا

ای مشک نریز آبرویم
ای مشک اگرچه عرصه تنگ است
جنگ است و تمام همتم جنگ
سربازم و غم نمی‌شناسم
هر جا که وظیفه جبهه بگشود
امروز که در دلم خروش است
هم حامی حامیان دینم
امروز که دیده‌ام پر اشک است
ای مشک کسی ندیده از ناس
اینک بشنو تو التماسم
اشکم که چکیده فرات است
آبی که به سینه‌ات نهان است
سیراب ز آب خوشگوازی
انگیزه‌ی آفرینشش آب
این آبروی من است در تو
افلاک ، سبو ، گرفته سویم
بی آب اگر روم ؛ دمام
ای آب که اینچنین روانی
کابوس عطش بهانه باشد
از دید کسی که عشقباز است
مولا که ندارد آب اکنون
گر امر کند به هر سحابی
اما نه ز ابر ، بار خواهد
لب تشنه اگرچه دختر اوست
آندم که سکینه مشک آورد
تا دیده به دیده‌ی ترم دوخت
اینک من و خاطرات آن اشک
اینک منم و هزار دشمن
افسوس که من گناه کردم
هر چند که آب را نخوردم
این دست ز تن بریده بادا

خوش باد که عاشقی چنین است	کفاره لمس آب این است
تا حشر شکسته دل بمانم	یارب نشود خجل بمانم
مقبول‌ترین غلام باشم	بگذار که تشنه کام باشم

آن دو لبخند

شد نغمه سرای آن دو لبخند	طبعم به ولای آن دو لبخند
تأثیر صفای آن دو لبخند	مانده‌ست هنوز بر لب طَف
زیباست جلای آن دو لبخند	بر صورت خون‌گرفته عشق
عالم به فدای آن دو لبخند	لبخند حسین و خنده جون*
افتاده بلای آن دو لبخند	در خرمن اشتیاق عرفان
در صحن و سرای آن دو لبخند	هر لحظه قیامتی است بر پا
در کرب و بلای آن دو لبخند	بس کشته که غرقه خون فتاده
مثل شهدای آن دو لبخند	من پیرو مذهب جنونم
لب تشنه به پای آن دو لبخند	غلتیده به خون هزار ساقی
در چون و چراى آن دو لبخند	شد فلسفه گنگ و مات و مبهوت
هستند گدای آن دو لبخند	خاصان و مقربان درگاه
در آینه‌های آن دو لبخند	جاری است تبسم خداوند
هر دم به ازای آن دو لبخند	سهل است هزار بار مردن
تعیین بهای آن دو لبخند	از قدرت این جهان برون است
بی فاصله ، جای آن دو لبخند	مولا، صله بر (غلام) داده ست
بر ما شعرای آن دو لبخند	یارب بچشان تبسم خون

* در کربلا در اوج عطش و خون و مصیبت و حماسه، بین امام حسین (ع) و یکی از غلامان که در حال شهادت بود دو لبخند ردّ و بدل شد که به عنوان راز سر به مهری در عالم عشق و شیدائی مستور ماند و هزارگونه تفسیر عرفانی از خود بر جای گذاشت. بعضی از منابع تاریخ آن غلام سیاه را «جون بر وزن عون» غلام ابوذر می‌دانند. آن دو لبخند هرچه هست نمایانگر یک ارتباطی عاطفی است بین یک «مولا و معشوق» و یک «غلام و عاشق». شعر فوق که تحت تأثیر آن دو لبخند سروده شده توصیف ناقصی است از آن جریان ناب عارفانه و عاشقانه و خالصانه و نه تفسیری بر آن و جای آن دارد که غواصان عشق مهدوی در ساحل زیبای آن دو لبخند به صید مروارید شیدائی خود بپردازند و به کشف جلوه‌های او بنشینند.

شکوفه‌های کوفه

ای آبروی کوفه‌ی بی آبرو ، حبیب
ای پیر پر طراوتِ خوش گفتگو ، حبیب
نام تو چنگ بر دل عشاق می‌زند
با آن مزاح و منطق و عهد نکو ، حبیب
پرورده گشت روح تو در مکتب علی
بودی هماره دشمن هر فتنه‌جو ، حبیب
کوفه شکست عهد و وفای حسین و بست
پیمان جنگ و فتنه‌گری با عدو ، حبیب
بی آبروست کوفه و بد نام و زین سبب
کمتر شده‌ست عزت آن جستجو ، حبیب
با عاشقان کوفه نمودید جان فدا
در یاری امام و هدفهای او ، حبیب
مثل تو تا ابد گل سرخ دو عالمند
از کوفه بس شکوفهٔ خوش رنگ و بو حبیب
در آن سیاه دوره‌ی نیرنگ و اختناق
بُردی به دوش بیرق حق کو به کو ، حبیب
تا در نماز عشق کنی جان فدای یار
با خون سرخ خویش نمودی وضو ، حبیب
هستی تو چون ز پیرغلامان اهلیت
با ما حدیث غربت مولا بگو ، حبیب

لعن و سلام

بود شیدای سالار شهیدان	اگرچه قلب مذهب‌ها و ادیان
بود هر عاقل آزاده ، گریان	اگرچه در عزای جانگدازش
بر آن حضرت سلامی از دل و جان	اگرچه کل عالم می‌فرستد

اگرچه هر سلام و اشک و آهی
ولی دارد تفاوت عشق شیعه
سلام شیعه باشد همره لعن
بدون لعنت و نفرین به دشمن
پس از صد بار لعنت بر ستمگر
بود فرق دگر در عشق شیعه
سلام شیعه غرق انتظار است

بود سرشار از اجر فراوان
در عالم با تمام عشق خوبان
به عمال پلید قتل ایشان
سلام شیعه دارد عیب و نقصان
سلام آغاز گردد بر شهیدان
که ممتاز است در تاریخ انسان
برای منتقم ، در طول دوران

مشق حماسه

حسین، سر داده چون بهر خدایش
خدا با انبیا و اولیایش
چو باشد حضرت حق، خونبهایش

خدا ریزد دو عالم را به پایش
عزادارند در ماتمسرایش
به هر مجلس بود صاحب عزایش

بود پیوسته جاری فیض یزدان
ندارد هیچ جائی گرچه رُجحان
ولی هر جا به پا شد خیمه‌هایش

به زیر قُبّه شاه شهیدان
به این شش گوشه ایثار و احسان
بود یک گوشه از صحن و سرایش

به هر جا هیئتی با قلب خسته
در آنجا مادر پهلو شکسته
تشکر می‌کند در گریه‌هایش

پی ذکر مصیبت، تکیه بسته
میان سوگوارانش ، نشسته
ز عشاق حسین سر جدایش

هزاران شعله نفرین و لعنت
به نزد حق، سلام و اشک امت
که باشد وارث تیغ و لوایش

به جمع قاتلانش تا قیامت
بود با منتقم ، تجدید بیعت
و باشد خیل شیعه، جانفدایش

بود هر هیئتی هر جا عزادار
که در اردوی سقای علمدار
و در هیهاتِ مَنّ الذلّه‌هایش
زده سنگر علیه هر ستمکار
کند مشق حماسه، مشق ایثار
کند فریاد: حق اولیایش

به قربان حسین و کربلایش
فدای عترت غم مبتلایش
خداوندا به حق بچه‌هایش
که می‌سوزد دل عالم برایش
که دیده بر فراز نی، نوایش
بخشا عاشقان با وفایش

تلاوت قرآن بر نیزه

ای آنکه نیست از تو در عالم غریب‌تر
دشمن ندیده از نَسَب تو نجیب‌تر

قرآن بخوان که داروی تسکین زینب است
ای آنکه نیست از تو طیبی طیب‌تر

در امتداد خون تو ای یار سرفراز
از زینب تو نیست کسی باشکیب‌تر

قرآن بخوان و معجز حق را عیان نما
در دوره‌ای که نیست از آن پر فریب‌تر

از قصه‌ی عجیب جوانمردهای کهف
باشد به نی تلاوت قرآن ، عجیب‌تر

یاران غار گرچه حبیب خدا شدند
هستند یاوران تو زانها حبیب‌تر

دنیا پر از فجایع خونین اشقیاست
اما ندیده فاجعه‌ای زین مهیب‌تر

در حلقه‌های فتنه‌ی بوجهل و بولهب
آتش بپا نگشته از این پر لهیب‌تر

مریم کنار زینب و عیسی کنار تو
دینی ندیده‌اند چنین بر صلیب‌تر

«أَمَّ مَنْ يُجِيبُ» حضرت موعودِ منتقم
هر لحظه می‌شود به اجابت قریب‌تر

هر گوشه صد شهید مهبیای رجعتند
در انتظار یاری آن غم‌نصیب‌تر

یا رب عطا نما به غلامان اهل بیت
در باغ انتظار ، دلی عندلیب‌تر

خورشید نمی‌شود مکدر

هرچند که یک جهان خرافه	بر مرثیه‌ها شده اضافه
در طول قرون ، اگرچه بسیار	تحریف شده حدیث ایثار
خورشید نمی‌شود مُکدّر	از گرد و غبار و دود و اخگر
ما گرد و غبار روزگاریم	یک لحظه فقط حیات داریم
نوری که به جا در عالمین است	خورشید حقیقت حسین است
خورشید کجا و سیل ذرات؟	دور است حقیقت از خرافات
تاریخ ، اگر چو گردباد است	اینجا که رسد خط مداد است
گر دهر پر از خط و مسیر است	خورشید ، شکست ناپذیر است
خورشید نمی‌شود فراموش	با چند خط سیاه و مغشوش
گر نوحه و رسم کل عالم	مغشوش و خرافه است و مبهم
یک نام حسین مثل خورشید	طاهر کند آن خطوط تردید
گر کل جهان شود خرافات	دور است حسین ما ز آفات
یک نام حسین در نهایت	خنثی کند آنهمه جهالت
در سینۀ داغدار این فوج	انوار حسین می‌زند موج
حتی اگر اینهمه خرافی است	یک نغمۀ یا حسین کافی است

خورشید حقیقت حسینی هرچند که نور بی گزند است این نیست مجوز خرافات این حرف مجوز خطا نیست بایست همه به رسم زینب بایست بدون جهل و تحریف چون شور ، محرک شعور است یک بار در انقلاب ایران اندیشه نور بر ملا شد یک نغمه یا حسین زهرا در جنگ ، ز عطر نام عباس هرچند دوباره سیل تحریف لیکن بدرخشد آن ستاره هر جا که شهید ، پا گذارد گر دود شود جهان سراسر تا نور خدا به سینه داریم

کی تیره شود به شور و شینی طوفان خرافه‌ها بلند است در نوحه و روضه و روایات تحریف و دروغ جز بلا نیست خورشید شوند در دل شب غمهای حسین کرد تعریف آئین وفا شعور و شور است خورشید حسین شد نمایان تحریف و خرافه‌ها فنا شد شد باعث انقلاب دلها گل کرد هزار خیمه احساس رایج شده در نقاب تکلیف در لحظه امتحان ، دوباره تأثیر خودش به جا گذارد خورشید نمی‌شود مکدر ترسی ز خرافه‌ها نداریم

ذبیح کربلا (با اعتذار از بنی فاطمه (س))

در ذبح گوسفند ، عربهای جاهلی چون گرگ می‌شدند ، عربهای جاهلی اطراف صید خویش ، سوار و پیاده‌شان کل زوزه می‌زدند ، عربهای جاهلی با سنگ و چوب و نیزه ، به یکباره ، حمله‌ور بر صید می‌شدند ، عربهای جاهلی تا رخ نمود نور محمد (ص) به امر وحی گشتند سربلند ، عربهای جاهلی

فرمود : رو به قبله و سیراب سر بُرید
صید اسیر بند ، عربهای جاهلی

فرمود : تیغ تیز بیاید برای ذبح
چون دید چون ددند ، عربهای جاهلی

شاید که دیده بود در آفاق علم غیب
بعداً چه می‌کنند ، عربهای جاهلی

شاید که دیده بود که روزی حسین را
آنگونه می‌کشند ، عربهای جاهلی

بر نعش صید ، اسب نراندند بعد قتل
تا قبل از این گزند ، عربهای جاهلی

دردا به روی پیکر صد چاک شاه دین
صد باره تاختند ، عربهای جاهلی

آشفشان عقده به گودال قتلگاه
خالی نموده‌اند ، عربهای جاهلی

آتش زدند خیمه به خیمه ، کتاب وحی
پیک سقیفه‌اند ، عربهای جاهلی

پاداش مهربانی پیغمبر خدا
اینگونه داده‌اند ، عربهای جاهلی

با نام دین ، به دین خدا حمله برده‌اند
تاریخ ممتدند ، عربهای جاهلی

لرزید ساق عرش از این ماجرا (غلام)
در جهل مطلقند ، عربهای جاهلی

عزیزان خدا

نزن ای بی حیا در پیش چشمان عزیزانش
به چوب خیزران بر صورت و لبها و دندانش

تو می‌دانی چه کس را کشته‌ای در روز عاشورا؟
کسی که بوده جبریل امین گهواره جنبانش

خودم دیدم در آغوش نبی طفلان زهرا را
که می‌بوسید و می‌بوئیدشان در بین یارانش

خودم دیدم محمد می‌فشرد از شوق بر سینه
حسین و مجتبی و زینب و کلثوم ، چون جاننش

خودم دیدم حسینش را به دوش و پشت پیغمبر
حدیث «راکب و مرکوب» باشد شرح و برهانش

همه دیدند در روز تَبَاهُل عزم احمد را
که گل‌های علی بودند زیب دوش و دامانش

پیامبر بوسه می‌زد بر همین رأس و همین حنجر
که افتادست در صحرا تن صد چاک و عریانش

همین بانوی پر هیبت که دارد چون علی صولت
خودم دیدم پیامبر بوسه می‌زد بر دو دستانش

نزن دیگر تو با چوب جفا بر آن سر خونین
بین اهل و عیال مضطر و طفلان گریانش

کجا باشد محمد تا ببیند جاهلیت را
که کُشته بر لب آب روان ، لب‌تشنه ، مهمانش

نه بوئی بُرده‌ای از دین ، نه از آداب انسانی
که حتی کُشته‌ای ششماههٔ گریان و عطشانش

تو در بزم شراب آورده‌ای گل‌های زهرا را
که تا ثابت کنی هستی عدوی نامسلمانش

شده در زیر هر معجر ، نهان، چندین زن و دختر
ندز دیده‌ست چادر ، هیچ گبری از اسیرانش

رها کن ای جفایه عیزان محمد را
که هستند این عزیزان خدا ، آیات قرآنش

خداوندا به حق حضرت سجاد و اشک او
روا فرما به فضلت ، حاجت کل غلامانش

خون- موج

گلستان از تو عطرآمیزتر نیست	بهار از روح تو گل‌بیزتر نیست
ز کوی تو عبیرآمیزتر نیست	بهشت و آنهمه گل‌های قدسی
وجودی از تو روح‌انگیزتر نیست	توئی خون خدا در قلب هستی
ز خون-موج تو طوفان‌خیزتر نیست	در اقیانوس خلقت ، هیچ موجی
ز عاشور تو رستاخیزتر نیست	تو محشر کرده‌ای برپا در عالم
کز آنان هیچکس خونریزتر نیست	دریغ از حق‌کشی‌های سقیفه
لب خشک رضیعت* نیز تر نیست	امیر آب‌هائی ، گرچه از آن
ز چشم شیعه ، باران‌ریزتر نیست	به امداد تو هیچ ابری ، پس از آن
جوانمردی ز تو گل‌ریزتر نیست	فشانندی هستی‌ات را در ره دین
ز عرفان تو شورانگیزتر نیست	برای رهروی و عشق‌ورزی
که از این رتبه فخرآمیزتر نیست	تمام ماسوی باشد غلامت
به درمانت شفا آمیزتر نیست	دوائی جز ظهور وارث تو

* رضیع = طفل شیرخواره

یاس‌ها و عباس‌ها

صیقلی کردند روح داس‌ها تا براندازند نسل یاس‌ها
بود خشم داس‌داران ، تیزتر از زبان خنجر و الماس‌ها

شد سقیفه ، مجمع آماس‌ها
عقده‌ی تاریخی خناس‌ها
از دیانت ، آن خدانشناس‌ها
سوزشی بالاتر از مقیاس‌ها
شد تجارتخانه‌ی نسناس‌ها
منتشر گردید در احساس‌ها
شد عجین در فطرت عباس‌ها
پاسداری می‌کنند از یاس‌ها

کینه‌ها ، انبار شد بر روی هم
منفجر شد در شب مرگ نبی
شعله افکندند در گلزار وحی
عرش‌علی سوخت در آه خدا
دین، پس از حذف ولایت، تا ابد
یاس ، پرپر شد ولیکن عطر آن
جلوه‌ی بی صبری و قهر خدا
تا قیامت هیئت عباس‌ها

مجمع الزیارات

- گر دلت دارد هوای اهل‌بیت (ع) یا که می‌جوید عطای اهل‌بیت (ع)
گر پی امنیت و آرامشی جاودان ، زیر لوای اهل‌بیت (ع)
گر که داری میل نورانی شدن چون ستاره در فضای اهل‌بیت (ع)
گر که می‌خواهی بنالی دم‌بدم مثل نی در نینوای اهل‌بیت (ع)
گر که می‌سوزی و می‌سازی چو شمع روز و شب‌ها در عزای اهل‌بیت (ع)
گر که می‌خواهی بیوسی کعبه را در تقرب بر خدای اهل‌بیت (ع)
گر که خواهی زائر احمد شوی در مدینه ، در سرای اهل‌بیت (ع)
گر دلت پر می‌کشد سوی بقیع چون کبوتر در هوای اهل‌بیت (ع)
گر که باشد در سرت شوق نجف یا وصال کربلای اهل‌بیت (ع)
گر که داری اشتیاق کاظمین یا که درگاه رضای اهل‌بیت (ع)
یا اگر داری هوای سامره آخرین ماتم‌سرای اهل‌بیت (ع)
گر که هستی عاشق صاحب زمان وارث علم و صفای اهل‌بیت (ع)
گر دلت میل زیارت کرده است در تمام بقعه‌های اهل‌بیت (ع)
گر که می‌خواهی دهی یکجا ، سلام بر تمام لاله‌های اهل‌بیت (ع)
کن زیارت حضرت معصومه (س) را دختر مشکل‌گشای اهل‌بیت (ع)
مرقد این نازنین دخت رسول * هست جمع روضه‌های اهل‌بیت (ع)

می‌شود واجب بهشت معرفت
 کن «زیارت» با کلام «جامعه»**
 این زیارتنامه در اوج ادب
 کن دعا تا حل شود هر مشکلی
 بهر مولایت دعا کن ای غلام
 بر تو از لطف و سخای اهل بیت (ع)
 کل گلهای خدای اهل بیت (ع)
 هست سرشار از ولای اهل بیت (ع)
 از تشیع ، با عطای اهل بیت (ع)
 این دعا باشد دعای اهل بیت (ع)

* مضمون این بیت ، حدیثی است از امام صادق (ع)

** منظور زیارت جامعه کبیره است که از امام هادی (ع) نقل شده و علاقمندان و عاشقان اهل بیت می‌توانند اهمیت آن را در صدر همان زیارتنامه در مفاتیح الجنان بخوانند.

مهمانسرای اهل بیت - نذر امام سجاد (ع)

مزد هر بیتی برای اهل بیت (ع)
 آن سرا باشد بهشت جاودان
 قدر آنها از بهشت افزون‌تر است
 گر صفائی هست در خلد برین
 برتر از عمر ابد در جنت است
 فاش گویم گشته‌ای مثل خدا
 حق تعالی از محبت ریخته
 عشق خود را با جنان سودا مکن
 باش مانند سبکبالان عرش
 گر که شعری گفته‌ای در مدحشان
 صاحب یک خانه هستی در بهشت
 تا زمانی خانه تو مال توست
 گر شوی خارج ز بیتت ، گشته‌ای
 گر که بگریزی ز بیت خویشان
 تا ابد مهمان پذیری می‌کند
 بی تو ، آن مهمانسرای اهل بیت (ع)
 هست بیتی در سرای اهل بیت (ع)
 یا همان صحن و سرای اهل بیت (ع)
 چون بنا گشته برای اهل بیت (ع)
 هست تنها از صفای اهل بیت (ع)
 لحظه‌ای تحت لوای اهل بیت (ع)
 گر تو هم داری ولای اهل بیت (ع)
 هر دو عالم را به پای اهل بیت (ع)
 کن تو سودا با خدای اهل بیت (ع)
 چون کبوتر در هوای اهل بیت (ع)
 یا شنیدی در عزای اهل بیت (ع)
 مطمئن شو بر عطای اهل بیت (ع)
 کاندر آن باشی گدای اهل بیت (ع)
 خارج از دولتسرای اهل بیت (ع)
 بیت می‌ماند برای اهل بیت (ع)
 بی تو ، آن مهمانسرای اهل بیت (ع)

در گدائی‌ها به کم قانع مشو	کن طلب تنها رضای اهل بیت (ع)
آزمایش می‌شود در روزگار	هر دلی شد مبتلای اهل بیت (ع)
می‌شود تقسیم در اهل ولا	ذره‌هایی از بلای اهل بیت (ع)
هست مفتاح تمام مشکلات	در یدِ مشکل گشای اهل بیت (ع)
شعر تو مقبول مولا شد (غلام)	چونکه شد مدح و ثنای اهل بیت (ع)

مصادف با شب شهادت امام زین العابدین (ع) - قم - ۲۵ / ۱۱ / ۸۵

ادب سرخ

تقدیم به حر و تمام عاشقان نام فاطمه

خون تو هنوز در لحد می‌جوشد	از خاک تو گل سبد سبد می‌جوشد
سبزینه آزادگی‌ات در دل دهر	مانند بهار ، تا ابد می‌جوشد
نامت ادب نهفته را روشن کرد	ابهام هزار گفته را روشن کرد
نام تو به یک لحظه در اندیشه حُر	خورشید به خاک خفته را روشن کرد
هرچند محبتی نه در خور داریم	با عشق تو در سینه خود دُر داریم
داریم ولای مادرت یا مولا	این است شباهتی که با حُر داریم

حُبّ الحسین

عشق من ، آرمان هر هیئت	آرمانم ، کیان هر هیئت
وصف معشوقهای من جاریست	از لب ذاکران هر هیئت
عاشقم بر حسین و اصحابش	مثل پیر و جوان هر هیئت
بر سر و سینه می‌زدم ایکاش	بین دلدادگان هر هیئت
می‌شود وصف تازه‌ای از یار	هر زمان در بیان هر هیئت
دوست دارم که ذره ذره شوم	تا روم در مکان هر هیئت
تا که در هر مکان شوم از عشق	زائر آستان هر هیئت

تا که از دست، جلوه‌ای ندهم
بشنوم شرح کل اوصافش
بودم ایکاش همزبان همه
کاش می‌شد عیان بینم من
دوست دارم ز داغ جانسوزش
کاش با صد هزار چشمه اشک
تا که با اشک خویش می‌شستم
کاش می‌شد که بغض سنگینم
سجده در خون خود کنم ایکاش
هست حُبُّ الْحَسَنِ در دوران
دستها یاور علمدارند
دست یعنی به منتقم «لبیک»
هست در امتداد عاشورا
ساقی تشنگان کرب و بلاست
هست در مجلس عزای حسین
تا دهد رُقعهِ شفاعت خود
پایگاه فرشتگان خداست
با شهادت همیشه مأنوسند
می‌درخشد شمایل شهدا
راه سرخ حسین می‌پویند
هست هر شیعه‌ای غلام حسین
روح قرآن که حضرت مهدی است
هست قرآن پاره پاره، حسین
انقلاب و دفاع ما دارد
روح پیغام زینب و سجاد

از پیام و بیان هر هیئت
از پیام آوران هر هیئت
تا بفهمم زبان هر هیئت
سنت بانیان هر هیئت
خون بگیریم میان هر هیئت
می‌شدم میهمان هر هیئت
روز و شب آستان هر هیئت
بشکفد در خزان هر هیئت
در نماز و اذان هر هیئت
روح آتشفشان هر هیئت
در لوا و نشان هر هیئت
: بیعت جاودان هر هیئت
حرکت کاروان هر هیئت
دیدۀ خونفشان هر هیئت
فاطمه ، میزبان هر هیئت
بر همه عاشقان هر هیئت
پهنه‌ی کهکشان هر هیئت
رود دریادلان هر هیئت
در دل آسمان هر هیئت
جمع آزادگان هر هیئت
در مرام و کیان هر هیئت
هست آرام جان هر هیئت
قاری خون‌فشان هر هیئت
ریشه در بوستان هر هیئت
هست بار گران هر هیئت

عزت نفس و عشق و حق طلبی
روح سرخ مقاومت جاری است
شعر سرخ قیام می جوشد
روضه یعنی حضور و بیداری
روضه بشکسته است در تاریخ
بینهایت روایت از ایثار
هست قلب طپنده تاریخ
روح دشمن شناسی هر عصر
جان نثاران صاحب عصرند
هفت دریا حماسه می جوشد
در ره کشتی نجات بشر
نسل در نسل می رود بر دوش
بارالها به ما عطا فرما
هست از خود گذشتن و اخلاص
بودم ایکاش هر مکان و زمان
هست درمان و مایه‌ی برکت
بر روان گذشتگان صلوات

خفته در داستان هر هیئت
از لب ذاکران هر هیئت
از دل شاعران هر هیئت
در صف دوستان هر هیئت
جبهه‌ی دشمنان هر هیئت
خفته در روح و جان هر هیئت
سینه‌ی جمکران هر هیئت
هست راز نهان هر هیئت
در جهان، یاوران هر هیئت
در دل پر توان هر هیئت
می‌وزد بادبان هر هیئت
پرچم حق، میان هر هیئت
نیّت خالصان هر هیئت
عرصه‌ی امتحان هر هیئت
جزو جاروکشان هر هیئت
نذری و آب و نان هر هیئت
هم، بر آیندگان هر هیئت

آخرین اشک

جدا گشته ز پیکر هر دو دستم
و از بی دستی خود در شکستم
هنوز اما به فکر چاره هستم
که مشکم را رسانم سوی یارم

پیاده بین خیل دشمنانم
و خود را سوی خیمه می‌کشانم
که آبی بر عزیزانم رسانم
ولی دشمن گرفته در حصارم

به مشکم می‌برد ماء معین، رشک
ولی صد پاره شد از تیر، این مشک
و افتاد از نگاهش، آخرین اشک
که آتش زد به روح بیقرارم

برادر جان بیا تا بار دیگر
بیوسم دست و پایت را چو نوکر
اگرچه شرم دارم تا به محشر
ولی راضی شو از این کارزارم

خدایا باز کن چشم ترم را
که بینم بار دیگر سرورم را
رها کن در همین جا پیکرم را
که تا روز قیامت شرمسارم

پیغمبر عشق

آنکس که گل و آب تو آمیخته ، عباس
نامت شده بی پرده بلای دل عشاق
حق ، نور دلارای تو را در شب تاریخ
پیغمبر عشاقی و دین تو بود عشق
در مذهب شیدائی تو گشته گرفتار
شیدای تو فارغ بود از دوزخ و فردوس
هرکس شده شیدای تو، از خویش گذشته‌ست
چون شکر نمائیم از این فخر که ایزد
در دشت جنون بذر غزل ریخته ، عباس
هر دل نگری با تو در آمیخته ، عباس
در آینه عشق برانگیخته، عباس
شیدای تو ، دیوانه و فرهیخته ، عباس
قلبی که ز هر فلسفه بگریخته ، عباس
چون در غم تو از همه بگسیخته ، عباس
چون خون تو با عشق در آمیخته ، عباس
در فطرت ما داغ تو را بیخته ، عباس

شرق آفرینش

چراغان شد دل ویران زینب
برای بوسه بر حلق بریده
چنان دارد عطش بر این ملاقات
حسین امشب بود مهمان زینب
دوباره بر لب آمد جان زینب
که با سر آمده جانان زینب

کمی خشت و کمی خاک و کمی کاه
فشرده شمس خونین را به سینه
شده ویرانه، شرق آفرینش
خرابه نیست، اینجا عرش اعلی است
تمام عرشیان وصلند با او
خرابه گشته اردوی ملائک
بجز زیبایی از این بزم خونین
رقیه دعوت از بابا نموده
که بابا پاک سازد با محبت
رقیه بهر بابا قصه دارد
کجا باشد عمویش تا بیاید
ابالفضل وفادار و دلاور
همو که با ادب پیوسته می‌گفت:
رقیه دعوت از بابا نموده
پدر تا رفت در آغوش دختر
تن بی جان او با رأس بابا
فکنده شور و شیون در سماوات
ولی با این همه داغ جهانسوز
بساط ظلم را کوبیده در هم
نمی‌گنجد غمش در سینه دهر
چو حق بی پرده در عرش دل اوست

شده تنها سر و سامان زینب
که باشد باعث درمان زینب
که گشته نور حق مهمان زینب
خدا گل کرده در ایمان زینب
شده روح‌الامین دربان زینب
برای سجده بر پیمان زینب
ندیده ، دیده گریان زینب
که باشد باز پشتیبان زینب
گلاب اشک از چشمان زینب
ز درد و غصه و هجران زینب
دمی در کلبه احزان زینب
که بوده خادم و دربان زینب
که من هستم بلاگردان زینب
که تا جبران کند احسان زینب
فزون شد آتش سوزان زینب
فتاده هر دو در دامان زینب
مصیبت‌های بی پایان زینب
ندیده هیچکس خذلان زینب
سخن‌های پر از طوفان زینب
بود عقل بشر حیران زینب
بود افلاک در فرمان زینب

زبانحال فرزندان ام‌البنین

ما پیشمرگان حسین دلغمینیم
فرزندهای حیدر و ام‌البنینیم

ما جان نثاران حریم وحی و دینیم
ما ارث داریم از دو سو جنگاوری را

ما نوکران زاده زهرا ، حسینیم
مادر به ما درس وفا و عشق آموخت
مادر، کنیزی کرد بر کلثوم و زینب
هرچند در جنگاوری مشهور دهریم
پیوسته شاگرد کلاس وحی بودیم
در قلبمان آتشفشانها می‌زند موج
امروز روز انتقام خون زهراست
مولا اگر رخصت دهد ، با قتل کفار
با حمله، شام و کوفه، می‌کوبیم در هم
مولا ولیکن ، آب می‌خواهد ز عباس

هرچند از نسل امیرالمؤمنینیم
در عرصه عشق و وفا بی‌جانشینیم
ما نیز نوکرهای آن دو نازنینیم
در اجتهاد و علم اما برترینیم
عمریست از گلزار قرآن خوشه چینیم
چون رازدار خاطراتی آتشینیم
عمریست بهر این دقایق در کمینیم
بر موج اقیانوسی از خون می‌نشینیم
فتح‌الفتوحی حیدری می‌آفرینیم
تا ما ره صبر و رضا را برگزینیم

راه سرخ عبور

کربلا وعده‌گاه حضور است
کربلا بر بلندای هستی
نزد او فکر کوتاه انسان
نور هرگز نمی‌میرد اما
کربلا ، چون بلوری که در آن
برترین جلوه کربلائی
کربلا مقتل نور حق نیست
عکس زیبای حق کرده ظاهر
کربلا نیست شهری زمینی
کربلا نیست جای توقف

عرصه عشق و ناز و سرور است
مثل هیمالیای غرور است
مثل یک ریگ در کوه طور است
منکسر در سرشت بلور است
عشق تاییده ، منشور نور است
جلوه انتظار و ظهور است
مقتل زرّ و تزویر و زور است
کربلا کارگاه ظهور است
کوثرستان عرفان و شور است
کربلا راه سرخ عبور است

اربعین

با کوله باری از غم و اندوه جانگزا
از پشت ناقه‌ها همه مانند برگها
هر یک پی مزار شهیدی به جستجو
«هذا حسین»، یک نفر این را بلند گفت
زنها و بچه‌ها، همه دنبال زینب
زینب فتاد بر سر خاک برادرش
باران اشک و بوسه بر آن خاک شد روان
گفت ای عزیز فاطمه، ای شاه تشنه لب
در امتداد راه تو ویران نموده‌ایم
اما سراغ دختر خود را ز ما مگیر
جان داده است «أم ایبهای تو» به شام
پشتم شکسته است ولی ایستاده‌ام

برگشت کاروان اسیران به کربلا
یکباره ریختند بر ایوان کربلا
با چشم خونفشان و دلی غرق غصه‌ها
زینب دوید مویه‌کنان سوی آن صدا
سوی مزار نور دویدند با عزا
با اشک و آه و نوحه سرخ ابا ابا
از چشم کاروان عزادار و مبتلا
ای آنکه خونبهای تو باشد فقط خدا
با صبر و با پیام رسا، کاخ اشقیا
شرمندهم که نیست رقیه میان ما
گردیده دفن گوشه سرد خرابه‌ها
تا آخرین نفس به هواداری شما

میزبان داغها

آه زینب، این خزان چندم است
آن دل نازک چه کوه آتشی است
آه، آه ای میزبان داغها
خیمه خیمه در دلت آتش بپاست
آسمان، کوتاهتر از آه تست
آه زینب، ای امانتدار وحی
کربلایت امتحان چندم است
این عزا، آتشفشان چندم است
این برادر، میهمان چندم است
مرغ حق در آشیان چندم است
صبر تو تا آسمان چندم است
شام تو، بار گران چندم است

اقتدار

اگرچه غرق خون شد پیکر تو
ولی از اقتدار خواهرانت
و دشمن زد به نوک نی سر تو
نشد غارت حجاب لشکر تو

زیارت جانسوز

دل سبز زیارت را شکستی تو قانون عیادت را شکستی
زدی تا بوسه بر حلق بریده تو پشت استقامت را شکستی

مهمان خرابه

به سر آمد شب تارت ، رقیه پدر آمد به دیدارت ، رقیه
سرت ای نازنین از خاک بردار که شه آمد به دربارت ، رقیه
سر او را به دامن گیر و برگو کمی از رنج بسیارت ، رقیه
به او که بر دو پایت بوسه می زد نشان ده پای پر خارت ، رقیه
ز نو شیرین زبانی کن برایش که دارد میل گفتارت ، رقیه
ولی چندان مکن زاری که دشمن دهد با طعنه آزارت ، رقیه
بیوس اما نه آن رگهای خونین که می‌میرد پرستارت ، رقیه

شرح صبر و هجران در اربعین

سلام بر تو برادر که شد به نیزه سرت
به پیشواز عزیزان خود بیا مولا
اگرچه همسفرم بوده‌ای تو با سر خود
ولی بیا و شنو شرح صبر و هجران را
به هر دیار چنان شورشی بپا کردیم
فکند رعشه به دربارهای کوفه و شام
ولیک ظلم خسان بی شماره از حد بود
کنون بیا و ببین بعد اربعینی غم
سکینه آب برایت به هدیه آورده
ولی نگیر سراغ از رقیه، مادر خود
چه خارها که کشیدم ز پای همچو گلش
سلام حق به تو و یاوران مقبولت

و شد اسیر خسان اهل بیت خونجگرت
که بازگشته جگرگوشه‌های تو به برت
و نیک با خبری از حریم دربردت
که کرده پیر و نزار و شکسته، همسفرت
که شد زمانه خبر از قیام پُر ثمرت
خروش و خطبهٔ افشاگرانهٔ پسرت
ز ضرب و شتم و جسارت به آل خوش گهرت
«شکسته-بال و پران» حریم منتظرت
که سوخت وقت شهادت ز تشنگی جگرت
که پر کشید، چو دشمن به او سپرد سرت
چه قصه‌ها که نگفتم ز مادر و پدرت
همیشه لعنت حق بر عدوی بد سیرت

رمز سرخ

در عشق آتشین تو دیوانه‌ام ، حسین
هر جا دلی به یاد تو آتش گرفته‌است
بی عشق ، زندگانی دنیا ، جهنم است
آب حیات می‌چکد از کام تشنه‌ات
نام تو رمز سرخ عبور از مذلت است
هرجا که نوکران تو مجلس گرفته‌اند
بی عشق، کربلای تو معنا نمی‌شود
من از عطای خانه تو بهره می‌برم

با غیر عاشقان تو بیگانه‌ام ، حسین
بر گرد آن ز عشق تو پروانه‌ام ، حسین
پر کن ز عشق ، ساغر و پیمان‌ام ، حسین
قدری از آن بریز به پیمان‌ام ، حسین
بنما عطا ، تو ذکر مُجدّانه‌ام ، حسین
در آن بهشت، سائل پر چانه‌ام ، حسین
وسعت بده به حجم غزل‌خانه‌ام ، حسین
زیرا غلام‌زاده این خانه‌ام ، حسین

همیشه غریب

روح تو در زمان نمی‌گنجد
جلوه کامل خدائی تو
هیچکس وسعت تو را نشناخت
حق تو مثل حق ربّ جلیل
داغ هفتاد و دو ستاره تو
تو غریب همه زمانهائی
شرح تو جز به اشک ممکن نیست
ای حسین ای حقیقت باقی

هستی‌ات در مکان نمی‌گنجد
عرش در خاکدان نمی‌گنجد
در زمین ، آسمان نمی‌گنجد
در دل بندگان نمی‌گنجد
در دل کهکشان نمی‌گنجد
داغ تو در جهان نمی‌گنجد
وصف تو در بیان نمی‌گنجد
حق تو در گمان نمی‌گنجد

قیام و پیام عاشورا

می‌برند اهل بیت فاطمه را
می‌شود غرق شور و جشن و نشاط
شده از ضرب تازیانه کبود
چون اسیران زنگبار و روم
کهنه و مندرس ، لباس همه

مثل ماه و ستاره ، شهر به شهر
با نوا و نقاره ، شهر به شهر
جسم نوباوه‌گان پیغمبر
بسته زنجیرشان به یکدیگر
پایشان پر ز تاول و پینه

سوخته چهره‌های چون گلشان
 مرد و زنهای کاروان با هم
 خیل زنها اسیر و در زنجیر
 گشته گلهای باغ پیغمبر
 نیست غیر از شماتت و سیلی
 گرچه هستند اسیر و در زنجیر
 دشمن از اقتدار و صولتشان
 بعد جشن و سرور در هر شهر
 چونکه زینب خطابه می‌خواند
 می‌شکوفد سرشک منتقمین
 می‌کند گل قیام خونخواهان
 گر نبودند زینب و سجاد
 شد ز ایثارشان ولی زنده
 بر اسیران اهل بیت ، درود
 خون به شمشیر می‌شود پیروز

از لهیب حرارت و کینه
 می‌نمایند راه غم را ، طی
 راس مردانشان ، همه ، بر نی
 زرد و پژمرده از شرار ستم
 بر دل دغدارشان ، مرهم
 کرده گل ، در وقارشان ، عظمت
 گشته خوار و ذلیل و بی شوکت
 می‌شود شور و محسری بر پا
 آتشین و رسا ، چنان مولا
 از بیانات زینب و سجاد
 گوشه گوشه به هر دیار و بلاد
 دفن می‌شد پیام عاشورا
 تا قیامت قیام عاشورا
 لعنت حق به قاتلان حسین
 این بود درس جاودان حسین

دعا

بجز نوای کربلا ، نوا ، سرم نمی‌شود
 به غیر کلبه علی نرفته‌ام به خانه‌ای
 چو کودکی که مادرش، شده کفن کنار او
 نگو برو دوا طلب ، پی دوا نمی‌روم
 من اُمی‌ام خدای من، بلد نی‌ام رسوم را
 نه عارفم، نه زاهدم، نه شاعرم ، نه عابدم

که داغ دارم و بجز عزا سرم نمی‌شود
 بجز سرای فاطمه ، سرا ، سرم نمی‌شود
 بهانه دارم و بجز بُکا سرم نمی‌شود
 که درد عشق دارم و دوا سرم نمی‌شود
 بجز حسین حسین حسین دعا سرم نمی‌شود
 غلام عشقم و بجز ولا سرم نمی‌شود

مشق ایثار

این	سپه‌پوشها	سپیدارند	این	سپیدارها	عزادارند
همگی	عاشقند	و دیوانه	مست	و شیدای یک	علمدارند
قلبشان	از سپیده	روشن‌تر	چونکه	از آفتاب	سرشارند

ذکرشان : یا حسین و یا عباس
 دسته دسته به هیئت سیلاب
 هیچ سدی حریف آنها نیست
 طول تاریخ را قدم زده اند
 علمی را که بر زمین افتاد
 هر زمان در گذرگه تاریخ
 هر کجا ظالمی کند بیداد
 گر ستمدیده‌ای مدد خواهد
 این عزا نیست ، مشق ایثار است
 به هدفهای شاه مظلومان
 داغدارند و بیدل و گریان
 ساده با هر بهانه می‌گیرند
 چونکه صاحب عزایشان مهدی است
 مدعی گفت: این سیه پوشان
 در جوابش غلام مولا گفت:

کشته عشق این دو دلدارند
 جاری از کربلای خونبارند
 خط شکن‌های روز پیکارند
 سربداران کل اعصارند
 قرن‌ها روی دوش خود دارند
 بذر سرخ قیام می‌کارند
 بر سرش آذرخش می‌بارند
 آن ستمدیده را مددکارند
 تکیه‌ها جبهه‌های ایثارند
 در شعار و عمل وفادارند
 خشمناک و غمین و هشیارند
 مثل ابر سیاه پربارند
 با امام زمانه همکارند
 همیشه‌های سیاه و پرخارند
 این سیه پوشها سپیدارند...

کوله بار وحی

زبانحال حضرت اباعبدالله (ع) با حضرت زینب کبری (س)

بیا ای بعد زهرا ، مادر من
 بیا ای بعد قاسم ، بعد اکبر
 بیا ای بعد دست بوفضائل
 بیا ای آنکه بی‌پرواتری تو
 بگير این کوله بار وحی بر دوش
 برای این وداع آتشین است
 توئی آنکس که تنها می‌تواند
 بیا ای بعد بابا ، حیدر من
 یگانه حامی و فرمانبر من
 ز رود چشم خود ، آب آور من
 ز دریادل‌ترین جنگاور من
 که شد وقت جدائی ، خواهر من
 که عمری بوده‌ای همسنگر من
 بگیرد انتقام لشکر من

بیوشان بر تنم پیراهنی را
 چو برگردد ز میدان ذوالجناحم
 به آتش می‌کشد دشمن خیامم
 نه تنها گوشوار دخترانم
 مکن شیون که دشمن، شاد گردد
 تو می‌مانی و سجاد و اسارت
 ولی در عرش می‌افتد تزلزل
 هزاران رنج و غم در پیش داری
 که دارد عطر اشک مادر من
 بدان ، افتاده در خون پیکر من
 که می‌سوزد دل پیغمبر من
 که حتی می‌برند انگشتر من
 چو دیدی بر فراز نی ، سر من
 و کاخ سبز خصم کافر من
 اگر از ناقه افتد دختر من
 و راه ناتمام احمر من

آبرو

آب ، از رو بروی من جاریست
 گرچه در هم شکسته پیکر من
 تیرها بسته‌اند چشمانم
 من ولی پاسدار این مشکم
 بر زمین می‌خزم به صد امید
 گفته بودم که آب می‌آرم
 بی امان سوی مشک و دندانم
 آبرویم ز مشک می‌ریزد
 آه مولا ، مرا به خیمه نبر
 بر زمین آبروی من جاریست
 سیل دشمن به سوی من جاریست
 اشک خونین ز روی من جاریست
 که در آن آرزوی من جاریست
 تا حرم جستجوی من جاریست
 در حرم وصف خوی من جاریست
 سنگ و تیر عدوی من جاریست
 خون او از گلوی من جاریست
 که خجالت ز روی من جاریست

بوسهٔ بها

تا علی بر اسب بادپا نشست
 هم به قلب نیزه‌های دشمنان
 ابرویش دل اراده را شکافت
 هم به قلب نازنین اولیا
 ناوکی به قلب نیزه‌ها نشست
 هم به نیزه‌های آشنا نشست
 غمزه‌اش به سینهٔ حیا نشست
 هم به قلب سنگ اشقیان نشست

باز ، ماهِ مکه در حرا نشست
 نزد خشمِ سرخ مرتضی نشست
 هیبتی سترگ و جانگزا نشست
 مستند ، به بسط ادعا نشست
 در میان اکبر و خدا نشست
 هی زد و به ختم ماجرا نشست
 باز ، روی موج فتنه‌ها نشست
 تیغِ خشم او چو اژدها نشست
 عاشقانه ، در صفِ منّا نشست
 همزمان به زانوی عزا نشست
 بهر اخذ بوسهٔ بها نشست
 شاد ، در حریم کبریا نشست
 کاندر آن زمانه ، بی دوا نشست
 تیر کینه بر تو ناروا نشست
 این بلا ، نه از ره قضا نشست
 عاقبت به قلب کربلا نشست

نخلِ خاطرات کوفه قد کشید
 یاد خُلق و خوی سبز مصطفی
 در کنار آن نگاه جانفزا
 شد شبیه آیه‌های محکمت
 لحظه‌ای ، نگاه رأفت پدر
 ناگهان علی بر اسب تیزتک
 جزر و مد ذوالفقار مرتضی
 در میان حمله‌های دیوها
 تا علم بر اوج ادعا نشاند
 قامت رشید صبر خیمه‌ها
 تشنگی و خستگی بهانه بود
 بوسهٔ رضایت از «ولی» گرفت
 آه ، آه از این مصیبت عظیم
 بیگناهی ای فلک، قسم به عصر
 آسمان سر ستمگری نداشت
 خنجری که در سقیفه تیز شد

آهنامهٔ چاووش

تقدیم به بزرگ بانوی شاهد ، حضرت زینب کبری (س)

ای	بهار	صفا	خداحافظ
بعد	ازین	هرچه	جام می‌آید
بعد	ازین	چار	فصل پائیز است
هر	نسیمی	که بعد	ازین جاریست
بعد	ازین	هر	شکوفه می‌گرید
کاروان	فراق	می‌آید	
آه	آلاله‌های	پژمرده	
		تا	قیامت تو را
		از	خرابات شام می‌آید
		بعد	از این هر گلی غم‌انگیز است
		حامل	گردهٔ عزاداریست
		باغ	غم کوفه کوفه می‌گرید
		سرد	و بی اشتیاق می‌آید
		نکند	آبیارتان مرده

از چه رو زرد و سرد و خاموشید
آی گلها که سرخ رو رفتید
آه ، آن زینب است پیشاپیش
زینب است آنکه خسته می‌آید
کوه را در سفر ندیده کسی
کوه یعنی سکوت ، یعنی صبر
روی آن قله ابر ماتم چیست
آه بانوی من سلام سلام
آه بانو ببین ، منم ، چاووش
پشت دروازه آمدم ، خوشحال
آمدم تا طنین در اندازم
آه بانوی من نمی‌دانی
همه اهل شهر آمده‌اند
آه ، ام‌البین هم آمده است
انتظاری که پشت دروازه‌ست
آه بانو، بگو چه سازم من
آه ، ای زینت تمام عباد
آه ، زیباترین پرستنده
از غلامت سلام را بپذیر
کفش ، چون تاج بر سرم بگذار
آه مولا چرا تو تنهائی
پس کجایند همسفرهایت
آه مولا ، چرا پریشانی
موج پریشانی تو غرقم کرد
آه ، پریشانی‌ات چه طوفانی‌ست
باز ، مولای من که تب داری
وای من، بوده‌ای مگر تو اسیر
آه بانوی من چرا مولا
آه حرفی بزن، دلم خون شد

چه غمی بر شما سیه پوشید
از چه رو زرد باز می‌گردید
یا که کوه تب است پیشاپیش
یا که کوهی شکسته می‌آید
قله را در بدر ندیده کسی
قله یعنی قنوت که در ابر
این سکوت مهیب و معظم چیست
این منم من ، غلام ، غلام
آه حرفی بزن ، نباش خموش
شادمان ، آمدم به استقبال
آمدم تا همه خبر سازم
چه خیر هست از چراغانی
قطره‌ها نهر نهر آمده‌اند
زوجه شاه دین هم آمده است
مثل اشک سحر ، تر و تازه‌ست
نروم شهر، یا بتازم من
پدر و مادرم فدای تو باد
آه ، ای بی‌ریاترین بنده
آه ، مولا (غلام) را بپذیر
پای ، بر دیده ترم بگذار
مگر از کربلا نمی‌آئی
کو برادر ، عمو و بابایت
از چه رو می‌زنی به پریشانی
بادبان را نثار فرقم کرد
دفتر خاطرات بحرانی‌ست
باز تاول به روی لب داری
بوده بر گردنت مگر زنجیر
بیقرار است و بیدل و تنها
از کفم صبر و تاب بیرون شد

آن کبوتر که پیک این شهر است
روزها در فدک پریشانست
صحن چشمش پر است از زائر
گرچه چشمش بدون گلدسته‌ست
آه ، دلواپسم ، دلم تنگ است
آه ، بگذار تا ببوسم ، آه
راستی کاروان مردان کو؟
نکند از پی تو می‌آیند؟
پس چرا هیچکس نمی‌بینم
آه بانو ببخش ، گفتارم
چه کنم ، چار فصل پائیزم
آه بانو چرا چُنیی تو؟
لحظه‌ای ساریبان بایست بایست
آه بانو دمی نظر کن نیک
چه بگویم ، اجازه دارم من
آه ، زینب تو را به جان حسین
چه خبر شد؟ مگر که زلزله است
این طنین صدای حیدر بود؟
وای بنگر ، غرور قله شکست
وای خاکم به سر ، چه می‌بینم؟
نکند داغ دیده‌ای ، ای وای
حرف مرگ است ، خاک بر دهنم
آه آن اُم بی بنین آمد
آه ام‌البین چه می‌جوید؟
« آه زینب چه شد امامت ناس؟
من فدای حسین و دختر او
آه ، آیا حمایتش کردند؟
پسرانم چگونه جنگیدند؟
ما ز نسل رشید شمشیریم

چند روزی‌ست با دلم قهر است
شامها در بقیع گریانست
صحن ، بی گنبد است ، پر طائر
مملو از زائران دلخسته‌ست
روی هر ناقه سایه جنگ است
دست و پاهای ناقهات ای ماه
آه ، مولای ما غلامان کو؟
نکند راه را می‌پایند؟
کاروانی ز پس نمی‌بینم
چه کنم از سؤال سرشارم
از سؤالات زرد لبریزم
من بمیرم ، چرا غمینی تو؟
تا ببینم جواب بانو چیست
که به دروازه می‌شوی نزدیک
که بشارت دهم به مرد و به زن؟
چه بگویم به عاشقان حسین
یا تکان‌های کتف قافله است
یا صدای تگرگ و تندر بود؟
وای زینب به روی خاک نشست
بر روی خاک ، قله می‌بینم
رنج و محنت کشیده‌ای ، ای وای
مرگ بر من ، کجاست این کفنم
مادر حامیان دین آمد
او به بانوی من چه می‌گوید:
از حسینم بگو ، نه از عباس
من فدای شما و مادر او
پسرانم ، اطاعتش کردند؟
آه تعریف کن ، چه‌ها دیدند؟
پدر اندر پدر همه شیریم

اشک من از فراق ابنا نیست
 اگر از هر دو عین خونبارم
 وای ، بغض حرم شکوفا شد
 هر که از او سراغ می‌گیرد
 نیست جایز سکوت و خاموشی
 ارث اسلام احمدی دارم
 باز بغض بقیعی‌ام گل کرد
 آه ، ای رعد ، سینه را بشکن
 آسمان ، ابر اشکبارت کو؟
 آی کوه ستبر ، ویران شو
 قله‌های بلند خم گردید
 آی ابر سیاه طوفان خیز
 آی طوفان صفیر را سر کن
 آی طوفان سکوت جایز نیست
 آی سر کن غریو استشهاد
 کمکم کن ز پای ، افتادم
 نخلهای مدینه سینه زنید
 آی اسلام افتخارت کو؟
 آی گلدسته‌ها یتیم شدید
 مادران ، انتظار پایان یافت
 بعد ازین چار فصل پائیز است
 آی مردان درنگ ، جایز نیست
 دل تنگم که سخت شیدائی

تیرماه ۶۹ - زرقان فارس

حائز مقام دوم کشوری در کنگره شعر عاشورا در سال ۱۳۶۸

آئینه صبر خدا

بمناسبت میلاد حضرت زینب کبری (س)

پنج آینه پاک که خود عین وجودند
هر جلوه که معشوق در این آینه‌ها کرد
زهره و حسین و حسن و حیدر و احمد
هر لحظه برای شرف و قرب، ملائک
زان پس همه گفتند: امان از دل زینب
او جلوگه کامل اسماء الهی است
در کرب و بلا صبر خدا شد مُتَجَلّی
او یک‌تنه شد حامل صبری که سماوات
او اسم عظیمی است که با ذکر جمیلش
دیشب همه محو ششمین آینه بودند
با بوسه الهام بر این عرضه نمودند
او را به دعا و سخن وحی ستودند
قداقه او را ز هم از وجد ربودند
این نوحه حق را همه با اشک سرودند
بر او نمک صبر خدا نیز افزودند
ورنه همه از قهر خدا سوخته بودند
آن را به دمی نیز تحمل ننمودند
در عرش دمام گره خلق گشودند

هفتاد و سه بار شهادت

هر یار که در برابرش گشت شهید
جان داد ز داغ جندب و عون و زهیر
در کوفه سرش به نیزه شد با مسلم
غلطید به خون کنار هانی و وهب
هر تیر که خورد هر کدام از شهدا
صد نیزه به سینه و به پهلویش خورد
هر بار که دید یاوری در معراج
هفتاد و دوبار شد شهید و پس از او
ارباب ، کنار پیکرش گشت شهید
با عابس و جون و اصغرش گشت شهید
در علقمه با برادرش گشت شهید
همراه حبیب و جعفرش گشت شهید
مولای غریب ، در برش گشت شهید
هر بار که هر دلاورش گشت شهید
از غبطه وصل یاورش گشت شهید
هفتاد و سه بار خواهرش گشت شهید

شعله‌های صبر

در رثای حضرت زینب کبری (س)

بعد مرگ هرکدام از اولیا
هستی زینب ولی اینسان نبود
داغ زینب شد ز میلادش شروع
بس که هجران و مصیبت دید او
در حقیقت بوده مرگ هر «ولی»
داد زینب جان پس از مرگ رسول
لحظه‌ی جان دادن شیر خدا
همره مرگ حسن او داد جان
روز عاشورا ز داغ هر شهید
لیک در هجران فرزندان خویش
بس که شد از داغها ، پُر جام او
صبر حق در روح زینب منجلی است

می‌شده داغ و مصیبت برملا
داغ او در لحظه‌ی پایان نبود
کرد زینب در مصیبت‌ها طلوع
کمتر از مرگ خودش شد گفتگو
لحظه‌ی جان دادن دخت علی
شد شهیده همره مرگ بتول
زینب او شد قتیل اشقیا
تیرباران شد دل آن مهربان
روح او تا جنت‌المأوی پرید
او نشد همصحبت سلطان خویش
کل غمها می‌وزد در نام او
چونکه او مجموع زهرا و علی است

آن امانت کز ازل شد جلوه‌گر
هیچ موجودی ز جمع بیشمار
آسمانها ، کوهها ، کردند ابا
سجده کردند آن زمان خیل مَلک
قدر انسان همطراز صبر اوست
صبر حق در اولیا شد جلوه‌گر
هریکی با صبر ، نوری برفروخت
هریکی با شعله‌ای از صبر ناب
هریکی با اندکی صبر جمیل
هریکی در شام غم یک شمع شد

بود این صبر جمیل پر خطر
آن امانت را نشد آئینه‌دار
گشت انسان حامل صبر خدا
بر امانتدار حق ، بی ریب و شک
جسم فرد ناشکیبا قبر اوست
تا شدند آموزگاران بشر
خویش را در شعله‌های صبر سوخت
شد برای شب‌نشینان آفتاب
رفت بالاتر ز قرب جبرئیل
شمعشان در شام زینب جمع شد

گشت زینب جلوه‌گاه صبر کل
گرچه از غم قامت بانو خمید
قلب زینب گلشن صبر خداست
گر نپوید راه صبر و حق ، بشر
راه صبر و حق مرام زینب است
علم او را بوده حق ، آموزگار
وارث کل رسولان شد حسین
کربلا ارث تمام انبیاست
کل پیغام رُسل بر دوش اوست
در عزایش انبیا و اولیا
گرچه زینب زینت نام آب است
بعد عاشورا مهاجر بود او
از مدینه سوی شام و کربلا
بی حسینی، طاقش را طاق کرد
تا پس از یکسال و اندی انقلاب
وقت رحلت، داشت مانند صدف
در بغل بگرفته بود آن پیرهن
عاقبت در نیمه‌ی ماه رجب
مادر کل فضیلتهاست او
حلقه‌ی باب‌الحوائج‌های دین
نور زینب تا ابد در اعتلاست
هرکه شد در خانه‌ی زینب ، غلام

قلب او از داغها شد باغ گل
او ولیکن غیر زیبایی ندید
حق زینب بر بشر بی‌انتهاست
می‌کند در کل عمر خود ضرر
زینت خلقت ز نام زینب است
حلم او مجموع حلم روزگار
وارث او هست این نور دو عین
قلب زینب وارث خون خداست
آفرینش تا ابد مدهوش اوست
جملگی هستند اصحاب عزا
نام زینب زینت عرش رب است
با غمی سنگین مسافر بود او
در سفر بود آن عزیز کبریا
در غریبی عاقبت اطراق کرد
گوشه‌ای خاموش شد آن آفتاب
یادگاری کهنه و خونین به کف
تا شود بر قامت زینب، کفن
معتکف شد روح زینب نزد رب
حلقه‌ی وصل وسیلتهاست او
جملگی وصل است با این نازنین
روح او بر ماسوی فرمانرواست
می‌کند رجعت به روز انتقام

۱۵ رجب ۱۴۲۹ - ۱۳۸۷/۴/۲۹

معجزهٔ اربعین

در ستایش راهپیمائی ۲۰ میلیون نفری زائرین اربعین

روان، به یاری زینب، به کوه و دشت و معابر
ز جمع مرد و زن و کودک و جوان و اکابر
برای عرض ادب بر امام غایب و حاضر
ز داغ او ، همه گریان و غم‌گرفته و ذاکر
بدون اسلحه ، در معرض هجوم شتران
به قصد یاری مهدی ، همه فدائی و ناصر
همه لطیف و خروشان ، چو رودهای مهاجر
جهان ندیده به عمرش ، چنین پدیدهٔ نادر
به میزبانی زوار و اعتلای شعائر
شده طلیعهٔ خورشید غیب ، طالع و ظاهر

عَلَم به دوش ، هزاران هزار هیئت زائر
چو چشمه ساده و خودجوش، ز خود رها و کفن‌پوش
به سوی شهر شهادت ، به عزم وصل و زیارت
ز عشق شاه شهیدان ، تمام ، عاشق و بیدل
به جان خریده خطرها، به کف گرفته سر و جان
نوا و زمزمه‌شان : یا حسین و زینب و عباس
همه مصمم و راسخ ، چو قله‌های مقاوم
زمان ندیده چنین اجتماع عاشق و مصلح
به شهر و قریه ، هویدا ، کمال مهر عراقی
به فضل معجزهٔ اربعین و وحدت اسلام

کربلای معلی - صفر ۱۴۳۷ - آذر ماه ۱۳۹۴

خون نامه قیام

نذر امام سجاد (ع)

تقدیم به روح پرفتوح سردار شهید محمد مرآت

آن خاک سرخ را همه خاکستری نمود
گشتند اسیر و خصم جفاگستری نمود
در بند ظلم و سلسله ، افشاگری نمود
با تیغ خطبه ، حمله و جنگاوری نمود
خون گریه کرد و سینه زد و ذاکری نمود
روزی که عدل ، حرمه را کیفی نمود...
خون نامه را به جامعه یادآوری نمود
در اختناق ، وه ، که چه پیغمبری نمود
در انقلاب اشک و دعا ، رهبری نمود
با دین عشق ، او به جهان سروری نمود

تا شعله پر گرفت و شررگستری نمود
سجاد و زینب ، به همراه اهلیت
در امتداد راه پدر ، با پیام خون
در هم شکست هیمنه ی شام و کوفه را
هر جا که دید کودک و آب و غذا و ذبح
یک جا ولی تبسم او غرق شکر شد...
در طول عمر و عهد امامت ، به هر طریق
قرآن صاعد است زبور صحیفه اش
تا صبح حشر حضرت سجاد، شیعه را
زین‌العباد هادی «عشق و پرستش» است

امام خمینی: صحیفه کامله سجادیه، نمونه کامل قرآن صاعد است.

ستایشگر عشق و ناز

نذر امام سجاد (ع)

سلام ای گشایندهٔ باب راز
سلام خدا بر تو ای روح پاک
سلام ای ستایشگر عشق ربّ
خدا را کسی مثل تو بنده نیست
دل‌آرترینی تو در معرفت
بجز آل تو ای گل بی قیاس
کسی نیست مثل تو زیباپرست
به پیش صحیفه که از سرمد است
چه زیباست سینای رؤیائی‌ات
مناجات روید ز حاجات تو
مناجات و حاجات تو عین هم
بشر در کلام تو یک عاشق است
و باشد چو مادر ، خدای کریم
سلام ای بهین عارف وحی و دین
ز سرچشمهٔ ناز شیدائی‌ات

که باشد دلت کوثر عشق و ناز
که عشق از وجود تو شد سینه چاک
که باشد دعایت در اوج ادب
و روحی چو روح پرستنده نیست
و زیباترینی تو در معرفت
کسی نیست مثل تو هستی‌شناس
که هستی شناسای عهد الست
مزامیر داوود چون ابجد است
کلیم است مبهوت شیدائی‌ات
ز حاجات روید مناجات تو
تمنا و طاعات تو عین هم
که بر وصل معشوق خود شایق است
که مخلوق را می‌دهد عشق و بیم
که سجادی و زینت عابدین
به ما هم بنوشان گوارائی‌ات

میراث شورای سقیفه

سجاد تا مسموم از زهر جفا شد
یعقوب اگر از هجر یوسف گریه می‌کرد
اما ز هجر روی یوسفهای بی سر
با خطبه‌هایش کرد ویران کاخ ظالم
بعد از تمام سوگواریها ، در آخر
شد باقرش خونین جگر از هجر بابا
این فتنه‌ها میراث شورای سقیفه است
فتوای قتل نخلهای باغ زهرا
یا رب تسلی بخش بر مهدی که تا حشر

زهرا دوباره در جنان صاحب عزا شد
آخر به دیدار پسر دردش دوا شد
غمهای زین‌العابدین بی انتها شد
از گریه‌هایش موج خونخواهی به پا شد
مسموم از زهر هشام بی حیا شد
روز وصال شیعیان شام عزا شد
کاندر زمان رحلت احمد به پا شد
امضا به دست دشمنان مرتضی شد
از داغ آل فاطمه صاحب عزا شد

شهر علم آل یاسین

شد تولد جلوه‌گاه علم رب
هفتمین معصوم اسلام مبین
نور حق در پهنه‌ی ارض و سما
نور فرزندان زهرا و علی
باب او : فرزند شاه کربلا

در طلوع ماه زیبای رجب
حضرت باقر ، امام پنجمین
وارث علم تمام انبیا
اولین نسل از دو نور منجلی
مادرش : دخت امام مجتبی

از محمد نور کوثر شد پدید
در حسین و در حسن ، مثل دو رود
جلوه‌گاه وحدتی نیکو شدند
تا بسازد در جهان ، منشور علم
خُلُق او مانند جد خود ، نکو
کرد از نو در دل باقر طلوع
این محمد ملتقای کوثر است
شهر علم آل یاسین است او
تا شود نورش «دلیل آفتاب»
کرد بر او قبل میلادش سلام
قاصد احمد برای باقر است
جابر آمد در بر مولای عشق
بوسه جای آن محمد زد بر او
بر امام پنجمین در کربلا
معجزی جاریست مثل سلسبیل
شد بپا بنیان دانشگاه دین
شد شکوفا شهر علم مصطفی
در جهان ، آئینه‌ی علم خداست
تا ابد کل بشر مهمان اوست
پرتوی افکن به قلب این (غلام)

حضرت حق تا که زهرا آفرید
کوثر حق آمد از نو در وجود
رودها با اذن حق همسو شدند
شد از این وحدت ، تولد نور علم
نام زیبای محمد ، نام او
کوثر حق با محمد شد شروع
آن محمد ابتدای کوثر است
باقرالعلم نبیین است او
نام او را کرد احمد انتخاب
داد پیغمبر برای او پیام
رازدار این امانت «جابر» است
اربعینی بعد عاشورای عشق
تا که شد با این محمد روبرو
داد پیغام و سلام مصطفی
راز این پیغام و آن عمر طویل
با طلوع این امام راستین
در وجود باقر آل عبا
حضرت باقر که فخر اولیاست
هرچه دارد این جهان از خوان اوست
یا رب از انوار آن ماه تمام

والسلام - مشهد مقدس - جمعه - ۱۳۸۷/۴/۱۴ روز قلم - مصادف با اول رجب ۱۴۲۹

جلوه‌ی صدق خدا

در مدح امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع)

ای تجلی‌گه علم ازلی
وارث دانش و احکام رُسل
تا ابد علم تو در جلوه‌گری
بود آئینه‌ی آئین پدرت
باقرالعلم رُسل را پسری
گرچه در مکتب تدریس امام
لیک چون منصب عصمت داری
وسعت علم تو نامحسوس است
هرچه از علم کنون در کف ماست
از اضافات افاضات شما
عقل بر نور شما مفتون است
جهل و ظلمت ز شما در وحشت
گرچه هستید تمامی به صفات
هر یکی لیک ز اوصاف نکو
بین اسماء و صفت‌های خدا
صدق یعنی که کلامت حق است
در دلت گنج حقیقت داری
صدق یعنی سخت بی کم و کاست
صدق یعنی که تو صادق هستی
صدق یعنی سخت معیار است
گوهر صدق خدا در صدف
صدق یعنی که بُود دینت ، حق
صدق یعنی که خدا با لب تو
لاجرم مذهب تو مذهب اوست
شیعه کز همت تو پا بر جاست
در جهان هرکه صداقت دارد

صاحب معرفت لم یزلی
علم تو مجمع اندیشه‌ی کُل
وامدار تو علوم بشری
باقر علم نبیین پدرت
تو شکافنده‌ی علم پدری
به کمالات شدی عالم تام
از خدا علم امامت داری
چون دلت وصل به اقیانوس است
کفی از کوثر فیاض شماست
شده بس رشته دانش برپا
بشریت به شما مدیون است
عقل و حکمت به شما در وحدت
چارده آینه‌ی جلوه‌ی ذات
گشته مخصوص به یک جلوه‌ی او
هست صادق صفت خاص شما
مکتب و درس و پیامت حق است
اذن ایجاد شریعت داری
جلوه کاملی از حرف خداست
و به حق ، عارف و ناطق هستی
روح از صدق و صفا سرشار است
مستقیم است صراط و هدفت
صادق‌الوعدی و آئینت ، حق
می‌کند شرح و بیان مذهب تو
هرچه آید به لب از لب اوست
وعده‌ی صدق خدا در دو سراسر
به مرام تو قرابت دارد

هرکه در کار دروغ است و ریا
 شیعه آن است که صادق باشد
 کذب سرچشمه هر شر و بدی است
 کذب ظلم است و دیانت صدق است
 روح ادیان همگی صدق و صفاست
 شیعه گرچه به ولا حیدری است
 ای تشیع ز تو برپا صادق
 ای گل سرسبد عشق و حیات
 هست دشمن به تو و دین خدا
 بی صداقت چو منافق باشد
 صدق ، مفتاح بهشت ابدی است
 روح زیبای عبادت، صدق است
 شیعه آئینه ادیان خداست
 لیک در فکر و عمل جعفری است
 ای عزیز دل زهرا صادق
 تا ابد بر تو سلام و صلوات

باب الحوائج

در مدح و رثای امام موسی ابن جعفر علیهم السلام

چو بازیچه‌ای، دین حق، سالها
 خلافت به دست جهالت فتاد
 و دین گشت یک مکتب پر فریب
 دروغ و تکاثر فزونی گرفت
 کسی غیر موسی بن جعفر نبود
 به دستور هارون شیطان صفت
 امام به حق را به تزویر و زور
 نشد اعتراضی به حبس امام
 روان بود موسای کاظم به بند
 غریبانه در دخمه‌ها شد شهید
 و بر جسر بغداد دیدند خلق
 و گفتند : «او رهبر رافضی است
 و پرداخت شد مزد و اجر رسول
 خدایا به باب‌الحوائج قسم
 بیفتاد در دست دجالها
 ز افسون و نیرنگ دلالتها
 پر از نخوت و جاه و اجلالها
 و گل کرد در منصب و مالها
 به دنبال احقاق و اکمالها
 بریدند از مرغ حق ، بالها
 فکندند کنج سیه چالها
 و گشتند مردم چنان لالها
 ز حبسی به حبس دگر ، سالها
 به دور از هیاهو و جنجالها
 یکی مرده ، بر دوش حملها
 که در دین حق کرده اخلالها»
 بدینگونه با تیغ و چنگالها
 ز ما دور کن جهل و اهمالها

در تواریخ نقل است که هارون الرشید ملعون به شیعیان اجازه تشییع پیکر نحیف آن حضرت نداد بلکه امر کرد تا حملها بدن او را از محبس برداشته و بر روی جسر (پل) بغداد بگذارند و جار بزنند که: هَذَا إِمَامُ الرَّافِضِيَّةِ. «این است امام رافضیان = از دین خارج شدگان».

فردوس کاظمیت

جلوۀ تام فیض حق ، کاظم
نہمین شمس عرصہ عصمت
اوست فردوس کاظمیت حق
مظہر مہر جاودانی اوست
لب نکرده ولی به نفرین وا
بدتر از هر ستمگر ملعون
بود ویران کنندہ آئین
هرچه سالوس ، در صف او بود
نخوتش بود از قشون و درم
رخ نمود آفتاب رحمانی
در دفاع از مرام پیغمبر
چارده سال سخت و بحرانی
نیل خشم خدا روان می کرد
کظم غیظش ولی خدائی بود
اوست باب الحوائج مطلق

مظہر کظم غیض حق ، کاظم
ہفتمین نور ہادی امت
صاحب حلم و بخشش مطلق
روح اعلائی مہربانی اوست
ہست دشمن ستیز چون موسی
ہست فرعون عصر او ، ہارون
چونکہ با نام و اعتبار دین
دین چو بازیچہ در کف او بود
بود دربار دینی اش چو اِرم
در چنین اجتماع ظلمانی
قد علم کرد موسی جعفر
گشت اما اسیر و زندانی
گر کہ نفرین بہ دشمنان می کرد
قدرتش گرچہ کبریائی بود
تا قیامت بہ اذن حضرت حق

بُرَاق تَفَرُّج

سرای علی ابن موسی است اینجا
بیا محشری از تَوَلَّاسْت اینجا
و عشق رضا ، مہر دلہاست اینجا
کہ مہمان مخصوص مولاست اینجا
پر از آرزوہای زیباست اینجا
بہ ہر چہرہای اشک پیدا است اینجا
دعا و مناجات و نجواست اینجا
و باغ اجابت شکوفاست اینجا
و جام شفاعت گواراست اینجا
ز دایندهی کل غمہاست اینجا

شفاخانہی عرش اعلی است اینجا
ز انسان و حیوان و جن و فرشتہ
کسی نیست اینجا کہ دعوت نگشتہ
دل ہر کسی می نماید گواہی
ہمہ در پی عرض حالند و ہر دل
چو شبنم کہ بر برگ گلہا نشستہ
بہ ہر گوشہ برپا ، بہ حال تضرع
فضا گشتہ پُر ، از نسیم توسل
بہ توبہ بلند است دستان خواہش
وَلّی خدا آنکہ حَی است و شافع

روا گشته حاجات ، قبل از تشریف
ملائک بیایند در پیشوازت
چو معصوم‌ها جمله وصلند با هم
بقیعی‌ترین بغض تاریخ شیعه
تفکر که افضل بود در عبادت
بهین آرمانشهر موعود خلقت
اگر در تمنای کشف و شهودی
برون آر نعلین تنگ تعلق
اگر لذت سیر معراج خواهی
بزن دل به دریای موج وحدت
تماشاگه مهر و نیکی و پاکی
اگر معرفت گل کند در زیارت
(غلاما) طلب کن ز او هرچه خواهی
خدایا فرج کن تو در کار مهدی
دعای فرج ذکر یاران مهدی است

که دعوت ، برات عطایاست اینجا
که چون کربلای معلی است اینجا
سلام تو بر کل آنهاست اینجا
ز هر جلوه‌گاهی هویداست اینجا
به تو هدیه از حق تعالی است اینجا
در اندیشه‌ها حکمفرماست اینجا
بُراق تفرج مهیاست اینجا
که آئینه‌ی طور سیناست اینجا
نماز تو فرس‌پیماست اینجا
که هر قطره در حکم دریاست اینجا
تجلیگه عشق و رؤیاست اینجا
جنان کمترین بهره‌ی ماست اینجا
که پاداش شعرت دو دنیاست اینجا
که اوج دعا این تقاضاست اینجا
رضا هم‌نوا با مسیحا است اینجا

میثاق

در مدح و منقبت و رثای حضرت احمد بن موسی (ع) - شاهچراغ

چون حضرت احمد بن موسی	شد راهی طوس ، با توّلاً
همراه شدند با جنابش	یاران و برادران مولا
در طول مسیر ، خیل عشاق	پیوست به کاروان آنها
گردید گروه جان‌نثاران	در این حرکت مثال دریا
دریای دلاوران عاشق	گردید روان به کوه و صحرا
این قافله بود غیر جنگی	نی لشکر جنگی توانا
مردان و زنان سالخورده	بود اسلحه‌شان فقط مدارا
بودند ولی به زعم دشمن	این جمع ، به کودتا ، مهیا

احساس خطر نمود دشمن گفتند : اگر ، به هر دیاری یک لشکر بیکران شود جمع آنگاه به یک اشاره ی او این ترس که در دل حکومت شد باعث حمله و شیخون با کل توان ، سپاه ظلمت شد حمله به کاروان زوار شد کرب و بلا بپا دوباره شد کشته گروه بیشماری جنگید ولی چنان اباالفضل با حیلۀ دشمنان ولیکن او یک تنه با سپاه فتنه شد کشته ولی به حیلۀ خصم افتاد ز پا چنان صنوبر آن شمس ولا پس از شهادت شد دفن ولی به روزگاران با اذن خدا به وقت موعود شد قبله ی اهل عشق و عرفان

او بوده بزرگ خانواده بوده پدرش به حبس دائم در عسرت اهلبیت کاظم لیکن به رضا نموده بیعت

از دیدن این گروه شیدا افزوده شود به جمع آنها اطراف «رضا» ز پیر و برنا سازند نگون اریکه ی ما زلزال نموده بود بر پا بر قافله ی عراق و بطحا سد کرد مسیر سبز دریا در خطه ی فارس ، بی مهابا در خاطره ی سپاه گلها از هیئت زائران مولا در معرکه ، احمد بن موسی محصور شد آن هژیر هیجا جنگید و گرفت جان اعدا آن عاشق بیقرار و تنها آن قامت سبزپوش رعنا شد دفن به کومه های اخفا از او اثری نبود پیدا شد مرقد و مشهدش هویدا آن مرقد اطهر و معلی

بعد از پدرش ، امام موسی از حیلۀ غاصبان رسوا احمد شده سرپرست آنها آن اسوه ی زهد و علم و تقوا

دارد چو رضا علاقه‌ای خاص
هم بوده مدافع ولایت
در دوره‌ی هجرت رضا نیز
بوده‌است جواد در مدینه

معصومه به این امیر دانا
هم ارشد اهل بیت موسی
داده به جواد او تسلا
در نزد عمو ، به هجر بابا

او نور خداست در دل شب
زیباست تلؤلؤ وجودش
در بیعت این امیر عشق است
در خواب جهان خفته جاری است
صلح است و صفا اراده‌ی او
یا رب به ولایت ائمه
غرقیم میان غصه و غم
حاشا که دورن ما بمیرد
از عطر گل ولایت عشق
ما لایق عاشقی نبودیم
دلدادگی و جنون عشاق
گشته دل ما به عشق ، زنده
شیراز شده چو باغ فردوس
ای زائر عشق ، نور دل را
ای دل بطلب هر آنچه خواهی
آزادی یکهزار برده
سرلوحه‌ی سبز مکتب اوست
داریم ولیک ما غلامان
ای شاهچراغ ، در دو دنیا

مانند تمام آل زهرا
در پهنه‌ی عرش رب یکتا
آئینه‌ی فکر نسل فردا
اندیشه‌ی او چو رود رؤیا
تا حشر ، به اذن حق تعالی
کن غصه‌ی شیعه را مداوا
داریم دلی پر از تمنا
میثاق تولی و تبرا
اندیشه‌ی شیعه گشته زیبا
معشوق به ما نمود القا
در روز ازل شده‌است امضا
از یمن وجود این مسیحا
از برکت احمد ابن موسی
از شاهچراغ کن تمنا
از حاتم اهل بیت طاها
ثبت است به نام آن توانا
آزادی بردگان دنیا
از حضرت او ، چنین تمنا :
آزاد نکن ز خود دل ما

آه چراغها

تا خیمه زد به عرصه، سپاه چراغها
 شد کاروان نور روان سوی آفتاب
 در حجم شب خلید هزاران شعاع نور
 دنیا سیاه بود و ز مهتاب بی نصیب
 در هر دیارِ شب‌زده‌ای، ایستاده بود
 یلدای روزگار اگر بی مناره بود
 هر جا عبور کرد دمی کاروان نور
 رُعبی عظیم در دل ظلمت بپا نمود
 با حيله سد نمود ره نور، دیو شب
 لب تشنه شد شهید و به ویرانه ناپدید
 جز بذل نور و روان سازی عبور
 هرگز نگشته نور خموش از هجوم باد
 ظلمت گریخت از سر راه چراغها
 در موکبی به هم‌ره ماه چراغها
 از انعکاس برق نگاه چراغها
 در خود اگر نداشت پگاه چراغها
 صدها مناره، چشم به راه چراغها
 می‌شد اسیرِ خصم سیاه چراغها
 شد قلب خلق پشت و پناه چراغها
 فواره‌های حشمت و جاه چراغها
 در هم شکست قلب سپاه چراغها
 در روزگار شب زده، شاه چراغها
 در شام تیره، چیست گناه چراغها
 بس فجر نور رُسته ز آه چراغها

جمعه ۱۹ خرداد ۱۳۹۱ مصادف با ۱۷ رجب سالروز شهادت حضرت احمد بن موسی (ع) شاهچراغ

حسرت خونین

در مدح و رثای شاهچراغ، حضرت احمد بن موسی بن جعفر علیهم السلام

ای علمدار	شاه	خراسان	ای ابوالفضل	مولا،	رضا	جان
السلام	ای امیر	اعاظم	ارشد	قوم	موسای	کاظم
ای کریم	و حکیم	و دلاور	ملجاً	بیت	موسی	بن جعفر
حامی	و جان	نثار	وامدار	تو	دین	تا قیامت
ای ابوالفضل	صد	پاره	ای فدائی	راه	برادر	
گشتی	آخر	تو	لیک	، محروم،	از فیض	دیدار
گرچه	شد	چشم	گرچه	شد	قامت	او شکسته

با تماشای چشم برادر	لیک لبخند خونین زد آخر
منتظر بودی و غرق حسرت	لیک تو در زمان شهادت
جان سپردن به پای رضایت	حسرت دیدن مقتدایت
غصه هایت ولی بیکران بود	پیکرت چاک چاک از سنان بود
گاه در یاد معصومه، خواهر	گاه بودی به فکر برادر
گاه با زینبین و اسارت	لحظه ای با حسین و شهادت
آخرین اشکهایت نهان شد	عاقبت حسرتت جاودان شد
جان عشاق مولا فدایت	ای شهید غریب ولایت
کن شفاعت ز ما ، در دو دنیا	آه ، آه ، ای ولینعمت ما

چند رباعی نذر حضرت احمد ابن موسی

تقدیم به پیشگاه مقدس حضرت احمد ابن موسی ، شاهچراغ (ع) در دهه کرامت ایام ولادت حضرت ثامن الحجج، امام رضا (ع) و خواهر بزرگوارشان حضرت فاطمه معصومه (س)

تاریخ بجز تو از کسی یاد نکرد اینقدر کنیز و برده آزاد نکرد	در حق بشر هیچکس این داد نکرد در کل جهان کسی ز سرمایه خویش
اندیشه‌ی ضد برده‌داری داری صد خیل غلام افتخاری داری	جود و کرم و بزرگواری داری هرچند هزار برده کردی آزاد
جز با قفس عشق ، مرا شاد مکن من را به رضا ببخش و آزاد مکن	ای شاه مرا اسیر صیاد مکن آزاد نموده‌ای بسی برده ، ولی
هر ساله به مژده‌ای ز تو جام گرفت هرکس به تو مژده داد ، آنعام گرفت	ای شاه دلم ز تو بسی کام گرفت تبریک به تو ، که روز میلاد رضا
ای میر و علمدار امامت ، تبریک در این دهه‌ی فجر کرامت ، تبریک	ای حاتم اهل بیت عصمت ، تبریک میلاد رضا و خواهرت معصومه

زرقان - ۸/۸/۸۸

مثنوی کندوی مزامیر

در مدح و ستایش حضرت فاطمه معصومه سلام‌الله علیها

سلام ای میوه باغ مناجات	کلید افتتاح باغ حاجات
سلام ای مخزن‌الاسرار بینش	مفاتیح‌الجنان آفرینش
سلام ای کوثرستان سخاوت	که از دست تو می‌بارد کرامت
سلام ای چلچراغ سینه شب	سلام ای در صبوری مثل زینب
سلام ای کربلا در سینه تو	چه داغستان بود آئینه تو
سلام ای چشم مذهب از تو روشن	سلام ای دین به نام تو مزین
سلام ای عالم علم الهی	سلام ای جلوه حلم الهی
سلام ای آبیاری باغ ایمان	سلام ای لاله‌کار دشت عرفان
سلام ای «عشق و عصمت» را الهه	سلام ای «ناز و نعمت» را الهه
سلام ای روح قرآن در تو جاری	سلام ای مصحف آئینه‌کاری
سلام ای در آقیانوس عصمت	سلام ای گوهر زیبای عترت
سلام ای آنکه بی‌کفو و قرینی	و یکتا گوهر عرش برینی
سلام ای وارث علم امامت	که در تو جا گرفته بی‌نهایت
سلام ای آنکه از فضل و مناقب	شده ، جنت به زوار تو واجب
سلام ای مجمع‌البحرین دانش	که معصومین نمودند ستایش
سلام ای روحبخش عشق و عرفان	سلام ای بهجت‌افزای مَحَبان
تو عرفان علی در سینه داری	تو نور زهره در آئینه داری

تو فانوس خدا در شام تاری
تو آن نوری که بر هر دل بتابد
دلی که ره به معراج تو بُرده‌است
دلی که ره به نورت می‌گشاید
سپهر بارگاہت لایزالی است
سپهر لایزال بارگاہت
کواکب مثل تو تابنده هستند
تو خورشیدی و می‌تابی هماره
ستاره ، گر که پیدا نیست در روز
تو خورشیدی و در عرشت کواکب
تو سلطانی و آنها کارپرداز
تو مشغول امور مُلک و دینی
کواکب ، چونکه مأمور شمایند

❖

سلام ای روح قرآن در تو جاری
دلَم در بارگاہت مثل کاهی است
تو او را دیده‌ای با چشم جانت
و من در انتظار آن عزیزم
نشاط و آه و اشک و گریه ، از اوست
الهی ، جمکران سینۀ من
تو اما می‌توانی با وساطت

❖

سلام ای دُرّ اقیانوس عصمت
تو همنام عزیز مصطفائی
بود همنام آن بانو ، فراوان

تو ، ره‌گم‌کرده‌گان را راهداری
صراط المستقیم حق بیابد
ره صد ساله را یک شب ، سپرده‌است
سفر در غیب عالم می‌نماید
که زیبا گوشه‌ای از عرش عالی است
پُر است از کوکب علم و فقاہت
اگرچه مرده ، اما زنده هستند
و محو شمس می‌گردد ستاره
شده ، حل در شعاع عالم‌افروز
هزاران عهده دارند از مناصب
که هر یک منصبی دارد ز اعجاز
و در هر کار داری جانشینی
گره از کار مردم می‌گشایند

❖

سلام ای مُصحف آئینه‌کاری
ولی در انتظار روی ماهی است
هزاران بار ، بین زائرانت
که می‌خواهم به پایش ، جان بریزم
چه می‌گوییم، که این جان هدیه از اوست
شود با مَقدم مهدی مُزین
نمائی حاجت دل را اجابت

❖

سلام ای گوهر زیبای عترت
تو در طینت ، همان خیرالنسائی
ز نسل طاهر و پاک امامان

ولی تنها فقط با قدر افزون لقب‌ها، کُنیه‌ها، کم در عرب نیست بود این هر دو نام از جانب حق عرب، هرچند جاهل بود و خون‌ریز کسی قبل از تو در ادیان و مذهب ولی تنها توئی شایان این نام شدی معصومه چون معصوم بودی مقام عصمت از حق گشته اهدا تو معصومی و نامت با مُسماست اگر از هم به ظاهر دور هستند ندارد هیچیک با دیگری فرق زمان بر ذات آنها نیست شامل حیات و مرگشان باشد خدائی خدا هرجاست، آنها نیز هستند خدا با جانشینانش عجین است سلام ما به هر یک، بر بقیه است ولی در هر زمان، یک نور، تنها در آن عصر و زمان، او هست، محور سلام عصر ما، تقدیم مهدی است اگرچه، جمله، مأذون خدایند سلام ای عمه آن نور غائب که مهدی روح حق در جسم دنیا است

*

سلام ای آنکه واجب گشته جنت حرم زیباترین تصویر هستی است

توئی معصومه، نزد فاطمیان ولی «معصوم و معصومه» لقب نیست که باشد لایق پاکان مطلق از این دو «اسم حسنی» داشت پرهیز نبوده با چنین نامی، مُلقب که باشد مُنبعث از وحی و الهام و چون معصوم‌ها مظلوم بودی به تو، ای دَر ولایت، مثل زهرا که هر معصوم با نامش، مُجَازست ولیکن، جملگی یک نور هستند همه هستند در ذات خدا غرق مکان در بین آنها نیست حائل ندارند از خدا یک دم جدائی و مُشرف بر دل هر چیز هستند و هر یک بر بقیه، جانشین است جواب جملگی بر ما هدیه است شود آئینه‌دار کل آنها که بر مردم رساند فیض کوثر و بر هر گل بود تسلیم مهدی است کنون با دست مهدی، رهگشایند که باشد سر موعود مذاهب و در این جانشینی، فرد و یکتاست

*

به زائر، گر بود عارف به حَقّت زیارت، جلوۀ زیباپرستی است

زیارت ، مکتب مولاشناسی است
اُمه گرچه از یک نور هستند
ولی هر یک تجلیگاه اسمی است
تو مأمور چه هستی ای گل پاک
ملک، چون آشنا با عشق شیعه است

*

سلام ای آنکه بی‌کُفو و قرینی
تو ، عمرت مثل زهرا بود کوتاه
پدر ، زندانی بند ستم بود
از این زندان به آن زندان ، همواره
شیبای عمر تو با غصه سر شد
برادر ، بعد بابا ، گشت تبعید
برادر بر قضای حق رضا بود
برادر ، آنکه سلطان جهان است
برادر ، آنکه فضلش بی حساب است
برادر آنکه با دست خدائی
برادر ، آنکه معشوق زمان است
برادر ؟ من چه می‌گویم ، تو دانی
شما یک روح واحد در دو جسمید
چه دردی بدتر از هجر دو همروح
بود این بهر آن ، درمان و مرهم
بود دیدار هر دو ، عین درمان
سفر کردی که مولا را ببینی
ولی در بین ره ، روحت سفر کرد
ابالفضل سپاهش ، میر احمد

و جنت مزد این زیباشناسی است
اگرچه از دوئیت دور هستند
و مأموریت هر یک به قسمی است
که عشق شیعه را بُردی بر افلاک
همیشه سجده‌گر بر این ودیعه است

*

و یکتا گوهر عرش برینی
پر از هجر و پر از درد و پر از آه
دلت از هجر او دریای غم بود
پی خورشید بودی چون ستاره
دلت تقویم هجران پدر شد
و با غصه ، ز مهد وحی ، کوچید
که رسم اهل بیت مصطفی بود
و حکمش بر همه عالم روان است
و قدرش در زمین چون آفتاب است
همه کارش بود مشکل‌گشائی
و محبوب دل کروبیان است
که خود هستی «رضا» را وجه ثانی
شما یک نور مطلق با دو اسمید
که باشد قلبشان ، از هجر ، مجروح
شفای آن و این ، پیوسته باهم
که باشد در وجود هر دو ، یک جان
گل درمان ز وصل او بچینی
برادر را ز غم خونین جگر کرد
به خون غلطید با آل محمد

اگرچه غم ، دلت را منکسر کرد

*

سلام ای چشم مذهب از تو روشن
اگرچه عمر تو با غم عجین بود
چه دینی ، دین سبز رستگاری
چه دینی، دین سرسبز تکامل
چه دینی، آنکه بعد از رحلت یار
چه دینی، دین نه ، ابزار چپاول
طریق شرعی معصوم کشتن
طریق سارقان نام اسلام
تو می‌دیدى خزان باغ دین را
تو می‌دیدى که با نام دیانت
تو می‌دیدى ره آیندگان را
گذشته ، بهر تو سرشار غم بود
تو با آن حجم اندوه و مصائب
سقیفه راه را با حيله کج کرد
سقیفه ، آتش دیرینه افروخت
سقیفه ، حکم بر سفیانیان داد
سقیفه ، قتل عام کربلا کرد
فلک ، زوبین و شمشیری ندارد
فلک ، عصر و زمان و روزگار است
پس از صد سال از حکم سقیفه
که در زندان ، دهد زهر هلاهل

*

سلام ای چلچراغ سینه شب

خدا نسل شما را منتشر کرد

*

سلام ای دین به نام تو مُزین
ولى اصلی‌ترین درد تو دین بود
نشاط‌آورتر از ابر بهاری
ره شیدائی و عشق و توکل
برای حق‌کشی گردید ابزار
طریق نحس توجیه و تجاهل
ره قانونی مظلوم کشتن
برای حاکمیت بر ری و شام
و پائیز امام هفتمین را
به محبوب خدا می‌شد اهانت
مقدس بازی درندگان را
و آینده پر از جبرِ ستم بود
چه می‌کردى ، بجز لعنت به غاصب
سقیفه با خدای عشق ، لج کرد
و قلب حضرت آئینه را سوخت
و دَجَالیگری بر دلکان داد
و قرآن را به روی نيزه‌ها کرد
فلک ، بیچاره ، تقصیری ندارد
«قسم بر عصر» او هم داغدار است
کجا بوزینه‌ای می‌شد خلیفه
به معصومی گرفتار سلاسل

*

سلام ای در صبوری مثل زینب

دلم می‌سوزد از این درد و داغ
دلم تنگ است و می‌جوشد درونم
اگر داغ دلت را تازه کردم
هنوز از «یاس و میخ در» نگفتم
چه سازم من غلام اهل بیت
نه آتش، بلکه خشمی ناب دارم

*

بسوزد آنکه آتش زد به باغت
شده آتشفشان ، هر قطره خونم
بیخشا، جرم بی اندازه کردم
هنوز از «خنجر و حنجر» نگفتم
پُر است از زخم و آتش بیت‌بیتم
که من در سینه ، یک «نوّاب» دارم

*

سلام ای آنکه داری دوست، چون گل
اجازت ده ز غم کمتر بگویم
اجازت ده که شعری تر بخوانم
بگویم خاطرات داغ سرخی
حدیث اولین وصل و زیارت
هنوز آدم میان آب و گل بود
ولیکن من ز اهل دل نبودم
نمی‌دانم کدامین دست عاشق
در آنجا رنگ و بوی گل گرفتم
تو در بزم ازل با مهربانی
ما تا بر گرفتی ، پر گرفتم
شکستی با محبت قلب سنگم
ز عشقت ، دل ، از آن تنگی در آمد
شدم مانند «احجار کریمه»
سپس در هر قنوتی جا گرفتم
عقیق قلب شیعه ، اینچنین است
که صیقل می زند بر عهد فطرت

*

زیارت‌نامه‌خوانی‌های بلبل
کمی از شور ، شیرین تر بگویم
زیارت‌نامه‌ای دیگر بخوانم
که کرده سینه‌ام را باغ سرخی
که برپا کرده در قلبم قیامت
که «عترت» قبله‌گاه اهل دل بود
بجز یک سنگ بی‌حاصل نبودم
ما انداخت در باغ شقایق
تَغزُل ، یاد از بلبل گرفتم
از این گُل‌سنگ کردی میزبانی
و مهرت را چو جان در بر گرفتم
و جا کردی درون قلب تنگم
دلم از هیبت سنگی در آمد
عقیق عشق من شد نیمه نیمه
کف دست نیایش ، پا گرفتم
تجلیگاه عشقی آتشین است
و در آن می‌درخشد ، نور عترت

*

سلام ای مخزن الاسرار بینش
 تو یاس عترتی، من مرغ عشقم
 تو و زینب پرستاران دینید
 شما آئینه‌سازان وجودید
 شما تصویر ایزد در زمینید
 پر از عطر اجابت‌خیز سیید
 دل شیعه بود گنج محبت
 ولای تو در این دل جا گرفته
 ولی چون ذره‌ای در بی‌نهایت
 تو بانوی بزرگ کائناتی
 دلم با عشق تو ، شد آسمانی
 دلم شد مثل شن‌های کویری
 کنون از یمن عشقت در مدارم
 فقیر عشقم و محتاج مهرم
 اگر بینی که اقیانوس داغم
 پر از راز و پر از ناز است عشقم

*

سلام ای کوثرستان سخاوت
 تو بانوی عظیم‌الشأن دینی
 تو گنج عصمتی ای نازدانه
 تو معصومی و من عصمت پرستم
 تو خورشیدی و من شمعی صبورم
 تو بارانی و من یک باغ زردم
 تو دریائی و من صحرای خشکم
 تو عین کوثری ، من چون کویرم

مفاتیح‌الجنان آفرینش
 مهاجر ، در ره قم تا دمشق
 شما روح خدا را جانشینید
 شما در خیمه هستی عمودید
 شما در عشق ، «او» را جانشینید
 و پاسخگوی هر «اَمَّنْ یُجیبید»
 و دین و مذهبش باشد ولایت
 و قلبم وسعت دریا گرفته
 دلم افتاده کُنج سَرَسرایت
 تجلیگاه اسماء و صفاتی
 شدم مثل غباری کهکشانی
 روان ، در کهکشان راه شیری
 طوفانی جاودانی ، گشته کارم
 به این اوصاف مشهور سپهرم
 سفیر حافظ و شاه‌چراغم
 عقیق سبک شیراز است عشقم

*

که از دست تو می‌بارد کرامت
 و چون جان محمد ، نازنینی
 که هستی هستی ما را بهانه
 که بوده دین و آئین الستم
 هزاران سال نوری از تو دورم
 که لطف می‌زداید داغ و دردم
 عطا کن دجله‌ای بر نای خشکم
 بنوشان جرعه‌ای از «الغدیرم»

تو فجر صادقی ، من شامگاهم
تو ، گلشن ، من نسیمی دوره‌گردم
تو شه‌دخت حریم کبریائی
غریبان را چو خواهر می‌نوازی
ز بس نازک‌دل و بی‌تاب و صبری
دلت دائم هوای گریه دارد
چنان باران ، نگاه مهربانت
کلید قفل بسته در کف توست
دعایت نزد خالق مستجاب است
خدا کی می‌کند رد دستهایت

✽

پر از دلواپسی‌های سیاهم
الهی تا ابد دورت بگردم
تو مثل هر «ولی» مشکل‌گشائی
ز درد درمندان می‌گذاری
شبیهِ آسمان پر ز ابری
که می‌خواهد غریبانه بیارد
طراوت می‌دهد بر زائرانت
دوای جان خسته در کف توست
سؤال از خدا ، عین جواب است
که خود داده به تو اذن شفاعت

✽

سلام ای آنکه از فضل و مناقب
تو معصومی و من غرق گناهم
چه بودم روز اول؟ گوهری ناب
چه بودم روز اول؟ رشک افلاک
چه بودم روز اول؟ عاشقی مست
به نفس خود ، ز جرأت ، ظلم کردم
دل من حاجت بسیار دارد
اگرچه داده‌ای اذن زیارت
دو چشمم گشته فرش آستان
به سویت آمدم به جرم بسیار
به حق عشق این پاکان شیدا
تو بانوئی کریم و دستگیری
پناهم داده‌ای در سایه‌سارت
اگرچه در دل من معرفت نیست

شده جنت به زوَّار تو واجب
سرافکنده، پشیمان ، عذرخواهم
ولی اینک چه هستیم؟ کرم مرداب
ولی اینک چه هستیم؟ کمتر از خاک
ولی اینک چه هستیم؟ ظالمی پست
ز جهل خود به عترت ظلم کردم
ولی پرونده‌ای غمبار دارد
سرم بالا نمی‌آید ز خجلت
که شوید خاک پای زائرانت
شدم حل در میان سیل زوَّار
بدی مانند من را هم بیخشا
یقین دارم که عذرم می‌پذیری
همین، بس باشدم ، مزد زیارت
ولی تصمیم تو ، جز مصلحت نیست

به حق «کاف و نون» استجابت

*

سلام ای وارث علم امامت
شده وقت وداع و بی‌قرارم
جدا تا می‌شوم از قدس کویت
چه دیده در ضریحت ، طفل احساس؟
بود طفل دل شیعه ، مسیحت
دل من می‌شود مدهوش و بی‌حس
گل گمگشته ما زائر توست
گل یاس غریب ما ، توئی تو
مزارش گرچه در تاریخ ، گم شد
تو زهرائی و شیعه : طفل احساس
که می‌چسبد چو کودک بر مزارت
چو بر زانوی مهرت می‌نهد سر
تو او را می‌نوازی ، مادرانه
طواف یار ، پایانی ندارد

*

سلام ای آنکه در گلزار معنا
سلام ای آنکه دل از من ربودی
سلام ای عهده‌دار سرنوشتم
سلام ای آنکه در وقت جدائی
چو دادم دفعه آخر سلامت
«دلت را من به این سو می‌کشانم
شنیدم تا پیامت ، ای دلارام
وزید عطر تجلی سوی باغم

صلاحم ، هرچه باشد ، کن اجابت

*

که در تو جا گرفته ، بی‌نهایت
و من محکوم جبر اختیارم
چو کودک ، می‌گریزد، دل به سویت
گل مریم ؟ گل نرگس ؟ گل یاس؟
چو دیده نور مریم در ضریحت
چو می‌بوید ز قبرت عطر نرگس
که عطرش در حریم طاهر توست
شبیبه حضرت زهرا ، توئی تو
ولیکن ، جلوه‌گر در شهر قم شد
که می‌بوید ز تو ، عطر گل یاس
و خون می‌بارد از غم در کنارت
طلب دارد نوازش‌های مادر
و کودک ، باز می‌گیرد بهانه
و جز تکرار درمانی ندارد

*

به دل الهام کردی راز گلها
و از الهام ، سرشارم نمودی
که هرچه امر فرمودی ، نوشتم
نمودی از دلم مشکل‌گشائی
به گوش جانم آمد این پیامت:
که باشد تا قیامت ، میهمانم»
هوئی شد دلم در عرش الهام
شکوفا شد انارستان داغم

همینکه پرتوی از خُلد دیدم
چو داغم تازه شد با این اشاره
پر از گلهای اسلیمی شدم من
شدم تا نقش بر ایوان عرشت
شدم نیلوفر گلدسته‌هایت
شدم نقش در و دیوار و بامت
نماد انتظار و اشتیاقم
هر آنکه در حرم پا می‌گذارد
دل هر زائر، اینجا، نقش بسته است
ضریح و عرش و فرش آستانت
ضریحت، هست جمع قلب عشاق
گل اسلیمی تو بی‌خزان است
بود تصویری از جنت، حریمت
اگر که از طلا یا خاک و خشت است
گلستان تو، باغ مردگان نیست
دلت، بخشیده جان، بر قلب زوآر
در و دیوار در ذکر و تَوَلَّاست
مناجات از دل هریک بلند است
از این باغ به ظاهر سرد و خاموش
فکنده غلغله در کهکشانها
نوای بینهایت اصل و تصویر
کنون که دل رها شد از «مَنیّت»
کنون که حل شدم در بی‌زمانی
به همراه هزاران قلب پاره
سلام ای آنکه از پاکی و خوبی

رگ شیرین عقلم را بریدم
دلم پیچید بر ساق مناره
به هر دلخسته، تقدیمی شدم من
دلم روئید در بستان عرشت
و بال و پر کشیدم در هوایت
که با هر زائری گویم سلامت
گل اسلیمی طاق و رواقم
دلش را نزد تو جا می‌گذارد
و هر آئینه، یک قلب شکسته است
پر است از نقش قلب زائرانت
پر از گلمهره‌های عشق و میثاق
که سیراب از سرشک عاشقان است
ز جنت می‌وزد بر ما نسیمت
حریمت یک در باغ بهشت است
گل اسلیمی‌ات جز نقش جان نیست
نگاهت زنده کرده نقش دیوار
چو اجرام سما، هر ذره، شیداست
که هریک نایب یک دردمند است
فغانها می‌رسد بر پرده گوش
سکوت این زیارت‌نامه خوانها
حرم را کرده «کندوی مزامیر»
و در او جلوه‌گر شد، بی‌نهایت
و نوشیدم ز شهدی جاودانی
زیارت‌نامه می‌خوانم دوباره
تجلیگاه ستارالعربی

سلام ای دختر زهرا و حیدر
سلام ای نسل پاکان را نتیجه
سلام ای قُرّةالعين سپیده
سلام ای خواهر آن ذبح عطشان
سلام ای مثل او مظلوم و ناشاد
سلام ای گنج عرفان و حقایق
که باشد قدر تو از وصف ، خارج
سلام ای وارث اسرار کوثر
سلام ای کاروان سالار ایمان
سلام ای آنکه هادی و جوادی
امام عسکری ، آن خازن نور
که غایب مانده از بس هست ظاهر
که باشد وارث جمع رسولان
که داری از خدا اذن گشایش
فراهم ساز اسباب معارج
حیاتی طیبه بر ما عطا کن
بیر ما را به گلزار پیمبر
خدا عشق تو را از ما نگیرد
شود حاجت روا ، هر زائر تو
و دنیایش فرج آباد گردد
که معصومین نمودند ستایش
دلم ناراضی از این انقطاع است
بجز تکرار ، تدبیری ندارد
ستایشنامه را از سر بگیرم
کلید افتتاح باغ حاجات

سلام ای میوه قلب پیمبر
سلام ای یاس گلزار خدیجه
سلام ای مجتبی را نور دیده
سلام ای دختر شاه شهیدان
سلام ای دختر معصوم سجاد
سلام ای بنت باقر ، بنت صادق
سلام ای دختر باب الحوائج
سلام ای دختر موسی ابن جعفر
سلام ای زینب شاه خراسان
سلام ای عمه تقی و هادی
سلام ای عمه مولای محصور
سلام حق بر آن خورشید حاضر
سلام ای عمه موعود ادیان
سلام ای پاسخ دریای خواهش
گشایش کن تو ابواب حوائج
عنایت بر دل محتاج ما کن
شفاعت کن ز ما، در روز محشر
الهی نور تو در ما نمیرد
به حق قلب پاک و طاهر تو
الهی ، قلب شیعه شاد گردد
سلام ای مجمع البحرین دانش
اگرچه وقت غمبار وداع است
دلم از دیدنت سیری ندارد
اجازت ده دوباره پر بگیرم
سلام ای میوه باغ مناجات

حسین اصغر

در مدح و رثای حضرت سید علاءالدین حسین ابن موسی بن جعفر که مرقد مطهرش «مشهور به آستانه» در شیراز نزدیک به حرم مطهر برادرانش حضرت محمد ابن موسی و حضرت احمد بن موسی علیهم السلام قرار دارد و در ایام و مناسبت‌های مذهبی مخصوصاً تمام شبهای دوشنبه که شب زیارتی آن حضرت است زائران و عاشقان و ارادتمندان بیشماری از اطراف و اکناف ایران در حرم مطهرش شب زنده داری می‌کنند و به عبادت و راز و نیاز و مناجات و کسب معرفت و ادای نذر می‌پردازند. طوبی لهم

سلام ای حسین ابن موسی بن جعفر	سلام ای حسین ابن موسی بن جعفر
سلام ای شهیدی که گشتی چو جدت	سلام ای شهیدی که گشتی چو جدت
تو همنام مولای مظلوم مائی	تو همنام مولای مظلوم مائی
شباهت تو بسیار داری به مولا	شباهت تو بسیار داری به مولا
ز تیغ ستم ، شد تنت پاره پاره	ز تیغ ستم ، شد تنت پاره پاره
پراکنده شد قطعه های تن تو	پراکنده شد قطعه های تن تو
به عشق رضا راهی توس بودی	به عشق رضا راهی توس بودی
به شیراز شد حمله بر کاروانت	به شیراز شد حمله بر کاروانت
رضا را ابالفضل گردیده احمد	رضا را ابالفضل گردیده احمد
شده خواهرت ، فاطمه ، ساکن قم	شده خواهرت ، فاطمه ، ساکن قم
به تأخیر افتاده شد انتقامت	به تأخیر افتاده شد انتقامت
سلام خدا بر تو ، ای آنکه بخشی	سلام خدا بر تو ، ای آنکه بخشی
تو را هر که با دل نماید زیارت	تو را هر که با دل نماید زیارت
دلی که بسوزد برای تو باری	دلی که بسوزد برای تو باری
کسی که بریزد برای تو اشکی	کسی که بریزد برای تو اشکی
در این «آستانه» ز باب الحوائج	در این «آستانه» ز باب الحوائج
خوشا آنکه باشد به دنیا و عقبی	خوشا آنکه باشد به دنیا و عقبی

غروب غریب

در سوک مولا علی ابن موسی الرضا (ع)

به گوشم می‌رسد صوت حزینی
دمی نالد ز سوز غربت خود
میان دشمنان تنها و بیکس
به ظاهر گرد او بسیار مردم
نه می‌بیند عزیز آشنائی
نه پیکی آورد پیراهنی را
غبار تیره‌ی چشم انتظاری
شده دریای صبرش پر تلاطم
به گرداب بلا و ناامیدی
کشد یک موج او را بر یساری
دمی چشم افکند بر سوی ساحل
نه می‌گردد ز غم راحت زمانی
به آرامی چو بر هم می‌نهد چشم
به زانو می‌گذارد سر ، به یاد
شود دریای چشمش باز موج
پریشان می‌گذارد سر به دیوار
شود از درد زرد و زعفرانی
به یک لحظه دلش را می‌نوازد
مسیحا دمّ طبیعی از مدینه
دهد آرامش خاطر به بابا
رسیده لحظه‌ی آخر که بیمار
چو بخشد بر پسر علم امامت
ملائک دسته دسته رو به پائین

ز حلق خسته‌ای از سرزمینی
دمی از سوز زهر آتشی
ندارد یاور و یار و معینی
نمی‌یابد ولی یار امینی
که بنماید وداع آخیری
نه بادی بوی موی عنبرینی
نشسته بر دو چشم نازینی
ز امواج بلند و سهمگینی
فتاده زورقی با سرنشینی
برد موجی دگر او را یمینی
دمی بر مرغک دریانشینی
نه دارد بر نجات خود یقینی
به گوشش می‌رسد هل من معینی
سر پُر نور خاکسترنشینی
ز موج داغ اُم بی‌بنینی
به یاد بانوی محمل نشینی
عذار سرخ‌فام یاسمینی
صدای آشنا و دلنشینی
که دارد بوسه‌ی جان آفرینی
امام نوجوان و مه‌جبینی
طبییش را دهد علم‌الیقینی
دهد جان با دل اندوهگینی
برای حرمت بالانشینی

نواشان : ناله‌های آتشی
ز ماتم از دوباره چین چینی
به ارض طوس افکنده طینی
که بر خاکش نهم از غم جبینی
دمادم رد پای نازنینی
سر هر کوی و برزن در کمینی
به هر صحرا و شهر و سرزمینی
بود گنبد چنان زیبا نگینی
ورای میله‌های آهنینی
ز آزادی هر گنبد نشینی
ز عرش آید نواهای حزینی:
که با جمع رسولان همشینی
که گریان شد غریب دلغمینی
عزا بر پا کند تا اربعینی
به یاد خاطرات آتشی
چنان آتشفشان خشمگینی
در آمد هر زمان از آستینی
ز جهل این شیاطین زمینی

نشسته گرد غم بر چهره‌هاشان
فتاده بر جبین آفرینش
صدای حق جنت نشینان
بیفکن ساربان محمل در اینجا
اقامت کن در اینجا تا بیوسم
نشسته لشکر غم در کمینم
خوشا آوارگی بهر وصالش
میان حلقه‌ی مرغان آزاد
ولی مرغ دل من گشته محصور
بود برتر در اینجا حبس بودن
چو ضیفی سر نهد بر خاک کویش
مکن احساس غربت در خراسان
ندا آید که سر بردار از خاک
اگر زهرا ببیند اشک او را
بسوزد قلب و مغز و استخوانم
گدازان گشته روح بیقرارم
دریغا دست خون‌آلود قابیل
غلاما درد ما پایان ندارد

اعجاز کلام رسول

خبر داد از مدفنش ، مصطفی
شود دفن در طوس، دور از وطن
یکی روضه از روضه‌های بهشت
شود از عنایات حق با نصیب
حدیثی چنین عالی و پر فروغ

دو صد سال قبل از عروج رضا
بفرمود : یک پاره از جان من
بود مدفن آن خدائی سرشت
و هر کس زیارت کند آن غریب
عدو منتظر شد که گردد دروغ

بسی گفته شد طوس و بطحا کجا؟
 دو قرنی گذشت و نشد در بصر
 که تا شد رضا دفن در ارض طوس
 و هر کس که شد واقف از دفن وی
 رضا نیز خود معجزی دیگر است
 دگر اینکه از لطف و ایثار او
 بود حرف احمد کلام خدا
 امامان تمامی ز یک گوهرند
 ولی «پارهٔ جان» ز قول رسول
 که یعنی رضا مظهر کوثر است
 و جان رسول خدا از خداست

مشهد مقدس، مرداد ۱۳۹۵

افضل حاجات

تو آینهٔ حسن خدا در دو سرائی
 چون بهر شما خلق شد افلاک و سماوات
 افلاک همه بر در تو مثل گدایند
 درگاه تو گردونهٔ ابقای حیات است
 زوَّار تو هم‌رتبهٔ افلاک سمایند
 حاجات زیاد است ولی افضل حاجات
 از حضرت حق حاجت تو نیز همین است
 هرچند ز پابوسی تو دل نشده سیر
 در ارض و سماوات مسمّا به رضائی
 تو، مالک و مولای همه ارض و سمائی
 تنها نه فقط ملجأ آهوی ختائی
 تو، قائمهٔ نور در اعماق فضائی
 والاتر از این نیست مقامی و ولائی
 باشد فرج آن گل موعود خدائی
 از حق بطلب حاجت‌مان را به دعائی
 خواهد ز تو اما سفری کرب و بلائی

در عزای مسافر غریب

فرمود بیائید و بگریید برایم
 قبل از سفرم با دل غمبار بگریید
 یاران و عزیزان مرا جمع نمائید
 در محضر من گرم نمائید عزایم
 تا خلق بدانند گرفتار جفایم
 تا پر شود از ماتم و اندوه، سرایم

فرمود: من از این سفرم باز نیایم
 دانم که شود طوس چنان کرب و بلایم
 راضی به رضا هستم و راضی به قضایم
 از دیده روان است کنون اشک ولایم
 پیوسته زیارت بنمائید به جایم
 پر می‌شود از شیعه من صحن و سرایم

گفتند شگون نیست عزا بهر مسافر
 من بار سفر بستم و دشمن به کمین است
 با اذن خدا می‌روم و بنده اویم
 از هجر جوادم که بود مظهر کوثر
 چون سهم شما روضه و گلزار بقیع است
 هرچند در این هجرت جانسوز، غریبم

دهم آذرماه ۱۳۹۵ مصادف با ۳۰ صفر ۱۴۳۸ شهادت امام رضا علیه السلام

دخیلستان

نذر امام رضا (ع)

هستی‌ام محو خط و خالی بود	وه چه زیبا شبِ وصالی بود
شعر زیبای هر مجالی بود	آتشین بوسه‌های پی در پی
جان بربل رسیده ، بالی بود	بوسه از دور می‌زدم بر او
رقص مستانه خیالی بود	جان هر ذره در تلؤلؤ نور
مرغ اندیشه در تعالی بود	دل من شد کیوتر حرمش
عشق ، تنها در آن حوالی بود	خلوتی بود خالی از اغیار
هر گره ، فاتح ملالی بود	قلبها روی هم گره می‌خورد
هرکه مشغول عرض حالی بود	عاشقان ، گوشه گوشه در نجوا
هر پناهنده ، در سؤالی بود	هر غریبی ، رضا رضا می‌گفت
ضامن دسته غزالی بود	واحه واحه در آن دخیلستان
جام هر کشته جمالی بود	تا سحر پُر ز باده هستی
نه ملالی ، نه اعتدالی بود	تا سحر هرچه بود مستی بود
ماه ، پیدا در آن زلالی بود	چشمه چشمه ستاره می‌جوشید
آسمانی‌ترین تعالی بود	خاکساری این همه عاشق
کاش آنشب به قدر سالی بود	شام وصلت چه زود می‌گذرد
مابقی ، عمر ، ارتحالی بود	زنده بودم فقط در آن یکشب

بازگشتم به سوی شاهچراغ که رضا را همیشه تالی بود
کفشبوس حریمشان هستم برتر از این کجا کمالی بود
باز در امتحان شیدائی رتبهات ای (غلام) عالی بود

قفل‌ها و کبوترها

بغض سبزی در گلوی قفل‌ها بسته راه گفتگوی قفل‌ها
طاقت و امیدواری و سکوت از ازل بوده‌ست خوی قفل‌ها
سایه سنگین ابر انتظار خیمه افکنده‌ست روی قفل‌ها
نازنینی با کلید اذن حق آمده در شهر و کوی قفل‌ها
ابر باران‌خیز رحمت دم به دم تازه می‌سازد وضوی قفل‌ها
قفل‌ها در جستجوی نازنین نازنین در جستجوی قفل‌ها
این کلید آسمانی سهم کیست؟ مانده بر لب‌های و هوی قفل‌ها
عشق یعنی انتظاری سهمناک عشق یعنی آرزوی قفل‌ها
می‌گشاید این سؤال دردناک عقده‌ها را در گلوی قفل‌ها
سرنوشت هیچ قفلی بسته نیست گر نبندی خود گلوی قفل‌ها
یک کلید و بی‌نهایت سهم‌خواه نیست بی‌جا جستجوی قفل‌ها
حد ندارد بحر فیاض رضا مُنتهای آرزوی قفل‌ها
می‌گشاید، می‌نوازد، می‌خرد راز و ناز و آبروی قفل‌ها
می‌گشاید لیک قفل سرخ عشق می‌زند هر دم به روی قفل‌ها
هر کبوتر بوده قفل بسته‌ای پیش از این، ساکن به کوی قفل‌ها
بغض سبز این کبوترهای شاد نیست غیر از بق بقوی قفل‌ها
آه مولا باز کن بال غلام تا گشاید پر به کوی قفل‌ها

مشهد مقدس - ۷۳/۲/۲ مصادف با ۱۱ دی‌مده ۱۴۱۴ - میلاد امام رضا (ع)

شمس دین پرور

نازنین	دختر	اهلبیتی	مظهر	کوثر	اهلبیتی
فاطمه هستی و در عصمت			جلوه	مادر	اهلبیتی
شان تو افضل است از مدایح			نادره	گوهر	اهلبیتی
ای مهاجر به امر برادر			زینب	دیگر	اهلبیتی
دین، نمو کرده در سایه تو			شمس	دین پرور	اهلبیتی
مثل شاه غریب خراسان			زینت	کشور	اهلبیتی
شافع محشری و در این امر			نقطه	باور	اهلبیتی
در شفاعت چنانی که انگار			وارث	اکثر	اهلبیتی
برتری از سلاطین غلاما			تا که	تو نوکر	اهلبیتی

باب المراد

من گدای امامِ جوادم	زائر زار باب المرادم
هرچه دارم ز الطاف مولاست	او رسیده همیشه به دادم
گشته‌ام بر بلاها گرفتار	از گناهان و جرم زیادم
هم پر از خواهشم بهر دنیا	هم برای صراط و معادم
اوست مصداق تکرار کوثر	روح زیباترین اعتقادم
جز به این چارده نور واحد	نیست بر هیچکس اعتمادم
گاه مهمان امن یجیبم	گاه بر سفره ان یکادم
بی نیازم ز شاهان عالم	چون غلام امام جوادم

جام توسل

ترکیب بند در میلاد امام جواد علیه السلام

لحظه‌ها عطر تَغزل می‌دهند عاشقان را طبع بلبل می‌دهند
باز هم شیدائی‌ام گل کرده است در کجا جام توسل می‌دهند
قدسیان امشب به مام اهل بیت دسته‌های یاس و سنبل می‌دهند
انیا در جشن میلاد جواد دسته دسته بر رضا گل می‌دهند
آسمانی‌ها به مستان زمین جام وحدت بی تأمل می‌دهند
عقل امشب مانده پشت در ولی راه بر عشق و تخیل می‌دهند

بار دیگر در تجلیگاه نور

کرد نور دیگری از حق ظهور

امشبم در سینه شور دیگریست دل ، بیابانگرد طور دیگریست
امشب از هفت آسمان بالاترم چون مرا در دل حضور دیگریست
همنشینم با رضا در بزم نور در سرم امشب غرور دیگریست
تا سحر قنடைه سبز جواد دمبدم در دست حور دیگریست
عرشیان در بزم راهم داده‌اند شعر من برگ عبور دیگریست
شادم از شادی مولایم رضا شادی فردا ، سرور دیگریست

سر زد از شرق ولا نور جواد

یافت ، آئین محمد ، امتداد

امشب آهنگ غزل دارد رضا بوسه‌گاهی چون غسل دارد رضا
این ستاره در کنار ماه چیست؟ کودکش را در بغل دارد رضا
باغ آمالش ثمر آورده است میوه از باغ امل دارد رضا
کور قلبی ابترش نامیده بود کوثری را ماحصل دارد رضا
می‌شود گهواره جنبان جواد تا سحر خیرالعمل دارد رضا
آسمان را حجتی دیگر رسید آفتابی بی‌بدل دارد رضا

نور می‌بارد تقی چون چلچراغ

در بر معصومه و شاهچراغ

عرشیان با اذن حق بر خاص و عام
 جام صهبای شفاعت می‌دهند
 کامران گردد دل هر مستمند
 هست کوثر جلوۀ جاوید فیض
 گشته کوثر جاری از جود جواد
 از همه شاهان عالم برتر است
 هدیه می‌بخشند بر عالم مدام
 بر تمام عاشقان این امام
 در توسل بر گل خیرالانام
 مثل باران در کویر تشنه‌کام
 در خلایق عین نور مستدام
 هر که باشد در سرای او غلام

آنچه شد الهام ، انشا کرده‌ام

طبع خود را وقف زهرا کرده‌ام

شیراز - دیماه ۱۳۷۱

سیمرغ حقیقت

در مدح و منقبت حضرت امام محمد تقی ، جوادالائمه (ع)

رضا چون شد شهید از راه کینه
 همه گفتند شیعه در زوال است
 که شیعه غرق جهل و بیسوادی است
 بپا کردند بحران عقیده
 که طفلان را نباشد عقل چون پیر
 نباشد با خبر از هیچ رازی
 روان شد شایعات و مکر دشمن
 لعین ابن لعین مأمون ملعون
 برای ذلت و سرکوب مولا
 بپا شد مجلس فخر و تکبر
 به رأی کاملان علم و بینش
 سؤالی کرد از او یحیی‌بن‌اکثم
 بگفتا : «حکم صید در حرم چیست؟»
 بگو در روز یا شب صید کرده؟
 مکلف بوده یا نابالغ ، آن فرد؟
 گرسنه بوده یا با مال و تمکین؟
 جوادش ناخدا شد در سفینه
 که سالارش امامی خردسال است
 چرا؟ چون طفلکی بر شیعه هادی است
 و خندیدند بر این نو رسیده
 ندارد رهبر نه ساله تدبیر
 کنون باید کند در کوچه ، بازی
 چو سیلابی سیه در کوی و برزن
 که بود او را حکومت، ریشه در خون
 فراهم کرد بزمی پر معما *
 که تا سازد تشیع را تمسخر
 سؤالات غریبی شد گزینش
 که در درس قضاوت بود اعلم
 جوابش داد : صیاد حرم کیست؟
 بگو آزاده بوده یا که برده؟
 و صیاد حرم زن بوده یا مرد؟
 مداوم بوده صیدش یا نخستین؟

به این فعل حرامش بوده جاهل؟
 برای خود نموده صید یا غیر؟
 بگو در عمره بوده یا تمتع؟
 سؤالات دگر هم مانده باقی
 بشد مجلس ز عجز خود پریشان
 سپس آن رهبر نه ساله‌ی دین
 پس از طرح تمام احتمالات
 سپس مولا ز یحیی پرسشی کرد
 چو یحیی باز ماند از حل مشکل
 چنان در شرح آن، مشکل‌گشا شد
 بشد مأمون خجل از حيله‌ی خویش
 بگفت ایکاش با این بخت ناشاد
 که اینسان خفت و خواری پذیرم
 چرا مثل پشه با صد منیت
 ز نو فرمود امام جن و انسان
 برو با دقت ای یحیی ابن‌اکثم
 که با اذن خدا عیسی و یحیی**
 نبوت شد عطا در خردسالی
 پس از این معجز ناب ولایت
 امامت اکبر و اصغر ندارد
 «ولی» وصل است بر علم خداوند
 «ولی» با اذن حق باشد سخنور
 «ولی» دارد به کف راه سماوات
 «ولی» بخشد به جسم زندگی، جان
 بیا ایدل رویم امشب گدائی
 جواد آئینه‌ی «جود» الهی است
 سخاوت، ریزه‌خوار خوان مولاست
 بود آئینه‌دار دین احمد
 چو جودش بیحساب و بی‌عداد است

و یا بوده‌ست عالم بر مسائل؟
 ز کار خود پشیمان گشته یا خیر؟
 جوابم ده تو ای خصم تشیع
 بده پاسخ اگر اهل وفاقی
 گرفت انگشت حیرت را به دندان
 بیان فرمود، خود، احکام آئین
 یکایک داد پاسخ بر سؤالات
 که اشک عجز مجلس را در آورد
 امام آمد به تشریح مسائل
 که یاد از مجلس بحث «رضا» شد
 بزد یحیی ابن‌اکثم بر سر و ریش
 مرا مادر در این دنیا نمی‌زاد
 روا باشد اگر اکنون بمیرم
 شدم همبال سیمرغ حقیقت
 نخواندی تو مگر آیات قرآن؟
 بخوان تو سوره‌ی پُر راز مریم
 به خردی یافتند اسرار اسما
 به آن یاران ذات ذوالجلالی
 ز هم پاشیده شد آن بزم نخوت
 ولایت مکتب و دفتر ندارد
 «ولی» با علم مطلق خورده پیوند
 چه در گهواره باشد، چه به منبر
 که باشد سینه‌ی او عرش آیات
 که جانش متصل باشد به جانان
 به عرش «جود» این ذات خدائی
 و در عرش خدا در پادشاهی است
 زمین و آسمان، مهمان مولاست
 و باشد نام زیبایش محمد
 به اذن حق، ملقب بر جواد است

و معشوق دل هر متقی شد
طیب قلب مظلوم رضا اوست
وجود حضرت معصومه شاد است
که تنها میوه باغ رضا بود
که جود او روان بر خاص و عام است
روا فرما همه حاجات ما را

ز فرط زهد و تقوا ، او تقی شد
کلید گنج عرفان و صفا اوست
به هر چیزی که شاد از آن ، جواد است
چو کوثر ، هدیه از سوی خدا بود
به درگاهش همه عالم غلام است
به این باب الحوائج ، بارالها

پی نوشت:

* با الهام از روایتی به نقل از کتاب ارشاد شیخ مفید ، باب امام جواد

** آیه ۱۲ سوره مریم : «به یحیی در همان سن کودکی نبوت عطا کردیم» و آیه ۳۰ سوره مریم «عیسی در

گهواره گفت : همانا من بنده خاص خدایم که مرا کتاب آسمانی و شرف نبوت عطا فرمود.»

اعجاز جاری

در مدح و منقبت اهل بیت و انتظار فرج و سوگ امامین عسکریین (ع) و بیان حدیثی از حضرت محمد (ص) به

نقل از کتاب: اصول کافی، کتاب الحجّه - باب «ما جاء فی الاثنی عشر و النص علیهم»

و خفتند در خون خود شهسواران
به هم منتقل می نمودند یاران
همه دشمنان و سیاستمداران
همه نامهای ولایتمداران

به هر نسل مانند سیلاب و باران
به نام امامی ز آئینه داران
و کردند هر دوره را نور باران
شد آسان برای همه حقگزاران
چو پروانه گشتند انبوه یاران
جدا کرد آئینه از جمع یاران
و محصور کردش میان سواران
گل سرخ موعود چشم انتظاران
و مردم نبینند آن گلعداران

گذشتند از پشت هم روزگاران
زمان می گذشت و پیام پیامبر
و گفتند حرف نبی یک دروغ است
ولیکن درست آمد از آب بیرون

روان بود این معجز پیشگوئی
حدیثی که هر دوره اعجاز می کرد
امامان یکایک رسیدند و رفتند
شناسائی جبهه‌ی حق و باطل
به گرد وجود امامان بر حق
چو دشمن عیان دید اعجاز جاری
در افکند طرحی به تبعید هادی
که از او و فرزند او پا نگیرد
که حرف پیامبر سِتْرُونَ بماند

سیه‌تر ز دوران آن عسکرین
علی‌النقی گشت محصور و تبعید
زمانی پر از فتنه و دین‌فروشی
پر از اختناق و فساد و تباهی
روان بود اشک حریم تشیع
شکستند دزدان چراغ هدایت

پس از آن امام هدی ، جانشینش
و بر عسکری حلقه‌ها تنگ‌تر شد
ولی شد تولد امام زمانها
امام هدی حضرت مهدی آمد
ولی گشت غایب به اذن الهی
و شد نقشه‌ی دشمنان نقش بر آب
حدیث رسول خدا شد محقق

ولی یافت در کل دوران ادامه
به هر روزگاری جهان تشیع
ولی شد شکسته حصار تجاهل
و شد شیعه با « اجتهاد و تفکر »
و در آرمانشهر سبز تشیع
جدا نیست قرآن ز عترت ، از این رو
و دشمن جدا کرد عترت ز قرآن
دو بال است در منطق‌الطیر معراج
پریدن به یکبال ممکن نباشد
دو بالند قرآن و عترت، که با آن

مضامین ناب حریم ولایت
بلندای اندیشه‌ی شعر شیعی

نبوده است در پهنه‌ی روزگاران
چنان آفتابی میان حصاران
که دین بود در سلطه‌ی نیزه‌داران
پر از ناله و گریه‌ی سوگواران
ز هجران هادی چو ابر بهاران
و گشتند با حيله از کامکاران

«ولی» شد به جمعیت بیقراران
حسن ماند تنها میان تاران
چو موسی‌بن‌عمران میان حصاران
و پایان پذیرفت اندوه یاران
که سازد جهان تا ابد نورباران
ز لطف خداوند آن شهریاران
و پیروز گشتند کشتی سواران

جنایات دشمن هزاران هزاران
بسی ضربه‌ها دید از فتنه‌کاران
به هر دوره با غیرت پاسداران
بهین مکتب عزت هوشیاران
رسیدند بر کام خود بختیاران
که خواهد به هر دوره آموزگاران
که مردم نبینند آن رازداران
ضروری در اندیشه‌ی بالداران
تعادل نباشد در افراط‌کاران
رهیدند از حبس «خود» رستگاران

زالال است و روشن چو ذهن بهاران
ستبر است چون سینه‌ی کوهساران

لطیف است فکر رشید تشیع
رسیده به جغرافیای محبت

اگر نام دشمن روان بر قلم شد
اگر شد بیان وصف اعجاز جاری
اگر قرن‌ها شعر خون‌رنگ شیعی
هدف بوده تشریح دشمن شناسی
و دشمن همین جاست، در سینه‌ی من
منی که شدم برده‌ی جهل و ظلمت
منی که زدم تیغ بر پشت فطرت
منی که شکستم چراغ تعقل
من غاصب خائن دیو سیرت
من بی‌تفکر ، من بی‌هویت
جهادی است اکبر کنون پیش رویم
منی که به اکسیر وحدت شود «ما»

چو افکار خورشید در لاله‌زاران
کنون عطر تاریخ امیدواران

و اشک قلم ریخت چون چشمه‌ساران
و تکریم و تعظیم کوثرتباران
شده منبر و سنگر خون‌نگاران
که اصل است در جبهه‌ی سربداران
و هستند مانند من ، بیشماران
و کردم هر آئینه را سنگباران
و گشتم چو بازیچه‌ی دام‌داران
و مغز زمان را خوراندم به ماران
من بی‌اراده ، من جیره‌خواران
که گردیده‌ام مسخ در روزگاران
به رسم شهیدان و شب زنده‌داران
چنان آرمانشهر پیر جماران

ولایت نباشد چنان پادشاهی
«ولی» اسم اعظم بود در خلائق
ولایت چنان بذر صلح جهانی
رسولی که آینده را می‌شناسد
بشر عاقبت می‌شود یار مهدی
علم‌دار سرچشمه‌ی خودشناسی
و نور اراده کند محو و باطل
غلاما تو از عشق ، تنها، سخن گو
همان عشق عاقل ، همان عقل عاشق

«ولی» نیست هم‌رنگ بی‌اعتباران
که گردد جهان، محض او، فیض‌باران
نهان است در فطرت سبزه‌زاران
خبر داده از دولت حق‌مداران
علیرغم نیرنگ شیطان‌تباران
ببخشد به روح بشر ، آبشاران
شب جبر تاریخ بی‌اختیاران
که کرده تو را وصل با تاجداران
که شد راز معراج پرافتخاران

گلی در حصر

بمناسبت میلاد فرخنده امام حسن عسکری (ع)

تقدیم به پیشگاه مقدس امام عصر (عج) و عاشقان اهل بیت (ع)

چه غوغائی بپا گشته‌ست امشب
دری از باغ جنت شد گشوده
نه تنها من ، که هر ماه و ستاره
گلی در حصر گردیده شکوفا
در این غمخانه‌ی محصور دلگیر
ز هم پاشیده ، دست سبز تقدیر
امام عسکری آمد به دنیا
و طرح دشمنان ، بشکست امشب

دل‌م بی پرده سرگرم سماع است
چه پاداشی نصیبم گشته از عشق
به اذن حق ، سماوات اجابت
غلاما وقت استدعا ز مولاست
ز آوازی که در پرده‌ست امشب
چه جائی مرغ دل بنشست امشب
ندارد کوچهی بن‌بست امشب
که دارد گنج حق در دست امشب

میراث کل هستی

در مدح و منقبت و رثای حضرت امام حسن عسکری (ع)

از سوز زهر دشمن ، آتش گرفته جانم
می سوزم از لهیب سوزان سَم قاتل
جانم فدای او که ، لب تشنه سر جدا شد
بودم به حصر دشمن در عمر کوتاه خود
دارم به سینه رازی مثل امانتی سبز
رازی که آفرینش در سینه ام نهاده
باشد امانت من ، میراث کل هستی
گوئی نشسته صدها ، نشتر به استخوانم
گریان ولی به یادِ مقتول کوفیانم
در تاب و تب برای سقای تشنگانم
در سامرا که باشد ، زندان خاندانم
رازی که گفته ام من ، تنها به دوستانم
باید دگر بگویم حتی به دشمنانم
من وارث تمام ادیان و صالحانم

من در حصار دشمن ، عمری است مخفیانه
 بابا بیا بنوشان آبی به من که زین پس
 یا رب به حق نرجس ، حاجت‌روا بفرما
 در سنگر حفاظت ، از صاحب الزمانم
 هستی به امر خالق ، مولای شیعیانم
 یاران و عاشقان مهدی عزیز جانم
 چهارشنبه ۸ ربیع الاول ۱۴۴۱ مصادف با ۱۵ آبان ۱۳۹۸ - زرقان

پنج راز غیبی

با عرض تسلیت بمناسبت سالروز شهادت امام حسن عسکری (ع)
 و تبریک آغاز ولایتعهدی حضرت مهدی موعود (عج)

<p>ولی بر غیب عالم حکمران بود نموده بر «ابوالادیان» وصیت ولیکن در حقیقت غیبگوئی است و جمعی مُعجزی آینده ساز است و دوم بر ملمات خود خبر داد چهارم : پاسخ مکتوب رازش و اسم صاحبان و مبلغ آن</p>	<p>اگرچه در حصار دشمنان بود امام عسکری قبل از شهادت وصایایی که مثل پیشگوئی است خبرهائی که شرح پنج راز است خبر، اول ز یک طول سفر داد سوم : آنکس که می خواند نمازش و پنجم قصه مجهول «همیان»</p>
---	---

<p>سفرهایت دو هفته می کشد طول که زهر «مُعتمد» را خورده ام من که می خواند نمازم بین امت و می داند همه برنامه ها پس از اعلام اسم و مبلغ آن</p>	<p>بگفتا ای ابوالادیان مقبول تو وقتی بازگردی مُرده ام من پس از من آن کسی دارد امامت سپس خواهد جواب نامه ها را در آخر می گشاید راز «همیان»</p>
--	---

<p>به سامراً پی آن راز گشتم و «جعفر» در میان ، صاحب عزا بود و گشتم منتظر بهر هدایت نباشد باخبر از راز مولا چه در آن است و اینک همره کیست امام است او یقیناً در زمانه</p>	<p>بگفتا در دو هفته بازگشتم به بیت عسکری شیون به پا بود شدم «دلواپس» عهد امامت به خود گفتم کسی جز من به دنیا نمی‌دانم ولی همیان چه رازی‌ست اگر هر کس دهد زینها نشانه</p>
---	---

به محض اینکه جعفر شد مهیا یکی طفل آمد و گفتا به جعفر پس از ختم نماز و دفن مولا نشانها یک به یک گشتند ظاهر دلم پر بود از شور و تلاطم پس از اشک و عزا و لطف و کرنش اگر گوئی در این همیان چه باشد تمام ما به تو بیعت نمائیم ز جا ، برخواست جعفر با ملامت و گفت آخر مگر من غیب دانم همان دم خادم مهدی در آمد پس از تکریم قم با کاروانش و اینکه مبلغ همیان هزار است بگفتند این خبر از فیض غیب است کنون بر قوم ما حجت تمام است

پس از درک چنین اعجاز و آیت بگفتم تسلیت با اشک و با آه چه طفلی یوسف کنعان غلامش سپس با اذن مولا ، در ولایات همه آگه شدند از راز مهدی چو آگه شد عدو از انقلابش و شد غایب به اذن حق ز انظار

خداوندا به قرآن و به عترت تفضل کن به ما عشق مذابش

که تا خواند نماز فوت مولا عمو ، من از تو می‌باشم مُحق تر ز من پاسخ طلب کرد آن دلارا نشد اما ز همیان ، بحث ، دائر که ناگه کاروانی آمد از قم یکی زانها ز جعفر کرد پرسش و گر گوئی که اموال که باشد و تا جان ، تحت فرمان شمائیم عیایش را تکان داد از ملالت که باید راز همیان را بدانم و با رازی ز سوی سرور آمد ز همیان گفت و نام صاحبانش وزان ده سکه محو و خدشه دار است دقیقاً کامل و بی نقص و عیب است که آن عالم به این همیان امام است

همه با حضرتش کردیم بیعت و با تبریک بوسیدم رخ ماه ملائک پاسبان عرش بامش بیان کردم تمام این کرامات و شد هر شیعه ای سرباز مهدی بر آمد در پی قتل جنابش که گردد دولت حق را علمدار

ببخشا باقی دوران غیبت و توفیق «شهادت» در رکابش

پنجشنبه ۹ ربیع الاول ۱۴۴۱ مصادف با ۱۶ آبان ۱۳۹۸ - زرقان
با الهام از روایتی از کتاب کمال الدین ، اثر شیخ صدوق

جمکران غزل

سالگرد آغاز ولایتعهدی و امامت حضرت مهدی موعود (عج) بر عاشقانش مبارکباد
هر گلی را به ناز بو کردیم گشت جاری به آسمان، صلوات
یادی از آن فرشته‌خو کردیم چونکه او اصل کل خوبیهاست
هر زمانی که یاد او کردیم خار در چشم و استخوان در زخم
از خدا، وصلش آرزو کردیم از غم هجر آن گل موعود
صبر ، بر طعنهٔ عدو کردیم صحن آدینه‌های هجران را
بس که با اشک خود وضو کردیم روحمان گشت جمکران غزل
با گل اشک شستشو کردیم اقتدا کرد قلب ما به دلش
بسکه با یار گفتگو کردیم فرجش را ز حضرت خالق
هر زمان سوی قبله رو کردیم مست و شیدا شدیم و جان بر کف
از سر صدق آرزو کردیم انتظارش به ما سعادت داد
تا می ندبه در سبو کردیم در رهش عاشقانه جنگیدیم
راه عزت چو جستجو کردیم کاخ فرعونها، به یاری او
لاله‌ها را فدای او کردیم او همیشه میان ما بوده
جان‌نثارانه، زیر و رو کردیم ما غلامان حضرت اوئیم
ما ز او کسب آبرو کردیم گرچه گاهی جفا به او کردیم

همایای حوصله

برداشتی از آیه شریفه ۸۸ سوره یوسف در استغاثه به امام عصر، مهدی موعود (عج)

در اوج فقر و فاصله ، یا ایهاالعزیز
برگشته‌ایم ، یکدله ، یا ایهاالعزیز

ما ورشکسته‌ایم و زیان‌دیده و غمین
با اهل بیت و عائله ، یا ایهاالعزیز

بد کرده‌ایم با تو و باشد جزای ما
کیفر به بند و سلسله ، یا ایهاالعزیز

ما معترف به جرم و خطا و خیانتیم
با ما نکن مقابله ، یا ایهاالعزیز

ما یوسف ولایت خود را فروختیم
بر سکه‌های باطله ، یا ایهاالعزیز

اینک دچار قحطی فیضیم و حق ماست
آتشفشان و زلزله ، یا ایهاالعزیز

برگشته‌ایم مثل گدایان ، امیدوار
با قلب پر ز آبله ، یا ایهاالعزیز

اما توئی کریم و حلیم و بزرگواری
بر هم بزن معادله ، یا ایهاالعزیز

از لطف خود «فاوف لنا الکیل» یا کریم*
از رزق و عشق کامله ، یا ایهاالعزیز

برگشته‌ایم تا که تصدق دهی به ما
بی احتساب و بی گله ، یا ایهاالعزیز

دارد خدای ، دوست ، تصدق دهندگان
با حق نما معامله ، یا ایهاالعزیز

در زندگی ، بضاعت مُزجات ما غم است
از درد و رنج و غائله ، یا ایهاالعزیز

تا سیزده چراغ شکستند غاصبان
شد قطع ، نور نازله ، یا ایهاالعزیز

از مصر عشق به کنعان غم فرست
پیراهن مراسله ، یا ایهاالعزیز

پرپر شدند خیل شهیدان عشق تو
در حبس و در مقاتله ، یا ایهاالعزیز

اینک شفیع نزد تو آورده‌ایم ما
گل‌های سرخ قافله ، یا ایهاالعزیز

ما عاشقیم و نام تو ورد زبان ماست
در هر دعا و نافله ، یا ایهاالعزیز

تا جمکران عشق تو پرواز کرده‌ایم
چون دسته‌های چلچله ، یا ایهاالعزیز

سوگند می‌دهیم تو را جان آن ذوات
در آیه‌ی مباحله ، یا ایهاالعزیز

از حق بخواه اذن فرج را که ذوب شد
هیمالیای حوصله ، یا ایهاالعزیز

مهدیه‌ی عشق

دل ما ، در پی تو گشته قایق
شده از جنس رؤیا ، صبح صادق
نشد بر ما ولیکن ، یأس ، فائق
چه دیدی غیر وضع ناموافق
شدند از فرط شیدائی، شقایق
مگر پایان دهد دست صواعق (۱)
شنا کردیم در بحر سوابق
پیا کردیم در آنجا سُرُادق (۲)
پُر از کوثر شد و حور و حدائق
پیا شد جمکرانی از حقایق
و تو هستی در آن ، قرآن ناطق
که شد اهدا به خلق از سوی خالق

در اقیانوس ساعات و دقائق
ز بس یلدای غیبت گشته کشار
هزاران جمعه رفت و شنبه آمد
تو در هر صبح جمعه آمدی لیک
لیاقت‌دارها در راه وصلت
زمستان‌خوابی ما قارچها را
در امواج قرون کردیم گردش
به هرجا ردّ پائی از تو دیدیم
به یمن خاک پایت ، چشم عشاق
به هرجا مست عطرت گشت عرفان
جهان مهدیه‌ی عشق الهی است
تو هستی کل میراث رسولان

که هستی هست بر وصل تو شایق
 که هستی هر سحر شمس مشارق
 که پنهانی ز پیدائی چو خالق
 به اذن فالقُ الاصبح ، فالق (۳)
 تو هستی کعبهٔ سبع طرائق (۴)
 توئی در هفت پرده ، فجر صادق
 تو هستی هفت دریای خوارق (۵)
 که بین وصل ما گردیده عایق
 تفرجگاه شیطانهای فاسق
 درون لشکرت جاسوس سارق
 دمی با آرزوهایت ، مطابق
 به عشقت شهره‌ایم اندر خلائق
 نه فرهادیم ، نه مجنون ، نه وامق
 تو هستی سرو در دشت شقایق
 به وحدت می‌رسد کل سلائق
 چو نجم ثاقب اندر لیل غاسق ۶ و ۷
 برای دلبری مثل تو ، لایق
 که تو هستی بر آن آگاه و حاذق
 نمی‌گشتیم جانا بر تو عاشق

توئی موعود کل آفرینش
 توئی گمگشته‌ی کل زمانها
 توئی نور خدا در آفرینش
 تو هستی در سحرهای دو عالم
 جهان بر گرد تو می‌چرخد ای یار
 تو هستی هفت شهر عشق خلقت
 تو هستی هفت راه سهل معراج
 فغان از این حجاب و این علائق
 فغان از نفس رحمانی که گشته
 دریغ از ما (غلامانی) که بودیم
 اگرچه در ره عشقت نبودیم
 ولی با این همه خواب و تباهی
 تو معشوقی و عشق ما اویسی است
 توئی زیباترین عاشق‌کش دهر
 تو موعودی که در انوار صلحت
 شهیدان «ولا»یت می‌درخشند
 اگرچه در جهان هرگز نبودیم
 ولی بگذار رازی را بگویم
 اگر عاشق‌کشی‌هایت نمی‌بود

قم - نیمه‌ی شعبان ۱۴۲۵ - مهرماه ۱۳۸۳

۱. صواعق : جمع صاعقه ، در جنوب ایران، مردم بر این باورند که رعد و برقه‌های بهاری باعث خروج قارچها از زمین می‌شود ، شاید از نظر علمی هم درست باشد.
۲. سُرادق : خیمه‌ها
۳. فالق الاصبح : قسمتی از آیه شریفه ۹۶ سوره مبارکه انعام، یعنی : خداست شکافنده‌ی پرده‌ی صبحگاهان.
۴. سبع طرائق : قسمتی از آیه شریفه ۱۷ سوره مبارکه مؤمنون، یعنی : همانا فوق شما (خاکیان) هفت آسمان (عالم پاک) را فراز یکدیگر قرار دادیم و لحظه‌ای از توجه به خلق غافل نبوده‌ایم.
۵. خوارق : جمع خارق به معنی غیرعادی و معجزه‌وار
۶. نجم ثاقب : قسمتی از آیه شریفه ۳ سوره مبارکه طارق، به معنی ستاره درخشان
۷. غاسق : قسمتی از آیه شریفه ۳ سوره مبارکه فلق، به معنی بسیار تاریک

جلوه‌ی پیوسته

تاریخ چنان قافله‌ای خسته در آفاق
گم گشته در این ظلمت پیوسته در آفاق

تو قافله‌سالاری و ما شب‌زدگانیم
خوابیده و استاده و بنشسته در آفاق

هرچند کسی نیست شناسای وجودت
چون شمس، توئی و ظاهر و برجسته در آفاق

تو واسطه فیض خدا هستی و مخلوق
هستند به الطاف تو وابسته در آفاق

فکری که شده ذوب در اندیشه‌ی وصلت
پیوند ز اغیار تو بگسسته در آفاق

مانند طبیعی که رود در پی بیمار
هستی پی ما مضطر و دلخسته در آفاق

این قافله گمشده در ظلمت تاریخ
با نور تو از خوف و خطر رسته در آفاق

هرچند که دجال زمان ، با همه اسباب
بر حذف «ولای» تو ، کمر بسته در آفاق؛

اما به ولای تو و غمهای تو سوگند
هرگز نشود مه‌دیه‌ها بسته در آفاق

چون شیعه شد از طینت ایجاد شما خلق
هستی تو به ما ، ما به تو دل‌بسته در آفاق

خون گریه کنی از غم سالار شهیدان
هر صبح و مسا ، با دل بشکسته ، در آفاق

در راه تو ای وارث میزان عدالت
خفته است به خون بس یل وارسته ، در آفاق

سخت است غلامان رخ ارباب نبینند
در این همه آدینه‌ی صف بسته در آفاق

اینک بِنِگر ای هدف غائی خلقت
در یاری آن پهلوی بشکسته در آفاق:

از بس که شهید آمد و شد هسته در آفاق
روئیده بسی گنبد و گلدسته در آفاق

نگاههای زخمی

و هر وجود بهشتی به آن گرفتار است
ندیده ، ناز نگاه تو را خریدار است
که صبح و شام ز جور سقیفه خونبار است
به درد آمدی و شعر تو عزادار است
که خون و اشک روان از نگاه دلدار است
همیشه سینۀ ما بین میخ و دیوار است
که از حوادث خونین دهر سرشار است
که آسمان نگاهت همیشه خونبار است
و یا نگاه تو بر دیدهٔ علمدار است؟
و یا به زینب و کلثوم بی پرستار است؟
و یا نگاه تو بر خیزران و دربار است؟
که انتظار تو از جملگی پدیدار است
گواه صادق ما جبهه‌های ایثار است
که با نگاه خداوند عشق همکار است

شوم فدای دو چشمت که فخر ابصار است
خدا به هر که بصیرت نموده ارزانی
شوم فدای نگاهت عزیز آل رسول
دلا چه شد که در این لحظهٔ غزل گفتن
چگونه اشک نبارم به وصف دیدارش
همیشه عشق تو ما را به کربلا برده‌ست
تمام عالم امکان ، فدای چشمانت
چه دیده‌ای ز حوادث به پشت پردهٔ غیب
نگاه زخمی و خونبار سیدالشهدا ؟
نگاه اکبر و اصغر؟ نگاه قاسم و عون؟
هجوم دیدهٔ نامحرممان به آل رسول ؟
هزار دیدهٔ زخمی تو دیده‌ای در غیب
بیا که راه تو را کرده‌ایم گلباران
فدای چشم تو و چشم خلق منتظرت

عطر غریب

فضا آکنده از عطری غریب است
مگر فصل اجابت گشته نزدیک
که بر لبهای ذرات و دقائق
نمی‌دانم کدامین خانه‌ی شهر
نمی‌دانم کدامین کوی و برزن
حرم یا جمکران یا مسجد خضر؟
نه اینک در جبالِ نه جزایر
ز استشمام عطر نرگس و سیب
دلَم در آرزوی دیدن تو
بیا ای غایت چشم انتظاری
شب عید است و پاداش غلامت
که روحم از شمیمش بی شکیب است
و یا در این حوالی یک مجیب است
دمادم آیه‌ی «أَمَّنْ یُجِیب» است
هم اینک میزبان آن حبیب است
ز خاک مَقدم او با نصیب است
دلَم در این سه دنبال طیب است
همین جائی، گواهم عطر سیب است
دلَم دیوانه‌تر از عندلیب است
بیابانگرد این شهر غریب است
که عالم غرق گردابی مهیب است
کمی از آن نگاه دلفریب است

قم - کوه خضر - شب میلاد رسول اکرم (ص) و امام صادق (ع) - ربیع الاول ۱۴۲۵

غزل عهد

درمانده و پریشان ، دلخسته و نزارم
بغضی غریب و مبهم ، گل کرده در گلویم
این غنچه می‌شکوفد، تا صبح جمعه‌ی بعد
اما غروب جمعه ، پرپر شده همیشه
اینگونه بوده روحم ، در قبض و بسط دائم
یک جمعه‌ی دگر رفت ، یار از سفر نیامد
آقا خودت دعا کن تا حق دهد اجازه
من بی وفایم اما ، تو با وفاترینی
من با تو عهد بستم تا هر زمان که گوئی
بدعه‌دی از (غلامان) باشد روا و رایج
بگذار تا بگویم : از بس که ذوب گشته
فردا به بوی عطرت ، از فرط بیقراری

از سقیفه تا صهیون

دردم از حوصله درک جهان بیرون است
هر خبر از غم و اندوه و بلا مشحون است
بلکه ننگین و پر از نکبت و نامیوم است
زیر هر واژه آن مملکتی مدفون است
زین سبب روز جهان بشری شبگون است
تا ابد پیکر یاران خدا گلگون است
از جفاهای سقیفه دل حق پر خون است
تیغ خونریز سقیفه به کف صهیون است
روح وحدت هدف تیر بسی ملعون است
از تماشای غم و رنج بشر محزون است
کل مخلوق خدا بر کرمش مدیون است
که جهان خسته ز بدبختی روزافزون است

حجم دلتنگی‌ام از حجم قفس افزون است
کل اخبار جهان رنگ جنایت دارد
نیست تاریخ بشر مایه فخر و عظمت
خون ز هر صفحه تاریخ بشر می‌جوشد
انبیا را همه کشتند و امامان را نیز
کربلاها شده تکرار و تداوم دارد
قتل اولاد علی بعد نبی شد مرسوم
خیمه شب بازی خونین دواعش، یعنی
ارض اسلام غریبانه به خون می‌غلطد
آخرین وارث حق، واسطه بارش فیض
از پس پرده غیبت به جهان فیض دهد
بارالها برسان ضامن خوشبختی را

دولت غایب حق

نَرمه بادی بَوزَد، فانی و بی‌بنیادند
گرچه در عالم ظاهر دو سه شب شدادند
دم به دم، زیر و زبر، قوم ثمود و عادند
لشکر عالم غیبند که در مرصادند
که سرانش، همگی قائم عدل و دادند
که به همکاری او خیل ملک، دلشادند
کل افلاک، به فرماندهی‌اش مُنقادند
حق‌مداران همه در مکتب این استادند
شرق و غرب از کرم دولت او آبادند
صالحانند که از قید زمان آزادند
که به راه هدف دولت او جان دادند
کل حکام دگر، مثل مگس در بادند

کل شاهان جهان مثل مگس در بادند
حاکمیت به جهان، حق ستمکاران نیست
می‌وزد لشکر پنهان خدا، هر شب و روز
بادهائی که پر از بذر هلاکت هستند
سلطه دارد به جهان دولت پاینده غیب
کل تقدیر جهان در کف موعود خداست
آفرینش به مدار دل او می‌چرخد
او قَدَر قدرت دنیای وجود است به حق
دولت غایب او خیمه در آفاق زده
هیئت دولت آن وارث موعود رسل
عضو کابینه او کل شهیدان هستند
نیست جز دولت حق، حاکم و باقی در ارض

در سوک صلح جهانی

لحظه‌ای بی جنگ و رزمایش نخواهد دید
این زمین، یکسال هم آیش نخواهد دید
سر نکرد و صلح در زایش نخواهد دید
روح ، در آن غیر فرسایش نخواهد دید
چهرهٔ تاریخ ، آرایش نخواهد دید
چون برای خویش گنجایش نخواهد دید
در تمدن ، غیر آرایش نخواهد دید
می‌شود تکثیر و ویرایش نخواهد دید
عشق را در حال فرمایش نخواهد دید
هر که شد نومید، بخشایش نخواهد دید
جنگل ما روی آسایش نخواهد دید

رُب مسکون، روی آسایش نخواهد دید
در زمین هر ساله بذر جنگ می‌کارند
این جهان ، روز شبی بی جنگ و خونریزی
نیست تاریخ خلاق، افتخار آمیز
جز به تاراج و هجوم و قتل و ویرانی
صلح هرگز بر جهان حاکم نخواهد شد
چون بشر دنبال پالایش نمی‌گردد
روز و شب این دفتر ننگین پر تیراژ
چون گذشته، گوش این دنیای پر فرمان
سخت دلتنگم ولیکن نیستم نومید
تا نتابد پرتو موعود بر عالم

وارث خون حسین

السلام ای صاحب و مولای دین
السلام ای آخرین صاحب عزا
برترین خونخواه او در عالمین
تا ابد لب تشنهٔ صهبای او
ای که داغش در تو دارد امتداد
در عزای قاسم گلگون کفن
ای پریشان از غم بیت حسین
قلب او از قلب مولا خون‌تر است
دید زینب رنجهای بیکران
دید او صدها بلا تا اربعین
قلب تو باشد پر از داغ نهان
دیده‌ای غمهای آنها ، هرچه بود
هست یکجا در دلت ای نور عین
گر شود روزی هزاران بار نقل

السلام ای حجت حق در زمین
السلام ای داغدار کربلا
السلام ای وارث خون حسین
السلام ای عاشق سقای او
السلام ای وارث زین‌العباد
السلام ای نوحه‌گر با صد محن
السلام ای سوگوار زینب
داغ زینب از همه افزون‌تر است
چونکه بعد از قتل کل یاوران
بعد عاشورا چو کوه آهنین
آه اما ای امام انس و جان
چونکه تو در عالم غیب و شهود
جمع داغ زینب و داغ حسین
حجم داغ تو نمی‌گنجد به عقل

زین سبب پیوسته در هر صبح و شام
 السلام ای سوگوار دائمی
 السلام ای مضطر هر روزگار
 بعد عاشورا خزان بسیار شد
 هر زمان فرمانروا شد یک یزید
 بعد پیغمبر هزاران نهر خون
 السلام ای آفتاب پشت ابر
 رخ نما تا دین ز نو احیا شود
 تا ظهورت را شود آماده‌ساز
 اشک می‌باری بجای انتقام
 ای که در هر روضه او قائمی
 شیعه مانده در رهت چشم انتظار
 کربلا در هر زمان تکرار شد
 شد بسی از شیعیان تو شهید
 گشت جاری در رگ و قلب قرون
 السلام ای هفت اقیانوس صبر
 دین حق در این جهان برپا شود
 شیعه داده بس شهید سرفراز

برترین حاجت ما

ای گل سرخ گلستان خدا ، مهدی جان
 ای مفاتیح مناجات و دعا ، مهدی جان
 می‌شود فاتح و خوشبخت به هر کار و امور
 هر که دارد به تو پیوند ولا ، مهدی جان
 عزت شیعه و ایران ز عنایات شماست
 ای که هستی همه جا یاور ما ، مهدی جان
 قدر هر قوم و قبیله به امامش باشد
 قدر ما هست ز الطاف شما ، مهدی جان
 ما نداریم به جز لطف تو فریادرسی
 گرچه غرقیم به دریای خطا ، مهدی جان
 بین مخلوق و خدا، واسطه‌ی فیضی تو
 چون توئی قائمه‌ی ارض و سما ، مهدی جان
 غایب از دیده‌ای و بین خلائق، حاضر
 ناشناسی تو ولی در همه جا ، مهدی جان
 هستی آگه ز عمل‌های بد و نیک بشر
 نیست پنهان ز تو اعمال خفا ، مهدی جان

شرم ما باد که در محضر تو مشغولیم
به گناه و به خطا و به جفا ، مهدی جان
ما به عشق تو به این مجلس آنس آمده‌ایم
تا بخواهی ز خدا، بخشش ما ، مهدی جان
ما ز اعمال بد خویش دچاریم به غم
لیک داریم ز تو چشم عطا ، مهدی جان
همه هستیم گرفتار و حوائج داریم
نظری کن تو به این جمع گدا ، مهدی جان
برترین حاجت ما هست ظهور و فرجت
بطلب حاجت ما را ز خدا ، مهدی جان
ما (غلامان) تو و جدّ شهیدت هستیم
کن به ما لطف، به حقّ شهدا ، مهدی جان

آئینه‌های مهر

گرچه ذّوات پاک غریبند روی خاک
این خاک زنده است برای ذّوات پاک
آنها اگرچه مالک و مولای هستی‌اند
در ملک خویش جمله غریبند و چاک چاک
بخشندگان نور به اعماق ظلمتند
آن جلوه‌های قدسی و فیاض و تابناک
آن ذات بی شریک ، در آئینه‌های مهر
خود را گذاشت در دل عالم به اشتراک
تا هرکسی به قدر توان و تلاش خویش
از نورشان چراغ فروزد در این مفاک
تاریخ ، چلچراغ هدایت شکسته است
جغرافیای عشق شده ورطه‌ی هلاک

محکوم کرده‌اند ولینعمتان خود
 بر مرگهای مهلک و جانکاه و دردناک
 اندیشه‌های پاک ، شناسای منجی‌اند
 او هم غریب نیست در اندیشه‌های پاک
 آرامش است قسمت کشتی نشستگان
 در کشتی نجات ز گرداب غم چه باک
 ای آفتاب شرق بتاب از ستیغ غرب
 از حد گذشت دوره‌ی تاریک انفکاک
 عَجَلِ علی ظهورک یا صاحب‌الزمان
 مُردیم از فراق تو ارواحنا فداک
 دستت همیشه بر سر ما بوده ای عزیز
 مانند آفتاب که تابیده روی خاک

سفر

تقدیم به او که می‌آید ، انشاء الله

کجاست صیحه و سُمُضربه‌های رهواری
 خزیده از دل آینده کوره بیرون
 هزار بادیه بی روح خود سفر کردیم
 به روح خود نرسیدیم و اینمان گفتند :
 کجای جاده پذیرای روحمان بشود؟
 هزار پای عظیمی ز راه ، می‌گذرد
 به روی دوش سیاهش ، دراز تابوتی است
 حریم نام علی را دگر نیالائید
 چه احتکار مباحی توان ز اینان کرد
 به انتظار قسم ، کافر به مذهب‌تان
 بر آورید چنان قبل ، تازیانه کفر
 بیا پرندۀ خضرای عشق ، در این باغ
 که پاره پاره کند خواب جاده را باری
 سیاه و مهلک و اغوا کننده چون ماری
 رسیده جسم به ژرفای قهقرا ، آری
 سفر به هرزه بیالای تا شود کاری
 کنار چشمه و گل؟ یا لب لجنزاری؟
 هزار حجره تحجر به ذهن او ، جاری
 غلاف کرده در آن قهر استخوانداری
 شما تشیع و تشیع خود؟ عجب عاری
 درون موزه عصر حجر ، چه بازاری
 شهادتین بگفتم ، به پا نما داری
 کنید حدِّ «صداقت» به جان من جاری
 بیار مرهم داغ دل سپیداری

به دل دو زخم نهاده ، دو زخم بی مرهم
 به پای فقر و غریبی ، سفر چه دشوار است
 زمین بدون تو چون تاولی است سرگردان
 غلام ، بادیه‌ها را نوید باران ده
 ز داغ لاله و نیش شماتت خاری
 ولیک ، چشمه و ماندن ؟ چه کار دشواری
 زمان بدون تو ، خمیازه‌های کشداری
 که سر رسیده ز مغرب ، سحاب پر باری

آغاز و پایان عشق

آفرینش، ریزه‌خوار خوانتان
 ای عزیزان خدا در عرش و فرش
 ملک حق با اذن حق تا روز حشر
 برتر از فردوس و باغ جنتید
 ای بلی گویان پیمان الست
 انبیا و اولیای حق ، همه
 چارده نورید در یک چلچراغ
 ره ندارد مرگ در جان شما
 با چنین قدر و مقام و شوکتی
 تا قیامت زنده جاوید شد
 ما شهیدان را شفیع آورده‌ایم
 شد حیات آغاز با نور شما
 کل مخلوق خدا ، مهماتان
 ای تمام قدسیان درباتان
 تحت امر و بنده فرماتان
 صد جنان روئیده در ایواتان
 خلق شد خلقت پس از پیماتان
 رهروان وادی ایماتان
 چارده جسمید و واحد جاتان
 چون شما وصلید بر جاناتان
 زندگی شد مسلخ و زنداتان
 هرکه شد در راه حق قرباتان
 در شفاعت‌خانه احساتان
 مهدویت ، نقطه پایاتان

انتظار

یار من از سفر نمی‌آید
 دور شمس منیر رخسارش
 تا کنم در سواد گیسویش
 شب عمرم ، خدا ، به سر آمد
 از زبان زخم و طعن مدعیان
 از سرم آب انتظار گذشت
 در شهود و سماع منتظران
 حاضر است او همیشه و هرجا
 یا که از او خبر نمی‌آید
 تا شوم چون قمر نمی‌آید
 دل خود در بدر نمی‌آید
 عمر شب‌ها به سر نمی‌آید
 آنکه دارد خبر نمی‌آید
 انتظارم به سر نمی‌آید
 شاهد منتظر نمی‌آید
 روح ما پشت در نمی‌آید

۶۷/۲/۷

شب قدر

در رحمت به روی خلق ، باز است
شب در خویش فکرت کردن آمد
و مزد هر سلامی صد جواب است
اگر حاصل شود فتح الفتوح است
و معراجش ببین در سینه تنگ
نمی‌بینی اگر ، این مشکل تست
ولیکن در زمین گشته گرفتار
قفس را باز کن تا بال گیرد
شب تنزیل قرآن است امشب
هزاران جلوه در طور است برخیز
خدا را در همه آثار بینی
عروجی کن در این شب‌زنده‌داری
خدا را در خودت پیدا کن ای دوست
که بوده نزد حق ، پیروز ای دل
گذر ، امشب ، سوی بیت علی کن
دلت موقوفه زهراست ، شیعه
چو نخلستان یثرب ، بی‌قرار است
در ایوان نجف یا در بقیعند
به عرش کربلا دارند مأوا
و داری آرزوهای کثیری
و قلبت را پر از خون خدا کن
که تا با او شوی گرم مناجات
ولی امشب ، شبی پر امتیاز است
سلامت می‌دهند از سوی الله
که مهمان خداوند جهانی
ره صد ساله ، یک شب می‌کنی طی

شب قدر و شب راز و نیاز است
شب بی پرده صحبت کردن آمد
دعائی کن که امشب مستجاب است
چه مزدی بهتر از معراج روح است
رها کن از قفس ، مرغ شباهنگ
خدا بی پرده مهمان دل تست
دلت اهل سماوات است ای یار
دلت را مژده ده تا حال گیرد
شب تجدید پیمان است امشب
شب مهمانی نور است برخیز
دلت را پاک کن تا یار بینی
نرفتی سوی بالا ، روزگاری
دمی چشم دلت را وا کن ای دوست
عبادت از علی آموز ای دل
بیا آئینه‌ات را صیقلی کن
دل تو کلبه مولاست ، شیعه
دلت چون چاه کوفه رازدار است
همه ، امشب به دنبال شفیعند
ولی بی شک تمام اهل طاها
اگر امشب ، به چنگ غم اسیری
نماز شب به زینب اقتدا کن
خدا وا کرده درهای سماوات
همیشه راه معراج تو باز است
که ارواح و ملائک ، تا سحرگاه
اگر قدر همین نعمت بدانی
به قدر و ارزش خود برده‌ای پی

دعا یعنی...

دعا یعنی که انسان با اراده
دعا یعنی فراری اختیاری
دعا یعنی تکلم با خداوند
دعا یعنی که پاداش مضاعف
دعا یعنی مرام خود عوض کن
دعا از برترین الطاف حق است
دعا یعنی طریق خودشناسی
تو حق داری به هم ریزی قوانین
به هم زن سرنوشتت با مناجات
دعا کن تا خدا یار تو گردد
اگر او را بخواهی از خود او
چه پاداشی از این بهتر غلاما

کند از غیب عالم استفاده
ز تقدیرات جبر رخ نداده
مثال آن شبان صاف و ساده
بود مشروط بر کار زیاده
سپس بنگر به درهای گشاده
که باشد بال معراج السعاده
برای اقتدار فوق العاده
که داری قدرتی مافوق ماده
که ایزد این اجازت بر تو داده
و راضی شو به داده یا نداده
گدایت می شود هر شاهزاده
که حق «حق توسل» بر تو داده

هر بشر مسجدی است در ملکوت

گرچه از خاک کمترم ای دل
احسن الخالقین به من گفته :
حق ، مرا آدمی پدید آورد
خواست من اشرف جهان باشم
گر سگم یا مگس بخواهد او
گرچه از حال خود خبر دارم
گرچه گاهی ز جانورها هم
لیک در جایگاه انسانی
تا به او وصل می شوم گاهی
در فضائی و رای جبرائیل
هر بشر مسجدی است در ملکوت
جسم ما هدیه خداوند است
عشق ، دین جهانی دلهاست

بنده ای مهرپرورم ای دل
جانشینی توانگرم ای دل
که دهد تاج و افسرم ای دل
گرچه گاهی ستمگرم ای دل
هست اعزاز دیگرم ای دل
گرچه ناشکر و خودسرم ای دل
اسفل السافلین ترم ای دل
اشرف خلق داورم ای دل
در «حقیقت» شناورم ای دل
وقت معراج می پریم ای دل
هست هر سینه یک حرم ای دل
زین سبب گشته محترم ای دل
چون خدا داده از گرم ای دل

سجده‌گاه فرشتگانم من
 هست جاری هنوز آن سجده
 گفته بر حضرت خودش تبریک
 من بقا دارم و نمی‌میرم
 هست انسانِ اکبر این عالم
 در همه حال باید آن باشم
 تا شدم در جهان امانتدار
 با تمام وجود ، من هیچم
 با همه هیچی‌ام گرآنقدرم
 دلبرم دلبر خداوند است
 من نه امروز عاشقش گشتم
 از ازل بوده‌ام غلام او

چون ز آنان فراترم ای دل
 روز و شب در برابرم ای دل
 حق ، ز ایجاد جوهرم ای دل
 «راجعون» هست از برم ای دل
 من چو دنیای اصغرم ای دل
 که خدا داده باورم ای دل
 گنج حق تا به محشرم ای دل
 بلکه از هیچ کمترم ای دل
 چون پر از عشق دلبرم ای دل
 هست «موعود» ، سرورم ای دل
 عاشق از عالمِ ذَرَم ای دل
 تا ابد نیز نوکرم ای دل

اسباب ظهور

التجا به حضرت صاحب الامر (عج) در رثای حضرت زینب کبری سلام الله علیها

السلام ای مهدی صاحب زمان
 ای ستون خیمه سبز حیات
 در تمام هستی ما حاضری
 از شما هر کهکشان در حرکت است
 گر نمی پاشد ز هم ارض و سما
 گرچه در ظاهر به شیعه رهبری
 انقلاب ما ولی با فجر نور
 نهضت ما از پیام زینب است
 چون شهیدان، جمله در تاب و تبیم
 داغ زینب در زمان تقسیم شد
 از غم ام المصائب روز و شب
 آه مولائی که هر صبح و مسأ
 بهر ما هم لطف و استغفار کن
 تا تو را در راه حق یاری کنیم

ای وصی و وارث پیغمبران
 کز تو روزی می رسد بر ممکنات
 بر همه اوضاع دنیا ناظری
 از شما اهدا به هستی برکت است
 باشد از فیض تو و اذن خدا
 کل مخلوق جهان را سروری
 می کند آماده اسباب ظهور
 هر شهید ما غلام زینب است
 ما همه عباسهای زینبیم
 ذره ای از آن به ما تقدیم شد
 روح ما می سوزد از داغ و تعب
 اشک می باری ز داغ کربلا
 جان ما را لایق دیدار کن
 چون شهیدانت فداکاری کنیم



مثنوی

باب الحوائج ها



مثنوی باب الحوائجها

در سالهای ۸۰ تا ۸۶ که در شهر مقدس قم ساکن بودم سرودن یک مثنوی با عنوان باب الحوائجها را شروع کردم و بسیاری از مفاهیم ناب تشیع را به ساده‌ترین شکل به شعر در آوردم که تعداد ابیات آن به چند هزار بیت می‌رسید، بعد از بازگشتم به زرقان متوجه شدم که بسیاری از کاغذها در اثر رطوبت به هم چسبیده‌اند و قابل جدا شدن و بازخوانی نیستند، در بهار ۹۳ مجدداً ویرایش و بازنویسی آن را شروع کردم که تا بهار ۹۵ طول کشید ولی از آنجا که شاکله موضوع کاملاً به هم ریخته شده بود دیگر هرگز شکل قبلی را پیدا نکرد (و شاید زیباترین تقدیر آن همین بود) لذا بعضی از قسمتهای باقیمانده را پس از بازسازی، بدون تبویب آماده انتشار نمودم. لازم به ذکر است که در متن قبلی موضوعات مهمی پوشش داده شده بود و یا مورد نقد قرار گرفته بود که از بین آنها می‌توان به سرفصل‌های زیر اشاره کرد: وحدت و کثرت، ربوبیت و عبودیت، نبوت و امامت، ولایت و شفاعت، عالم غیب و شهود، جبر و اختیار، ارزش تفکر، عرفان شیعی، غدیر، عاشورا، انتظار، مقام عصمت، ادیان و مذاهب، تناسخ، حکومت و حاکمیت، مدیران فرصت‌طلب، دشمن‌شناسی، مشکلات بلاد مسلمین، فساد اقتصادی و بانکداری، جهاد با نفس، روح عبادات و دعا و مناجات و ارزش و منزلت انسان به عنوان اشرف مخلوقات و موضوعات فرعی دیگر. در هر حال امیدوارم مورد قبول حق تعالی و اهلیت قرار گیرد و برای خوانندگان گرامی نیز مفید باشد و حقیر را از دعای خیر و راهنمایی محروم نفرمایند. ان شاءالله

حجم داغ

الوداع ای معبد اصنام من	ای پریشان‌خانه اوهام من
الوداع ای شعرهای رنگ رنگ	ای قصاید ای غزلهای قشنگ
الوداع ای سبک و تصویر و خیال	ای همه آرایه‌های پر ملال
گر شما بال و پر فکر منید	همرهم بی چند و بی چون پر کشید
درد دارم ، ناله سر باید کنم	تا که درد خود دوا ، شاید کنم
روز و شب می‌نالم از آلام ناس	شعر من باشد ز مردم ، اقتباس
گرچه می‌شد با زبان نثر نیز	جمله‌هائی گفت زیبا و تمیز
حرف موزون لیک در خون من است	خوب یا بد ، درد موزون من است
پس سپر انداختم از راه ضد	پیش دست نقد و پای منتقد

حجم داغم از معالجه‌ها بپرس
دردهای من ز درد مردم است
هیچ عصری مثل این عصر و زمان
درد جنگ و تفرقه در مسلمین
درد بی‌دینی و فسق جاهلان
درد دارم ، دردهائی پر گزند
من برای خویش می‌گویم سخن
گر نگویم درد خود را بر طبیب
درد با علت مداوا می‌شود
من خودم را جستجو کردم بسی
بر ضریح آن طبیب معنوی
مثنوی را در حریمش خوانده‌ام
کاشکی یک بچه آهو می‌شدم
هست درد من ولیکن لاعلاج
گرچه مانند شبی ابریستم
هرچه شعرم می‌شود افزوده‌تر
هست عاشورا گلستان ادب
رنگ و بو باشد اگر در دفترم
گر ببینی خار و خاشاک خیال
تا که در پرواز «بالم» شعر شد
این نظرها من است از کائنات
خوب یا بد، هست وصف‌الحال من
از هزاران حرف و تصویر و مقال
این هم از آن بی‌نهایت‌ها یکی‌است
گر مخاطب یک نفر یا صد هزار

دردم از باب‌الحوائج‌ها بپرس
چون کلافی ، درد من سر در گم است
درد و رنج و غم نبوده رایگان
درد رنج و محنت مستضعفین
درد تزویر و ریای مؤمنان
درد هفتاد و دو ملت دردمند
هست با باب‌الحوائج حرف من
از کجا داند علاجم آن حبیب
درد با کنکاش پیدا می‌شود
تا بیابم ریشه دلواپسی
من دخیلی بسته‌ام با مثنوی
شمع دل را نزد او گیرانده‌ام
تا رها با رحمت او می‌شدم
بر زمان دارد شفایم احتیاج
نا امید از صبح فردا نیستم
می‌شود پیدا در آن دردی دگر
حاوی گلوآژه‌های شعر رب
هست از تأثیر عطر سرورم
هست ، از این شاعر بی اعتدال
هرچه آمد در خیالم ، شعر شد
اعتقاد اینگونه دارم بر حیات
آرمانها ، ایده‌ها ، آمال من
که بشر آورده در وهم و خیال
هرچه باشد شرح حال کوچکی است
در زمان حال یا در روزگار

هم خطیب و هم مخاطب در خطاب
لذتی حاصل کند از این نوا
از خودم نیز آشناتر آمده
شهریاران می‌روند اما به قهر
دم به دم با یار نجوا می‌کند
گفتگو با یار عصر حاضر است
درد می‌گوییم به همدردان خاک

در حقیقت خود منم در هر عتاب
آن که صدها سال دیگر ، هر کجا
او منم در قرن دیگر آمده
خوب یا بد ، شعر می‌ماند به دهر
شعر ، یار خویش پیدا می‌کند
لیک آنچه اشتیاق شاعر است
اینچنین چون دردمندی سینه چاک

جلوه‌های ماورا

جلوه‌هایی ناب بر روحم وزید
تا سرم بر نیزه‌ها یازید دست
خیمه‌ای از جنس رؤیای عیان
بود در نوروز عاشورا به پا
خیمه‌ای چون عرش اعلی روی آب
سایه‌اش شفاف‌تر از شیشه بود
خیمه‌ای جاری در آن روح خدا
فاطمه ، فرمانروای بندگی
اندر آن بودند شمع انجمن
در حریم قدس آنها ، میهمان
شاهدان بزم خونبار حسین
اولیا در حسرت پیمان خود
«انتظار» از آسمانها می‌چکید
در طنین پاسخ «قالوا بلی»
در بهشت‌آباد خون هر شهید
پرده‌ای بر جلوه می‌انداختی

روز عاشورا چو فکرم شد شهید
تا تنم بر قلب خنجرها نشست
خیمه‌ای دیدم فراسوی زمان
خیمه‌ای در عرش دشت کربلا
خیمه‌ای گسترده‌تر از آفتاب
خیمه ، نامرئی‌تر از اندیشه بود
خیمه با عزت آل کسا
بود زیر آن کسای زندگی
احمد و زهرا و حیدر با حسن
انبیا و اولیا و قدسیان
جملگی ناظر به رفتار حسین
انبیا دلواپس ادیان خود
قلب عرش‌ها به کندی می‌طپید
گوش فطرت پر طنین بود از صدا
لحظه لحظه جلوه‌ای می‌شد پدید
چشم بر هم می‌زدی می‌باختی

لحظهٔ سرخ تمنا بود و بس
اینچنین بزمی تماشا می‌نمود
حوریان ، پروانه‌وش ، اطراف او
از جماد و از هوا و از نبات
صاحبان گفتگو پیدا نبود
بی سخن ، مظلوف حق در ظرف بود
در دل و جان حسین ، آن می‌گذشت
بود کل جلوه‌های ماورا
از کسا می‌شد روان در ممکنات
حق به آنها جلوه اهدا می‌نمود
حرف می‌زد با زبان ماسوی
شعر عاشورائی‌اش را می‌سرود
از وجود این شهید متعال
از زبان جلوه‌ها در جلوه‌گاه
چون خدا در سینهٔ خود داده جا
آفرینش را ز خود شرمنده کرد
در سراج عشق سوسوئی نبود
بود در آغوش بابش مصطفی
مثل هستی ، صبر از کف داده بود
حالتی بی مثل و بی توصیف بود
در خزان‌آبادِ غم یک باغ داشت
فیض دائم تا قیامت می‌چکید
جسم هستی شعله‌ور از داغ او
اشک گل ، خون نیست ، باشد عطر ناب
جان نبخشد عطر آن بر باغها

فرصت سبز توّل بود و بس
روزگار پیر ، اول بار بود
عرشیان با فاطمه در گفتگو
بود جاری ناله‌ها از کائنات
جمله «او» بودند و او «آنها» نبود
گفتگوها بی کلام و حرف بود
آنچه در جان عزیزان می‌گذشت
آنچه جاری بود در قلب کسا
آنچه جریان داشت در قلب حیات
حق به آنها ، راز ، القا می‌نمود
این خدا بود از دل خیرالنسا
این خدا بود از لب غیب و شهود
آفرین می‌گفت بر خود ذوالجلال
آفرین‌ها بود غرق اشک و آه
آفرین بر او که ارث انبیا
آفرین بر او که دین را زنده کرد
گر که خونس وقف حق‌جوئی نبود
فاطمه ، محبوبهٔ عرش خدا
سر به صندوق خدا بنهاده بود
حالتش ، بی واژه ، در تعریف بود
حالتی بین غرور و داغ داشت
از نگاه او ولایت می‌چکید
روح هستی مست عطر باغ او
جاری از چشمش به جای خون ، گلاب
تا نسوزد قلب گل از داغها

آرزوی گل شود گر مستجاب
گل ندارد آرزوی زندگی
ریشه‌اش هر سال گل می‌آورد
جز شهادت نیست در قاموس گل
غایت گل چیست؟ عطرافشانی‌اش
گل به حس ، الهام زیبایی دهد
لایق مستی و شیدائی دل است
دل اگر یکبار بوید عطر یار
گل نماد صوری آل کساست
هر نشانه ، هر پدیده ، هر علم
هر حقیقت هرچه پشت پرده است
هرچه می‌آید به ذهن در خیال
ما چو تصویر و عدم : آئینه‌زار
عکس در آئینه‌ها هستیم ما
آنچه در اطراف ما دارد وجود
ماجرای کربلا بی شک و ریب
گرچه تاریخ از شهادت‌ها پر است
داستان آفرینش تا به حشر
چشم دل باید در اینجا واکنی
واقعیت ، انعکاسی ساده است
واقعیت چیست؟ محسوس و عیان
ما حقیقت را عدم انگاشتیم
واقعیت : ماجرای کربلاست
لیک جریان «حقیقت» نیست این
آنچه در روح حقیقت خفته است

می‌شود پرپر ، سپس گردد گلاب
چونکه باشد زنده با بخشندگی
باغ هستی را رسل می‌آورد
باد روشن می‌کند فانوس گل
عطر ، باشد هستی عرفانی‌اش
لیک بر دل ، حس شیدائی دهد
شایق تصویر و زیبایی گل است
می‌شود تا صبح محشر بی‌قرار
یک نشانه از خدا در بین ماست
جلوه هستی است بر جسم عدم
مثل آن بر ما تجلی کرده است
باشد از آن سوی پرده یک مثال
کاندر آن تاییده عکس روی یار
جلوه ذات خدا هستیم ما
جلوه‌ای از آن حقیقت هست و بود
بود عکس کربلای ملک غیب
کربلا اما کتابی دیگر است
در کتاب کربلا گردیده نشر
تا رموز غیب را پیدا کنی
کز دل بذر حقیقت ، زاده است
باطن است اما «حقیقت» در نهان
واقعیت را هدف پنداشتیم
تشنگی و سر بریدن از قفاست
غیر توصیف ظواهر ، چیست این؟
آنچه را اندیشه کمتر گفته است

راز جاری گشتن خون خداست
فلسفه دنبال علت می‌رود
راز عاشورا از این دو برتر است
آنچه آنجا در حقیقت رخ نمود
عشق و مرگ و زندگی در یک مثال
عکس آن باطن که پشت پرده بود
علت خلقت ، عبث می‌شد اگر
نقطه عطف آفرینش شد حسین
در هبوط ، آدم ز اوج آمد فرود
کرد معنا در دل دریای خون

راز جاری گشتن خون خداست
فلسفه دنبال علت می‌رود
راز عاشورا از این دو برتر است
آنچه آنجا در حقیقت رخ نمود
عشق و مرگ و زندگی در یک مثال
عکس آن باطن که پشت پرده بود
علت خلقت ، عبث می‌شد اگر
نقطه عطف آفرینش شد حسین
در هبوط ، آدم ز اوج آمد فرود
کرد معنا در دل دریای خون

*

*

تا به اوج عرش معنا سر کشید
تسلیت می‌داد بر زهرا ، رسول
حرف می‌زد مصطفی با فاطمه:
روح فیاض ولایت را بین
این حسین ماست در حق جلوه‌گر
عقدۀ این قوم را اندازه نیست
می‌شود هادی کل ممکنات
منجی پیروز ادیان است او
می‌شود تا حشر مولای همه
عهد یاری با خدایش بسته‌است
تا بپاشد در جهان بذر وفاق
ماسوی را سلسله جنبان توئی
کل اردوی خدا اردوی توست
در حقیقت مادر خوبان توئی

ظهر عاشورا چو روحم شد شهید
در حریم خیمه سبز بتول
در رموز این شهود مؤلمه
فاطمه اوج عبادت را بین
دشمنان را واگذار اینجا نگر
این عداوت با ولایت تازه نیست
آنکه دین را می‌دهد از غم نجات
وارث کل رسولان است او
امتحان او می‌دهد جای همه
او به جای هر که از روز الست
امتحانی می‌دهد با اشتیاق
فاطمه ، افلاک را جانان توئی
کل هستی دوره‌گرد کوی توست
انبیا و اولیا را جان توئی

روح اقیانوس غیرت را بین
 ساقی گلخانهٔ احساس تو
 در شجاعت شاه دین را آینه است
 او حسینت را غلام و نوکر است
 در ید فرمان او بی گفتگوست
 با عزیزان کسا اندوهبار
 چشم خونبار حسینم را بین
 او حسین است و من او را مادرم
 بوده این خون ، از ازل پیمان من
 بارها در پردهٔ پنهان غیب
 آخرین حد ولا و ابتلاست
 آخرین حد جنایتکاری است
 اجر و پاداشی دهندت مسلمین

*

سوی آغوش کسا رفت آن امام
 متصل بر ذات پاک کبریا
 مانده بود اما پیامش بر زمین
 با غمی سنگین صدا زد : یا علی
 قد علم کرد و به طوفان زد قدم
 با پیام خون هفتاد و دو گل
 تا نماید دین حق را رهبری
 در هجوم فتنه‌ها و مشکلات
 کوه مشکل روبرویش قد کشید
 یا دهد راه برادر امتداد؟
 یا برون آرد ز پای طفل ، خار؟

فاطمه اوج شجاعت را بین
 آنکه می‌جنگد بود عباس تو
 در ادب ام‌الیین را آینه است
 گرچه بر شاهان عالم سرور است
 دست بر سینه ، مطیع امر اوست
 گفت زهرا با دو چشم اشکبار
 ای پدرجان ، نور عینم را بین
 گرچه خود مجروح از میخ درم
 ای رسول حق ، فدایت جان من
 دیده بودم ماجرا بی نقص و عیب
 آنچه اینک پیش چشمم بر ملاست
 آنچه در دل‌های دشمن جاری است
 باورم هرگز نمی‌شد اینچنین

*

کار مولا با شهادت شد تمام
 پنج تن ، واحد شدند اندر کسا
 شد شهادت ، بستر اصلاح دین
 این زمان شد نقش زینب منجلی
 در عبور از هفت اقیانوس غم
 کاروانسالار پیغام رُسل
 شد مهیا با وقاری حیدری
 بود عهدش تا دهد دین را نجات
 تا که امر حق به قلب او رسید
 او به فکر خیمه باشد یا عباد؟
 او به فکر یار باشد یا دیار؟

یا به فکر تشنگان این حرم؟
 یا به شلاق عدو تن در دهد؟
 یا که گوش پاره بی گوشوار؟
 یا که سرها را ببیند بر سنان؟
 یا اجابت ، عرض حاجت‌ها کند؟
 یا قیاس دیشب و امشب کند؟
 قلب او تا قبل از این سالم نبود
 داغ آن سردار تنها دیده بود
 بود آتشدان سرخ غصه‌ها
 ذکر و فکر و کار و گفتارش حسین
 مرگ ، قصد جان زینب می‌نمود
 دل به جا مانده‌ست و رفته دلبرش
 بوسه باران کرده خنجر ، حنجرش
 از جفای امت پیغمبرش
 خفته در خون ، یادگار مادرش
 خواب می‌دید التهاب اصغرش
 خنده بر لب ، در کنار اکبرش
 مژده‌های عمه می‌شد نشترش
 با برادر ، پاره پاره ، پیکرش
 بود دربان و غلام خواهرش
 جستجو می‌کرد فیض کوثرش
 تیرها بر دیده آب‌آورش
 اینهمه دلشوره و دلواپسی
 شد در این عالم نصیب زینب

*

او به فکر مشک باشد یا علم؟
 دختران را چادر و معجر دهد؟
 جای سیلی را ببوسد اشکبار؟
 جمع سازد قطعه‌های کشتگان؟
 گوش بر طعن و شماتت‌ها کند؟
 در نماز شب ، ثنای رب کند؟
 بهر زینب اینهمه لازم نبود
 داغ مادر داغ بابا دیده بود
 قلب زینب بعد قتل مجتبی
 بعد از آن ، او بود و دلدارش حسین
 گر حسینش لحظه‌ای تب می‌نمود
 اینک او مانده‌ست و یار بی‌سرش
 آنکه پیغمبر به حلقش بوسه زد
 مثل قرآن ، پاره پاره ، جسم او
 با هزاران زخم کاری ، بی کفن
 محشر کبری به پا می‌شد اگر
 اینک اما خفته در قنداق خون
 خار اگر بر پای قاسم می‌خلید
 اینک اما عمه می‌بیند عیان
 گرچه عباس دلاور روز و شب
 زینب اما در نگاه آن عزیز
 اینک اما او چه می‌بیند؟ دریغ
 اینهمه هجران و داغ و بیکسی
 اینهمه هجران و درد و شور و شین

*

ظهر عاشورا غروب هجر بود / عصر عاشورا طلوع فجر بود
 قتلگه شد انتهای آن فرود / خیمه‌گه شد ابتدای آن صعود
 شد چو مأموریت مولا تمام / نغمه‌ای آمد به سوی خاص و عام
 نغمه در هستی طنین‌انداز بود / گوش عالم غرق این آواز بود:
 آی دریاها و اقیانوس‌ها / قبله‌ها ، بتخانه‌ها ، ناقوس‌ها
 ای همه آتشفشانهای جسور / ای تمام کهکشانهای صبور
 ای همه کروبیان و عرشیان / ای تمام ممکنات و فرشیان
 آی مخلوقات عالم تا ابد / هست آیا یک نفر آید مدد
 یک نفر باید پیام‌آور شود / راهیان را تا خدا رهبر شود
 گر حسین اینجا نمی‌شد سر جدا / بی‌ثمر می‌ماند راه انبیا
 یک نفر باید در این راه دراز / پرچم حق را کند در اهتزاز
 گر نباشد یک نفر لیبیک‌گو / می‌مکد گودال غفلت ، خون او
 گرچه خود بر نصرت او قادم / گرچه او را تا قیامت ناصرم
 امتحان باید دهید ای ممکنات / تا شود معلوم ، مجهول حیات
 یک نفر باید که برخیزد ز جای / تا گذارد جای پای عشق ، پای
 از چه یاری نیست در عالم عیان / تا پذیرا گردد این بار گران
 شرم خود را از چه حاشا می‌کنید / از چه زینب را تماشا می‌کنید
 داغ سنگینی که بر قلب وی است / مرگ او امروز و فردا ، در پی است
 این همه آتشفشان از داغ اوست / نور هرچه کهکشان از داغ اوست
 آه ، او با این همه داغ گران / هست حتی گریه‌هایش در نهان
 خسته است و تشنه است و داغدار / عزم او اما چو کوهی استوار
 این زن تنها چه سان تاب آورد؟ / ره چگونه می‌تواند بسپرد؟
 این مرام غیرت و انصاف نیست / راه برگشتن به یثرب صاف نیست
 تازه این آغاز راه رجعت است / هرچه پیش آید پس از این ، محنت است
 یک طرف باران سنگ کوفیان / یک طرف ، دندان و چوب خیزران

یک طرف جور و جفای روزگار
سوی دیگر راه سرخ ناتمام
تا نشیند خود درون محملش
را به سر منزل رساند ، در امان
حقّ او جز استمالت نیست ، آه
هست میراث تمام مرسلین
التجا دارند نزد فاطمه
سوی اصحاب کسا رو کرده‌اند
نغمه‌ای که می‌ربود از عقل ، هوش
گوش عالم غرق این آواز بود:
هست آیا یک نفر آید مدد
بشنوید این بانگ «هل من ناصرم»
گر کسی افشا نسازد این پیام
از چه زینب را تماشا می‌کنید؟
زینب حق‌پوی بی‌تشویش را
روح ختم‌المرسلین عشق را
زین سبب بر کل خلقم منت است
در سقیفه شد به چنگ غم اسیر
طرح عاشورای خونین ریختم
تا شود انگیزه خلقت تمام
لحظه آغاز سبز رجعت است
تا نماید رهروان را رهبری
کهکشانش هم نور می‌گیرد از او
شاه بیت شعر عاشورائی‌ام
چون پیام وحی را حامل شده

یک طرف راه دراز و پر ز خار
یک طرف حفظ و حراست از امام
طاقتی دیگر نمانده در دلش
پس چگونه می‌تواند رهروان
انتظار از او ، عدالت نیست ، آه
بار سنگینی که مانده بر زمین
انبیا و اولیای حق همه
جملگی دلواپس این لحظه‌اند
باز صوت دیگری آمد به گوش
نغمه در هستی طنین‌انداز بود
آی مخلوقات عالم تا ابد
گرچه من پروردگار قادرم
علت خلقت نمی‌گردد تمام
شرم خود را از چه حاشا می‌کنید؟
می‌شناسم من رسول خویش را
می‌شناسم من امین عشق را
لیک قصدم اختتام حجت است
دین اگر تکمیل شد روز غدیر
تا امین دیگری انگیختم
تا نمایم حجت و نعمت تمام
اینک اینجا نقطه عطف خلقت است
غیر زینب نیست یار دیگری
او ندارد نور در شب آرزو
زینب است این جلوه شیدائی‌ام
اینک او آئینه کامل شده

گرچه او بود از ازل زین پدر

❖

عصر عاشورا چو فکرم شد شهید
چون شدم در «بی‌زمانی» غوطه‌ور
یک طرف ، در صف ، شهادت‌پیشه‌گان
یک طرف ، هر جلوه ، زیبا و شهید
آن طرف ، جرثومه‌های پست و شر
غیر از این دو در خط کشف و شهود
در دو جبهه ، حق و باطل ، روبرو
جبههٔ حق ، در عزا و شور و شین
جبههٔ باطل ، پر از فکر پلید
بود ، در آنجا ، شهیدان ، بشمار
در زمان پیچید بانگ یا حسین
رهروانی را که دیدم آن غروب
یک به یک در عشق او قابل شدید
این مقام قرب ، خاص اولیاست
تا به معنای شهادت می‌رسید
فکر ، اول بر شهادت می‌رسد
ای همه افکارتان پرپر شده
من شدم آئینهٔ فکر شما
من نبودم لایق کشف و شهود
آنچه زینب در عمل اثبات کرد
جز حجاب با ولا چیزی نبود
خطبه‌هایش گرچه آشناک بود
گرچه با پیغام و اشک و التهاب

هست اینک زینت حق و بشر

❖

جلوه‌های دیگری بر من دمید
دیدم آنجا کل تاریخ بشر
آن طرف ، خیل جنایت‌پیشه‌گان
جملگی سرشار از عشق و امید
در یزیدستان اغوا ، شعله‌ور
خاکریز دیگری پیدا نبود
در جدال و در قتال و های و هو
با نوای «یا لثاراتُ الحسین»
هر یکی در حد خود ، شمر و یزید
خونشان آمیخته با خون یار
از صلاهی رهروان زینب
خود شما بودید ای یاران خوب
تا فراخوانده به این محفل شدید
چونکه دعوتنامه از سوی خداست
از تعلق‌هایتان دل می‌کنید
جسم بعد از فکر ، پرپر می‌شود
ای همه در کربلا بی‌سر شده
تا سرودم نوحه و ذکر شما
این شما بودید در حال سرود
آنچه افکار جهان را مات کرد
جز نماز بی ریا چیزی نبود
گرچه در روشنگری بی‌باک بود
گل به گل پاشید بذر انقلاب

گرچه او با آتش اشک و پیام
گرچه بر آن مردم بد اصل و کیش
گرچه او تاریخ را بیدار کرد
خفته اما برترین پیغام او
این دو روح اهتمامش بوده‌اند
چادری که ساتر و تن پوش توست
گر نمی‌شد فکر و روح تو شهید
با همین بیرق که زینب بر تو داد
«کل ارض کربلا» در باب توست
ظهر عاشورا تمام انبیا
کربلا شد جانماز ممتحن
حق تعالی خود نماز عشق خواند
کرد اقامه ، او شهید کربلا
ما فقط از جنگ اصغر گفته‌ایم
کربلای او جهاد اصغر است
زینب ما یک گزارشگر نبود
او روایت کرد راز عشق را
راه او هنگام پایان شد شروع
در غدیری نو ، پی اصلاح دین
زینب آنجا کشته شد با شور و شین
کرد روشن شعله‌های انتقام
او شناسانید اصل و نسل خویش
گرچه دین را زنده با ایثار کرد
در حجاب و در نماز شام او
مابقی جسم پیامش بوده‌اند
پرچم زینب به روی دوش توست
چادر او کی به دوشت می‌رسید
راه مولا را تو دادی امتداد
کوچه‌های شهر ما محراب توست
بر شهید عشق کردند اقتدا
تا بگیرد امتحان از مرد و زن
عقل آنگ ما در این معنا بماند
شد حسین او : نماز با ولا
در اذان جنگ اکبر مانده‌ایم
شاهکارش در جهاد اکبر است
جنگ را تنها روایتگر نبود
کرد اقامه او نماز عشق را
کرد در مغرب ، وجود او طلوع
گشت زینب مظهر فتح‌المبین
با اسیران رفت تا یثرب ، حسین

دارالسلام

بر غلامش گر کند شاهی سلام
چونکه سلطانش سلامش کرده است
با چنین فخری ، غلام آستان
می‌شود مست از سلام او غلام
لذت عالم به کامش کرده است
رأس می‌ساید به طاق آسمان

چون ز شاهش کسب وحدت می‌کند
پادشاهان را نباشد اقتدار
بهر هر عبدی که ذاتاً عاشق است
می‌رساند پیک حق با احترام
با سلامی خالق هفت آسمان
با سلام حضرت رب رحیم
لذت درک سلام کردگار
حق تعالی چون سلامش کرده است
لذت این لحظه مستش می‌کند
اوج سرمستی و فخر است این درود
در سلام حق نهفته نازها

حسّ امنیت ز سطوت می‌کند
در قیاس قدرت پروردگار
اوج مستی در سلام خالق است
از خدا بر بندگان او سلام
می‌دهد بر عبد خود خطّ امان
بنده می‌گردد رها از خوف و بیم
می‌نماید بنده‌اش را بی‌قرار
هر دو عالم را به کامش کرده است
تا ابد زیباپرستش می‌کند
چون بود از خالق کل وجود
ما ولی عاجز ز درک رازها

ذکر دائم در جنان باشد سلام
دائماً ذکر و ترنّم می‌کنند
در جنان ، جاری زبان خلق نیست
گفتگوی رایج افلاکیان
کل فردوس برین بی این سلام
آنچه از فردوس اعلی برتر است
شکر باید کرد بر سُکر سلام
هرکسی گردد در این میخانه مست

قدسیان هستند با حق همکلام
با زبان حق تکلم می‌کنند
گفتگوها با دهان و حلق نیست
هست همذات سلام خاکیان
باغ زیبایی است بی قدر و مقام
این سلام گرم وحدت‌آور است
در عمل ، مستی بود شکر سلام می‌شود
از جام وحدت ، حق پرست

چیست اما ذات و جنس آن سلام؟
در کلام حق، بیان و حرف نیست
هر زبان دارد کلامی بهر برف
چون زبانهای جهان را خالق است

هست آیا مثل هر صوت و کلام؟
فی‌المثل، برف خدا جز برف نیست
نیست اما برف حق از جنس حرف
هرکسی با قدرت او ناطق است

زین سبب هر لهجه‌ای مرآت اوست
در همه افعال و اسماء و صفات
کل این عالم کلام ایزد است
چیست ذات آن سلام کردگار؟
چونکه باشد نام زیبایش سلام
می‌شود عالم پر از عطر حبیب
سهم هرکس هست طبق خواهشش
خواهش هر کس به قدر فهم اوست

هر سلامی پرچم صلح و صفاست
در سلام حضرت پروردگار
برترین نعمت که ما را خواهش است
این سه نعمت جلوه‌های جنتند
گر نباشد این سه نعمت برقرار
کل نعمتهای حق گشته مقیم
لحظه لحظه هست جاری این سلام
کرده حق اهدا سلامش بر اُمم
حق سلامت می‌رساند تا تو نیز
گر سلامی بشکفد در هر کلام
با سلامی هر مکان گردد حرم
در حرم هرگز نمی‌باشد صلاح
جنگ در ماه حرام از دشمنی است
تا سلامی با محبت می‌کنیم
گر شود دنیا پر از عطر سلام

جلوه‌گر در هر زبانی ذات اوست
نیست حرف حق بغیر از عین ذات
جنس آن از جنس نام ایزد است
هست بی شک عین ذات آن نگار
می‌کند اهدا خودش را بر اَنام
هرکسی در حد خود یابد نصیب
قدر هر ظرفی است در گنجایشش
وسعت ادراک هر دل ، سهم اوست

مظهر آرامش و عشق و وفاست
می‌شود کل نِعَم بر ما نثار
صِحّت و امنیت و آرامش است
میوه‌های ناب باغ وحدتند
می‌شود آثار دوزخ آشکار
در سلام حضرت رب رحیم
در دل عالم برای اعتصام
تا کنند احساس امنیت ز هم
منتشر سازی سلام آن عزیز
می‌شود دنیای ما دارالسلام
مثل بیت‌الله امن و محترم
فتنه و خونریزی و حمل سلاح
چار ماه از سال جشن ایمنی است
اسم اعظم را تلاوت می‌کنیم
می‌شود هر لحظه چون ماه حرام

از خداوند خلائق ، هیچ نام
چونکه دائم بر لب هر آدم است
هر بشر با هر نژاد و هر زبان
هر سلامی بر خلائق ، بر خداست
هر سلامی می‌کنی بر هر کسی
زین سبب در هر سلامی مثل یار
برترین مخلوق شایان سلام
بر محمد می‌فرستد حق درود
همره خیل ملائک ، مؤمنین
گر دلت خواهد ببینی در حیات
با ادب بر دشمن خود کن سلام
با سلامی ، صلح گردد افتتاح
باب رحمت می‌شود اینگونه باز
با سلامی ، دشمنی گردد تمام
با سلامی ، می‌شود دنیا لطیف
با سلامی ساده و دور از ریا
چون مسلح بر سلامی دلکشم
صلح و سازش با جهان و کائنات
امر ادیان خدا در زندگی
ارث ادیان و مذاهب ، رحمت است
حق فرستاده سلامی معنوی
تا شود اهداف خلقت جلوه‌گر
گر سلامی می‌کنی بر یار خود
هر سلامی هست ذکر «یا خدا»
هر سلامی هست یک ذکر جمیل

پُرَبسامدتر نباشد از سلام
هر سلامی ذکر اسم اعظم است
در سلامش ، نام حق سازد عیان
هر سلام از ما به حق ، از حق به ماست
می‌بری نام شریف و اقدسی
می‌دهد پاسخ به تو پروردگار
هست تنها حضرت خیرالانام
تا ملائک را بیاموزد سرود
می‌فرستندش سلام و آفرین
از کلام حق ، یکی از معجزات
تا ببینی معجزات این کلام
خود و او را می‌کنی خلع سلاح
قلب هر دو می‌شود سرشار ناز
می‌شود خاموش فکر انتقام
پرچم صلح است این ذکر شریف
فاش می‌گویی به کل ماسوی
با جهان در حال صلح و سازش
هست درمان تمام مشکلات
نیست چیزی غیر عشق و بندگی
روح رحمت در سلام و وحدت است
تا نگردد روح عرفان منزوی
در سلام مردمان بر یکدگر
ذکر می‌گویی تو در گفتار خود
باعث آرامش و صلح و صفا
بذر ایجاد گلستان خلیل

می‌شوی مست از رحيق اعتصام
شافی جسم و روان و جان ماست
می‌کند خاموش یک آتشفشان
دیگ مهر و آشتی آید به جوش
غنچه لبخندها وا می‌شود
نسخه آرامش جسم و روان
با خدا ، با خویشان ، با اجتماع
همسالمی ، همکلامی با خدا
قبض و بسط مغزهای منفعل
اوج عشق و افتخار و عزت است
شد نماز عاشقان ، خیرالعمل
گر که می‌خواهی شود روح تو شاد
کن زیارت قبر یاران شهید
روح ، بی آن غرق در خمیازه است
می‌کنی تکرار نام حق : سلام
هر زیارت ، عشق‌بازی با خداست
قلب ما آکنده از غم می‌شود
قلب ما را می‌کند پر انبساط
هست آغاز صفا و التیام
می‌کند امواج مثبت منتشر
هورمون وحدت تراوش می‌کند
ذکر حق بهر تو چون اکسیژن است
صد سلام و وحی نغزت می‌رسد
هم سعادت هم سلامت خفته است
می‌شود اهدا به تو جام شفا

گر بگیری ذکر سبز «یا سلام»
ذکر زیبای سلام ارزان ماست
هر سلامی مثل یک آتش‌نشان
با سلامی می‌شود آتش خموش
با سلامی دل شکوفا می‌شود
هر سلامی هست بهر بندگان
هر سلامی هست با دعوا وداع
خفته در روح زیارات و دعا
هر سلامی می‌نماید معتدل
گفتگو با حق که تنها قدرت است
چونکه سرشار از سلام است و غزل
گر دلت تنگ است و غم‌های زیاد
با دلی آکنده از عشق و امید
هر زیارت چون هوای تازه است
در زیارت‌نامه‌ها با احترام
چونکه سرشار از سلام و ربناست
تا سلام خون ما کم می‌شود
هر سلامی می‌دهد بر ما نشاط
مثل آژیر سفیدی ، هر سلام
هر سلامی مثل وحی مستمر
وحی تا در مغز ، جا خوش می‌کند
چون ترا عشق و پرستش در ژن است
تا که اکسیژن به مغزت می‌رسد
در سلامی کل ثروت خفته است
با توسل بر شهیدان خدا

از دلت ، اندوه خارج می‌شود شافی‌ات باب‌الحوایج می‌شود
ذکر سبز اولیا باشد مدام یا سلام و یا سلام و یا سلام

اعجاز سلام

مسلم و تسلیم و اسلام و سلام
سالم و مسلم ، سلامت با سلیم
هر سلامی هست مجموع همه
کیمیا ، افسانه بود ، اما سلام
معجزه تنها به دست انبیاست
هر سلامی را بُود واجب جواب
می‌دهد پاسخ خدا بر هر سلام
هر سلامی نیست تنها یک درود
هر سلامی هست یک ذکر جمیل
هست گفتار بهشتی‌ها ، سلام
هر سلامی مثل یارب یارب است
هست نام ایزد یکتا ، سلام
با سلامی ساده بر هر رهگذر
پیش از آنکه دوست پاسخ گویدت
چون که نامش بر زبان آورده‌ای
بینهایت پاسخ از یاران یار
چونکه واجب گشته پاسخ بر سلام
گر بدانی تا چه حد این کیمیا
عمر خود را وقف می‌کردی به آن
در سلام و وحدت و صلح و صفا
مصطفی را بوده سبقت در سلام

جملگی هم‌ریشه‌اند اندر کلام
با سلام آیند در فکر علیم
کیمیای مهر فرد و جامعه
معجزی باشد به دست خاص و عام
لیک اعجاز سلام ، ارزان ماست
هر سلامی هست حتماً مستجاب
پیش از آنکه منعقد گردد کلام
هست نام خالق کل وجود
نام زیبای خداوند جلیل
چون تجلی کرده حق در این کلام
مثل ذکر حق تعالی بر لب است
هر سلامی هست یک ذکر تمام
می‌نمائی کل هستی را خبر
از مقام قرب ، لیبک آیدت
جنبشی در کهکشان آورده‌ای
می‌شود از آسمان بر تو نثار
می‌دهد حق پاسخت در هر سلام
می‌کند اعجاز در دنیای ما
می‌شدی هم‌رتبه‌ی پیغمبران
هیچکس سبقت نجست از مصطفی
بر جوان و کودک و پیران تمام

چون که او می‌خواست سازد چون جنان
با سلامش عطر می‌زد بر حیات

اجتماعی با نشاط و مهربان
تا به وجد آرد تمام کائنات

هر ولادت هست پیوند دو نام
زندگی در هر سلامی ، غوطه‌ور
هر کسی دارد بهشتی در دلش
هر که دارد هر بهشت از هر مرام
در حساب هر شبت از نفس خویش
کن شمارش بهره‌ها و سودها
برترین سودی که می‌یابد دوام
گویمت رازی دگر ای نازنین
گر که حتی ناگهانی با اجل
کن سلامی از صمیم دل بر او
گر کنی بر او سلامی با نشاط
چونکه باشد نام رب او سلام
چونکه نام رب او آورده‌ای
زین سبب مانند یاری مهربان

ما تولد می‌شویم از دو سلام
ما ولی از لذت آن بی‌خبر
تا کند در وهم خود ، حل ، مشکش
می‌گشاید قفل آن را ، با سلام
دفتر سود و زیان ، آور به پیش
یا که خُسران و غم و کمبودها
هست تنها سود بازار سلام
از کرامات سلام متقین:
روبرو گشتی ، بگیرش در بغل
تا بینی معجز نام نکو
قبض روح می‌کند با انبساط
می‌دهد قلب اجل را اعتصام
با اجل اظهار وحدت کرده‌ای
با محبت می‌ستاند از تو جان

سلام و والسلام

هست سیمرغی درون هر کسی
مثل یک حس غریب و ناشناس
واقف اسرار مبدأ تا معاد
کیمیای عشق و وحدت را سفیر
پیک بهروزی به هنگام بلا
هر زمان دلشوره داری بی سبب

از تبار غربت و دلواپسی
جذبه‌ای بالاتر از کل حواس
مظهر صلح و صفا و اعتماد
مثل امید رهائی در اسیر
قاصد خوشبختی و عشق و ولا
هست سیمرغ وجودت در تعب

گاه داری تو تمنای فرار
آرزو داری که گاهی ، گوشه‌ای
یا چو ابر تیره‌ای غوغا کنی
گاهگاهی حسرت یک آشنا
درد داری لیک بی نام و نشان
بین جمعی و دل از تو کرده رم
بس که غم دارد دل بی یاورت
غم نداری بهر پول و عشق و نان
مثل غمهای غریبی در غروب
چون که دور از آسناهای خودی
کل دنیا گر به تو اهدا کنند
نیست شهر و خانه تو در زمین
شهر تو شهر ولایت بوده است
قوم و خویشان در آنجا بی‌قرار
شهر تو بوده‌ست شهر اتحاد
خُلف آن عادت چو بینی در زمین
میل وحدت در وجود هر کسی است
جلوه سیمرغ میل وحدت است
هر دلی باید کند در حق طلوع
آشیان دارد درون قلبها
هست سیمرغ من و تو همزبان
گرچه ما داریم صدها اختلاف
کوه قاف ما دل دور از هم است
ما قفسه‌هاییم و سیمرغان در آن
حسرت آنها ، قفس بشکستن است

از کجا؟ خود هم ندانی آشکار
از گل اشکت بچینی خوشه‌ای
اشک باری ، عقده دل وا کنی
می‌نماید در دلت غوغا به پا
کز دلت هرگز نیاید بر زبان
گوشه‌ای سر هشته بر زانوی غم
آسمان گوئی فتاده بر سرت
غم ز جنس دیگری داری به جان
مثل غمهای شمالی در جنوب
فکر قوم و خویش و مأوای خودی
کی شود داغ تو را اِطفا کنند
بوده‌ای تو ساکن عرش برین
عشق ، آنجا جزو عادت بوده است
مثل تو ، آنها همه چشم انتظار
شهر بی نیرنگ و تزویر و فساد
بی سبب تو می‌شوی اندوهگین
شاهدش دلتنگی و دلواپسی است
میل وحدت جوهر هر فطرت است
تا کند سیمرغ روحش سدّ جوع
هست جمع روح مردم ، نه خدا
گرچه ما هستیم دو ناهم‌زبان
مشترک هستیم در یک کوه قاف
خانه سیمرغ ، قلب آدم است
هر قفس باشد جدا از دیگران
همت ما ، قفل بر آن بستن است

ما به او تبعید گشته ، او به ما هست او زود آشنا با هر غریب از صمیم دل اگر گوئی سلام می‌پرد سیمرغ تو تا قاف عشق چونکه از کثرت به وحدت می‌رسی تا که واصل می‌شوی بر ذات اصل خفته راه وصل و وحدت در «سلام» گفت ایزد : گر بُود خالی ، مکان با سلامی بر خودت ای دل‌پریش گر تو با خود آشتی باشی ، مدام هر که با خود قهر باشد ، بی‌گمان گر تو با روح خودت در سازشی چون سلام تو به قصد سازش است چونکه واجب گشته پاسخ بر سلام همره حق ، عرشیان با مرحمت چیست اما راز زیبای سلام؟ نام زیبای خدا در هر زبان پس سلام از هر زبان و هر نژاد میل هر سیمرغ باشد اعتصام هست آنها را غذای شام و چاشت این کلید فتح کل گنج‌هاست گر که ما خواهیم در دنیا بهشت گر که از فردوسیان باید شویم چون کلام دائم فردوسیان مغز و روح دین حق صلح و صفاست

او اسیر ما و ما از او جدا نیست اهل کبر و نیرنگ و فریب بر غریبی ، آشنائی ، خاص و عام می‌خورد آب و غذا ، از ناف عشق در حقیقت بر حقیقت می‌رسی انبساط روح می‌یابی ز وصل چون زُداید از تو فکر انتقام بر خودت بنما سلام ای مهربان آشتی باید کنی با روح خویش روح تو با حق شود در اعتصام قهر باشد با خدا و بندگان با جهان در گلشن آرامشی مزد حق بر روح تو آرامش است حق جوابت می‌دهد در هر سلام می‌دهندت بس سلام و تهنیت نیست این گلاوزه تنها یک کلام هست معنای سلام و روح آن پیک توحید است و وحدت در بلاد عروۃ‌الوثقیان باشد سلام یک سلام ساده بی چشمداشت این دوی رفع کل رنج‌هاست گر گریزانیم از افعال زشت همزبان قدسیان باید شویم دم به دم باشد سلام و امتنان آشتی ، دین تمام انبیاست

نشئه‌گی دارد سلام هر نماز
عارفان بهرش خماری می‌کشند
گرچه باشد هر کلامی از صلات
لیک باشد در سلام هر نماز
در سلامش مزد اکبر می‌دهند
نقطهٔ پایان هر بزم و وصال
نقطهٔ پایان ولی در هر نماز
گرچه معنای وداع است این سلام
بر نبی باشد سلام اولین
سومین بر هرچه مؤمن ، بر همه
گرچه هر سه در نهایت واحدند
لیک خفته در سلام دومین
در سلام دومین هر نماز
حق اجازه داده در آن بار عام
تو که‌ای؟؟ همسفرهٔ ختم رُسل
تو چه هستی؟ همطراز صالحین
چون تو هم از صالحینی، بر تو نیز
بس که سُکراور بود این ذکر ناب
معرفت می‌خواهد اما این مقال
گر شناسی قدر خود در کائنات

چونکه باشد کوثر عرفان و ناز
آهها از بی‌قراری می‌کشند
بال پروازی به بام کائنات
اجر و پاداش و نشاط و امتیاز
چونکه هر مزدی در آخر می‌دهند
هست ناچاراً وداعی پر ملال
هست آغاز سلام و عشق و ناز
هم سلام و والسلام است این کلام
دومین بر خویش و جمع صالحین
بر تمام اهلیت فاطمه
گرچه عشقی مشترک را شاهدند
بهترین انعام رب‌العالمین
حق عطا فرموده بر تو امتیاز
بر خودت هم عرض بنمائی : سلام
بهره‌مند از نعمت آن عقل کل
عامل صلح و سعادت در زمین
صد سلام از روی اخلاص ای عزیز
می‌کند یک کوه را مست و خراب
تا شوی چون عارفان ، مست وصال
می‌شوی مست از سلام هر صلات

صالحین یعنی فداکاران صلح
معنی صالح اگرچه نزد عام
لیک صالح فاعل صلح و صفاست
صالحین یعنی عدالت پیشگان

منجیان و کارپردازان صلح
هست پاک و ساده و بی انتقام
عامل پیوند در خلق خداست
قائمین عدل و عشق و امتنان

صالحین تا رفع فتنه قائمند
تا دو کس با هم عداوت می‌کنند
صالحین با قدرت و دریادلند
هر کدام از صالحین ، یک امتند
فتنه‌کاران ، غاصبان ، غارت‌گران
صالحان از خود رها گردیده‌اند
صالحان در هر زمان و هر مکان
صلح می‌کارند در قلب بشر
صالحین یعنی جوانمردان دهر
گر شود لازم فدائی می‌شوند
جان فدای راه وحدت می‌کنند
نامشان مانند آبی خوشگوار
صالحین در دو صفت برجسته‌اند
از میان آن صفات مؤمنین
از چه رو صالح گرفته امتیاز
می‌توانستند جای صالحین
یا محبین ، عادلین ، یا صادقین
صالحین اما بود جمع همه
از دو حالت نیست خارج هر بشر:
هرچه غیر از خیر باشد آتش است
صلح یعنی رفع هر شر از بشر
قهر یعنی فعل یک آتش فروز
آشتی آب است بر هر آتشی
صلح یعنی هر عمل منهای شر
آشتی بین دو تن یا چند خیل

ظالمین را انتقام دائمند
صالحین ، در دم وساطت می‌کنند
مهربان و بی‌هراس و عادلند
چون که در امت ستون وحدتند
در هراسی دائمند از صالحان
غرق آغوش ولا گردیده‌اند
با قلم ، با تیغ ، با مال و زبان
با صبوری رفع می‌سازند شر
برطرف سازندگان جنگ و قهر
چون شهیدان ، کربلائی می‌شوند
صلح را اهدا به امت می‌کنند
پُر طراوت کرده روح روزگار
شَرستیزند و ز دنیا رسته‌اند
که خدا آورده در لوح مبین
در سلام دومین هر نماز؟
محسنین گویند یا مستأنسین
یا مطیعین ، مؤمنین یا عالمین
جملگی جمعند در این جامعه
یا به حال خیر باشد یا به شر
دوزخ از فعل شروران سرکش است
رفع هر آتش که سوزد خشک و تر
آشتی یعنی جلوگیری ز سوز
هست صالح ، کوثری بر آتشی
هست صالح وارث خیرالبشر
هست کار صالحان با عشق و میل

آتش فتنه چو برپا می‌شود
بدترین آتش که شیطان برفروخت
آتش خودبینی و خودبرتتری
با عبادش ، حق‌تعالی قهر نیست
قهر ما ، ما را به آتش می‌کشد
هست صالح عامل این آشتی
آن که بین ما وساطت می‌کند
صالحان چون صلح باشد کارشان
منشأ هر کار نیکی در جهان
هر که شر برپا کند ناصالح است
صالحان سربازهای مهدی‌اند
پس سلامی با ولا بر صالحین
لحظه‌ای صد بار می‌میرد غلام

دوزخی از آن مهیا می‌شود
بود آن آتش که وحدت را بسوخت
منشأ هر فتنه و غارتگری
گرچه قهار است اما قهر نیست
قهر حق ما را به سازش می‌کشد
هست روح سبز هر دین ، آشتی
قهر را حل در ولایت می‌کند
پس اباصالح بود سردارشان
هست با اذن خدا، صاحب زمان
هرکه شر را سازد اطفای صالح است
قدر خود ، گرم ولایت‌مهدی‌اند
هست تکریم امام و مؤمنین
در تَوَلّای سلام آن امام

بزم ربوبیت

عبد و معبود و عبادت همدند
هرکسی دم از عبودیت زند
گرچه انسان ظاهراً باشد رها
عبد بودن هست قانون حیات
آنچه نامش در طبیعت زندگی است
در طبیعت ذره‌ای بیکار نیست
گرچه انسان کمتر است از یک مگس
اختیارش می‌دهد او را فرار
گرچه انسان در قفس جبراً رهاست

هر سه‌تا همخانواده با همدند
خیمه در بزم ربوبیت زند
بازگشتش هست اما پر بها
نیست غیر از بندگی در کائنات
چون طوافی در مدار بندگی است
غیر انسان هیچکس مختار نیست
لیک مختار است در جبر قفس
گاهگاهی از سرای کردگار
اختیار آن قفس هم با خداست

نیست پس راه فرار از این قفس
آه اما لذت این اختیار
هرکه آزادانه گردد حق پرست
چونکه انسان در پی هر شادی است
بندگی با زور و اجبار و هراس
هر که از آزادی خود شُست دست
بندگی راز خدائی گشتن است
چونکه دادی اختیارت را به دوست
چونکه او «رَب» است افعال تو نیز
اینچنین «رَب» در دلت جا می‌کند
می‌دهد حق بر تو مفتاح سبب
هرکه شاگردی کند در درس و کار
هرکه شد شاگرد درس بندگی
بندگی یعنی اراده داشتن
گر اراده‌ی خود به دست حق دهی
چون اراده‌ی حق کند در تو ظهور
چونکه دادی اختیارت را به یار
اختیاری نیست دیگر کار تو
اختیار جبر باشد دست یار
چون زیانت را سپاری دست او
چون که او بر تو ولایت می‌کند
چون عبادت‌های ما ، در زندگی
او عبادت می‌نماید جای ما
در فنا تو می‌شوی موجودتر
نیست عشقی برتر از این ، در کمال

هرچه می‌خواهد بیندارد ، مگس
برترین لذت بُود در بزم یار
قدر او برتر بُود از هرچه هست
لذت او در همین آزادی است
نیست کار مردمان حق شناس
شاد ، در بزم ربوبیت نشست
رسم و راه کبریائی گشتن است
کل اعمال تو با تصمیم اوست
می‌شود کلاً «ربوبی» ای عزیز
او به جای تو گره وا می‌کند
می‌شوی مشکل‌گشا با دست رَب
می‌شود استاد چون آموزگار
می‌شود آموزگار زندگی
در طریق حق قدم برداشتن
از همه افعال باطل می‌رهی
می‌شوی تو صاحب عزم‌الامور
او به تو وا می‌گذارد اختیار
هست توفیقات تو از یار تو
او که بر ما داده جبر اختیار
او بجاییت می‌نماید گفتگو
جای تو ، حتی عبادت می‌کند
نیست غیر از مایه شرمندگی
مزد آن را می‌نویسد پای ما
زین تجارت کی بُود پرسودتر
او جمیل است و تو مغروق جمال

ره نمی‌یابد دلت در سور عشق
جذبۀ وصل ربوبیت بُود
بندگی کن ، امتحانش ساده است
تا کند بزم دلت را افتتاح
چشمه‌های حکمت و علم و ادب

در عبادت گر نباشد نور عشق
عشق ، پاداش عبودیت بُود
گر تو را میلی چنین افتاده است
اختیارت را به او ده چل صباح
تا بجوشد از دلت بر روی لب

معجز حکمت

فهم احکام خداوند علیم
هر پدیده حکمتی دارد به ذات
نیست کار هرکه باشد ذی‌شعور
چونکه بر عقل خلائق رهبر است
عقل با حکمت شود اعجازدان
هست حکمت زینت عقل سلیم
درک حکمت مایه آرامش است
فهم هر مجهول ، بی نقص و خلل
با کتاب حق ، شده حکمت ، قرین
درس حکمت داده بر افکار ناب
وصف آن فرموده با : خیر کثیر؟
گشته اهدا بر رسول انقلاب؟
نیست از جنس گمان و احتمال
در میادین نبرد عشق و کین
از میان بینهایت فکر سُست
نیست کارش کشف راز علم غیب
در اموری خاص ، با اذن خدا
می‌دهد حق بر دل شایستگان

هست حکمت فهم فرمان حکیم
نیست بی حکمت اموری در حیات
درک حکمت‌های پنهان در امور
از شعور و عقل ، حکمت ، برتر است
نیست هر عاقل ، حکیم و رازدان
معجز حکمت بُود کار حکیم
عقل سالم ، با خدا در سازش است
هست حکمت دانش درک علل
در کلام وحی و آیات مبین
هر نبی در مکتب حق ، با کتاب
چیست این حکمت که خَلّاق خیر
چیست این حکمت که همراه کتاب
نیست حکمت چون تَوْهْم یا خیال
هست حکمت دیدبانی تیزبین
هست حکمت دانش فهم درست
نیست حکمت همطراز علم غیب
هست علم غیب خاص اولیا
لیک حکمت مثل گنجی رایگان

گر نسازد عقل و روح خود عقیم
مثل کشف و اختراعات جدید
در صدور حکم حق در محکمه
قدرت تشخیص حق از باطل است
در مداوای مرض‌های غریب
خفته در حکمت بدون وسوسه
قصه و شعر و هنر از حکمتند

می‌تواند هر بشر باشد حکیم
هست حکمت حاصل فکری رشید
هست حکمت قدرتی بی‌واهمه
کار حکمت حل و فصل مشکل است
هست حکمت مثل کار یک طیب
مجمع عرفان و فقه و فلسفه
تا که با اهداف حق در وحدتند

عشق و حکمت

فرد عاقل ، گاه حیوان می‌شود
از شرارِ «عقل از حکمت ببری» است
عقل با حکمت بود باب نجات
کی شود بی‌نور حکمت ، متعال
عشق و حکمت مایهٔ فرزاندگی است
خط بطلان می‌کشد بر فعل شر
تا جهان را پاک سازد از بدی

عقل ، گاهی رام شیطان می‌شود
هرچه جرم و فتنه و وحشیگری است
عقل تنها نیست اسباب نجات
گرچه باشد عشق ، آئین کمال
عشق بی حکمت فقط دیوانگی است
هست حکمت چون حکومت بر بشر
می‌کند تکثیر خیر سرمدی

میوه‌های باغ حکمت

میوه‌اش دانائی و صبر و رضاست
هرکه دانا شد غمش در کاهش است
هست دانائی کلید دفع غم
فرد دانا خارج است از این قفس
آرمانشهرش نباشد کوه قاف
می‌درخشد در جهان مانند نور
فرد دانا می‌شود با حق خلیل

باغ حکمت باغ زیبایی خداست
میوهٔ شیرین اول : دانش است
چون بشر غرق است در جهل و ستم
کل غمها حاصل جهل است و بس
چونکه کرده با حقیقت ائتلاف
چون رسیده بر حقیقت در امور
چونکه دارد اعتقادات اصیل

از خرافات زمان دور است او
چون بُود دانای مطلق ، کردگار
میوهٔ دوم بُود صبر جمیل
صبر در اندوه و داغ و تعزیت
صبر باشد مظهر حجب و حیا
بی حیائی منشأ هر ذلت است
بی حیا ، یکباره عاصی می‌شود
چونکه عالم محضر فیض خداست
صبر در طوفان تند مشکلات
ناصری در امور زندگی
چونکه صابر از صفت‌های خداست
میوهٔ سوم رضایتمندی است
در جهان کمتر کسی باشد رضا
چون بشر راضی به حق خویش نیست
در رضایت خفته اکسیر نشاط
چون رضایت ، حق شناسی آورد
نارضائی سدِّ لذت می‌شود
شکر ، محصول حلول لذت است
قلبِ راضی چونکه از هستی رضاست
در دل هر مؤمنی هست این سؤال:
پاسخش بسیار سخت و ساده است
هر زمان هستی تو راضی از خدا
گر که هستی نارضا از کردگار
گرچه باشد گاه ناراضی ز خلق
چون رضایت راز سبز زندگی‌ست

چونکه از حکمت پر از نور است او
فرد دانا را بُود آموزگار
چونکه دارد نزد حق اجر جزیل
صبر در رزق حلال و معصیت
بی حیائی هست رأس هر خطا
ناصری ریشهٔ آن علت است
صبر ، مانع از معاصی می‌شود
در حضورش، معصیت، دور از حیاست
هست راه رستگاری در حیات
هست آغازِ غم و درماندگی
مزد صابر نزد حق بی‌انتهاست
چون رضایت عامل خرسندی است
از عنایات و عطایای خدا
حاصلش غیر از غم و تشویش نیست
چون دهد بر قلب راضی انبساط
نارضائی ناسپاسی آورد
باعث کفران نعمت می‌شود
قلبِ راضی غرق ناز و نعمت است
میوهٔ شیرین بستان خداست
هست آیا راضی از من ذوالجلال؟
گوش کن گر قلب تو آماده است
آن زمان باشد خدا از تو رضا
هست ناراضی ز تو پروردگار
او به سرعت می‌شود راضی ز خلق
برترین معیار عشق و بندگی‌ست

عرفان

اجر این صابر بُود قرب اله
گشته‌اند اما جدا در شیوه‌ها
چونکه باشد معرفت بر رب خویش
منشأ صلح و صفا در زندگی
ضامن خوشبختی و آسایش است
انحصاری نیست ذات اعتقاد
کارگاه معرفت شد سکه‌ساز
بیش و کم ، بازیچهٔ سوداگران
هست عرفان ، لقمه‌ای نان حلال
توبه و ترک گناه است ای رفیق

برترین عرفان بُود ترک گناه
گرچه عرفان نیست از ادیان جدا
هست عرفان جوهر هر دین و کیش
معرفت باشد چراغ بندگی
معرفت ، گنجینهٔ آرامش است
راه کسب معرفت باشد زیاد
لیک هر جا شد دکان حُقه ، باز
بوده عرفان هم چو ادیان در جهان
در زمان ما که باشد پُر ملال
عالی و آسان‌ترین طیّ طریق

بی‌زمانی و بی‌مکانی

عقل انسان نیست در انکار روح
اندکی از آن به انسان شد عطا
نیست لازم تا شود اثبات روح
جسم هستی زنده با روح خداست
در معاد و علم روح و علم غیب
گشته یک دنیا خرافه جلوه‌گر
بوده دائم مظهر هر اختلاف
گشته مایل بر خرافات زیاد
بوده دنبال خرافات بدیل
هست ادیان هم پر از لاف و گزاف
نیست هر نقلی لزوماً معتبر

بس که می‌باشد عیان آثار روح
علم روح اما بُود خاص خدا
گرچه پرسش می‌شود از ذات روح
زندگی از روح آن زیبا به پاست
نیست کامل علم ما بی شک و ریب
زین سبب در اعتقادات بشر
مرز بین اعتقاد و انحراف
چون بشر عاشق بُود بر اعتقاد
چون ندیده اعتقادات اصیل
نیست تنها ، غیر دینی ، انحراف
بس که شد جعل روایات و خبر

نیست کافی منطق و ادراک و عقل
آب از سرچشمه باید نوش کرد
هست هستی زنده با روح خدا
جسم این دنیای زیبا و نکو
چونکه انسان یک جهان اصغر است
هرچه دارد در جهان ما وجود
جسم ما باشد چو جسم کائنات
روح عالم نیست مشمول زمان
در مکان هرگز نمی‌گنجد خدا
روح باشد بی مکان و بی زمان
بی مکانی ، بی زمانی در مثال
روح ما چون گشته پایند هوس
هست در هنگام بیداری ، اسیر
روح ما در خواب ، بیدار و رهاست
آنچه در رؤیای تو باشد عیان
خواب می‌بینی ، نه با چشمان سر
دیدنی‌ها ، پشت پرده ، بی‌شمار
چشم سر قادر به درک خواب نیست
چشم ، تنها در زمان و در مکان
آنچه می‌بینی تو در رؤیا و خواب
خواب باشد یک مثل از فوت تو
خواب تو ، مرگ است ، مرگ لحظه‌ها
می‌گریزد شب ز زندان بدن
روح دارد حالتی زار و نژند
جسم گاهی ، می‌شود ، در این سفر

هست لازم اجتهاد و علم نقل
حرف حق از وحی ، باید گوش کرد
زندگی روحی است سرشار از بقا
هست مثل مرده‌ای ، بی روح او
جلوه‌گاه آن جهان اکبر است
در وجود هر بشر دارد نمود
باشد از روح خدائی ، در حیات
جسم ، مشمول است بر طول زمان
گرچه باشد هر مکان از او به پا
گرچه جا دارد به ذرات جهان
می‌نماید جلوه در خواب و خیال
خفته چون مرغ اسیری در قفس
وقت خواب اما شود بر ما امیر
دوره‌گرد خاطرات و یادهاست
هست عکس لامکان و لازمان
چشم سر ، بسته است و باشد بی خبر
چشم می‌بیند ولی یک در هزار
محرم آن لحظه‌های ناب نیست
انعکاس نور را سازد عیان
چشم تو باشد از آنها در حجاب
هست جاری زندگی در موت تو
از زمان ، خواب تو می‌گردد رها
رختخوابت می‌شود گور و کفن
حالت تسلیم زندانی به بند
خوابگرد کوچه‌های خیر و شر

این جهان، خواب است و انسان، خوابگرد
تا سفر در «بی زمانی» می‌کند
می‌گریزد تا فراسوی ممات
مثل بیداری است فعالیتش
می‌نشیند ، می‌دود ، نان می‌خورد
گاهگاهی اتفاقات زمان
تا در آنجا جستجویی می‌کند
ما ولی قاصر ز کشف رازها
ناگهان بیدار می‌گردد ز خواب
می‌فرستندش دوباره سوی جسم
هست رؤیای بشر ، بی شک و ریب
غیب عالم نیست غایب از نظر
گر بشر از جسم خود گردد رها
گرچه در محدوده علم روان
نیست اما این تمام راز آن
غیب عالم نیست دور از دسترس
نیست لازم تا قفس را بشکنی
تا کنی پرواز همراه قفس
تا ببینی شور و شوق کائنات
در چنین کشف و شهودی ، هر هوس
غیب‌بینی لذتی رنج‌آور است
هرکه با اذن خدا شد غیب‌بین
هرکه را باشد نگاهی برزخی
چونکه باطن‌بین بود ، بیند عیان
گر که حتی او ببندد چشم را

روح باشد در پی درمان درد
نو به نو کشف معانی می‌کند
می‌شود آگه ز اسرار حیات
خُلف بیداری است سیالیتش
می‌شناسد ، می‌ستاند ، می‌برد
عرضه می‌گردد به او چون چیستان
رازها را پیشگویی می‌کند
بی‌خبر از لذت پروازها
می‌شود روح تو ساقط در سراب
تا که بردارد ز مرگ تو طلسم
یک مثال ساده از دنیای غیب
در حجاب است از شهود آن ، بصر
غیب عالم را ببیند ، بر ملا
هست رؤیا حاصل فکر نهان
غیب عالم می‌شود در آن عیان
هست مثل روح انسان در قفس
بایدت بال هوس را بشکنی
تا کِشی در غیب این عالم ، نفس
مثل رؤیا در فراسوی حیات
باز اندازد تو را کنج قفس
سرنوشت خود نبینی بهتر است
کل غمها در دلش گردد مکین
در جهان ببند شرار دوزخی
بینهایت جانور در مردمان
روح او بیناست در هر ماجرا

گرچه می‌بیند بسی اسرار و راز
گرچه باشد غیب‌بینی کار او
اولیای حق که دارند این مقام
جمله ، در گمنامی و در اشتها
گاه حتی آن مهان دهر خویش
گرچه در درمان خود درمانده‌اند
روح لذتهای آنها وحدت است
حاصل وصلت بود عشق و رضا
عشق‌بازی با یقین و با سپاس
نیستند آنها دمی از حق جدا

نیست او را بهره‌ای زین امتیاز
سود شخصی نیست در رفتار او
جز به اذن حق نمی‌یابند نام
در رفاه خود ندارند اختیار
عاجزند از غیب‌بینی بهر خویش
مشکلات دهر درمان کرده‌اند
روحشان با روح حق در وصلت است
زین سبب شادند حتی در بلا
هست کار عارفان حق‌شناس
دائماً هستند در خوف و رجا

اراده و اولیا

گر که همسو با اراده‌ی حق شوی
اینک این تو ، این اراده ، این رقیب
اولیا هر دم اراده می‌کنند
روحشان در غیب عالم ، حاضر است
چون همیشه با اراده زیستند
طبع ما ، در جستجوی لذت است
لاجرم هر جا که لذت خیمه زد
گر نباشد فکر لذت در حضور
می‌شود اینجا اراده ، جلوه‌گر
گر توانستی به وقت لذتی
آن زمان صاحب اراده می‌شوی
اولیا این‌گونه بی‌خود می‌شوند
چونکه همسویند با میلِ اله

مثل دریا ، قطره مطلق شوی
تو چه می‌خواهی از این عالم نصیب
جام خود را پر ز باده می‌کنند
قبل و بعد از مرگ خود را ناظر است
زین سبب غیر از اراده نیستند
چونکه لذت بردنش در طینت است
می‌شود معنی در آنجا نیک و بد
فعل نیک و بد نمی‌یابد ظهور
تا ترا هادی شود در خیر و شر
از اراده ، برفرازی رایتی
می‌سپاری جان و زاده می‌شوی
در اراده‌ی خود تولد می‌شوند
پس خلاف میل حق زانها مخواه

گر که باطل بودشان میل و ولا
نیست مشکل درک ذات اولیا
دوستی با حق ، طریقی ساده است
ترک دنیا نیست کار اولیا
اولیا از دین اطاعت می‌کنند
کارشان چون صوفی و مرتاض نیست
هرچه دین فرموده بر آنها حلال
هرچه حق کرده‌ست در دین نهی آن
در سلوکی اینچنین ، یاران یار
عمرشان پیوسته باشد وقف ناس
در سلوکی با هزاران اربعین
برترین راه تقرب بر اله
گر تو هم خواهی شوی از اولیا
بذر احکام خدا در دل بکار
اربعینی گر چنین کاری کنی
هر دلی از گنج حکمت شد غنی
گنج حکمت داده شد بر هر کسی
چونکه حق فرموده در وحی منیر

نامشان اینک نبود از اولیا
اولیا یعنی محبان خدا
در شریعت راه آن آماده است
کارشان باشد اطاعت از خدا
از مناهی هم براءت می‌کنند
از لذائذ ، کارشان اعراض نیست
بهر آنها هست ، فردوس جمال
چون جهنم هست بهر مؤمنان
می‌شوند از اولیا در کسب و کار
بهر خدمت می‌نمایند التماس
اولیا غرقند در احکام دین
خودشناسی باشد و ترک گناه
در سلوکی ساده و بی ابتلا
تا شود قلب تو باغ کردگار
سیل حکمت سوی خود جاری کنی
می‌رهد از عالم ما و منی
کل دنیا ، پیش او باشد خسی
هست حکمت ثروت و «خیر کثیر»

واسطه فیض‌ها

گر بتابد نور حق ، چون بارقه
یک وئی باید میان‌داری کند
گر نباشد حاجتی در هر زمان
او نه تنها این وساطت می‌کند
هست این عالم به خوبان ، پایبند

چشم هستی را بسوزد صاعقه
تا که نعمت سوی ما جاری کند
ارض می‌بلعد تمام ساکنان
بلکه بر عالم ولایت می‌کند
دیگران هم رزق اینان می‌خورند

گفت ایزد: «أنتَ فیهِم» بر رسول
نه فقط دورند از قهر و گزند
راز هستی در حضور «حجت» است
حجت حق ، فیض‌ها را واسطه است

«تا که هستی بین این قوم جهول
بلکه از یمن تو روزی می‌خورند»
گرچه او در بین ما ، در محنت است
حلقه مفقوده این رابطه است

قبله زیبای حاجات

ما اگر بد ، هیچ ؛ گر خوبییم و ناب
می‌شناسیمش ، چو نعمت‌آور است
معرفت را گر کمی والا کنیم
گمشده ، مائیم ، او شمس ولاست
هست او مانند ربّ خود نهان
کربلا آنجاست کو دارد حضور
روز نوح و آدم و ایوب و هود
لیلة‌القدر و غدیر و اربعین
هرچه ایام خدائی ، روز اوست
روز او نو می‌شود با خاطرات
چون بقیت از خدا باشد امام
ایه «خیر لکم» تسکین ماست
ایه «خیر لکم» بر مؤمنین
آنچه باقی مانده از حق ، خیر ماست
ما کجائیم و امیر قافله
ما که از آن یار ، دور افتاده‌ایم
بهتر آن باشد از این غم دق کنیم
غصه مولا ز عادت‌های ماست
منشأ هر گونه خیر است آن عزیز

از مواهب می‌شناسیم آن جناب
چون وجودش زندگی را محور است
حلقه گمگشته را پیدا کنیم
چونکه او آئینه نور خداست
گرچه باشد حاضر و فاش و عیان
روز عاشورا در او دارد ظهور
روز خون و آتش و کشتار و دود
روز ابراهیم و یحیی و امین
لحظه لحظه ، قرن‌ها ، نوروز اوست
خاطرات تلخ و شیرین حیات
مؤمنین را ، هست او خیر تمام
ملتقای اقتصاد و دین ماست
هست بهر کیل و میزان و ثمین
آن بقیت ، مهدی آل کساست
بین ما یک عمر نوری فاصله
زنده در اعماق گور افتاده‌ایم
یا برای مرگ خود حق حق کنیم
درد مولا از جهالت‌های ماست
در خدا در حال سیر است آن عزیز

غایب است اما فقط از چشم ما
او امام غیب باشد نه غیب
نایب حق است در غیب و شهود
حاضر است او در میان مردمان
از خلائق ، کاشف‌الکرب است او
هر کجا فتوحی بود در زندگی
دافع غم و بلیات است او
بهترین نوع عبادت نزد حق
حاجتش اذن ظهور است از خدا
تا حکومت را دهد بر صالحان
گر خدا ما را کفایت می‌کند
چار نعله ، اسب می‌تازد بشر
گوش مخلوق خدا را می‌بریم
شام ، با دین سیاسی متهم
ما ولی از کوفیان ، شامی‌تریم
اقتصاد دین ، شهید بانکهاست
نیست آیا این ، غم آن نازنین
نهی از منکر بود نهی ربا
از غم مولا چه گویم آه آه

حاضر است او در میان ماسوی
هست حاضرتر ز نور آفتاب
هر کجا حق است او دارد وجود
لیک از چشمان نامحرم ، نهان
عشق و غم را حاصلضرب است او
هست او را حاصل بخشندگی
قبله زیبایی حاجات است او
هست رفع حاجت آن مستحق
تا نماید دولت قرآن به پا
رفع سازد حاجت مستضعفان
زر چرا بر ما ولایت می‌کند
سوی بانک و سوی سود بیشتر
عارفانه ، حق هم را می‌خوریم
کوفیان با ناسپاسی متهم
از همه در خدعه‌ها نامی‌تریم
امت ما زرخرید بانکهاست
نیست آیا او غریب و بی‌معین
سنت قرض‌الحسن ، معروف ما
می‌سزد اندوه خود گوید به چاه

عشق‌ها و شمع‌ها و نذرها

در میان خلق دنیا ، بیش و کم
هیچکس بی‌غصه و مشکل نبود
هر کسی دنبال درمان می‌دوید
هرکه با یک باب حاجت راز داشت

هرچه گشتم ، مبتلا دیدم به غم
جز مجانین ، یک نفر خوشدل نبود
هر دلی طرح رهایی می‌کشید
با پر بسته ، سر پرواز داشت

در گرفتاری و در صبر و ظفر
عشق‌ها و شمع‌ها و نذرها
گفتگوهای درونی با خدا
حق حق و فریادهای آتشین
هرکه دیدم جز پی نعمت نبود
گرچه حاجتها تفاوت داشتند
کافر و اهل کتاب و بت‌پرست
هرکه دیدم عاشق و دلخسته بود
گرچه بسیاری از آنها ، مثل ما
لیک در فطرت ، ندائی ، بودشان
آنکه با بُت داشت حتی گفتگو
اعتقادی بر علیم غیب داشت
غیب ، حسن ماست ، معیوبیم ما
گر نباشد غیب ، کی میل کمال

هرکه دیدم حاجتی بودش به سر
اشک‌ها چون دانه‌های بذرها
گریه‌های با صفا و بی‌صدا
در حریم قدسیان نازنین
هیچکس بی راز و بی حاجت نبود
گرچه بعضی ، میل با بُت داشتند
آبرومند و عزیز و خوار و پست
بر حقیقت‌ها دخیلی بسته بود
ره نمی‌بردند بر روح دعا
کاندر آن ، مشکل گشائی ، بودشان
«غیب» را می‌کرد با او جستجو
گرچه در ظاهر ، طریقتش غیب داشت
غم مخور، زین حسن ، محبوبیم ما
روح ما را می‌کند شوریده حال

اعجاز رفع غم

اینک اینک وجه نقد ما غم است
غم اگر با عشق باشد نعمت است
گر که در بحران ، مدیریت کنیم
می‌شود با غم به هر شادی رسید
لیک باید ریخت نومیدی به دور
حق فرستاده‌ست أعلامُ الهُدی
این علامات هدایت در مسیر
قه‌ر کردیم از خدا اما خدا
کارشان ، ما را به هم پیوستن است

غم کلید فتح کل عالم است
امتحان را با دیگر ، فرصت است
ذره ذره کشف ماهیت کنیم
از خرابه سوی آبادی رسید
خودشناسی ریخت در جام مرور
در مسیر قرب انسان تا خدا
برترین نعمت بُود بهر بصیر
آشتی را کرد حکم اولیا
بین ما عهد دوباره بستن است

با عمل اما به وحدت می‌رسیم
سرنوشت هیچ قومی در جهان
گر بخواهی سرنوشتی خوب و خیر
گر که ما مشکل‌گشای هم شویم
لیک می‌باید معالج را شناخت
ارتباط و فکر و طرز کارشان
جایگاه و پایگاه عزمشان
گر کمی اندیشه را والا کنیم
مشکل از آنجا بگردد بسیار
مشکل اول اگر درمان شود
گر، دو مشکل جمع روی هم شوند
چون شفا در انزوا و قهر نیست
گر که مردم جمله یک تن می‌شدند
گر همه در درد، همدل می‌شدند
چون که این حاجت محال و نارواست
حق نهاده در طبیعت بس سبب
این جهان دارد بسی قانون ناب
هست جاری حکم حق بر جن و ناس
ذرة المثلقال اعمال بشر

با یقین تا استجابت می‌رسیم
بی عمل، بهتر نمی‌گردد، بدان
از خودت باید بی‌باغی نه غیر
صاحب اعجاز رفع غم شویم
بیشتر، باب الحوائج را شناخت
راه و رسم خدمت و ایثارشان
جلوه‌گاه و وعده‌گاه بزمشان
با همان کم، قفلها را وا کنیم
که نماید هرکس از مشکل فرار
دومین را، راه حل آسان شود
ذره ذره، فاتح عالم شوند
هیچ کس فارغ ز شر دهر نیست
از شرار دهر ایمن می‌شدند
خود به خود حلال مشکل می‌شدند
بی اثر، اشک و مناجات و دعاست
هست دنیا مجری احکام رب
می‌دهد پاداش و کیفر، با حساب
از طریق مجریانی ناشناس
می‌نماید در همین دنیا اثر

عزم‌الامور

گر نمائی کار خیری بهر غیر
خیر دوم چون رسد بر سومین
خیر چارم می‌رسد بر پنج و شش
بینهایت کار خیر و بی ریا
او نماید بهر غیری کار خیر
خیر سوم می‌رسد بر چارمین
این کُنش دارد هزاران واکنش
هست مزد اولین خیر شما

کار تو اما نبوده اولین
چون کسی بهر تو کاری کرده است
پیش از او هم یک نکوکار دگر
اینچنین ، هر کار خیری حلقه‌وار
بی ریائی در عمل ، شرط ولاست
هرچه باشد کار خیر از بیش و کم
کار نیکو ، آشکارا یا نهان
گرچه هر خیر نهانی بهتر است
بهترین خیر عیان ، در سرگذشت
هرکه از خود بگذرد در خشم و شور
بهترین پاداش هر کار صواب
بدترین کیفر برای کار زشت
چون خدا امر بود بر کار نیک
این شراکت با خدای بی‌نیاز
گرچه هر کار نکو دارد ثواب
احتساب خیر کار تاجر است
چونکه هر خیری تجارت با خداست
در عمل ، بر سود کم ، حاضر نباش
در ازای کار نیکویت ، ز رب
از خدا صادر نگردد فعل شر
چون ز حق صادر شود هر کار خیر
هست پاداش عبادت ، اعتلا
گر عبادت بهر مردم کرده‌ای
می‌فروشی در ارزشمند خویش
آفت کل عبادتها ریاست

بوده شاید صد هزار و چندمین
او تو را در راه خیر آورده است
بوده در امداد او ، امدادگر
خفته در اعمال خیر بیشمار
چونکه هر خیری خریدارش خداست
حاصلش باشد نشاط و رفع غم
هرچه باشد ، مزدها دارد عیان
در عیان هم اجر آن با داور است
هست جود و بخشش و لطف و گذشت
حق عطا سازد به او عزم‌الامور
خود، همان کار است و دوری از عذاب
خود، همان کار است و دوری از بهشت
هست نیکوکار با امر شریک
هست پاداشی ، سراسر عشق و ناز
از ثوابش درگذر ، بی احتساب
ترس از دوزخ ، روا بر فاجر است
مزد و پاداش خدا بی انتهاست
در تجارت با خدا تاجر نباش
فیض خیر دیگری از او طلب
شر بود محصول افکار بشر
هست خیر ، یار حق در کار خیر
اعتلای پله پله تا خدا
نردبان اعتلا گم کرده‌ای
مفت و ارزان بر فقیری مثل خویش
چون ریا شرک خفی در فعل ماست

زین بتر باشد ریا مثل کمین
 می‌شود پنهان ریاکار ظلوم
 مثل جاسوسی میان دوستان
 چونکه دین بازیچه رفتار اوست
 می‌فریبد مرد و زن را با ریا
 هست نیت هسته هر خیر و شر
 نیت بد بدتر است از فعل بد
 نیت خیر و نکو هم ، مو به مو
 نیت بد بی‌عمل هم مهلک است
 نیت خوب و نکو هم بی‌عمل

بهر اغوا و فریب مؤمنین
 در نقاب دین و عرفان و علوم
 می‌کند خدمت برای دشمنان
 فتنه و بی‌اعتمادی کار اوست
 می‌شود مغضوب درگاه خدا
 هر عمل با نیتی بخشد ثمر
 چونکه فرمان بر بدی‌ها می‌دهد
 می‌دهد فرمان به افعال نکو
 مثل آتش در وجود مالک است
 روح مالک را دهد شهد عسل

جبر واکنش

فرض کن اصلاً طبیعت بی‌خداست
 هست یک قانون ولیکن ، بی بدل
 هیچ عقلی منکر این راز نیست
 چونکه هر انسان عاقل در حیات
 در طبیعت خفته جبر واکنش
 هر عمل یا فکر ما از خوب و بد
 هر کسی گشته دچار خیر و شر
 گر که ما هستیم در رنج و رکود
 هر بلا محصول فعل و فکر ماست

یا معاد و عدل و میزان ، ادعاست
 اینکه دارد هر عمل عکس‌العمل
 حاجتی بر حجت و اعجاز نیست
 در دلش دارد بسی زین خاطرات
 واکنش دارد یقیناً هر کنش
 هستی ما را نشانه می‌رود
 از خودش بر او رسیده این اثر
 نیست غیر از ما مقصر در وجود
 گر به ما نیکی رسد از ذکر ماست

شهادت و تولد روح

جسم ما خاک است ، از جنس زمین
 هست در ارض دل ما ، روح یار

روح حق در جسم ما گشته عجین
 جانشین حضرت پروردگار

هر بشر باشد خلیفه ، روی ارض
پس بشر باشد خدا را دستیار
گر بداند قدر خود این جانشین
گر نداند قدر خود را این بشر
هست انسان زنده با روح خدا
جسم، چون خاک است و فانی می‌شود
روح پاک مردگان و زندگان
جمله ، با اذن خداوند جلیل
هر یکی در حد کار خیر خویش
هر کسی در وسعت ایثار خود
هر که در راه خدا جان داده است
برترین ایثار ، بذل زندگی است
آنکه داده بی حساب و بی کتاب
حق تعالی هم دهد پاداش او
هر شهیدی ، مشهدش در کربلاست
چون فدا گردیده در راه خدا
خونبها باشد حیاتی جاودان
این شفاعت ، حکمرانی کردن است
بر شفیعان گر شود روح تو وصل
در توسل یک وسیله لازم است
هر ولی با اذن ذات ذوالجلال

چون بر او حق روح خود را داده قرص
در امور خویش و خلق و روزگار
می‌پرد بالاتر از روح الامین
از بهائم می‌شود درنده‌تر
باز می‌گردد به او ارواح ما
روح اما جاودانی می‌شود
حکمرانی می‌کند در این جهان
دستگیری می‌کنند از هر خلیل
می‌برد یک خیر دیگر را به پیش
می‌دهد از نو ادامه ، کار خود
روح خود را در شهادت زاده است
زندگی پاداش آن بخشندگی است
هستی‌اش را در ره خیر و صواب
بی حساب و بی کتاب و گفتگو
چونکه خونش وصل با خون خداست
هست او را ، حضرت حق ، خونبها
در شفاعت بر امور بندگان
از خلائق ، میهمانی کردن است
وصل می‌گردد دلت با روح اصل
آن وسیله در حقیقت خادم است
بر مددجویان دهد رشد و کمال

باب الحوائجها

حلقه‌های وصل با پروردگار
تا به هر کس وصل بر آنها شود
هر زمان آماده‌اند و برقرار
در مسیر قرب ، بخشندش مدد

حلقه مفقوده این اتصال
گر تو روح را نسازی متصل
گر که در کشتی نیاید روح تو
در میان این همه مشکل‌گشا
نیست کاری از شفیعان ، ساخته
راه وصلت نیست تنها خواستن
وصل اگر خواهی شوی با نور اصل
گرچه لازم هست الحاح و دعا
گر شوی مشکل‌گشای دیگران
گر نمائی حاجت عبدی روا
آن زمان قفل دلت وا می‌شود
حل کنی گر مشکل هر مرد و زن
گر که تو با قصد قربت ، بی ریا
در عمل کاری خدائی کرده‌ای
خدمتی با یک دعا با یک سلام
خدمتی با یک قدم با یک درم
هرچه باشد چون خریدارش خداست
چون بینی مشکلات دیگران
چون شوی وارد به جمع حلقه‌ها
در دل مشکل‌گشایان جهان
گرچه آنها نیز غرق مشکلند
حل مشکل بهر آنها نعمت است
حق تعالی هرچه مشکل آفرید
پس هر آنچه مشکل و غم ، بیشتر
مایع جوشان رود در انبساط

خود ، توئی ای صاحب رنج و ملال
از شفیع خویش هستی منفصل
نیست ، کاری ، ساخته ، از نوح تو
گر نگریدی وصل بر آن حلقه‌ها
این توئی تنها و هستی باخته
بایدت از جای خود برخواستن
در عمل باید شود روح تو وصل
نیست کافی تا شوی حاجت‌روا
می‌شوی وارد به جمع یاوران
وصل می‌گردد دلت بر حلقه‌ها
حلقه مفقوده پیدا می‌شود
او شود راضی ز رب خویشتن
یک گره بگشائی از خلق خدا
روح خود را کبریائی کرده‌ای
با وساطت با وسیله با پیام
خدمتی در حد خود ، از بیش و کم
خدمتت در کار تو مشکل‌گشاست
مشکل خود را بینی در میان
پُر بلا بینی امور اولیا
فاش بینی مشکلات بیکران
بی‌ریا ، مشکل‌گشای هر دلند
قدرت آنها به پاس خدمت است
بهر انسانهای کامل آفرید
یک قدم تا وصل دلبر ، بیشتر
بعد از آن بسط و فرج ، یابد نشاط

هرچه داغ دل بود سوزنده‌تر
امتحان قرب باشد هر بلا
هر گرفتاری، خودش، یک نعمت است
گر که ما مشکل‌گشای هم شویم
قرب حق، خدمت، تمنا کردن است
مشکلات هر «ولی» در هر قیاس
گرچه بهر مشکلیش دارد دعا
نیست دیگر بیقار و دلپیش
از دل و از جان بود امیدوار
در رفاه و در مشقت، صابر است
در حقیقت، هست ذات مشکلات
روح انسان را توانا می‌کند
چون به وقت مشکلات و حادثات
چونکه تا مشکل نباشد، کار خیر
چون بشر باشد امانتدار حق
جانشین حق شدن در زندگی
جانشینی هست کار اولیا
هر دلی غرق معارج می‌شود
گر تو هم خدمت کنی بی‌ریا

انسباطش زودتر بخشد ثمر
هست مشکل‌ها کلید اعتلا
نعمتی که نردبان رفعت است
لایق نام بنی آدم شویم
یک گره از کار هم وا کردن است
هست افزون‌تر ز مشکلهای ناس
مصلحت وا می‌گذارد با خدا
چونکه داده مصلحت بر رب خویش
چون وکالت داده بر پروردگار
هرچه پیش آید خدا را شاکر است
از انرژی‌های مثبت در حیات
چونکه وحدت را شکوفا می‌کند
همدلی گردد عیان در کائنات
از کسی صادر نگردد بهر غیر
جانشین حق بود در کار حق
هست خدمت در طریق بندگی
خدمت خالص به مخلوق خدا
قدر خود، باب‌الحوایج می‌شود
می‌شوی همکار عزم اولیا

تفویض امور خود به حق

حق بشر را جمله آزاد آفرید
گر نگردد بنده حق این بشر
هست رازی در امور اولیا
راز آزادی ز چنگ اهرمن
راز حل گشتن در اقیانوس جود
راز دلشادی به چنگ اهرمن

راز لذت بردن از این زندگی
راز قابل گشتن و دلداگی
آنچه آنها را شرافت داده است
راز واجد گشتن خون خدا
لذت همسو شدن با کائنات
آنچه آنها را خدائی کرده است
بوده «تفویض امور خود به حق»
گرچه حق داده به آنها اختیار
اختیار خود به جابر داده‌اند
با دعای «لا تکلنی» زیستند
اختیار عزمشان در دست اوست

لذتی بی ذلت و شرمندگی
راز خوش اقبالی و آزادگی
بر دل آنها کرامت داده است
راز بذل خون و کسب خونبها
راز آرامش در آشوب حیات
آنچه آنها را نموده بی‌شکست
زین سبب بُردند از مردم سَبَق
اختیار از خود زدوند آن کبار
زین سبب در زندگی آزاده‌اند
«طُرْفَةُ الْعَيْنِ» مُخَيَّرَ نِسْتَنْد
هستی آنها فقط پیوست اوست

بهترین تقدیر

در دعا هرچیز می‌خواهی بخواه
هست لازم سعی و کوشش با دعا
گر پی یک گنج بادآورده‌ای
گر توسل می‌کنی بر اولیا
هرچه داند مصلحت رب ودود

لیک هرگز گنج بی‌زحمت نخواه
«لیس للانسان الا ما سعی»
فاش ، سوراخ دعا گم کرده‌ای
مثل آنها باش راضی بر رضا
بهترین تقدیر باشد بر عبود

جنگ ادیان و مذاهب

چونکه انسان اجتماعی مشرب است
بهترین قانون که قانون خداست
لیک بعد از انبیا ، قانون رَب
جنگ ادیان و مذاهب ، در قرون
در تمام طول تاریخ جهان
گرچه ادیان خدا هم‌ریشه‌اند
مشکل از دین نیست ، از دربارهاست
فکر صهیون و صلیبی‌های دهر

صاحب قانون و حکم و مذهب است
فطرتاً بر هر دلی فرمانرواست
گشت دستاویز هر فرصت‌طلب
دَم به دَم جاری نموده سیل خون
بوده دین بازیچه غارتگران
در عمل ، بر ریشه هم تیشه‌اند
دین ، شهیدِ حیلۀ مکارهاست
هست این یک جمله سرشارِ قهر :

«هر که با ما نیست ، او بر ضد ماست
بعضی از اسلامیان هم در نظر
دین افراطی بود از کینه پُر
نیستند اما چنین دیندارها
مردم از هر دین و آئین و طریق
هرکسی بر دین خود دارد عمل
هرکسی دارد به نوعی بندگی
دین حکومت می‌کند بر روح ناس
دین حق در روح و فطرت جاری است
روح کل خلق ، مصدر خداست

هر که ضد ماست ، دشمن با خداست»
همنوا هستند با حکام شر
پر ز جنگ و غصب و تهدید و ترور
بین مردم نیست این معیارها
در جهان هستند با هم چون رفیق
نیست بین خلقها جنگ و جدل
دین کل خلق ، باشد زندگی
چونکه باشد روح آنها دین‌شناس
عامل همکاری و غمخواری است
دین کل خلق ، از نور خداست

آرزوی رسولان خدا

هر بشر دارد به دل بس آرزو
آرزوی انبیا و اولیا
چون ز یک نورند مجموع رسل
نیست در قاموس دین هر نبی
آرزوی هر نبی در اعتقاد
آرزوی قلب ختم‌المرسلین
تفرقه باشد خلاف امر او
هر که باشد سینه‌چاک آن حبیب
خواهش پیغمبر از ما وحدت است
هر مسلمان باید از راه صواب
هر کسی دامن زند بر اختلاف
هر که از وحدت تَمَرْد می‌کند
ما اگر بر دین احمد مؤمنیم
آنچه مطلوب خدا در خلقت است

آرزو باشد نماد ذات او
هست وحدت بین مخلوق خدا
جملگی وصلند با آن نور کل
هیچ انسانی غریب و اجنبی
هست بین امت خود ، اتحاد
هست وحدت در میان مسلمین
وحدت ما ، هست او را آرزو
باید او را در عمل گردد مجیب
این کلید اعتلای امت است
خواهش او را نماید مستجاب
هست با پیغمبر خود در مصاف
جنگ با پیغمبر خود می‌کند
از چه ، راه تفرقه طی می‌کنیم
امت واحد شدن با وحدت است

فارغ از دین و مرام و اعتقاد
هرکسی آتش فرزند در جهان
فتنه و آتش‌فریزی در مِلَل
هست واجب بر خلائق ، اتحاد
هست دشمن با خدای مهربان
نیست جز کار شیاطین دغل

دوست و دشمن‌شناسی

نیست دشمن یک توهم یا خیال
هست دشمن ، یک حقیقت در وجود:
خاصه ، آن دشمن که بی هیبت شده
او که در هر جا دخالت می‌کند
هر کجا باشد وجودش نکبت است
آنکه مردم بهر قتلش ، فاش فاش
داند اما او ، دگر لشکرکشی
نیک می‌داند که در این باتلاق
خوب می‌داند که در ایران زمین
نیک می‌داند که رمز یا حسین
او که می‌داند شهادت فخر ماست
راه دیگر برگزیده در نبرد :
دوره‌ی کشورگشائی‌ها گذشت
از طریق فتنه‌های نو ظهور
در تمام خانه‌ها پرچم زده است
ما به جای او تهاجم کرده‌ایم
گر که او لشکر به ایران می‌کشید
چونکه خیل جان‌نثاران زنده‌اند
جان‌نثاران گرچه اینک مضطربند
خشمشان ، آتشفشان غیرت است

نیست دشمن یک دروغ و احتمال
فتنه‌گر ، غاصب ، شقی ، ظالم ، عنود
فخر او تبدیل بر ذلت شده
آشکارا ، او جنایت می‌کند
مظهر کبر و فساد و وحشت است
دائماً هستند در آماده باش
نیست راه غارت فرسایشی
غرق می‌گردد سپاهش با یراق
خانه خانه ، رستمی کرده کمین
می‌برد بتخانه او را ز بین
او که می‌داند سلاح ما ولاست
جنگ فتنه ، جنگ نرم و جنگ سرد
دشمن از مرز جدائی‌ها گذشت
دشمن اینک جا به جا دارد حضور
بلکه پرچم در همه عالم زده است
خصم خود را ، بی موجب ، برده‌ایم
لشکرش می‌شد به کلی ناپدید
با ولایت تا ابد رزمنده‌اند
صاحبان اصلی این کشورند
عزمشان آئینه‌زار حیرت است

گر که دشمن پا در اینجا می گذاشت
لیک جنگ دیگری آغاز کرد
آنچه اینک پیش رو داریم ما
گرچه او از امت ما ضربه خورد
لیک ما را حرص ، از دین دور کرد

✽

یک حکومت هست ما را ، یک نظام
چون خدائی بود روح انقلاب
آنچه اما نارضائی آفرید
هست روح کشور ما آن نظام
روح دارد میل سوی اعتلا
روح کشور هست روح سبز دین
روح باشد در عذاب از ظلم نفس
جسم اگر گردد به حال خود رها
می گدازد روح از آزار جسم
آنچه مردم را دهد صبر و امید
آنچه از مردم ربوده اعتماد
بهترین سرمایه بهر هر وطن
چند میلیون زار و بیکار و نژند؟
چند میلیون تن اسیر اعتیاد؟
چند میلیون بی تفاوت؟ بی هدف؟
چند میلیون منزوی ، بی اعتماد
رانت خواران، چند میلیون؟ فاش نیست
این تمام آرزوی دشمن است
جای آن دارد که از غم ، دق کنیم

نقش سنگ قبر خود را می نگاشت
در دل فرهنگ ما خط باز کرد
نیست غیر از آرمانهای سیا
گرچه او هر بار در هر عرصه ، مُرد
برق پول و پست ، ما را ، کور کرد

✽

بین این دو هست لازم اعتصام
بود محصولش نظامی پاک و ناب
بود دولتها و حکام جدید
ارث خونین شهیدان و امام
جسم باشد بر خبائث ، مبتلا
جلوه گر در وحدت مستضعفین
جسم باشد روح را مانند حبس
می فرستد روح را در انزوا
می شود مطرود از دربار جسم
هست روح این نظام پر شهید
هست تبعیض و ستم در اقتصاد
هست جان و اعتماد مرد و زن
چند میلیون تن فقیر و مستمند؟
چند میلیون غرق در فسق و فساد؟
در نبرد حق و باطل ، بی طرف
از جهاد و اعتقاد و اجتهاد؟
بحث آفازدها هم جاش نیست
چونکه از خشم جوانان ، ایمن است
از خجالت ، روز و شب ، هق هق کنیم

تا که فعل اهرمن داریم دوست
ضربه‌ها خوردیم ما از نفس خود
بر گذشته گر بخواهی بازگشت
لاله باشد روح شیدای نظام
گر مدیریت شود با روح ، وصل
ور نگردد باز سوی اصل خویش
گر گریزد نفس از نقد و نظر
نفس لوأمه‌ست روح منتقد
نفس باید سرزنش گردد مدام
مملکت ملک تمام ملت است
حاکمیت ، صاحب و ارباب نیست
حاکمیت هست آبی در گذر
حاکمیت هست مشمول همه
هرکسی در هر سَمَتِ گر زورگوست

فعل ما در راستای عزم اوست
وقت سرگرمی به دنیا در اُحد
لاله باید کاشت از نو ، دشت دشت
بر شهیدان وطن بادا ، سلام
هست ممکن بازگشتن سوی اصل
می‌شود وضع وطن بدتر ز پیش
روح خود را می‌نماید محتضر
نفس اماره‌ست روح مستبد
تا که نفس مطمئن یابد نظام
حاکمیت را وظیفه خدمت است
بهر خدمت او بجز اسباب نیست
هست باقی میهن و نسل بشر
نیست فرقی از جهان تا دهکده
شاه و آمریکا و اسرائیل ، اوست

هدیه صلح

نیست زشتی در جهان بدتر ز جنگ
نیست زیباتر ولیکن از دفاع
در دفاع از دین و ناموس و وطن
کار دشمن هست تولید سلاح
در حقیقت ، فکر این سوداگران
تا که باشد جنگ را بازارها
مردمی که در ره گمراهی‌اند
بهترین بازار دشمن در زمین
آه آه از این سران خیره‌سر

فعل جنگ‌افروز باشد عین ننگ
جلوه‌ای در قلب مردان شجاع
هست واجب کشتن هر اهرمن
می‌کند پیوسته جنگی افتتاح
ثروت‌اندوزی است در کل جهان
مشتری دارند جنگ‌افزارها
موش‌های آزمایشگاهی‌اند
بوده و باشد بلاد مسلمین
کز جفا هستند از دشمن بتر

آتش افکنده است در هر سرزمین
هدیه صلح است بر قلب جهان
عشق‌ورزی بر بشر ، آئین ماست
از چه رو هستیم در وحدت ، ضعیف
بهره‌ها بردند در دوران ، زیاد
اقتدار مسلمین را سوختند
بهر رشد مافیای اقتصاد
بی‌گناهان هیمه‌ی آن آتشند
هرچه رخ داده‌ست جز تقدیر نیست
دیده از جنگ و جدل‌ها ، بس زیان
می‌توان آینده را تغییر داد
این تجارب ، بی‌هزینه ، نزد ماست
از گذشته سرخط وحدت گرفت
با گذشته فاتح آینده شد

مکتب سرمایه‌داری اینچنین
بهترین راه شکست این ددان
نادی صلح جهانی ، دین ماست
آه اما با چنین دینی لطیف
دشمنان از ضعف ما در اتحاد
بین ما پیوسته جنگ افروختند
جنگ باشد بهترین آهنگ شاد
شعله‌های جنگ ، تیز و سرکشند
چون گذشته قابل تغییر نیست
امت اسلام در طول زمان
گر نیابد جنگ ماضی امتداد
درس ماضی ثروتی بی‌انتهاست
لاجرم باید از آن عبرت گرفت
باید از روح ولا آکنده شد

منظومه بیداری

هست این درس بزرگ و مختصر :
مرد حق دارد فقط حبّ خدا
می‌خورد گهگاه از باطل شکست
برتر از او نزد پیغمبر نبود
حق او و فاطمه شد پایمال
فاش ، در شأن امیرالمؤمنین
بهر اثبات ولای آن امیر
در خلافت ، غیر او ، ارجح نبود
رتبه‌اش هرگز نشد چون مصطفی

برترین درس علی بهر بشر
«حبّ دنیا ، هست رأس هر خطا
چونکه حق بی‌خدعه و بی‌حیله است
قهرمانی از علی برتر نبود
حق او شد غصب و خونش شد حلال
گر نبودی آیه اکمال دین
گر نبودی آنهمه قول غدیر
باز هم غیر از علی اصلح نبود
در عبودیت کسی چون مرتضی

در خلافت ، در قضا ، در حکم دین
او نبودش بر خلافت ، احتیاج
نیست هرگز امتیازات علی
در تباهل ، نفس احمد ، مرتضاست
گر نبود ارشاد آن مولای پاک
تا که پای غصب آمد در میان
بهر دین از خود گذشت آن شیرمرد
شیعه باید مثل مولایش علی
تا نگردد دشمن دین ، شادکام
تا نیفتد رخنه در ارکان دین
در سیاست ، جوشن بی پشت ، نیست
مرد میدان و نبرد روبروست
شیعه، مذهب نیست، دین سرمد است
گرچه دنیا پر ز کین است و دغل
هرکه شد مانند مولا حق پرست
حق پرستان وارث آینده اند
سرور مردان حق ، باشد علی
نیست او در انحصار شیعیان
هست تاریخ بشر حیران او
هیچ عقلی نیست با او در عناد
نیست با حیدر ، مخالف جز شقی
گیر و بی دین هم به قدرش واقفند
بعد احمد ، او عظیم مطلق است
هرکه بر نور علی عاشق شود
فکر و عزم او همیشه جاری است

بود او برتر ز کل مسلمین
لیک ، بر او ، داشت امت ، احتیاج
در وجود فرد دیگر منجلی
جان و جانان علی هم مصطفاست
حاکم اسلامیان می شد هلاک
اختلاف افتاد در اسلامیان
تا نگردد شیعه مشتاق نبرد
با سکوت و صبر گردد صیقلی
تا بماند زنده ، روح اعتصام
تا نیفتد تفرقه در مسلمین
جوشن بی پشت مخصوص علیست
شیعه در فکر و عمل رهپوی اوست
شیعه اسلام اصیل احمد است
مرد حق مثل علی دارد عمل
شاد و پیروز است ، حتی در شکست
گرچه از درد و بلا آکنده اند
نور او تا حشر باشد منجلی
عشق می ورزد به او کل جهان
روح عالم ، مست از عرفان او
چون ندارد با خردورزی ، تضاد
خاصه ، آن اهریمنان عَفَلَقی
کل آزادان به حقش عارفند
تا ابد ، حق با علی ، او با حق است
فکر او را در عمل ، لاحق شود
محور منظومه ی بیداری است

بهر هر عقلی که پاک و صافی است جامی از نهج البلاغه کافی است

قصه و افسانه‌های تاریخ

واقعی بوده است اما یک زمان کذب و صدق و شر و نافع ، قصه‌اند سرگذشت سربداران و مغول سرگذشت نادر و صاحبقران هم‌طراز قصه و افسانه‌هاست عین قصه ، واقعیت بوده‌اند شرح عشق و هجر و درد و غصه‌ها خوب و بد‌ها را روایت می‌کنند قصه‌ای باشد پر از اندوه و درد گوش اما بر روایت کرده‌ایم با زمان حال ما ، بیگانه است بین آن تاریخ و صدها داستان قصه و افسانه می‌دانیم ما می‌شویم از قصه ، شاد و دردمند جملگی افسانه‌اند و معتبر ریشه دارد در خبرهای کهن بر اساس شرع و عرف و قصه‌هاست قصه‌ها هستند چون قانون مُطاع در کتاب قصه‌ها گردیده نشر چه به طعم زهر و چه شاخه نبات یا از امروز است تاریخ جهان یا که حتی کربلا یک قصه است

هست تاریخ بشر یک داستان اینک اما آن وقایع قصه‌اند سرگذشت عبرت آموز رُسل سرگذشت کورش و نوشیروان هرچه از تاریخ ماضی ، نزد ماست جملگی روزی حقیقت بوده‌اند واقعی هستند کل قصه‌ها قصه و تاریخ مانند هم‌اند اینکه اسکندر به ایران حمله کرد ما نه بودیم و نه رؤیت کرده‌ایم آن روایت مثل یک افسانه است نیست اینک بهر ما فرقی عیان هرچه از تاریخ می‌خوانیم ما ما ولی از قصه می‌گیریم پند قصه و تعریف و تاریخ و خبر راه و رسم هرچه بهتر زیستن هرچه از قانون کنون در بین ماست در روابط بین فرد و اجتماع داستان آفرینش تا به حشر تازگی دارد همیشه خاطرات فرض کن تاریخ باشد داستان فرض کن هر ماجرا یک قصه است

کربلا ، مثل تمام قصه‌ها
بهترین قصه که بر جا مانده است
قصه‌ی جانسوز ظهر کربلاست
گر که قصه بهر پند و عبرت است

قصه‌ای باشد پر از عشق و ولا
یا کسی در دهر آن را خوانده است
خالق این قصه‌ی خونین ، خداست
بهترینش ، کربلای غیرت است

غوطهور در ظلمت

قلب تاریخ از رشادتها پر است
قصه آنها حقیقت بوده است
قهرمانهای رشید اعتقاد
تا لباس رزم را پوشیده‌اند
هر زمان کردند با ایثار خون
جان فدا کردند در راه و داد
تا بر افتد سیرت غارتگری
از میان آن همه سعی و جهاد
نورشان خاموش شد در قعر گور
گر جهان قدر شهیدان می‌شناخت
حاصل سعی هزاران قهرمان
آه و افسوسا که آن سیلاب خون
لحظه‌هائی خواب را بر هم زدند
بعد از آنها باز مرداب جهان
نیست روزی در جهان بی‌جنگ و خون
کل اخبار بشر معطوف جنگ
بوده از آغاز تاریخ بشر
منجلاب روزگار ، از این زمان
ما تمام انبیاء را کشته‌ایم

جان‌نثاران را مقامی در خور است
هر حقیقت بهر عبرت بوده است
جمله شوریدند بر ضد فساد
در نجات جامعه کوشیده‌اند
تخت شاهان بزرگی سرنگون
تا شکوفد غنچه‌های عدل و داد
تا به جای دیو ، جا گیرد پری
مانده اینک شمه‌ای در دست باد
کم ، شد از ایثار آنها کسب نور
کی پس از آنها ز ذلت می‌گداخت
چیست اکنون جز سکوتی بیکران
بر نچید از قلب ما ، خواب و سکون
بستر مرداب را بر هم زدند
شد مهیا بهر رشد کرمان
نیست یک شب خالی از ظلم و جنون
قلب دیوان جهان مشعوف جنگ
جنگها بر زندگی‌ها سلطه‌گر
پر تعفن‌تر نبوده بیگمان
ما به خون اولیا آغشته‌ایم

آن شهیدان و جوانمردان دهر
حق پرستان بهر بهروزی خلق
می شدند آواره از یار و دیار
لیک برخی را نباشد اعتنا
هست هر باب الحوائج یک شهید
گر که بر خیزد ز قبر خویش او
او چه می بیند به دور قبر خویش؟
فاش می گویم: «اگر بعد از شهید
این پریشان حالی و شرمندگی
نیست دشمن قهرمان کُش ، مثل ما
آه آه از دوستان بی وفا
هر شهیدی پهلوان غیرت است
هر که از جام شهادت گشته مست
بوده چون ، خدمتگزاری ، عزم او
او ولیعنت بُود بر مردمان
هر کسی که آرزوهای شهید
گر بجوید بهره ، بهر پول و میز
نیست او را ارتباطی با شهید
آنکه می باشد خدایش خون بها
چون ز آن خوبان جدا افتاده ایم
گر از این بدتر شود احوال ما
جای آن دارد که از بی غیرتی
قهرمانان شهید شهرمان
قهر ما را نیست در آنها اثر
قهر ما ، مرداب می آرد پدید

بهره شان از ما نبوده ، غیر قهر
می سپردند از بلا بر تیغ ، حلق
یا به زندان می شدند آنها دچار
بر حفاظت از پیام لاله ها
قهرمانی عاشق و نیک و رشید
راه خود را می کند او جستجو
عده ای بی اعتبار و دلپیش
راه سرخ او نمی شد ناپدید
خیمه کی می زد به روی زندگی؟
فعل ما بدتر بُود از اشقیا
از مدیران پر از رنگ و ریا
عزم او آئینه زار حیرت است
نیتش عشق و عبادت بوده است
هست خلقی ریزه خوار بزم او
خاصه ، بر حکام و صاحب منصبان
را دهد بر باد و سازد ناپدید
از شهیدان مثل ابزاری عزیز
هست ربطش با شهادت ، چون یزید
از چه باشد بی بها در نزد ما
با بدان در ابتلا افتاده ایم
نیست جای شکوه کردن از خدا
باز گیرد حق ز ما ، هر نعمتی
بهره شان از ماست تنها «قهر» مان
قهر ما ، ما را بسوزد خشک و تر
پرورش می یابد آنجا ، بس یزید

گر که ما بودیم ، باری ، حق شناس
یا اگر بودیم ما عبرت پذیر
گر که ما را بود ادراک و شعور
بود کافی نور هابیل شهید
هست کافی بهر هر شهر و دیار
چون نگشته در دل ما حق مقیم
بهترین‌های زمان در هر زمان
این غرامت از جهالت‌های ماست
بعد عاشورای خونین ، در زمین
هست کافی نور رخشان حسین
چون نباشد نور را در ما اثر
دیگران باید همیشه جان دهند
قهرمانی نیست در پندار ما
جان‌نثاران حقیقی نزد ما
لیک آنها راضی از کار خودند
بین ما بودن بود عین عذاب
زنده بودن مثل ما مردابیان
حرفشان این است چون مولای ما
مرگ با عزت بود عین کمال
حرفشان این است با مولای دین
گرچه این دنیا نمی‌گردد درست
گرچه مرداب جهان با چند سیل
گرچه بعد از ما دوباره ظالمان
گرچه خوی دهر می‌دانیم ما
چونکه ما با پهلوانی زنده‌ایم

بود کافی یک شهید از بهر ناس
می‌شدیم از یک شهادت مُستتیر
بود کافی بهر ما یک شعله نور
تا قیامت بهر هر نسل جدید
یک شهادت ، چون چراغی ماندگار
تا قیامت کشته‌ها باید دهیم
جان فدا سازند باید در جهان
این همه تاوان ز عادت‌های ماست
ریشه کن بایست می‌شد ظلم و کین
بهر بهروزی ما ، در عالمین
گشته در ظلمت دل ما غوطه‌ور
بهر ما مردابیان تاوان دهند
دیگری باید بسازد کار ما
جملگی دیوانه‌اند و بی بها
غرق نعمت‌ها ز ایثار خودند
بهر آن دریادلان انقلاب
نگ باشد بهر آن دریادلان
«زندگی ننگ است با اهل جفا»
بهر آن اندیشه‌های متعال
«کای امام و سرور اهل یقین
گرچه خون ما شود پامال پُست
رو نمی‌گرداند از رفتار و میل
خون مردم می‌مکند اندر جهان
تا شهادت با تو می‌مانیم ما
با ولایت تا ابد رزمنده‌ایم

چونکه هر باب الحوائج یار ماست
حیف از آن آئینه‌های حق‌نما
حیف از آن اندیشه‌های تابناک
حیف و صد حیف از شهیدان قلم
حیف ، از پیغمبران و اولیا
حاصل انکار و جهل این بشر
اینهمه تبعیض و فقر و ابتلا
چون که مسئولند مردم در امور
هر شهید اما مصون از کیفر است
گر شود نور شهادت جلوه‌گر
می‌رهیم از دوزخ افعال زشت
گر که نور پهلوانی زنده بود
جانفدا لازم نمی‌شد در جهان

قهرمان با هر سلاحی ، در جهان
چون قلم ، بُرنده در روشنگری
انقلاب از یک قلم آمد پدید
آن تفکر ، آن قلم ، پاینده است
لیک باید جوهر خون شهید
هر شهیدی هست قلب امتی
هر شهیدی عامل وحدت بُود
نور باید در کف یاران بُود
ما ولی چون عاشقان ظلمتیم
هست سوغات شهیدان ، زندگی
هر شهیدی پرچم عشق و ولاست

تا ابد مشکل‌گشائی کار ماست»
که شکسته گشته‌اند از جرم ما
که نهان گشتند در آغوش خاک
که خزان گشتند در چنگ عدم
که فدا گشتند یک یک بهر ما
هست استیلای ظلم و جور و شر
هست محصول جهالت‌های ما
سخت کیفر می‌شوند اندر نشور
چون به قدر خود ، خدا را یاور است
در تمدن ، در عبادت ، در هنر
می‌شود دنیای ما مثل بهشت
گر که هر کس قدر خود ، رزمنده بود
تا فدا گردد برای دیگران

می‌رود تنها به جنگ ظالمان
نیست در دنیا سلاح دیگری
آن قلم بر نسل شاهان خط کشید
آن قلمزن ، فاتح آینده است
در قلم جاری شود ، با آن امید
تن بدون قلب باشد ، میتی
نور در شب بهترین نعمت بُود
نه چراغ دست طرّاران بُود
بی نیاز از چلچراغ رحمتیم!
هست پیغام شهیدان ، بندگی
حفظ راه سرخ او ، واجب به ماست

امن و آسایش بیابد در برش
مهر او زایل نموده قهر را
هر کجا باشد ستم ، رزمنده‌اند
برترین انگیزه‌ی عشق و ولاست
هست دوری از شهیدان تا ممت
رهنمای رهروان در ظلمتند
تا ابد ایمن شود از دشمنان

او شده خونین کفن تا کسورش
خون او طاهر نموده شهر را
پهلوانان با شهادت زنده‌اند
غیرت دینی که ارث اولیاست
آنچه دشمن خواهد از ما در حیات
چون شهیدان چلچراغ امتند
هر دلی شد وصل بر آن دلبران

شعر و شاعری

کز وجودش هستی‌ام نورانی است
چونکه می‌سوزد چو شمع انجمن
هست دائم در نوا و قیل و قال
آن شهید سبز مفقودالاثـر
با شهیدان ، رازها دارد هنوز
بوده آن شاعر به روح من امیر
هست آن شاعر غلام اهل بیت
از تبار عشق ، با نام غلام
او نهان در باطن و من ظاهر
هستی‌ام ، دار و ندارم مال اوست
ثروت دنیا و عقبای من است
نیست دنیا تشنه آثار ما
در زمان خویش نگذارد اثر
این هنر ناید به دنیا بهتر است
شعر گفتن را کنند از دم رها
تا نماید خلقها را غصه‌دار

در وجودم شاعری زندانی است
هست آن شاعر چراغ راه من
در دلم آن شاعر شوریده حال
بوده عمری در پی من در بدر
در دلم آوازا دارد هنوز
گرچه من حبسش نمودم چون اسیر
مثل دِعْبِل یا فَرَزْدَق یا کُمیت
شاعری بی ادعا و بی‌مقام
من اسیر آن غلام شاعرم
هرچه می‌گویم زبان حال اوست
این تخلص گرچه امضای من است
هست دنیا پر ز شعر و قصه‌ها
گر که شعر و قصه و نقد و نظر
در زمانهای دگر هم ابتر است
گر تمام شاعران نسل ما
هیچ کمبودی نگردد آشکار

لیک هر شاعر به عصر خویشن
گرچه در پیش اساتید سخن
لیک در حد توانم ، اینچنین
در دیار حافظ و سعدی ، اگر
حق آن آموزگاران سخن
شعر من سادهست ، مانند خودم
شعر من کشف و شهودی ساده است
نیست سبک تازه‌ای در شعر من
چون زبانم بوده موزون ، لاجرم
گرچه از دوران درس و امتحان
گرچه بودم ساکن درگاه شعر
روح من در شعر جدیت نداشت
گاه بودم سالها ، از شعر ، دور
گرچه من شاعر نبودم ، در صفات
با بیان ساده ، چون آب روان
شعر می‌گفتم برای خویشن
الغرض ، با اینهمه توصیف و حال
گرچه می‌ماند به دنیا هر سرود
گرچه باشد شعرهایم پُر ز پند
گر بُود شعرم گناه و اشتباه
گر بُود در شعرهایم حرف نیک
خوب یا بد ، شعر من باشد همین
شعر من گاه است در کوه سخن
گرچه در عرفان نبودم هیچگاه
گرچه هستم در طریقت ، بی سَبَق

نور حق باید بریزد در سخن
شرمسارم من ز شعر خویشن
دین خود را من ادا کردم به دین
الکنی چون من ، نگوید شعر تر
کرده ضایع در دل هر انجمن
شوخ و افتاده‌ست ، مانند خودم
حرفهایم ، حرف هر آزاده است
تازه کردم لیک پیغام کهن
حرفهایم ، شعر می‌شد بیش و کم
بوده شعر و قصه در خونم ، روان
لیک هرگز طی نکردم راه شعر
گرچه با آن نیز ضدیت نداشت
گاه بودم روز و شب در شعر و شور
بوده‌ام شاعر ولی در روح و ذات
بوده جاری حرف قلبم بر زبان
گرچه گاهی پنخس می‌شد در وطن
بوده‌ام در شعر دنبال کمال
هرگز مانا شدن در دل نبود
نیست خالی شاید از لغو و گزند
هستم از درگاه یزدان ، عذرخواه
هست از لطف خدای بی‌شریک
ای برادر ، حرف خوبش برگزین
شرم دارم زانکه گویم «شعر من»
شعر من دارد به عرفان هم نگاه
دوست می‌دارم ولی مردان حق

گرچه من هرگز نبودم در سلوک
عندلیب باغ مولا بوده‌ام
مثل نی در نینوای اهل بیت
در غم و در شادی اهل ولا
شعر من در روزگار داغ و درد
در دفاع از کشور و ناموس و دین
بوده‌ام در کربلاهای وطن
بوده شعرم وقف آئین دفاع
دم به دم با اشک و آه و شعر تر
در کنار امت بیدار عشق
شکر ایزد با سلاح شعر ناب
شاکرم از اینکه شاعر بوده‌ام
گر شده مقبول ارباب ادب
روح من در شعرهایم خفته است
ناسروده شعرهایم ، در عمل
برترین شعرم که نامد بر زبان
فی‌المثل ، با صبر و عشق و افتخار
عمرم از شکر و رضا چون گلشن است

در شریعت ، ساز روحم بوده کوک
نوحه خوان آل زهرا بوده‌ام
نغمه سر دادم برای اهل بیت
بوده‌ام چون نی پر از شور و نوا
شد تولد در میادین نبرد
بوده شعر خاکی‌ام سنگر نشین
از رَجَزخوانهای جنگ تن به تن
بوده‌ام مداح مردان شجاع
گشتم از هجر شهیدان ، نوحه‌گر
گفته‌ام لبیک بر سردار عشق
پاسداری کرده‌ام از انقلاب
در زمان خود مؤثر بوده‌ام
بوده از الطاف بی پایان رب
هستی‌ام سرشار از ناگفته است
بوده زیباتر ز هر شعر و غزل
بوده خدمت ، در عمل ، بر بندگان
صلح و سازش داده‌ام چندین هزار
هستی‌ام زیباترین شعر من است

حلقه‌های رابطه

نور و آب و جنگل و صحرا و سنگ
فعل و اسم و جمله و قید و صفت
ازدواج و عشق و مرگ و زندگی
طب و اخلاق و ریاضی و نجوم
هرچه در وهم تو آید در جهان

آسمان و کوه و اقیانوس و رنگ
منطق و شعر و قضا و معرفت
احتیاج و وصل و هجر و بندگی
فقه و فرهنگ و صناعات و علوم
«اصل» آن موجود باشد در نهان

چون بود گیرنده‌های ما ضعیف
هرچه را حس می‌کنی از ذات اوست
باشد اندر پشت پرده ضابطه
کشف راز ارتباطات است عشق
عاجزیم از درک آن صنّ لطیف
جلوه‌ای از راز و مخفیات اوست
کشف کن تو حلقه‌های رابطه
درک مفهوم زیارات است عشق

قلب خلقت

عشق و مرگ و زندگی، این هر سه ذات
زین سه برتر نیست ذات دیگری
بهترین نوع حیات و مرگ و عشق
کربلا آئینهٔ جانبازی است
هر شهیدی در عروج از جان خویش
جلوه‌ای از راز آن ناز آفرین
گر نمی‌بینیم روح خویش را
روح ما از بس که خفته در حجاب
تو وجود خویش بر کن از زمین
تا وجودت در تو بی جان می‌شود
پشت پرده ، نیست اوج آسمان
پشت پرده پشت کوه قاف نیست
پشت پرده پشت قلب سنگ ماست
هیچ رازی جز وجود ذوالجلال
باطن و اسرار عالم بر ملاست
می‌نماید روح تو دائم فرار
می‌شوی در زندگی دائم شهید
چون ابا «عبد» خدا باشد حسین
می‌دهد بر هرکه خواهد امتیاز

هست بنیان و اساس ممکنات
تا شوند آئینهٔ حق باوری
جلوه‌گر از کربلا شد تا دمشق
مشهد باب‌الحوائج‌سازی است
باب حاجات است بر یاران خویش
در رخ باب‌الحوائج‌ها ببین
جسم حائل گشته پیش چشم ما
می‌کند با شمع کشف آفتاب
بعد از آن اسرار عالم را ببین
پشت و پیش پرده یکسان می‌شود
غیب عالم ، نیست آنسوی جهان
پشت دریا‌های بی اوصاف نیست
پشت جسم و جان و آب و رنگ ماست
نیست پنهان از نظرگاه کمال
رازها بی پرده پیش چشم ماست
تا بر معشوق ، تا دارالقرار
می‌برد دل از تو شیطان و یزید
فاش دارد اختیار عالمین
یا ستاند امتیاز از خلق ، باز

گر نگردد گرد اوهام پلید
غرق در خُمهای مستی می‌شوی
از بلا و مردن و عشق و شکست
می‌شوی محو جمال آن جمیل
گوهر گمگشته پیدا می‌کنی
زندگی بر این از آن سو می‌رسد
آن بدن باید دهی بر گورکن
می‌رود عالم به آغوش مامت
عالم غیب است آن سو در وجود
در شهود خویش باید شد شهید
می‌شود مرئی‌تر از جسم وجود
درس ، از آل عبا باید گرفت
سرخ از شرم حضور و خجلت است
سرخ شد از شرم دیدار خدا
دید او فتح‌الفتوح عشق را

گر شود فکر تو در دنیا شهید
غوطه‌ور در غیب هستی می‌شوی
فاش ، لذت می‌بری از هرچه هست
چونکه دادی اختیارت بر وکیل
غوص در دریای معنا می‌کنی
غیب چون روح است و این دنیا جسد
گر نباشد روح حاکم بر بدن
گر نباشد غیب حاکم بر حیات
نام این دنیاست دنیای شهود
گر بخواهی غیب را بینی پدید
با شهادت روح دنیای شهود
لیک یاد از کربلا باید گرفت
کربلا قلب تمام خلقت است
بعد از آن روز ملاقات و ولا
چونکه ظاهر کرد روح عشق را

بزم معارج

بهر عشاق ولایت در جهان
احتیاجات خلائق بر شما
گر مدد بر خلق این دنیا کنی
خلق را باب‌الحوایج می‌شوی
زین وسیله بر تو نعمت می‌رسد
قلب مظلومان خسته عرش اوست
از میان بندگان دارد عبور
باید اندوه خلائق را زدود

از حسین آمد حدیثی بس گران
گفت : «باشد نعمت خاص خدا
گر گره از کار مردم واکنی
راهی بزم معارج می‌شوی
گر به سویت دست حاجت می‌رسد
زانکه دل‌های شکسته عرش اوست
زانکه راه رستگاری در نشور
گر بخواهی غیب یابی در شهود

گر که روزی حاجت از تو کم شده است
جسم گوید این چگونه نعمت است؟
روح گوید من ریاضت‌پیشه‌ام
تو رهایی می‌کنی پایان عمر
روح باشد جاودان تا روز حشر
راز روزی خوردن روح شهید
روزی آنها غذای هر ولی است
آنکه لذت بُرده اینجا از فنا
آنکه لذت بُرده از ایثار خویش
آنکه جان را بذل کرده بی حساب
در دو عالم اختیارات حسین
لذتی بالاتر از این اختیار
می‌شود محو اسامی و صفات
چونکه جان داده ، گرفته اذن جان
گر بخواهی چون شهیدان لذتی
نیست راهی کاندرا آن دلخسته نیست
گر به سویت دست حاجت می‌رسد
گر به سویت آمده دست نیاز
در زمان باید علمداری کنی
هست هر عبدی چنان فرزند او
گر که می‌سوزد دلت بر دخترش
گر ، به پای حاجتی گردی فدا
گر بمانی زنده ، داری اجر عشق
از شهیدان وطن تا کربلا
جان ما و جان اسلام و وطن

نعمت رفته‌است و وقت غم شده است
اینکه راه سخت رنج و محنت است
هست در بحر ولایت ریشه‌ام
من ولی باید دهم تاوان عمر
لاله باید بود در نوروز حشر
در بر رب ، می‌شود اینجا پدید
نعمت وصل حسین ابن علی است
تا ابد لذت بُرد او از بقا
تا ابد لذت بُرد از کار خویش
بی حساب او می‌نماید مستجاب
گشته قسمت بهر ثارات حسین
نیست بهر کُشتگان عشق یار
او تصرف می‌کند در ممکنات
می‌تواند جان دهد بر مردگان
وقف خدمت شو برای امتی
راه زیبای شهادت بسته نیست
رو مگردان ، بر تو نعمت می‌رسد
بر تو درهای شهادت گشته باز
بر یتیمان حسین یاری کنی
هست مثل اصغر دلبند او
شو اباالفضل غیور لشکرش
می‌شوی مقبول شاه کربلا
می‌کشی چون خالصانه زجر عشق
جملگی بودند خادم بر شما
بی شهیدان بود در گور و کفن

آن شهیدان بهر ما دادند جان
چون شهید زحمت ما گشته‌اند
شد ز قید جسم و نفس خود رها
از شرار دوزخ دنیا رهید
بهترین نعمت که سویس جلب شد
نفس او دیگر ندارد امتداد
تا که شد باب شهادت را گواه
تو ولی باید بمیری دم به دم
روح او بر طارم اعلی رسید
جسم او تبعید شد در زیر خاک
جسم تو دارد سر عصیان هنوز
هر شهیدی تا که در خونس طپید
روح او در منتهی‌الآمال خویش
روح تو درمانده در قرطاس‌ها
در گلو و چشم ، خارت می‌رود
می‌توانی هم شوی مشکل‌گشا
زندگی در جمع قوم فتنه‌گر
چون شهیدان با نثار جان و تن
گرچه فعل کُشت و کشتار است جنگ
تو ولی باید که جانبازی کنی
گر نشد مثل شهیدان جسم تو
راه جانبازی بود پر پیچ و خم
بندگی باید چو جانبازان کنی
زین سبب داری تو اجر یک شهید
چون شدی با روح او آمیخته

تا که ما بخشیم جان بر دیگران
پس ولی نعمت ما گشته‌اند
روح او ممزوج شد با اولیا
جسم او از مرز خواهش‌ها پرید
بود اینکه میل نفسش سلب شد
تا کشد او را به سوی هر فساد
بسته شد بر روی او باب گناه
گر نمائی بهر خدمت ، قد علم
روح تو اما ز جسمت طعنه دید
روح او پیوست با آن روح پاک
روح تو در گوشه زندان هنوز
بر وصال و آرزوی خود رسید
شد مفاتیح‌الجنان حال خویش
می‌کند تعظیم بر خناس‌ها
آبرو و اعتبارت می‌رود
هم بیفتی در سراسیمب ریا
هست از کار شهیدان سخت‌تر
پنجه افکندند بر قلب فتن
بهر یک رزمنده گلزار است جنگ
دم به دم با جان خود بازی کنی
مستتر شد راهشان در اسم تو
دم به دم باید برافرازی علم
زندگی چون آن سرافرازان کنی
نزد مولایت ابوالفضل رشید
آبرو و خون تو شد ریخته

آبرو از خون گرامی تر بود
گر شود فکرت شهید راه دوست
دیگر آن دم ، تو نداری قدرتی
با عنایت رهنمائی می شوی
می شوی عضوی ز تشکیلات غیب
تا تو را ارباب و صاحب می شوند
مثل جان از تو حراست می کنند
می شوی در راه حل مشکلات
تا تصرف می شوی با عزمشان
چونکه با عزم تو طاعت می کنند
می شوی تو مسجد آمالشان
چون تو را آنها مواظب می شوند
گر نگردد روح تو ظرف شهید
روح تو ظرف است و باید پر شود
گر نگردد پر ز روح اولیا
چونکه شر بوده در اینجا کارشان
چون بدان بر تو خلافت می کنند
می شوی تو مستراح سورشان
اینچنین روح هدایت می شود
همچنین روح تو بعد از مرگ نیز
او ادامه می دهد ، با دیگران
آن بهشت و آن عذاب از نیک و بد
گفت حق: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ»
زین عبادت ، غیب، حاصل می شود
بانگ هَلْ مِنْ نَاصِرٍ وَ هَلْ مِنْ مُعِينٍ

آبرو بردن حرامی تر بود
هرچه می آید به ذهنت فکر اوست
تا که از خود رد نمائی حاجتی
رابط مشکل گشائی می شوی
می شوی مشمول تسهیلات غیب
روح و جسمت را مواظب می شوند
اهلیتت را حفاظت می کنند
کارمند سازمان معجزات
می شوی خلوت نشین بزمشان
تا ابد در تو عبادت می کنند
می شود چون با تو حاصل ، حالشان
یاورت اندر مصائب می شوند
می شود مظروف ارواح پلید
یا نجس یا متصل با کُر شود
می شود تسخیر روح اشقیاء
می شوی تو امتداد نارشان
تا ابد در تو کثافت می کنند
چونکه اجرا می کنی دستورشان
خوب یا بد ، تا قیامت می شود
رهنمائی می کند بر هر عزیز
نیک و بد ، افعال و فکرش، جاودان
از ازل بوده است و باشد تا ابد
تا که تو بر قلب خود بندی دخیل
با نماز عشق کامل می شود
تا ابد در گوشها دارد طنین

گرچه آن مولا ندارد احتیاج
عاشقش لیکن بود محتاج تو
نیست عرفان حسینی منزوی
تا نباشی در میان بندها
گفت : «نفس مطمئنه ، فادخلی
یعنی اول رو میان بندگان
چونکه تو «راضیه مرضیه‌ای»

گرچه این را گفت بهر احتیاج
حاجت او پله معراج تو
انزوایش نیست شرط رهروی
کی کنی حاجت آنها را روا
فی عبادی ، فادخلی فی جنتی»
بعد از آن رو در بهشت جاودان
سوی رب خود دمامد «ارجعی»

تبسم‌های خونین حسین

گرچه در ظاهر ز عاشورای یار
روز عاشورا ولیکن تا ابد
بانگ «هل من ناصر» مولا هنوز
هر کجا حقی شده پامال کین
هر کجا «هل من معین» گوید کسی
هست عاشورای تو در آن زمان
اولیا چون در حریمش قائمند
چون وجیهند و شفاعت می‌کنند
گر تو هم آنجا شوی لبیک‌گو
چون ابا «عبد» است دلدارت حسین
تا گره از عاشقانش وا کنی
از تبسم‌های خونین حسین
ای حسین ای آفرینش بندهات
یک تبسم از تو می‌خواهم صله
غرق آغوش شهیدان گشته‌ای
تشنه‌تر از حلق خشک اصغرم

قرنها بگذشت و طی شد روزگار
بی غروب است و ندارد مرز و حد
هست جاری در جهان هر شام و روز
هر کجا باری فتاده بر زمین
هر زمان «یا مسلمین» گوید کسی
کربلایت باشد اندر آن مکان
بهر او لبیک‌گوی دائمند
از مددجویان حمایت می‌کنند
می‌شوی عضوی ز تشکیلات او
می‌شود آنجا خریدارت حسین
یک تبسم بر حسین اهدا کنی
نیست برتر نعمتی در نشأتین
ای همه خلق جهان شرمندهات
تا دو عالم را کنم پر مشعله
ما عقب افتاده‌ایم از قافله
پس چه شد باران تیر حرمله

من کیوتر چاهی کوی توام
اربعینی کوچ کردم از خودم
سوی تو لنگ است پای فلسفه
چون ز عشاق توأم پوزش پذیر
مزد ما باشد برات کربلا
تو بگو با آن مُعزاولیا
گشته درد عالم ما لاعلاج
جای آن دارد که از فرط گناه
عاشقانت را بُود رنجی عظیم
بسکه منکر گشته معروف و به عکس
آه مولای غریبان یا حسین

بین ما تا کی بُود این فاصله
تا چکید از زخمِ روحم چلچله
بی تو ، عرفان، چهره‌ای پر آبله
چون تو مولای منی دارم گِله
مثل جدّت مزد ده بی فاصله
عاشقانت را ببین در سلسله
شد جهان بی ولایت ، مزبله
در تن عالم بیفتد زلزله
از هجوم فتنه‌ها در قافله
بی اثر گشته دعا و نافله
وارهان ما را زندان یا حسین

میوه ممنوعه

چونکه دنیا بی‌نهایت ساله است
ابتدا تا انتهای عمر ما
عالم دَر تا قیامت یک دم است
از بهشت الساعه آدم رانده شد
نَک ، توئی در عالم دَر بی بدن
نَک تو بودی اسم‌ها آموختی
نَک تو بودی در خلافت ، بی اِبا
میوه ممنوعه اینک چیده شد
نَک تو هستی در عتاب «هِبِطَا»
قول دوزخ نیست یک قول بعید
محشر کبری کنون در ما به پاست
تا تو بیرون می‌روی از باغ وصل

عمر ما در پیش آن چون ژاله است
نیست بیش از لحظه‌ای در کبریا
طول این یک لحظه عمر آدم است
نفس او اینک به محشر خوانده شد
نَک توئی در روز محشر بی کفن
نَک تو بودی در جهنم سوختی
بر سؤال ممتحن گفتی بلی
پای میزان فعل ما سنجیده شد
می‌شوی با زوجهات از او جدا
صور اسرافیل تو اینک دمید
دوزخ و جنت درون روح ماست
می‌شوی در دم جدا از ذات اصل

اینکه ایزد ، خواست پرهیز از شجر میوه ممنوعه سبب و نار نیست میوه ممنوعه فعل منکر است امر او مصداق طاعت می‌شود می‌توانست او شجر نارد به بار میوه ممنوعه اینک پیش ماست

اختیاری کرد فعل بوالبشر شاید اصلاً میوه‌ای در کار نیست از چه رو منکر؟ چو امر داور است نهی او مشمول حرمت می‌شود یا که از آدم ستاند اختیار «اختیار» ما ترازوی ولاست

خویش پنهان

او اراده کرد و انسان آفرید داد او بر خویش پنهان اختیار خوش پنهان خدا شد منجلی نورشان از نور انسانها جدا چون نشاید از خدا تصویر ساخت گر کسی همسو شود با آن مهان اولیا تنها امامان نیستند هر کسی گردد به راه حق ، فنا انبیا هم شامل این دسته‌اند هر امامی گرچه هست از اولیا اوصیا هستند امامان بشر اوصیا را حق نموده انتخاب هر «وصی» میراثدار انبیاست گرچه ما با اولیا همزیستیم اشرف مخلوق او باشد رسول آنکه بر مخلوق او دارد شرف یک شبان ساده هم در کوه و سنگ

بین آنها «خویش پنهان» آفرید تا بگیرد جای او در روزگار در وجود چارده نور جلی جسمشان اما دقیقاً عین ما خویش پنهان خدا باید شناخت می‌شود از دوزخ خود در امان اولیا جز جمع خوبان نیستند می‌شود داخل به جمع اولیا گرچه در باغ ولایت ، هسته‌اند نامشان باشد ولیکن اوصیا جمعشان باشد فقط اثنی عشر انتصابی نیست این عنوان ناب کل ادیان محو دین اوصیاست اشرف مخلوق او ما نیستیم با علی و یازده نور بتول هست عارف بر خود و رب و هدف جانشین خود نمی‌سازد پلنگ

پس چگونه ممکن است آن دادگر در نمی‌گنجد خدا در وهم ما جانشین باید کسی باشد که کار جانشین باید که تشکیلات غیب آن کسی باشد خلیفه در زمین هیچکس غیر از خودش در کائنات هیچ انسانی ندارد اقتدار غیر اینکه حق کمی از کار خویش لاجرم چون شد وظیفه بر خودش آنکه او را هست و بوده جانشین

جانشین خود نماید این بشر قاصر از درک خلافت ، فهم ما را دهد انجام مثل کردگار را بچرخاند بدون نقص و عیب که خَلَف باشد به رب‌العالمین نیست قادر بر خلافت بر حیات تا شود قائم مقام کردگار با اراده بسپرد بر یار خویش می‌شود او خود خلیفه بر خودش نیست جز آن «خویش پنهان» در زمین

حریم خاص خدا

در نمی‌گنجد خدا در وهم ما در خیال ما خدا جایی دگر یا نشسته خارج از این کائنات فکرمان این است کو دارد حضور در فضا ما را به نزدش می‌برند فکرمان این است کان یار عزیز درک ماهی از وجود آب چیست؟ گر بیفتد لحظه‌ای خارج از آب فکر ما ماهی‌ست در بحر وجود وهم ما در بهترین وجه حَسَن با خط و خال و دو چشمی دلفریب وهم ما از درک زیبایی‌ست این گرچه عرفان با زبانی رازناک

او چو اقیانوس و قطره فهم ما کرده برپا خیمه‌ای با زیب و فر می‌نگارد سرنوشت ممکنات لیک در سیاره‌ای بسیار دور جای دیگر حرف و حکمش می‌خرند در صف محشر نشسته پشت میز او نمی‌داند که او جز آب نیست تازه می‌فهمد معمای عذاب درک ماهی عاجز است از فهم رود می‌کند تشبیه دلبر را به زن قد ، مثال سرو و چانه مثل سیب غیر از این با دل نمی‌گردد عجین می‌کند توصیف آن دلدار پاک

لیک وصف جلوه‌هایش می‌کند
هرچه می‌آید به چشمت عکس اوست
سنگ و برگ و آب و انسان و فضا
از رگ شیرین به تو نزدیک‌تر
ما خدا را کرده‌ایم از خود جدا
ما خدا را خارج از خود می‌بریم
تو حریم خاص اوئی ای رفیق
در تجلیگه صدایش می‌کند
او تو را در هر اثر در پیش روست
هر یکی در خود ، خدا را داده جا
تو خودت غیبی و هستی بی خبر
عامدانه ، تا نباشد بین ما
بعد ، می‌گردیم دنبال حریم
پس نیفکن در حریم او حریق

آرمانشهر خدا

گشته کامل شهر علم انبیا
هر ولی در شهر احمد یک در است
این مدینه آرمانشهر خداست
بابها بسیار دارد شهر علم
هست درهای ورودش بیشمار
جملگی درها به یک جا می‌رسند
هست لیکن یک در پر ازدحام
کرده حق باب‌الحوائج نام آن
باب حاجات است نام دیگرش
جملگی در شهر علم مصطفی
لیک حیدر از همه اصلی‌تر است
هرکه وارد شد در آن از غم رهاست
باب عشق و باب سعی و باب حلم
هر دری را هست نام و اعتبار
رهروان بر اصل معنا می‌رسند
غلغله کرده در آنجا خاص و عام
قبله حاجات جمله بندگان
تا شناسد هر فقیری سرورش

نردبان‌های تکامل

هست هر علمی کلید بندگی
علم ظاهر، علم باطن، هرچه هست
حاصل علمت بیاید در برت
هرکه از این شهر گردد کامیاب
علمها بهر حصول اعتلاست
راه استخراج آب زندگی
راه بهره بردن از این مزرعه است
هم در این دنیا و هم در آخرت
تا ابد ماند مصون از هر عذاب
نردبان‌های تکامل تا خداست

هر رهی باشد اگر هموارتر
هرچه باشد ، علم ، خدمت کردن است
گر نباشد قصد قربت در کتاب
هست تکلیف خلائق کشف راه
شهر علم مصطفی شهر خداست
سینه او مخزن الاسرار غیب
شهر علمش نیست شهری در مکان
هست بی معنی در آن جا ماه و سال
بینهایت سال قبل و بعد از آن
چون شوی بر غیب عالم متصل
پس «ازل» را واژه «ماضی» ندان
هر دو در حالت و در حال آن دو نیز
عقل ما قاصر ز درک واحد است
زین سبب تقویم بندی می کنیم
نیست این معنا چنان سخت و ثقیل
جلوه ای از بی زمانی خواب ماست

راهیانش می شود بسیارتر
معبد بهتر عبادت کردن است
می شود هر نقطه یک کوه حجاب
راه امن و صاف و کوتاه تا اله
آرمانشهر خدا هم مصطفاست
هادی است و نیست در او شک و ریب
آن مدینه نیست شهری در زمان
ماضی و آینده ، یک «حال» است، حال
هست «حال» کل عمر این جهان
می بری از حال عالم حظاً دل
یا «ابد» را قید «مستقبل» نخوان
هر سه یک چیزند و هر یک آن سه چیز
علم ما مایل به ترک واحد است
عمر را تقسیم بندی می کنیم
هر شب و روز تو می باشد دلیل
شهروند بی مکانی خواب ماست

حاملان علم حق

راز کل آفرینش تا به حشر
لیک قرآن جسم و روح آن نبی است
بعد از او ، قرآن ناطق ، هر امام
علم ، مصداق سلاح و جوشن است
هرکه در شهر نبی شد شهروند
شهروندانش همه دشمن شناس
شهروندانش همه چون شهريار
نیست در آن شهر ، مرگ و زندگی

در کتاب آفرینش گشته نشر
منکر قرآن ناطق اجنبی است
حاملان علم و فیض حق تمام
هرکه شد با آن مسلح ، ایمن است
می شود ایمن ز هر شر و گزند
آشنا با دشمنان در هر لباس
در امور شهر دارند اختیار
نیست آنجا غیر عشق و بندگی

مرگ مردان خدا ، میلادشان
در شفاعت گرچه کل اولیا
لیک هرکس بست بر آنها امید
هر شهیدی مست عباس علی‌ست

تا قیامت با خدا ، میعادشان
اذن دارند از خدای کبریا
می‌سپارندش به عباس رشید
چونکه او سقای احساس علی‌ست

عشق شیعی

زندگی سرشار از درد و تب است
در عبور از این شب پر پرتگاه
شیعه ، راهی پر چراغ و رهنماست
بهترین راه سعادت‌مندی است
در عبور از سنگلاخ زندگی
زندگی راهی است لبریز از فساد
راه مملو از غبار و دود و گرد
گرچه دارد هر بشر شمعی به کف
شیعه اما در عبور از اضطراب
از ولادت تا شهادت ، هر ولی
شیعه تنها نیست در این رهگذر
نیست روزش خالی از یک آذرخش
ذکر یعنی مجلس یادآوری
ذکر یعنی یاد آن یادآوران
دیگران یک یا دو شب در طول سال
دارد اما شیعه در هر شام و روز
شیعه دارد از سر عشق و ولا
آنچه او را می‌کند تکلیف‌دان
یاد آن یادآوران در زندگی

کوره راهی سنگلاخی در شب است
شیعه دارد گوشه گوشه جان‌پناه
بهترین راه عبور از فتنه‌هاست
راه پر آبادی و خرسندی است
شیعه سرشار است از تابندگی
پر ز لغزش‌گاه و دام و انقیاد
پر ز ظلم و کینه و تبعیض و درد
تا رسد در زندگی سوی هدف
هر شیعی ، وصل است بر یک آفتاب
راه ظلمت را نموده منجلی
هر زمان دارد به همراه راهبر
نیست شامش عاری از یک نوربخش
ذکر یعنی یاد یک روشنگری
کسب نور از خاطرات سروران
می‌نمایند از مهان کسب کمال
یاد یک منظومه عالم فروز
حکم و مسئولیتی بی‌انتهای
هست یاد سیرت یادآوران
می‌دهد بر شیعه درس بندگی

خاصه در خدمت به مخلوق خدا
معجز احیاگری ، ارزان ماست
می‌دهد بر شیعیان خود پیام
از شهید و عاشقی والامقام
در فراموشخانه ، یادآور شدن
دائماً تکلیف را یادآورند
معجز احیاگری را سازه است
خارج از ضامن ، به دست جامعه
زنده و بالنده و مانا شده
چون ولایت روح دین انبیاست
بعد از آن در احمد و آل علی است
عقل در اقلیم دل ، پیغمبر است
هر دو یک قولند اما با دو نقل
عقل ، ادراکات حس کامل است
چون کمال خویش می‌بیند در او
گر شود عاشق ، همان حد عاقل است
بیشتر عاشق شود بر ذوالجمال
عقل او را ، شاهد گنجایش است
چونکه یارش هست با او «خویش» تر
در ره معشوق کامل تر شود
عشق و شوری غرق در نور و شعور
هست معنای ولا فرزاندگی
مثل شیعه ، غرق عشقی آتشین
بر خداوند لطیف و متعال
تا قیامت عشق او پاینده است

بندگی یعنی عبادت ، بی ریا
یاد آن یادآوران چون کیمیاست
در تولد یا شهادت ، هر امام
ذکر یعنی کسب تکلیفی مدام
ذکر یعنی مملو از باور شدن
این همه هادی که ما را رهبرند
یاد یاران مثل خون تازه است
یاد آن یاران بود چون اسلحه
شیعه با یادآوران پویا شده
شیعه را رمز رهائی در ولاست
نور حق در وحی و قرآن منجلی است
عقل ، فرقان عظیم دیگر است
نیست ضدیت میان عشق و عقل
عشق ، احساسات پاک عاقل است
عقل ، عاشق می‌شود بر خوبرو
خالی از هر عشق ، مغز جاهل است
عقل هرچه بیشتر یابد کمال
آنکه عشقش کوچک و کم ارزش است
هر که عقلش بیش ، عشقش بیشتر
هرچه عشق از عقل سائل تر شود
هست معنای ولایت ، عشق و شور
نیست معنای ولا دیوانگی
در همه دنیا نباشد هیچ دین
عشق شیعه هست عشقی لایزال
عشق شیعه زنده و تابنده است

عقل اگر منها شود از عشق او
این نه از جهل و هراس و سادگی است
گر نباشد عقل بر عاشق ، امیر
عشق شیعه قرن‌ها اینگونه سوخت
چونکه عشق بی تعقل شد رواج
عشق کامل در عقول کامل است
چونکه باشد عقل کل ، دلداری ما
شاعر و عاشق دو نام توأمند
با تعشق ، شعر ، شیدا می‌شود
وحی با الهام از جنس همدند
هر که دارای شعوری برتر است
گرچه شاعر نیست پیغمبر ، ولیک
گرچه باشد وحی با الهام ، یار
وحی را منشأ بود تنها خدا
هست الهام از دو منشأ بهره‌ور
لاجرم هر شاعر و هر ذی‌شعور
هرچه غفلت آفریند ظلمت است
هرچه غفلت را زداید پر بهاست
شعر ، با این وصف ، فرقان می‌شود
امتحان عشق او در «زندگی» است
می‌زداید گرد غفلت از هدف
چون هدف از آفرینش ، بندگی است
بندگی یعنی به قصد قرب رب
آفرینش را هدف باشد کمال
راه سبز این تعالی بندگی است

عشق شیعه می‌شود رام عدو
بلکه از ماهیت دلدادگی است
می‌شود عاشق به هر دامی اسیر
چلچراغ عشق ما وارونه سوخت
شیعه بر هر پادشاهی داد باج
عشق ناقص ، بر هوسها مایل است
عشق کامل می‌پسندد یار ما
بی تعقل ، قارچهائی پر سَم‌اند
با تعقل ، حکمت آرا می‌شود
هر دو ، امری ، ماورای عالمند
شاعر و همدرد با پیغمبر است
هست شاعر در شهود او شریک
هست فرقی بین این دو هم‌تبار
بر وجود پاک کل انبیا
هم مقام قرب ، هم ارواح شریک
می‌شود مُلهم ز ظلمت یا ز نور
منشأ آن ، عنصری بد طینت است
منشأ آن در حریم کبریاست
ذاکر تکلیف انسان می‌شود
لحظه لحظه امتحانش بندگی است
می‌نمایند گهر را در صدف
غفلت از آن مایه شرمندگی است
خدمتی در اوج عرفان و ادب
هر کسی باید بگردد متعال
بندگی ممکن به شرط زندگی است

زندگی باشد اگر بی اعتدال
گرچه مسئول است هر اندیشه‌ور
لیک چیزی مثل این درّ دری
گرچه شاعر می‌شود گاهی تلف
شاعر شیعی بُود مسئول‌تر
یار او چون نازنینی کامل است
یار او چون هست «فرقان» در امور
تا که بین حق و باطل سد شوند
چونکه عشق شیعه عشقی زنده است
شاعر شیعی بُود چون پاسدار
شاعر شیعی بُود جمع دو نور
شاعر شیعی بُود شیداترین
از تمام عاشقان صادق‌تر است
عشق شیعی را مجال طرح نیست
هر شهیدی شرح عشق شیعی است
هر که را باشد شهادت آرزو
عشق شیعه ، عقل بی پروای اوست
عشق باشد هدیه‌ای از سوی رب
تا کند خود را فدای بندگان
پوریا و تختی و دوران شود
عاشق از خود گذشته ، کیمیاست
چون ندارد میل منکر آن نکو
لاجرم هرچه که او را در سر است
بی‌تفاوت نیست ، شیعه در امور
شیعه را تکلیف باشد بندگی

آفریده کی رود سوی کمال
هر خطیب و هر فقیه و باهنر
نیست در فرهنگ ما پر مشتری
می‌زند اما دقیقاً بر هدف
شعر او باید بُود معقول‌تر
خواستار عاشقانی عاقل است
عاشقانی می‌پسندد با شعور
مانع از تملیق نیک و بد شوند
در مسیر زندگی بالنده است
بهر حفظ حرمت عشاق و یار
عشق او باشد پر از شور و شعور
چونکه محبوبش بُود زیباترین
از تمام صادقان عاشق‌تر است
این قلم را فرصت آن شرح نیست
هر شهادت طرح عشق شیعی است
در حیاتش از شهیدان است او
عقل شیعه رهبر شیدای اوست
بر دل شایستگان منتخب
تا گشاید راههای آسمان
همت و فهمیده و چمران شود
چونکه در هر عرصه‌ای از خود رهاست
عین معروف است فعل و فکر او
امر به معروف و نهی از منکر است
عشق ، او را کرده مسئول و جسور
در لباس عشق و مرگ و زندگی

شاعر شیعی زبان مردم است
 چون نمی‌سازد به دوران هیچ بیت
 روز عاشورا که عشاق حسین
 شعر شیعی را ترنم می‌کنند
 نام زیبای ابوالفضل رشید
 هر دلی با نام او گیرد حریق
 نام زینب شور برپا می‌کند
 شعر شیعی رتبه‌ای دارد عظیم
 شعر شیعه عامل بیداری است
 ساده و سرخ است مثل هر شهید
 شعر شیعه مثل حرف مرتضی
 شعر شیعه در سلوکی حیدری
 در دل آزادگان روزگار
 هر دلی وصل است با مولا ، بُود
 در دل دریای عشق قطره‌ها
 شیعه از جنس بلور اشکهاست
 شعر شیعه ، سر نیاورده فرود
 شعر ما موقوفه آل عباس است
 چاپلوسی نیست در قاموس ما
 شعر ما فریاد سرخ نسل‌هاست
 هر کجا بینیم یک حیدر صفت
 شعر شیعه در مسیر انتظار
 دشمنان از نو تباری کرده‌اند
 در مسیر این شبیخون ، سد شده‌ست
 شیعه بوده دائماً فجر آفرین

قله آتشفشان مردم است
 جز برای عشق پاک اهلیت
 روحشان باشد ز غم پر شور و شین
 عشق شیعی را تجسم می‌کنند
 می‌زند بر هر دلی چنگ امید
 می‌شود هر سنگ از نامش رقیق
 انقلاب نور برپا می‌کند
 چون بُود در هر دگرگونی سهمیم
 مثل خون در قلب دوران جاری است
 پاک و شفاف است مثل صبح عید
 ساده و زیباست در اوج غنا
 بوده پیمان‌نامه حق محوری
 راه شیعه بوده راه سروری
 مثل دریا ، قطره پهنآوری
 می‌نماید جلوه ، یک دریا پری
 اشک داغ و عشق و درد حیدری
 نزد شاهان بهر مدح و نوکری
 وقف «ایثار» است این درّ دری
 مثل مرآتیم در روشنگری
 ارث ما باشد خروشی بوذری
 یار او هستیم در حق گستری
 هر زمان بر پا نموده محشری
 تا که بگشایند در ما ، محوری
 شعر شیعه ، مثل خونین سنگری
 بوده رمز فجر ما حق باوری

شعر شیعه وامدار زینب است در هدف ، آئینه‌دار زینب است
حرف زینب ، اصل درس زندگی است شیعه را الگوی عشق و بندگی است
بینهایت حرف کوتاه و دراز نیست مثل یک دوبیتی چاره ساز

شاعری و ساحری

شعر باشد عطر باغ معرفت هست از سوی خدا یک موهبت
شعر ، مثل زندگی دارد هدف گر که باشد بی هدف گردد تلف
شعر باید چون رسول زندگی اعتلا بخشد به روح بندگی
تا که با آوای هستی هم‌نواست حرف شاعر مثل حرف انبیاست
گفته‌های انبیا در یک کلام هست بر یکتاپرستی ، اعتصام
هر که از یکتاپرستی رَم کند خویش را تسلیم دیو غم کند
هر که بر یکتاپرستی سد شود شعله‌نوش آتشی بی حد شود
خودپرستان زمان در هر رده بت‌گرند و بت‌پرست و بت‌کده
در مسیر بندگی بر عقل کل بت شکستن بوده تکلیف رُسل
انبیا در راه سبز اعتلا رفع سد کردند از راه خدا
خودپرستان بر رُسل خنجر زدند تهمت شاعر به پیغمبر زدند
از چه رو شد خنجر شعر انتخاب بهر حمله بر رسول آفتاب؟
صاحب دین شاعر و مجنون نبود حرف او اسطوره و افسون نبود
از چه رو بستند این تهمت بر او؟ از چه ، حق رد کرد تهمت زان نکو؟
راز آن در اقتدار شاعری است شاعری همراستای ساحری است
سحر را عالی‌ترین قدر و مقام هست در آئینه شعر و کلام
می‌تواند شعر در حجمی عظیم عزم چندین نسل را سازد عقیم
گاه بیتی می‌نماید منفجر خشم تاریخی خلقی مُنْزَجِر
هیچ جمله یا کلامی در بشر نیست از اشعار ، پر تأثیرتر
شعر بر عکس تمام قیل و قال هست آهنگین و سرشار از خیال

بر زبانها می‌شود جاری چو نهر
چونکه محدود است و کوتاه و روان
چون ز جنس وحی دارد گفتگو
تا که رنگ شعر می‌گیرد کلام
می‌خزد در هاله‌ای از جنس غیب
چونکه موهوم است و سهل و مرموری
شعر ، هرچه بیشتر باشد دروغ
حاصل یک عمر فکر و جستجو
گرچه آن یک شعر هم نزد فکور
لیک تنها از طریق این زبان
شعر باشد یک زبان مستقل
گفتگوی شعر را عادی ندان
ذهن مادی هست ذهنی گنگ و لال
در جهان شعر ، اصل ارتباط
هر زبانی گرچه آن را محمل است
هر زبانی هست راه ارتباط
هست شرط اصلی هر رابطه
لیک در دنیای شعر و شاعران
هر زمان و هر مکان هر شعر دوست
اکثریت از طریق استماع
یک اقلیت بود چون عقل و هوش
عده‌ای کم ، شاعر و تولیدگر
این دو را با هم همیشه گفتگوست
آنچه می‌فهمد زبان این هنر
آن زبانان شهروند غربت است

سینه سینه نقل می‌گردد به دهر
هست از دخل و تصرف در امان
اعتباری ماورائی دارد او
می‌شود ورد زبان خاص و عام
بر معانی می‌فزاید شک و ریب
می‌شکوفاند گل خوش باوری
می‌شود در باورستان ، پر فروغ
گاه با شعری بگردد زیر و رو
هست محصول تفکر در امور
شستشو گردیده مغز دیگران
آشنا با آن فقط اصحاب دل
شعر را واگویی مادی ندان
بهر فهم ارتباطات خیال
مبتنی باشد به شور و انبساط
شعر اما خود زبانی کامل است
بهر فهم یکدگر یا اختلاط
آشنائی با زبان واسطه
گفتگوها نیست بین حاضران
با تمام عاشقان در گفتگوست
بهره‌مندند از زبان انتزاع
اکثریت بهر آنها قلب و گوش
اکثریت طالب شعر و هنر
گفتگوها ، هم نهان هم روبروست
او زبانانی است در قلب بشر
ساکن غوغاسرای عزلت است

آشنا باشد فقط با این زبان ترجمه بین زبانها رایج است شعر حتی با زبان اصل خویش شعر حافظ را نباشد ترجمان چون زبان غیب دارد آن غریب آن زباندانی که در اذهان ماست او نه تنها شعر از بر می‌کند تا لباس شعر می‌پوشد کلام این زبان دارد توانی بس وسیع گاه ، شاعر عامداً یا بی‌گمان گرچه می‌دانند این سنت شکن لیک بی تحقیق باور می‌شود شعر آئینی ولی حمد و ثناست شعر آئینی ز جنس حکمت است برترین شعری که در مانائی است

هرکسی باشد ز جنس شاعران شعر اما زین وساطت خارج است ترجمانی نیست با صد نوش و نیش فهم آن خواهد زبانی غیب دان گوش غیبی می‌برد از او نصیب با زبان غیب حافظ آشناست بلکه بی تحقیق باور می‌کند وحی مُنزل می‌شود نزد عوام می‌کند مفهوم را ژرف و رفیع می‌نماید ساحری با واژگان هست کارش در زبان قلع سنن نه فقط باور ، که از بر می‌شود ترجمان وحی و حرف اولیاست منطبق با عقل و دین و فطرت است تا ابد اشعار عاشورائی است

ولای فاطمه

تشنه‌ام ، بی حاصلم ، فرسوده‌ام عاشقی یعنی عطش ، فرسودگی عشق یعنی حل شدن در هر جمال نیست جز یک واژه در قاموس عشق عشق یعنی هجر یعنی جستجو عاشقی یعنی سفر در خویشتن زندگی یعنی جدالی تلخ و سخت عشق اما نشئه‌ای والاتر است زندگی یعنی : طبیعت ، جاده‌ای است عشق یعنی آفرینش عاشق است

عاشق آبم ، سراب آلوده‌ام تشنگی یعنی سراب آلودگی عشق یعنی نردبانی تا کمال «داغ» روشن می‌کند فانوس عشق جاودانه هجرتی از من به او زندگی یعنی نظر بر خویشتن بین باد سَرسَر و برگ درخت از تمام جذبه‌ها زیباتر است عشق یعنی جاده هم سجاده‌ای است کل هستی وصل «او» را شایق است

عشق یعنی هر گل خوش رنگ و بو
عشق یعنی جذبه‌های کربلا
عاشقی یعنی جنون ، پیمان ، رضا
آه ، معشوق ازل هم عاشق است
گر نبوده عاشق ، آن نور امید
ملتی از شیعه عاشق‌تر کجاست
در ولای فاطمه ، از غرب و شرق
چون رضای حق ، رضای فاطمه‌است

*

فاطمه «الجار ثم الدار» گفت
گر شود این جمله نصب‌العین ما
هر که شد یاریگر همسایه‌ها
عامل دین پیمبر می‌شود
گر جهانی گردد این فکر سلیم
کل مکتوبات عالم یک طرف
دیگران بر خود مقدم داشتن

هست تصویر تجلیات او
عشقبازی‌های خونین با خدا
سرفرازی بر فراز نیزه‌ها
چونکه او هر عاشقی را خالق است
از چه رو زهرای اطهر آفرید
کودک و پیر و جوانش در ولاست
بین ادیان و مذاهب نیست فرق
پس ولای حق ، ولای فاطمه‌است

*

از غم همسایه‌ها شبها نخفت
کل غمها می‌رود از یاد ما
در زبان خیر و امداد و دعا
شیعه زهرای اطهر می‌شود
می‌شود دنیا چو جنات نعیم
این دو حرف پر بها هم یک طرف
هست شرط دین خاتم داشتن

کوثر آل کسا

عبد صالح بعد کل انبیا
در عبودیت به این وحدت رسید
بعد او مولا امیرالمؤمنین
هست امیرالمؤمنین بابای خاک
آدمی از آب و گل آمد پدید
اشک و آه فاطمه روح است و آب
چادرش باشد کسای زندگی
با گلاب چشم زهرا کردگار
زان تراب زنده ، عبد آمد پدید

بود احمد ، آن عزیز کبریا
با عبادت ، او به این حشمت رسید
در عبودیت شد او را جانشین
بوتراب است آن وجود تابناک
بعد از آن ، روحش خدا در او دمید
روح و آبش زنده می‌سازد تراب
تا قیامت ، خیمه‌گاه بندگی
خاک آدم را نموده آبدار
شد پدر بر عبد ، مولای شهید

چون حسین او «اباعبد» خداست
هر پدر فرزند را دلواپس است
خار اگر بر پای فرزندش رود
هر پدر فرزند را خواهد سعید
او سعادت‌مند می‌خواهد پسر
هر «ولی» باشد پدر بر بندگان
هر «ولی» باشد غمین و دلپیش
بندگان را چون پدر باشد حسین
هم «اباعبد» است هم «خون خدا»
او «ابا عبد» است و باشد دلپیش
او بود «خون خدا» در کائنات
گرچه بیت معنوی باشد کسا
هرچه در عالم ز جنس زندگی است
اشک زهرا و سرشت بوتراب
تا که عبد او شود چون نور عین
او «ابا عبد» است و مانند پدر
عبد یعنی هرچه مخلوق خداست
عبد چون در کربلا گردد یتیم
بندگان را می‌شود زینب ولی
می‌نماید بندگان را تربیت
عبدهای صالحش را همزمان
چون اباصالح بود آن مُتَنظَر
حجت حق کوثر آل کساست

عشق و مرگ و زندگی را مُنتهاست
راه خوشبختی پر از خار و خس است
قلب او سرشار از غم می‌شود
پاک و خوشبخت و ظفرمند و رشید
می‌خورد با این هدف خون جگر
باشد از تقدیر آنها در فغان
از غم فرزندهای بیت خویش
دارد از تقدیر آنها شور و شین
هست اقیانوس معنی این دو تا
از غم فرزندهای بیت خویش
نیست بی‌خون ، زندگانی در حیات
کل عالم هست بیت اولیا
از کسا در کسوت بالندگی است
عبد می‌آرد پدید از فیض ناب
می‌سپارد بنده را دست حسین
بنده را می‌پروراند چون پسر
زین سبب مولا پدر بر ماسوی‌ست
می‌شود در دامن زینب مقیم
بر یتیمان ، سایه مهر علی
با ولا و با رضا و تعزیت
می‌سپارد بر ابوصالح ، نهان
می‌شود بر صالحان ، مولا ، پدر
وارث و احیاگر خون خداست

وَمَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا

آنکه دین عشق را احیا نمود
او نبود اندر کسا اما کسا
گر خدا میخواست سازد کار جمع
پس چرا آن شیرزن را آفرید؟
بندهاش را دوست می‌دارد خدا
تا که زینب حامی سجاد شد
فتنه‌ای کردند تا نسل بتول
فتنه تا قرآن بماند بی ولی
فتنه تا اعجاز قول احمدی
دفن در تاریخ کذابین شود
فتنه تا ثقلین بی عترت شود
دین به پا باشد ولی بی راهبر
دین به پا باشد ولی بی انتقام
فتنه‌ای کردند تا در کربلا
گر که می‌شد کشته زین‌العابدین
دین و فیض حق به پا از زینب است

*

آنچه زینب دید در کرب و بلا
آن مصیبت‌ها که زینب دیده است
لیک چون عارف بود بر عزم رب
چونکه راضی گشته زینب بر رضا
برتر است از هر متاعی در جهان
او شده پیروز میدان در شکست
بهر ما آن ماجرا پر محنت است
بود زیبایی ، نه محنت ، نه بلا
کوه هم از نام آن لرزیده است
کربلایش هست عین بزم رب
گشته او تسلیم بر حکم قضا
آنچه او از دست داده ، بی‌گمان
چون شهیدان را به دست آورده است
بهر زینب ، کربلا یک نعمت است

نعمت احیای آئین نبی
او زنی با عزت است و اقتدار
نیست در قاموس زینب ، معصیت
او مصیبت دیده اما صابر است
چون ذلیل و خوار و نادانیم ما
انقلابش نیست تنها داستان
چون برای ما فدائی داده است
تا که ما بر او توسل می‌کنیم
در شدائد مثل او باید شویم
گر ، ز او داری تمنای دعا
گر ، ز او خواهی تو مفتاح امل
حاجتش باشد حمایت از امام
هرچه حق تکلیف کرده خیر ماست
حاجت اصلی ظهور حجت است

حذف تحریفات از دین نبی
نیست مثل ما ذلیل و خوار و زار
نیست شاکی از خدا در تعزیت
بر هر آنچه حق پسندد شاکر است
در مصیبت ، معصیت‌خوانیم ما
تا ابد الگوست بر کل جهان
حق به او مشکل گشائی داده است
در مصیبت‌های او گُل می‌کنیم
نزد او با آبرو باید شویم
در رهش باید بگردی جانفدا
حاجتش را کن روا در هر عمل
شیعه یعنی حل شدن در این پیام
هر که عامل شد به آن ، حاجترواست
مابقی ، مستور در این حاجت است

علت خلقت

چون نمی‌گنجد خدا در وهم ما
هر کسی در حد درک و فهم خود
هر کسی گوید که دینم برتر است
هر کسی خود را بهشتی کرده فرض
تا بشر اسطوره بازی می‌کند
می‌شود گاهی خدایش چون مَلک
هم خدای آب و شعر و عشق و جنگ
وقت بارش رب او در ابرهاست
نیست تنها بت همین لات و منات
وهم ما مشتاق تغییر مُد است
چون خدا باشد ورای فهم ما

وهم ما بت می‌تراشد از خدا
می‌پرستد آن خدای وهم خود
از همه علم و یقینم برتر است
دیگران را عین زشتی کرده فرض
از خدایش ، چهره سازی می‌کند
گاه همانم اراده یا فلک
هم ز جنس فکر ، هم از جنس سنگ
وقت یورش ، رب او چون ببرهاست
هست میلیونها الهه در حیات
«لا اله» نفی بت‌های خود است
«لا اله» هست نفی وهم ما

جملگی بت می‌تراشیم از خدا
جمله بر یک دین و ایمانیم ما
بت شکستن راه و رسم حیدر است
شیعۀ اسمی ندارد امتیاز
راز آن در سنت و امر خداست
از رضا آمد حدیثی چون طلا
هرکه راند بر زبان او ایمن است

نیست والاتر خدای ذهن ما
بت‌تراش و بت‌پرستانیم ما
فکر او از فکر عالم برتر است
نیست فرقی بین مردم جز به راز
علت خلقت ، عبادت با ولاست
گفت : «باشد ذکر وحدت ، حصن ما
لیک شرطش مَهر تأئید من است»

بذر اراده

در کجا بذر اراده خرم است
در کجای کائنات این بذر هست
نذر دارم از منیت رد شوم
قیمت جان است؟ باشد ، می‌خرم
خرمن بذر اراده در کجاست
ما حسین ابن علی نشناختیم
این جهان از عزم او در چرخش است
گر بود خدمت به قدر خردلی
چیست پاداش کسی که بی حساب
چون حسین اینگونه کرده جان فدا
از اراده داده بر او هرچه بیش
با اراده مثل سدی استوار
زین سبب ، جاری در عالم عزم اوست
بذر آب زندگی باشد عطش
داغ لبهای گل سرخ حیات
قصه آب و عطش در کربلا
قطره‌ای از آن عطش بر ما چکید

دانه‌ای از آن تقاضای من است
می‌خرم زیرا مرا یک نذر هست
آنچه آن دلدار می‌خواهد ، شوم
جان که مال اوست ، نزدش می‌برم
آه ، می‌دانم به دشت کربلاست
قدر وهم خود امامی ساختیم
از اراده‌ی او زمین در گردش است
می‌دهد پاداش آن ، ربّ جلی
هستی‌اش را داده در راه صواب
بی حساب است آنچه شد بر او عطا
حق‌تعالی ، جز خداوندی خویش
بست راه انحراف روزگار
هر اراده ریزه‌خوار بزم اوست
کز پی آن کرده اقیانوس ، غش
تا قیامت ماند بر قلب فرات
تشنگان وصل را شد رهنما
مملکت شد پر ز جانباز و شهید

لذتی اینگونه می‌خواهد دلم
 بار الها اختیار از من بگیر
 من ندارم از اراده قسمتی
 بار الها کن مدد تا زین به بعد
 نفس ما چون این سعد و نفس وی
 تا کند حل بوفضائل مشکلم
 ده به دست آن علمدار بصیر
 تا نصیبم گردد از غم لذتی
 حر شوم در سازمان ابن سعد
 می‌کشد حق را برای ملک ری

وعدۀ دیدار

رازهائی حق نهفته در نماز
 دست بگشا سوی آن مهمان‌پذیر
 بی‌ریا ، تا وصل ، بر او می‌شوی
 با اراده می‌توانی شد کلید
 هر صفت خواهی ، همان باید شوی
 گر مدد خواهی ز الطاف کریم
 با اراده می‌توانی هر صفت
 گر گشائی سوی حق دست نیاز
 پنج نوبت وعده ، از الطاف اوست
 ظهر عاشورا گل صد برگ او
 گر که هستی با خدایت خویش‌تر
 او به ما مایل بود ، نه ما به او
 وعده را او کرده تعیین ، تا کسی
 تا ، کسی با خود نگوید من کَمَم
 تا نگوید هیچکس در راه وصل
 تا کسی فردا نگوید در صراط
 تا کسی فردا نگوید با دروغ
 کرده او اتمام حجت با نماز
 که نگردد فاش جز بر اهل راز
 امتحانی با نماز از خود بگیر
 با جهان عزم ، همسو می‌شوی
 بهر قفل آرزوهای بعید
 مهر ، جوئی؟ مهربان باید شوی
 در کرم باید شوی با او سهیم
 پرورانی در دلت با معرفت
 می‌شود راه اراده بر تو باز
 هست بیش از پنج وعده ، میل دوست
 یک نمازش بود تنها آرزو
 وعدۀ دیدار را کن بیشتر
 عاشق و معشوق ما باشد همو
 خود نگوید: «به، ز ما» دارد بسی
 کم‌ترین فرزند نسل آدمم
 گشتم و پیدا نکردم کوی اصل
 تو ، به خاصان داده بودی انبساط
 بود درگاه وصال تو شلوع
 کرده او بر عاشقان اتمام ناز

گفتگو با شخص اول در جهان نیست او را بر نماز ما نیاز دست تو باز است و او در دسترس بی نیاز است او ز مخلوقات خود او به ما عاشق ولی ما بی تمیز جای آن دارد که از این افتخار جای آن دارد که دل راغب کنیم هرچه واجب کرده بر ما نعمت است آنچه آن محبوب کرده مستحب می‌توانست او به جای اختیار کرد اراده تا که خودباور شویم هست انسان جانشین آن جمیل کرد اراده تا قرین او شویم او اراده کرد و ما را برگزید او لطیف است و لطافت آفرید تو رفیقی و لطیفی ای بشر آتش از کردار ما سر می‌زند بولهب نفس است و کوثر روح ما

رایگان گشته برای بندگان داده از فضلش به بنده امتیاز در شلوغی مانع تو نیست کس عاشق است اما به مصنوعات خود عشق یکسویه چه سخت است ای عزیز لحظه لحظه جان دهیم از عشق یار مستحبها را به خود واجب کنیم آنچه کرده نهی از ما ، نعمت است هست آنعام فزون‌تر از طلب جبر را سازد به انسانها دچار ذات پاکش را همه مظهر شویم تا شود در زندگی ، او را خلیل در اراده جانشین او شویم تا که ما هم برگزینیم آن وحید او رفیق است و رفاقت آفرید پس چرا گردی شقی و فتنه‌گر بولهب آتش به کوثر می‌زند پس بخوان بر نفس خود «تَبَّتْ يَدَا»

عیار عشق

زندگی زیباست در باغ نماز چون نیاز مردمان بی انتهاست کرده تعیین پنج نوبت امتحان پنج نوبت کمترین تعدادهاست بود عزمش لیک تعیین عیار جز نماز آنجا نمی‌بینی نیاز بی نیازی بهترین آب بقاست تا بسنجد او نیاز عاشقان قدر وسع و درک و استعداد ماست تا بسنجد عشقها را با قرار

اولیا خود وعده تعیین می‌کنند
وعده آنها نباشد پنج بار
بیقراری‌هایشان از حد فزون
جسمشان اما میان ما اسیر
آنچه داده می‌لشان بر زندگی
نیستند آنها برون از بندگان
جنگشان با خویش و با دنیای دون
گرچه بر دنیا نباشد می‌لشان
گرچه بر دنیا ندارند التفات
گرچه آرام و صداقت‌پیشه‌اند
گرگ دولت هرچه خون‌آشام‌تر
عرصهٔ حرب است محراب نماز
حرب با هر ظالم بیدادگر
اولیا چون رام شاهان نیستند
مرد حق در حربگاه هر نماز
با تمام دولت و دربارها
گرچه در زندان دنیا مضطربند
با وضوی دائمی دارند راز
فرقشان با دیگران باشد «یقین»
شک نباشد ذره‌ای در عزمشان
با وضوی ظاهر و باطن ، همه
تا که احساس اسیری می‌کنند
نیست مصداق وضو در شستشو
اولیا را پنج نوبت ، وعده نیست
آنچه بر آنها طراوت داده است

جان خود را مهر و کابین می‌کنند
با خدا دارند هر لحظه قرار
قلبشان افتاده از دنیا برون
مثل مروارید در دریای قیر
آن قرار است و اذان بندگی
بین ما هستند آن رزمندگان
روحشان از عالم ظاهر برون
می‌هراسد هر شهی از خیلشان
بر نمی‌تابند ظلمی در حیات
لازم آید ، شیرهای بیشه‌اند
می‌پسندد بره‌های رام‌تر
حرب با شیطان و نفس حقه‌باز
حرب با جرثومه‌های ننگ و شر
از تبار سر به راهان نیستند
پرچم حق می‌کند در اهتزاز
اولیا هستند در پیکارها
بهترین لذت ز دنیا می‌برند
دائماً هستند در حال نماز
با یقین هستند حق را جانشین
هر دو عالم جلوه‌گاه بزمشان
در نبردند اولیا با مفسده
با وضویی «نورگیری» می‌کنند
مظهر «آماده باش» است این وضو
با وضو ، هر کارشان، جز سجده نیست
استفاده زین وضوی ساده است

می‌شود باطل وضو با غیبتی
می‌شود باطل وضو با هر گناه
پس جلوگیری ز ابطال وضو
تا وضو باطل شود ، یاد آورند
از وضو هرکس حراست می‌کند
با وضوی روح و جسم و قلب و جان
آن که باشد با وضو در هر زمان
تا رسد وقت ملاقات حبیب
چون امام عصر او ، هر جا که هست
قبله و ساعات شرعی ، خاص ماست
می‌گریزد مؤمن از دنیای خویش
می‌شود زندان برایش مثل باغ
پنج نوبت نیست وصل اولیا
با وضو آنها به بستر می‌روند
خوابشان زیباترین خوابهاست
خوابشان زندان سبز دیگری است
دیگران هم مثل آنها فانی‌اند
اولیا اما به زندان عالمند
چون که مشتاقند بر مرگ و فنا
انقطاع از خویش حاصل می‌کنند
ساعتی از قید زندان می‌رهند
خواب این دلداگان ، طاووس‌زار
راه تحصیل اراده هست صاف
راه رُهبانیت بی اعتدال
گرچه هر کس قدر استعداد خویش

با دروغی ، حيله‌ای یا تهمتی
بی وضو سر می‌زند هر اشتباه
هست حفظ ارتباط و وصل او
یاد از میثاق و میعاد آورند
آن وضو او را حفاظت می‌کند
دائماً آماده‌اند آن عارفان
لحظه‌ها را می‌شمارد تا اذان
تا شود از وصل دیگر با نصیب
در نماز اول وقت خود است
هر کجا و هر زمان ، او مقتداست
می‌شود مأموم بر مولای خویش
می‌شکوفد در دلش گلهای داغ
وعده‌ها دارند با حق در خفا
خواب ، با الله اکبر ، می‌روند
روحشان شبگرد عرش کبریاست
وادی رؤیای آنها مرمی است
در دل دنیای دون زندانی‌اند
زین سبب دارای حبسی سالمند
خواب آنها هست مرگی دلربا
تا سحر در مرگ ، منزل می‌کنند
روح را اذن پریدن می‌دهند
خواب ما آشفتگان ، کابوس‌زار
گم نکن سر رشته بند و کلاف
نیست راه کشف انوار جمال
اجر می‌گیرد ز استمداد خویش

لیک راه وصل ، راهی ساده است هر کسی دارد وضو ، آماده است
با اراده ، پلکان آماده کن راه معراج دلت را ساده کن

تسنیم عشق

رستگاری ، جامه‌ای عقبائی است رخت خوشبختی ولی دنیائی است
رستگاری نیست جز در ذکر سبز هست خوشبختی ولی در فکر سبز
ذکر ، تلقین حقیقت باوری است دمدم بر فقر خود ، یادآوری است
ذکر یعنی کل هستی مال «اوست» حال زیبایی تو هم از حال «اوست»
این جهان چون مجلس مهمانی است بر تو بزم زندگی ارزانی است
بی سعادت ، آنکه در این بزم رب کم‌فروشی می‌نماید در ادب
در حقیقت ، کم فروش معنوی بدتر است از کم فروش دنیوی
بهترین طرز ادب ، باشد نماز پنج نوبت بوسه بر درگاه ناز
گر شوی در بزم رب تسلیم عشق می‌دهندت تا ابد تسنیم عشق
رستگاری آخرین خوشبختی است یک حیات دائم و بی سختی است
تا کسی خوشبخت در دنیا نشد رستگار عالم عقبا نشد
نیست خوشبختی به مال و جاه و نام رستگاری هم نجو از زهد خام
چیست خوشبختی ؟ رضایت از وجود از صمیم قلب ، شگری در سجود
رستگاری غیر از این احساس نیست در لباس کهنه و کرباس نیست
راز خوشبختی رضایتمندی است رستگاری مزد این خرسندی است
بارالها شرمساریم و خجول شرم ما را جای حمدت کن قبول

اسم اعظم

بینهایت اسم دارد کردگار زان میان بر ما رسیده یکهزار
اسم اعظم گرچه گردیده نهان در همه اسماء او باشد عیان
کل اسماء و صفات ذوالجلال اعظمند و جاودان و متعال

گرچه باشد ظرف ، مظرورف پیام
محتوا خواهد لباسی از حروف
نیست این دانش چنان جادوگری
هرکه دانا شد به اسرار نهنان
گر تو هم دنبال حل مشکلی
عشق ، تا او رهنمونت می‌کند
عشق اما چیست؟ اکسیر حیات
عشق همسوئی است با کل وجود
عشق یعنی پاکی و آزادگی
این جهان و هرچه زیبایی در اوست
اسم اعظم نیست وردی سرسری
تا بیابی گنج و دولت ، بی تلاش
یا نمائی خرق عادت در امور
یا شوی محبوب قلب خاص و عام
گر برای این امور دمدمی
کن رها این جستجوی بی اساس
لیک گر هستی پی حمد و ثنا
گر پی برگشت سوی خالق
گر پی آرامش و امنیتی
گر مناجات و دعا را طالبی
یاد کن او را به هر نام و صفت
اسم اعظم مجمع اسماء اوست

اسم اعظم نیست تنها یک کلام
تا که یابد دل به معنایش وقوف
معصیت باشد فسون و ساحری
بسته می‌دارد ز افشایش دهان
کسب کن سرشار عشق او دلی
در طریقت ذوالفنونت می‌کند
عشق باشد روح و دین کائنات
در طوافی جاودان و بی رکود
بر تمام جلوه‌ها ، دلدادگی
جلوه‌گاه حُسن آن یار نکوست
تا کنی با ذکر آن افسونگری
یا شوی آسوده خاطر در معاش
یا که با تکرار آن یابی وفور
یا رسی بی‌رنج و بی‌زحمت به کام
در پی تحصیل اسم اعظمی
تا نگردد با تو شیطان هملباس
تا نمائی عشقبازی با خدا
گر ، به استغفار و توبه ، عاشقی
گر که داری از ستایش نیتی
گر پی شکر و سپاس واهبی
تا شوی سرشار نور معرفت
ذکر کن هر اسم را داری تو دوست

بقا، مزد فنا

شخص اول در جهان باشد خدا هست هر عبدی خدا را جانشین هر یک از ما جانشین عام اوست جانشین خاص او باشد امام لاجرم باید شناسی جای خویش آنکه بنیاد عبودیت نهاد بندگی اوج کمال و اعتلاست در عبادت هر که اعلا می‌شود عبد کامل چون خلیفه بر خداست بندگی در فطرت ما گشته درج بندگی یعنی فنای خویشتن تا منیت در وجود بنده است شرط اصلی در عبودیت ، فناست بنده باید ذوب در مولا شود در وجودش چون «منیت» سوخته می‌شود مسئول امر بندگان در عبادت هر که بی روی و ریاست

شخص دوم خود توئی ای پر بها چون خلیفه‌ی حق بود روی زمین روح ما در معرض الهام اوست او که خالق را بود قائم مقام تا که گردی لایق مولای خویش در عبودیت ، ربوبیت نهاد بنده کامل ولیعهد خداست جانشین حق تعالی می‌شود بر جهان با اذن حق فرمانرواست تا شود در اعتلای روح ، خرج ذوب در مولا شدن ، با جان و تن روحش از غیر خدا آکنده است مزد «در مولا فنا گشتن» بقاست تا ربوبیت به او اهدا شود حق به او «علم لدن» آموخته می‌کند دخل و تصرف در جهان همنشین انبیا و اولیاست

خونبهای شهدا

یاد آن فرزانه عاشقها بخیر مجتمع ، یکجا ، ندیده دل به خواب این همه آئینه دور یک قمر جام با عباس آب آور زدند ذوب در ماه بنی‌هاشم شدند

یاد گردان شقایقها بخیر این همه سیمرغ شهر آفتاب دیده عرفان ندیده شعله‌ور از فرات تشنگی ساغر زدند در ولایت تا ابد قائم شدند

مستجاب‌الدعوه بودند آن مهان
چونکه در عزم خدائی حل شدند
گرچه آنها چون منور سوختند
شب‌روان با نور غارت می‌کنند
چونکه حقّ لاله را نشناختند
هر کسی در حد خود شد خیره سر
دشمنان کردند از نو دشمنی
هر کسی از هر طرف خطا باز کرد
گرچه شوریدند بر یاران دین
گرچه رندان غاصب منصب شدند
لیک روح شاهدان تا صبح حشر
خون آن عشاق را ، حق خونبهاست

کی تغافل می‌کنند از هم‌رهان
شه کلید حل هر معضل شدند
چلچراغ عشق را افروختند
با شقایقها تجارت می‌کنند
نردبان از استخوانها ساختند
دوست با خاموشی و دشمن به شر
دوستان در جلوه ما و منی
لاله را با تازیانه ناز کرد
ناکثین و قاسطین و مارقین
کینه‌جو از قاتل مرحب شدند
می‌شود در برگ برگ لاله نشر
شاهد زنده شهید کربلاست

آئینه در زنگار

هرکه از بیت ولینعمت گریخت
تا به روی نعمت حق پا نهاد
بود روح و جسم مُلک ما نجس
با شهیدان شد مطهر مُلک ما
ما ولی از یاد بردیم آن نِعَم
در دیاری پر ز نعمت مرده‌ایم
اینهمه نعمت کجای این زمین
قحطی ما هست مصنوعی ، عزیز
تا بردیم از ولا پیوند خویش
هیچ عصری بیش از این نعمت نبود
نعمت علم و رفاه و زندگی

اعتبار و آبروی خویش ریخت
حق رهایش کرد و او را وانهاد
مرده‌ای بودیم بی ادراک و حس
زنده گردید و معطر مُلک ما
تا که شد فیض خدا از مُلک کم
در وفور آبها پژمرده‌ایم
می‌شود پیدا برای ساکنین
صنع فکر ماست آتشیهای تیز
بندگی کردیم بر همبند خویش
هیچ نسلی را چنین فرصت نبود
فرصت عشق و عروج و بندگی

نعمت احیا شدن با روح عشق
نعمت دینداری و خودباوری
نعمت ایثار جان بر یکدگر
نعمت راضی شدن بر هر قضا
نعمت شیدائی و شعر و هنر
بعد آنها ما چه کردیم ای دریغ
وارث خون خدا بودند آه
خونشان را هست ایزد خونبها
تا ز جسم خویش خارج گشته‌اند
ما ولی غرق فراموشی شدیم
اینچنین در بزم نور یارها
در وفور ناز و نعمت‌ها چنین
آنچه ما را سوی نعمت رهبر است
تا نگردد این دو رایج در دیار
نعمتی برتر که مانده برقرار
ثروتی بالاتر از این ذکر نیست
امتی که باشدش فکر حسین
قدر این نعمت ندانستیم وای
اینچنین ، ما رانده گشتیم از بهشت
ما همه چون هیزم و دنیا تنور
هرچه زان بدتر نباشد حق ماست
حق همین است و نباشد غیر این
ظالم اول منم لعنت به «من»
ظالم دوم توئی ، لعنت به تو
ظالم سوم که روح جمع ماست

فاتح غمها شدن با نوح عشق
با شهیدان ولا ، همسنگری
فرصت پیشی گرفتن در خطر
فرصت اخلاص و تسلیم و رضا
فرصت دلدادگی بر همسفر
قهر و غیض و فتنه کردیم ای دریغ
رابط فیض و عطا بودند آه
خونبها از خون نمی‌گردد جدا
خلق را باب‌الحوایج گشته‌اند
باعث کفران و خاموشی شدیم
ما شدیم آئینه در زنگارها
خلق شد محروم و نادار و غمین
امر ، به معروف و نهی از منکر است
بدتر از بد می‌شود این روزگار
هست ذکر اهل بیت داغدار
نعمتی افزون‌تر از این فکر نیست
می‌سزد سرور شود بر عالمین
با شهیدان عهد بشکستیم وای
تا که شد پایچمان ، افعال زشت
جمله می‌سوزیم از فسق و فجور
کمترین تنبیه ما ، قهر خداست
کفر نعمت را بُود کیفر چنین
من که بیعت کرده‌ام با اهرمن
که نکردی حرف شیطان را «وتو»
در فرار از اتحاد و اعتلاست

ظالم چارم که لعنتها بر او هست نفس بی تفاوت بر عدو
ظالم پنجم یزید نفس ماست او که ما را بر بدی‌ها رهنماست

سوء ظن و حُسن ظن

آدمی در وجه احسن شد پدید
سوء ظن بر یکدگر چون آتش است
این جهان از سوء ظن‌ها ، بد شده
روح بدبینی شده پر مشتری
بدگمان ، آتشفشانی خفته است
بدگمانی گرچه دردی فردی است
ظن بد نسبت به مردم نارواست
سوء ظن مثل جذام بی دوا
ریشه دارد در ولایت ، حُسن ظن
جسم ایمان است احکام مبین
حسن ظن یعنی که دادار جهان
حُسن ظن، چون خوش‌گمانی بر خداست

شد ولی از بدگمانی‌ها ، پلید
دوزخ دنیا از این رو سرکش است
زندگی چون ناله‌ای ممتد شده
نیست خوشبین هیچکس بر دیگری
بدگمان ، در خواب هم آشفته است
جامعه از زهر آن در زردی است
بدتر از آن ، بدگمانی بر خداست
می‌خورد کم‌کم تمام روح ما
میوه دارد از رضایت ، حُسن ظن
روح ایمان ، حسن ظن باشد به دین
بهترین یاور بُود بر بندگان
از انرژی‌های زیبای بقاست

تحریف عزم انبیا

آه و افسوسا در این دنیا ، دگر
جمله علتها ز «خود گم کردگی» است
بردگان کور تبلیغیم ما
مشکل از دین نیست ، باشد از عناد
نیست عیبی در دل آئین ما
در دیار ما وفور نعمت است
خاتم‌الادیان بُود دین نبی
هیچکس با دین ندارد دشمنی

نیست از مسلم عقب افتاده‌تر
قرن ما قرن جدید بردگی است
بر رگ شیرین خود تیغیم ما
آنچه خشکانده‌ست در ما اتحاد
برتر از ادیان دیگر ، دین ما
پس چرا مسلم نصیص نکبت است
اکمل و آسان بُود دین نبی
فعل دینداران بکار دشنی

دین برای زندگی آورده شد
دین برای رستگاری آمده
نیست اجباری برای پیروی
این که گوئی من مسلمانم ، چه سود
در طریق ما تدبیر واجب است
دین خاتم آخرین دین خداست
هرکه دانشجوی سال آخر است
از کلاس اول ایمان و دین
چون کلاس آخر دین باز شد
هر که جا ماند از کلاس آخرین
درد ما تحریف عزم انبیاست

لیک در بازار دنیا برده شد
بهر عشق و کامکاری آمده
هر که مختار است در هر رهروی
بر کلام حق ، عمل باید نمود
در اصول دین ، تفکر واجب است
آخرین حد کمال و اعتلاست
بر کلاس ابتدائی رهبر است
جمع واحدها بود در آخرین
آخرین درس بشر آغاز شد
مدرکش ناقص بود تا یوم دین
درد ما ، اسلام منهای ولاست

علم مطلق و عقل کل

تاکنون هر علم و آیت گشته کشف
هر هنر ، هر دانش و هر اختراع
منتزع گردد چو روح از این قفس
می شود ملهم ز الهامات غیب
چون بیاید ارمغان می آورد
هست مزد انتزاعش ، اختراع
در شعاع علم حق آن حق شناس
راهها را می کند آماده تر
ارزش علم و قلم افزون بود
عالمان ، در شهر احمد ، شهروند
وحی باشد هادی پیغمبران
عالمان با عقل کل در ارتباط

از فیوضات ولایت گشته کشف
هست محصول شهود و انتزاع
می کشد در عالم معنا نفس
می نماید کشف ، مجهولات غیب
تحفه بهر بندگان می آورد
چونکه حق تابانده بر او یک شعاع
می نماید رفع حاجت بهر ناس
بندگی را می نماید ساده تر
برتر از ایثار و بذل خون بود
زین سبب هستند آنها ارجمند
عقل کل الهام بخش عالمان
در دو دنیا روحشان در انبساط

تا که عقل کل نگردد واسطه هرچه از الهام ، ما را رهنماست هرکه داناتر شود والاتر است علم مطلق هست ذات ذوالجلال علم مطلق ، عقل کل را رهبر است عقل کل تندیس عقلانیت است هیچ علمی نزد او مجهول نیست علم پیش از او و بعد از او ، تمام آنچه از علم پیمبر تاکنون مثل قطره پیش اقیانوسهاست غیب عالم پیش او شد بر ملا گرچه جسمش را اجل از ما ربود کشف شهر علم حق در هر زمان هرکه مولای زمان خود شناخت شهر علم عصر ما ، صاحب زمان بهتر از هر شیعه و هر خاص و عام جایگاه هر ولی در کائنات آنچه در شهر نبی دارد وجود زانکه جمله یک دل و یک پیکرند روحشان در هر دو عالم متصل زنده و مرده اگر دارند علم گر تصرف در دو عالم می‌کنند گر که در دنیا و عقبی با همدگر همه هستند بهر ممکنات گر سفر در بی زمانی می‌کنند

علم را پیدا نگردد ضابطه منشأش در شهر علم مصطفاست در مقام قرب حق بالاتر است عقل کل باشد رسول بی مثال عقل کل در عصر خود پیغمبر است عقل و روح و مغز انسانیت است چون دلیلش طالب مدلول نیست هست در شهر نبی ، خیرالانام عقل انسان را نموده رهنمون او چو شمسی در شط فانوسهاست چونکه او در علم مطلق شد فنا روح او در جان عالم هست و بود هست واجب بر تمام عاقلان دم به دم از این و از آن بت ساخت فیض می‌بخشد کنون بر این جهان دشمنان هم می‌شناسندش به نام هست در هستی شناسی عین ذات از وجود او طلب باید نمود جملگی آئینه یکدیگرند جسمشان اما ز باقی منفصل روحشان گر هست در پیوند و سلم گر نظر در غیب با هم می‌کنند گر تمامی عقل کل عالمند سایه حق در حیات و در ممات گر وطن در بی مکانی می‌کنند

از چه رو در چارده نور آمدند؟
یک نفر زانها کفایت می نمود
حق که می دانست جمله واحدند
از چه رو گشتند آن انوار پاک
گر قیاس اینگونه می باید نمود
چونکه روح حق همیشه جاری است
لیک تا حجت نباشد در میان
پرسش و پاسخ در این وادی یکی است
روحشان چون هست در پیوند و سلم
چون نظر در غیب با هم می کنند
چونکه در دنیا و عقبی با همند
لیک در هر عصر باید حجتی
مثل امت زندگی باید کند
گر نباشد جسمشان چون بندگان
در همین محدوده جسم و نیاز
روحشان هرچند عین رحمت است
می شود ظرفیت درک بشر
در سطوح درک مردم یک امام
او امامت بر زمانش می کند
هست در منشور و در رنگین کمان
اولیای حق همه منشوروار
هست چون منشور قائم هر امام
گر بتابد نور ، بی او بر بصر
لیک با منشور ، پیش دیدگان
روح می بخشد به جسم زندگی

در زمانها پیک و مأمور آمدند؟
بعد مردن هم ولایت می نمود
یک به یک علم دگر را واجدند
یکی به یک تبعیدیان جسم و خاک؟
یک نفر هم زان میان لازم نبود
روح او در جان عالم ساری است
از بشر جایز نباشد امتحان
عقل در ادراک آن چون کودکی است
زنده و مرده ، از آن دارند علم
زان تصرف در دو عالم می کنند
جمله با هم عقل کل عالمند
حق نما باشد برای امتی
مثل مردم بندگی باید کند
عادلانه نیست از ما امتحان
می شوند الگوی کشف غیب و راز
جسم آنها نیز بر ما حجت است
هر زمان از عصر ماضی بیشتر
هر زمان باید کند حجت تمام
نه فقط بر مردمانش می کند
درس و آیاتی برای بندگان
می شوند آئینه های روزگار
می کند حق جلوه در آنان تمام
کور می گردد نگاه هر بشر
طیف نورش می شود رنگین کمان
می شود دنیا پر از تابندگی

جسم ، رنگارنگ و زیبا می‌شود
جسم منشور از هوا شفاف‌تر
جامد است اما نه تاریک و کثیف
جسم آنها نیز می‌باشد حرم
گرچه جاری ناز و نعمت می‌کنند
روحشان پروردگاری می‌کند
هر ولی با جسم و قالب داشتن
هیچ درد و فقر و رنج غالبی
رازهائی هست زین مستورتر
اولیا تا این وساطت می‌کنند
جسمشان آئینه و منشور نیست
در مثل آئینه و منشور و نور
سنگ غم گر بشکند منشور عشق
هر که منشور ولایت بشکند
آنچه در کِشتی به معنای بلاست
گر کسی منشور قائم بشکند
هیچ حیوانی ولینعمت نکشت
ما ولی کشتیم صدها نازنین
خاتم آنها ، وصی اولیا
آه آه از حال و از غمهای او
گرچه او خود هست جانبخش حیات
نیست دریای غمش را ساحلی
روز و شب گر بر شماری رنج او
کل غمهای جهان در سینه‌اش
هر کدام از ما غم خود می‌خوریم

روح ، غرق عشق و رؤیا می‌شود
جامد است اما ز رؤیا صاف‌تر
هست مثل آب بی رنگ و لطیف
تا شماری جسم مؤمن محترم
با همین اجسام خدمت می‌کنند
جسمشان خدمتگزاری می‌کند
می‌دهد احساس صاحب داشتن
نیست بدتر از غم بی صاحبی
فهمشان خواهد دلی پر نورتر
هم عنایت هم حفاظت می‌کنند
تابش آنها ز جنبش نور نیست
هست تشبیهات دنیای حضور
کی شود رنگین کمانی نور عشق
حلقه فیاض نعمت بشکند
ضربه بر کشتی و قتل ناخداست
ضربه ، اول بر دل خود می‌زند
هیچ شبرو نور در ظلمت نکشت
جانشین در جانشین در جانشین
هست اینک رابط خلق و خدا
بی حساب است آه و ماتم‌های او
نیست مضطربتر ز او در کائنات
نیست پیدا مثل او دریادلی
شمه‌ای پی می‌بری بر گنج او
آشکار و غیب در آئینه‌اش
با همین غم از جهان دل می‌بریم

او ولی دارد غم اعصار خود
او نه تنها شیعیان را رهبر است
نه فقط باشد ولی بر شیعیان
هر شهیدی هر کجا غلطد به خون
هر کجا ظلمی به فردی می‌شود
هر کجا هر شخص اندازد طنین
اولین غم می‌شود او را نصیب
فعل زشت و ناپسند شیعیان
شیعه او گر گناهی می‌کند
غصه اسلام و ادیان دگر
رنج و غمهای تمام اولیا
جا گرفته در دل آن نازنین
ما فقط نیرنگ و حيله ، کارمان

نیست تنها در غم انصار خود
کل مخلوقات را رزق‌آور است
بلکه باشد شخص دوم در جهان
هست او صاحب عزا ، بی چند و چون
یا گدازان آه سردی می‌شود
بانگ هل من ناصر و هل من معین
بر لبش گل می‌کند امن یجیب
هست او را بدترین داغ گران
هدیه بر او اشک و آهی می‌کند
غصه تحریف و غصب و فکر شر
خاصه احوالات سرخ کربلا
همجوار غصه مستضعفین
غوطه‌ور در مزبله ، افکارمان

بندگی و شرمندگی

هست خلقت را هدف لذت‌دهی
روح تا در حق اقامت می‌کند
در جهان اسباب لذت وافر است
برترین لذت که اصل زندگی است
هرکه نفعش بر بشر شد بیشتر
نه عبادت بی ولایت حاصل است
جسم تو باید شود حمال روح
گرچه روح از جسم اعلی‌تر بود
هر دو بی هم ساکنان برزخند
گر شود جسم تو بر روحت امیر

لذت شرعی ، نه جرم و گمراهی
جسم را سرشار لذت می‌کند
لذت حق لیک ناب و طاهر است
مندرج در محتوای بندگی است
قرب او باشد به یزدان پیش‌تر
نه ولایت بی عبادت کامل است
تا شود خدمتگزار حال روح
تا نباشد جسم ، او بی بر بود
زنده زنده دفن در حجم یخند
گر شود روح تو حمال و اسیر

می‌شوی از هرچه حیوان پست‌تر
چونکه او با جبر طاعت می‌کند
کار او تنها پرستش کردن است
کار او غیر از صلوات و صوم نیست
بندگی در فطرت ما شعله‌ور
هر بشر ذاتاً یکی را بنده است
آن یکی شد بنده اهل و عیال
بندگان پول و شهوت ، بسیار
بنده صنف و جناح و قوم و خویش
بنده ارباب و بانو و رئیس
گفت: «وَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ» بی نیاز
در جهان گر زندگی باید کنی
نیستی هرگز رها از بندگی

از فرشته برتری تو ای بشر
نه عبادت با ولایت می‌کند
کار تو ناز و نوازش کردن است
کار تو در قدرت این قوم نیست
ما ولی در مصرف آن ، بی‌هنر
هر کسی را هست جائی بند و بست
دیگری شد بنده مال و منال
بندگان غول قدرت ، بیشمار
بنده سجاده و تسبیح و ریش
بنده قاضی و مفتی و پلیس
تا نگردی بنده حتی نماز
یک نفر را بندگی باید کنی
وارهان خود را ازین شرمندگی

روح سبز مشترک

یک تن بیمار و مسلولیم ما
ما همه هستیم تنها یک نفر
هیچکس از دیگران ممتاز نیست
هیچکس از دیگران نبود جدا
آنچه باشد مشترک در بندگان
گر که هر تعداد انسانیم ما
هست هر عضوی ز اعضای بدن
گر شود انگشتی از پیکر جدا
علت مرگش جدائی از همه‌ست
چونکه روح جامعه از یک تن است

هفت و نیم میلیارد سلولیم ما
یک نفر هم هست مجموع بشر
بی نیاز از عشق و مهر و ناز نیست
هست پیوندی الهی بین ما
هست روح خالق جنبنندگان
جمله بر یک روح ، مهمانیم ما
متصل با روح و جسم و جان و تن
می‌رود او در دیار مرده‌ها
انتزاع از روح کل جامعه‌ست
کی به خود آن روح یکتا دشمن است

دشمنی از جسم و تن سر می‌زند
زین میان آنکس که دائم مضطر است
گر زند این دست بر آن دست ، زخم
گر کسی بر دیگری خنجر زند
از خصومت‌های هر دو دردمند
می‌شود آن روح واحد ، دلپیش
اینهمه آتش که در دنیا به پاست
تو در این فکری که دشمن کُشته‌ای
می‌کنی بر قتل دشمن ، افتخار
دشمنت هم مثل تو دارد پیام
صد هزاران جسم رفته زیر خاک
هر کسی از هر طرف پرپر شود
قتل نه ، حتی دمی فکر گزند
کینه حتی لحظه‌ای بر ضد یار
گر کُشد یک یار را فردی پلید
گر که فاسد شد یکی از اعضوها
گاه واجب می‌شود خون ریختن
لیک چون خدمتگزاری لازم است
هر زمان باید گروهی جان‌نثار

هر یکی زخمی به دیگر می‌زند
روح غالب بر تمام پیکر است
می‌خورد بر عامل پیوست ، زخم
روح کل در هر دو خون پرپر زند
روح واحد می‌شود زار و نژند
از نزاع پاره‌های جان خویش
بهر روح مشترک درد و بلاست
یا هزاران تن به خون آغشته‌ای
تا نمائی کسب قدر و اعتبار
که هزاران تن نموده قتل عام
گشته اما روح واحد ، چاک چاک
روح سبز مشترک مضطر شود
می‌نماید روح هستی را نژند
روح اصلی را نماید خدشه‌دار
می‌نماید روح غالب را شهید
باید از اقلیم تن گردد جدا
در دفاع از دین و ناموس و وطن
بهر ملت جان‌نثاری لازم است
در اُمم گردند چون خدمتگزار

بهترین دولت

نیست لایق بر حکومت جز امام
بهترین دولت که آمد در زمین
دولتش صدها نفر مسئول داشت
بهترین یاران او در رزمگاه
پس لیاقت را مجو از خاص و عام
بود در عهد امیرالمؤمنین
لیک چندین حاکم مقبول داشت
جان فدا کردند در راه اله

با بهانه هرکه از سنگر گریخت
با علی چندین نفر بُد حق پرست
حاکمیت بهر او سودی نداشت
گرچه عالم بود بر راه سما
چند سالی حاکمیت ، با سه جنگ
او تمام علم را در سینه داشت
یک نفر پیدا نشد محتاج علم
یک نفر سائل نشد بر سرّ غیب
یک نفر راه سما از او نخواست
موج می زد علم چون آتشفشان
عاقبت با سجده در محراب خون

پشت جبهه طرح قتل و فتنه ریخت
جمع آنها کمتر از انگشت دست
بهره جز خاکستر و دودی نداشت
بود علمش نزد مردم بی بها
در میان مردمانی پر ز ننگ
جلوه های ناز در آئینه داشت
تا از او خواهد ره معراج علم
تا کند در هستی خود رفع عیب
نسبت او با خدا از او نخواست
در درون سینۀ آن مهربان
شد رها از محبس دنیای دون

کانون عشق خدا

انبیا آموزگار امتند
هست تکلیف رُسل تبیین عشق
چونکه انسان گشته خارج از مدار
هست کار انبیا یادآوری
عشق، بازی نیست ، مسئولیت است
عشق بالی می دهد بر هر بشر
می کشد زحمت چو مامی مهربان
تا که با سرمایه عشق و رضا
تا بگیرد مشعل عشق و شرف
تا تعالی یابد او در زندگی
اولیای حق اگر یکجا همه
تا ابد کوچکترین فکر پلید

تا ابد آئینه های وحدتند
هست دین هر پیمبر دین عشق
چونکه گشته بر فراموشی دچار
بر مدار عشق و فطرت-محوری
نیست آزادی که محدودیت است
تا کشد در عرصه سیمرغ ، پر
تا که فرهادی بسازد از جوان
بهر ممنوعان شود مشکل گشا
در ره یکتاپرستی او به کف
از طریق داغ و عشق و بندگی
گرد هم آیند در یک جامعه
بین آن خوبان نخواهد شد پدید

اولیا چون عشق باشد دینشان
هست قلب اولیا در ائتلاف
اختلاف از خودپرستی‌ها بُود
خودپرستی گرچه از عهد صغَر
لیک در آغاز دوران شباب
گر نگردد پاک این زنگار ننگ
آنچه باید رام سازد این حریق
همّت اخلاق و عرفان و قضا
گر که «آزادی» نگردد کنترل
بر بشر سخت است پند آموختن
نیست گوش او بدهکار کسی
می‌گریزد او ز اخلاق و سلوک
روز و شب او قرعه بر شر می‌زند
گر شود در خودپرستی غوطه‌ور
گرچه گاهی رام و آرام است او
می‌شود هر روز قدرتمندتر
دین او آئینه بازی می‌شود
با چنین آینده‌ای در پیش رو
نیست غیر از عشق ، درمانی دگر
عشق اما چیست؟ شوری با شعور
لاجرم در این زمان پر خطر
جبرئیل عشق نازل می‌شود
شعله‌ای از ناز بر قلب جوان
جلوه‌ای زیبا نشانش می‌دهد
هست اطرافش پر از نقش جمیل

اختلافی نیست در آئین‌شان
بین آنها نیست هرگز اختلاف
خودپرستی دام پستی‌ها بُود
می‌نماید رخنه در قلب بشر
می‌نماید در خلائق انقلاب
می‌کند قلب بشر را مثل سنگ
هست دین و کیش و آئین و طریق
هست تبدیل شرائر بر صفا
می‌رود از دست ، فرصت‌ها به کل
با نصیحت ، خویش او را سوختن
هستی‌اش باشد غرور نارسی
ساز او را خودپرستی کرده کوک
دائماً بر سیم آخر می‌زند
می‌شود تا سن پیری خیره‌سر
غرقه در گرداب اوهام است او
می‌شود زیباتر و دلبندتر
کار او گردن فرازی می‌شود
چیست آیا چارهٔ بحران او؟
در علاج قلب و روح این بشر
عزت نفس است با فخر و غرور
می‌شود زیبایی حق جلوه‌گر
قاصد یک عشق کامل می‌شود
می‌زند تا او شود آتشفشان
هدیهٔ یک آتشفشان می‌دهد
نیست قلبش آگه از این سلسبیل

تا که جبریلش ز پشت این حجاب
گرچه اطرافش پر از زیبایی است
لیک تا نازل نگردد جبرئیل
ممکن است از کودکی با یک نفر
لیک در یک لحظه ، عشقی آتشین
تازه می‌فهمد که او دارد وجود
چون جهان شد خلق با قانون عشق
آفرینش اهل بیت خالق است
چون خدا باشد منزله از خیال
هرکه خواهد عاشق خالق شود
انتخابی نیست اما کار عشق
هست عشق آسمانی در نقاب
عشق خود می‌آید و دل می‌برد
در زمانی که نداری انتظار
عشق می‌آید بدون ولوله
عشق ، آتش می‌زند بر هرچه هست
ذوب می‌گردد دل سنگ جوان
این دگرگونی که بی آموزش است
عشق ، مسئولیتی دارد خطیری
عشق در آتشفشانی جاودان
تا نیارد در حیاتش سر فرود
عشق در آموزشی کوتاه و سخت
چون که روشن کرده حق فانوس عشق
چونکه عاشق از هوسها شسته دست
می‌دهد این عشق بر عاشق ، غرور

بر کشد از چهر شیدائی نقاب
گرچه قلبش تشنه شیدائی است
کی شود آگه ز انوار جمیل؟
بوده او هم آشیان و همسفر
می‌نماید آگهش زان نازنین
می‌نهد بر دامنش سر بر سجود
«خانواده» می‌شود کانون عشق
هر ولی بر خانواده عاشق است
عاشقی با حضرتش باشد محال
بایدش بر خلق او عاشق شود
نیست هرگز هرزگی معیار عشق
با نظربازی نگردد انتخاب
نیست کار آنکه چشمش می‌چرد
عشق می‌آید بدون اختیار
ناپهنگام است مثل زلزله
می‌کند تخریب قلب خودپرست
می‌شود از چشمهای او روان
معجز آن عشق سرخ و دلکش است
بر تمام بندگان باشد سفیر
آبدیده می‌کند عزم جوان
جز برای خالق خود در سجود
می‌نماید هر بشر را نیکبخت
جز سعادت نیست در قاموس عشق
نیست هرگز حاصل عشقش شکست
تا کند ذلت ز قلب خویش دور

عشق دائم مهره سازی می‌کند
علت خلقت عبادت کردن است
گر نباشد عشق در نوع بشر
هست خالق بر عبادت بی نیاز
عشق فرمان عبادت می‌دهد
هر بشر در برهه‌ای از روزگار
تا که پیماید ره معراج ، او
زندگی تا ناموافق می‌شود
زندگی چون وزنه‌ای سخت و ثقیل
می‌برد از یاد او ، پرواز را
عشق باید زنده ماند در بشر
نیست معشوق آنکه خودخواهی کند
مشعل دل در مسیر انقلاب
گر شود خواهان خورشید و لا
در مسیر این تکامل تا وصال
عشق خلق و میهن و دین و وجود
آنچه در این عشق باشد بال و پر
شاعران تا خودپرستی می‌کنند
خودپرستان عاشق خود می‌شوند
حق پرستان عاشق حق می‌شوند
مثل آتش در میان خار و خس
چون هوس سرچشمه هر کینه است
لاجرم عاشق ز کینه ایمن است
چون هوس را کشته ، می‌بخشد ثمر
آنچه مانع می‌شود از فعل نیک

در تکامل ، نقش بازی می‌کند
بندگی معنای خدمت کردن است
کی شود خدمتگزاری جلوه‌گر؟
بر عبادت ، خلق او دارد نیاز
عشق بر خدمت حلاوت می‌دهد
می‌شود بر عشق یک دلبر دچار
تا شود اخلاق و احساسش نکو
مانع پرواز عاشق می‌شود
می‌نماید بال عاشق را علیل
می‌فرستد در قفس آن باز را
لحظه لحظه نیز گردد بیشتر
باید از عاشق خداخواهی کند
متصل باید شود بر آفتاب
عشق شیرین می‌شود عشق خدا
هست چندین پله سبز کمال
پله‌ها هستند در راه صعود
هست تنها رَفرَف شعر و هنر
سد ، ره یکتاپرستی می‌کنند
غافل از سیمرغ و هدهد می‌شوند
چون به حق وصلند ، مطلق می‌شوند
عشق می‌سوزاند آمال هوس
عشق با آن دشمن دیرینه است
با هوسبازان همیشه دشمن است
می‌شود بر بندگان ، ایثارگر
آنچه در هر فتنه‌ای باشد شریک

آنچه جنگ و فتنه برپا می‌کند
آنچه دوزخ را به انسان می‌برد
آنچه دنیا را ز خون آکنده است
فتنه می‌خیزد ز افعال بشر
عاشق از آن خودپرستی‌ها رهاست
هر کسی تا دل ز هستی می‌کند
هست او مسئول در هر گیرودار
دوست می‌دارد جهانی بی غضب
چون هوس در قلب عاشق سوخته
تا سحر می‌سوزد از درد بشر
او ندارد دوست ، گل یغما شود
با دلی اینسان رقیق و مهرجو
هرکه در راه تکامل سد شود
عاشق کامل بُود چون مرتضی

آنچه دوزخ را مهیا می‌کند
آنچه بستان را به طوفان می‌برد
خودپرستی در مقام بنده است
خودپرستی بر هوسها داده پر
شاد ، با آوای هستی همناست
ریشه‌های خودپرستی می‌کند
نیست او فارغ ز ظلم روزگار
غرق مهر و وحدت و عشق و ادب
عشق در او مشعلی افروخته
می‌زند پیوند شب را با سحر
یا که موری له به زیر پا شود
می‌کشد با حمله‌ای صدها عدو
تیغ عاشق از گلویش رد شود
شیعه یعنی با علی تا اعتلا

ناخودآگاهی‌شناسی

بین مرگ و زندگی: یک خط راست
قرن ما یک نقطه ، روی آن خط است
روی این خط، ماضی و آینده نیست
هست مفهوم زمان مخصوص ما
گر شوی در بی زمانی غوطه‌ور
ناخودآگاه جهان در روح ماست
تا «خودآگاهی» بُود ما را حجاب
ناخودآگاهی چو اقیانوسهاست
غیب عالم آشکار است و قریب

عشق، بین این دو نقطه در خفاست
بینهایت ، هر دو سوی آن خط است
عمر هستی از زمان آکنده نیست
بی زمانی هست مخصوص خدا
می‌شوی از غیب عالم بهره‌ور
هرچه پیدا و نهان در روح ماست
ناخودآگاهی نیاید در حساب
قطره‌ای از آن ، خودآگاهی ماست
هر کسی دارد ازین قانون ، نصیب

از تعلق‌ها رها باید شوی
هرکه با غیب جهان در گفتگوست
گفتگو با غیب مزد عاشق است
نیست مفهوم زمان در ذات عشق
عشق اگر بر زندگی بخشد کمال
عشق مفهوم جهاد اکبر است
عشق را یک لحظه از هستی بگیر
آنچه داده این جهان را انبساط
بوده یک سلول ، کل کهکشان
بوده آن آتشفشان از داغ عشق
روح هستی عامل پیوند ماست
عشق چیزی نیست از جنس هوس

تا صدای غیب عالم بشنوی
«ناخواگاهی شناسی» کار اوست
بندگی ، عاشق شدن بر خالق است
بی زمانی هست از لذات عشق
می‌شود عاشق ، وجودی متعال
چونکه کارش ، نهی از هر منکر است
تا فرو پاشد ز هم ، دنیای پیر
بوده یک عشق لطیف و پر نشاط
گشته تکثیر از دم آتشفشان
داغ ، کرده کهکشان را باغ عشق
عشق چون سبزینه در آوند ماست
عشق یعنی پر گشودن با قفس

کلید اعتصام

هر زمان دیدی که زار و مضطری
گر که خواهی حاجتت گردد روا
ذکر یعنی مجلس یادآوری
روضه تنها آه و اشک و ناله نیست
روضه ، یک لبیک آگاهانه است
روضه یعنی راه حق را امتداد
روضه ، خونخواه شهیدان بودن است
هرکجا حق گشته پامال ستم
یا حسین واقعی یعنی قیام
روضه یعنی کشف هر جور و جفا
هر زمان دیدی که حق پامال شد

نذر کن یک روضه «یادآوری»
یاد کن از ماجرای کربلا
ذاکری یعنی حقیقت گستری
روضه جز تجدید عهد لاله نیست
انقلابی سبز و مشتاقانه است
جبهه بندی بر علیه هر فساد
رهرو شاه شهیدان بودن است
شیعه می‌باید برافزاد علم
در ره احقاق حق یا انتقام
فرصت برنامه ریزی در خفا
یا که دین ، دگان هر دجال شد

یا حسین واقعی گو ، ای عزیز
گر همه اسباب تبلیغ و قلم
گر نباشد یک رسانه حق طلب
گر نباشد عرصه روشنگری
مجلس باب‌الحوادثها بگیر
این روش در انحصار شیعه است
قطره قطره جمع می‌سازد همه
کمترین نفعی که در آن مجلس است
می‌شوی آگه ز حال هر رفیق
گر که باشد روضه‌ای ناب و اصیل
می‌شود هر «یا حسینی» یک قیام
تا که روضه کربلائی می‌شود
می‌شود تشکیل در مجلس ، عیان
در تولا جمله واحد می‌شوند
عزم حق مانند روح انقلاب
انقلاب از روضه‌ها آمد پدید
شد خمینی جلوه‌گاه عزم رب
هرکه خواهد عقده دل وا کند
مجلس باب‌الحوادثها تمام

طرح عاشورای آگاهی بریز
در ید دولت بود از بیش و کم
گر جراید جملگی بندند لب
بهر نقد و وحدت و افشاگری
این رسانه ، شیعه را باشد صغیر
این رسانه افتخار شیعه است
اندک اندک می‌شود یک جامعه
آشنائی با هزاران مونس است
نالها و عقده‌ها گردد رقیق
می‌شود هر مجلسی فجری جلیل
می‌رسد بر یاوران او پیام
لحظه مشکل‌گشائی می‌شود
سازمان مخفی جان بر کفان
عزم حق را جمله ، واجد می‌شوند
می‌کند بیدار «غیرت» را ز خواب
حق‌تعالی «روح» خود در آن دمید
عزم او شد آفتاب شهر شب
مجلسی باید چنین برپا کند
شیعه را باشد کلید اعتصام

سنت از خود گذشتن

مرد حق را زندگی ، زندان بود
چون شهادت باشدش مثل غسل
گر بمیرد ضیف رحمان می‌شود
لیک او باید بماند دردمند
زندگی زندان آگاهان بود
مرد حق دارد تمنای اجل
وصل بر جمع شهیدان می‌شود
تا بیابد رتبه‌های ارجمند

حکم محکومیتش در بندگی
دوزخ او هست دنیای دنی
شهر او بوده بهشت همدلان
آرمان شهرش بود خلد برین
سنت «از خود گذشتن» دین او
آنچه می بیند کنون اندر جهان
او چگونه می تواند با بدان
در حقیقت ، حق همیشه با علی ست
در نبرد حق و باطل ها ، ولی
خدعه پیروز است در هر کشمکش
گر که از دل یا علی گوید کسی
هر که از خود بگذرد مثل علی است
بی وظیفه نیستی در عهد خویش

هست با اعمال شاقه ، زندگی
هر چه می بیند بود ما و منی
هر نفر بوده ست وقف دیگران
گشته او تبعید اما در زمین
اتحاد و همدلی ، آئین او
هست استکبار و جهل مردمان
جمع باشد اینچنین در یک مکان
هست بر حق هر که یار آن ولی ست
حق بود پامال چون حق علی
«حق» ندارد حق خدعه در تنش
می خورد از پشت ، خنجرها بسی
اجر این ایثار ، قلبی صیقلی است
می گزینی خود ، تو زهر و شهد خویش

دخیل

آنچه می سازد حیات تو تباه
آن گناهای که روزی می برند
یا که نعمت را مبدل می کنند
آن گناهای که بر بال دعا
آن گناهای که عادی گشته اند
تو خودت مشکل گشائی ای خلیل
داده حق بر بوفضائل اختیار
گر خودت افکنده ای خود را به چاه
گر عزادار حسینی ، مثل او

ریشه دارد در مکافات گناه
یا حفاظ و پرده ها را می درند
یا بلاها را مفصل می کنند
قفل محکم می زنند از ابتدا
غرق در توجیه مادی گشته اند
بر خودت باید ببندی تو دخیل
تا گشاید عقده ها را بیشمار
حاجت از باب الحوائج ها خواه
در عمل «هیئات مِنَ الذَّله» گو

صلح کُل

زندگی زیباست؛ دنیا، نحس و زشت
در مدار کهکشانشها، ارض ما
هر حکومت محبسی دارد به جبر
تا ببندد یاغیان را پا و دست
مثل زندان است این دنیای ما
گرچه اینجا، دوزخ شرمندگی است
هرکه خواهد آن بهشت عشق و نور
ظلم و تبعیض و فساد از یکطرف
آنچه در این حبس باشد سلطه‌گر
عشق در فردوس قلب اولیاست
در زمین از بس که رایج گشته ظلم
گر کسی بی ظلم خواهد این حیات
این بشر کل رُسل را کشته است
زین سبب از صلح، کم باشد خبر
اولیا در خون شناور گشته‌اند
در زمان ما که اوج بردگی است
از بشر گیرد حقوق این سازمان
ظلم، دائم شعله‌ورتر می‌شود
روز بهبودی نباشد پیش رو
حق ما این است و از این بدتر است
گر که امریکا و اسرائیل پست
نیست این از قدرت و تدبیرشان
پول دنیا کرده اینها را امیر
پول و ثروت نیست ذاتاً نحس و زشت

کنج این دوزخ، نشسته آن بهشت
مثل دوزخ گشته از جرم و جفا
محبس و تبعیدگاهی مثل قبر
افکند در کنج آن زندان پست
محبسی تاریک در عرش خدا
کنج این دوزخ، بهشت زندگی است
باید از دوزخ نماید او عبور
عشق و مهر و صلح و داد از یکطرف
هست تبعیض و فساد و ظلم و شر
لیک این فردوس، اینجا بی‌بهاست
از شمول قُبْح، خارج گشته ظلم
بایدش رفتن به اقلیم ممان
هر زمان، یک صلح کُل را کشته است
جنگ در جنگ است تاریخ بشر
ظالمین بر دهر سرور گشته‌اند
سازمان ظلم در سرکردگی است
لیک خدمت می‌کند بر ظالمان
این جهان، هر روز بدتر می‌شود
سازمان دیگر ندارد آبرو
چونکه انسان بت‌تراش اکبر است
گشته بر ابنای آدم چیره‌دست
کرده اوهام شغالان، شیرشان
گشته دنیا بر دلار خود اسیر
نیست فقر و فاقه، مصداق بهشت

تا که ثروت هست در دست علی
 در کف فرعون و قارون گر رَوَد
 تا تکاثر پولسازی می‌کند
 بانکها غولان بی شاخ و دُمند
 روح دولتها درون بانکهاست
 هرچه جنگ و غارت و ظلم و فساد
 هرچه در عالم ز جنس مافیاست
 خودپرستی و ز خودبیگانگی
 برده‌داری با روشهای جدید
 کعبهٔ آمال مردم گشته بانک
 هرچه اسرائیل دارد از رباست
 روح اسرائیل از ما زنده است
 آری آری ما چنینیم ای عزیز
 ما که خود اینگونه ظالم پروریم
 تا که دین ما فقط پول است و پول
 تا که باشد این جهان بر این طریق

می‌شود روح عدالت منجلی
 در جهان خون تکاثر می‌دَوَد
 روح شیطان غولسازی می‌کند
 فربه از پول و ربای مردمند
 در رگ کابینه خون بانکهاست
 در جهان باشد فسون بانکهاست
 ریشهٔ آن در جنون بانکهاست
 از تعالیم و فنون بانکهاست
 از اصول بدشگون بانکهاست
 کل این عالم قشون بانکهاست
 قدرت او از جهالت‌های ماست
 غول امریکا ز ما پاینده است
 مستحق بیش از اینیم ای عزیز
 مستحق ظلم‌های بدتریم
 کی رَوَد دنیا به دنبال رسول؟
 شعله‌ورتر می‌شود هر دم حریق

ذکر جمیل

هر بشر یک دانهٔ تسبیح ماست
 هر بشر، چون هست مخلوق خدا
 فارغ از رنگ و زبان، بی شور و شر
 تا که روح خویش را در ما نهفت
 لاجرم باید که در دیدار ناس
 در ستایش از خداوند جلیل
 هر که می‌بینیم و آید در خیال

سیر انفس بهترین تفریح ماست
 بوده مسجود مَلک در ابتدا
 اشرف مخلوق باشد هر بشر
 حق تعالی بر خودش تبریک گفت
 بر خدا تبریک گوئیم و سپاس
 غرق باید گشت در ذکر جمیل
 ذکر می‌گوئیم، ذکر ذوالجلال

بر خدا ، صد بارک الله و درود
هست هستی با خدا ، در یک نماز

در نظر بر هر بشر گوئیم ، زود
ما چو تسبیحیم و او تسبیح ساز

کنترل از راه دور

می‌شوندت هادی و یار و خلیل
بهترین هادی بود ایمان به نور
هم مشاور هم وکیل می‌شود
می‌شوی تو کنترل ، از راه دور
مطمئن ، آرام ، تسلیم قضا
می‌سپارم اختیارم دست یار
می‌کنم در مرتع شیطان چرا
چونکه شیطان درون را ناصرم
نیست درمانی برای درد او

گر بگیری هم مشاور هم وکیل
در عبور از وحشت دنیای زور
در تحیر ، حق دلیلت می‌شود
گر سپاری اختیارت دست نور
می‌شوی آنگاه راضی بر رضا
بندگی یعنی که من با اختیار
طُرْفَةُ العینی اگر کردم رها
هرچه بد بینم پس از آن ، قاصر
هرکه بخشد اختیارش بر عدو

عبادت و ولایت

ذات اول هست اقلیم حیات
ذات سوم : بر خلاق ، رهبری است
تا ابد باشد مقام اولیا
بر جهان بی تاج و دولت ، رهبرند
بهر آنها بهترین لطف خداست
می‌شود دائر بساط بندگی
یک عدم ، آثار هستی یافته
بی‌نیاز است از مکان و رخت و قوت
نزد او ، یک چند در مهمانی‌اند

هست معنای ولایت در سه ذات
دومین : عشق و محبت‌گستری است
رهبری با عشق بر خلق خدا
اولیا چون نزد حق فرمانبرند
زندگی با این که حبس اولیاست
چونکه تنها از طریق زندگی
زندگی نوربست بر تو تافته
زنده تنها هست حی لایموت
زنده تنها اوست ، باقی فانی‌اند

*

*

گر نگردي بنده حق در زمين
دائماً تعظيم اين و آن كنى
گر كه او را بنده باشى چون شهيد
علت خلقت عبادت بوده است
اين ولا ، روح و عبادت جسم آن
يك عروسك كوكى بى روح نيز

مى شوى دائم اسير آن و اين
سجده بر دونان براى نان كنى
مى رهى از قيد دنياى پليد
روح آن علت ، ولايت بوده است
جسم ، بى روح است مثل مردگان
مى كند تعظيم و سجده چون كنيز

نعمت فراموش شده

گر كه هستى اهل تقدير و سپاس
هست نعمت‌ها به نزدت بى شمار
ليك يك نعمت كه اصل و محور است
نعمت اصلى همانا «زندگى» است
از طريق زندگى ، هر نعمتى
گر نباشى زنده ، صد نعمت به هيچ
آنچه از هر نعمتى افضل بود
آنچه مى‌گردد فراموش شكور
نعمت نا آشنائى زندگى است
شاكران هرچه تصور مى‌كنند
شكر بر مال و منال و اعتدال
شكر بر آب و هوا و خاك و باد
بر سلامت ، بر سعادت ، بر رفاه
بر ولايت ، بر هدف ، بر معرفت
شكر بر پيروزى و فتح و شكست
شكر بر باب‌الحوائج‌ها همه
آنچه باشد بستر هر نعمتى

با ادب ، بايد شوى نعمت‌شناس
هديه گشته بر تو از پروردگار
شكر بر آن ، در خلائق ، كتر است
كاندر آن روشن ، چراغ بندگى است
مى‌دهد بر زنده ، حال و لذتى
گر كه باشى مرده ، صد لذت به هيچ
نعمت اصلى است كز اول بود
يا نداند قدر آن تا پاى گور
گنج پر ارج و بهائى زندگى است
بهر آن از حق تشكر مى‌كنند
شكر بر زيبائى و عشق و جمال
شكر بر آئين و دين و اعتقاد
بر فصول و گردش خورشيد و ماه
بر بلا و مرگ و هجر و تعزيت
بر هر آنچه در رضائى ايزد است
بر تمام اهلييت فاطمه
آنچه بر هر شكر باشد فرصتى

این دو روز زندگی باشد ، همین
جانشینی هست ممکن با حیات
بستر آن جانشینی زندگی است
شکر این نعمت که من هم زنده‌ام
می‌توانستی نیاری در وجود
می‌توانستی ز روح خود به ما
می‌توانستی به جایم ، دیگری
می‌توانستی مرا اندر شکم
می‌توانستی مرا در کودکی
می‌توانی ای خدا در هر نفس
گر نباشد ، هیچ نعمت قسمتم
هیچ نعمت نیست بالاتر از این:
ثروت عالم بُود مانند خس
زندگی بالاتر از هر ثروتی است
اینکه لایق گشته‌ای بر امتحان
آن قدر شایسته‌ای در زندگی
جمله نعمت‌های دیگر ، بر ملاست
می‌شود دائم فراموش از جفا
تا کمی مشکل رسد در زندگی
آن زمان باران کفر و ناسزا
گر که روزی نان خالی شد نصیب
یا ضرر وارد شود بر مال تو
یا دو روزی سخت گردد امتحان
نعمت اصلی ولی ارزان توست
شکر آن باید گزاری دم به دم

کاندر آن هستی خدا را جانشین
می‌رود از دست ، فرصت با ممت
حبس زیبایی زمینی زندگی است
در میان بندگانت بنده‌ام
بنده را ای خالق کل عبود
نفخه هستی نبخشی ای خدا
را دهی تشریف عبد و چاکری
باز بفرستی به اقلیم عدم
جا دهی در قبر سرد و کوچکی
روح خود ، از من بگیری باز پس
زنده‌ام یعنی که غرق نعمتم
زنده‌ام یعنی که هستم جانشین
در خریداری حتی یک نفس
شکر بر آن ، شکر بر هر نعمتی است
هست جای بینهایت امتنان
که دهی تو امتحان بندگی
زندگی از آشکاری در خفاست
شکر کردن بر حیات پر بها
می‌رود از یاد عهد بندگی
می‌شود یکباره جاری بر سما
یا شدی محتاج دارو و طبیب
یا بگیرد نارفتی حال تو
یا بهار نعمت گردد خزان
ثروت اصلی همانا جان توست
شکر اینکه در وجودی ، نی عدم

چونکه جان داری تو غرق ثروتی
گر رود از دست تو جان عزیز
این فراموشی و غفلت از حیات
گر که در عیشی و یا رنج گران
زندگی چون جلوه‌گاه ذات اوست
تو خدا داری درون سینه‌ات
تا که او داری چه کم داری رفیق

می‌سزد در شکر ، سازی کثرتی
ثروت دنیا نیرزد بر پشیز
مشکل اصلی بُود در مشکلات
قدر هر حالت که در آنی بدان
هدیه بر هرکس شده ، مرآت اوست
او تجلی کرده در آئینه‌ات
با چنان یاری چه غم داری رفیق

انقطاع

یاد دارم داستانی چون گهر
حق تعالی امتحان زان کس گرفت
چشم و گوش و حال و مال و آبرو
آشنایان ، کاسه لیسان ، خادمان
اهل منزل نیز بعد از مدتی
یک شب آمد کو دگر نانی نداشت
نه چراغ و نه گلیم و بستری
خاک : بستر ، آسمان : روپوش او
با رضا بر امتحان سرنوشت
دم به دم از شوق این دم می‌گریست
این بُودُ مزد کدامین خدمتم؟
من کجا ، این لطف بی پایان کجا؟
از کجا آورده‌ام من این مقام؟
غرق اینک در بسیط هستی‌ام
هستم اکنون مثل تو تنهاترین
آن همه نعمت چو کف بود و حباب

از حیات عارفی صاحب‌نظر
هرچه نعمت داده بودش پس گرفت
جملگی گشتند زایل زان نکو
ترک او کردند در اندک زمان
یک به یک رفتند با هر حیلتی
از همه هستی جز ایمانی نداشت
نه طیب و همزبان و یآوری
ساتری کهنه فقط تن‌پوش او
اندر آن ویرانه سر بر خاک هشت
کای خدا این ناز و نعمت‌ها ز چیست؟
کاین چنین مغروق ناز و نعمتم
من کجا و این همه احسان کجا؟
که نمودی نعمت بر من تمام
هست امشب اوج عشق و مستی‌ام
شاید اینک بر تو باشم جانشین
نعمت اصلی بُودُ این جان ناب

دوستان را نیست جای سرزنش
هر کسی گنجایشی دارد به جان
من ولی باید شناسم جای خویش
واصلم اینک به ذات اقدس
جز به عهد بندگی ، بر هیچ چیز
جهد کردم تا شوم من مُنتزع
جهد و جدّ من ولی سودی نداشت
اینک این من نیستم ، خاکستر است
گر ، به هر دم می‌گسستم صد کمند
گر که عمری می‌نمودم جد و جهد
من کجا و این همه لطف و کرم؟
عاشقی آیا دعایم کرده است؟
این همه ناز و تنعم از چه روست
گریه می‌کرد و دمامد می‌سرود
در دل تنهائی و اعماق شب
کای رفیق از تو بلا برداشتم
غیر خود را از تو خارج ساختم
تو نگستی لحظه‌ای از من جدا
آنچه نامش هست محنت بهر ناس
چون ز مردم «دل نهاده» گشته‌ای
آرزویت هرچه باشد ، مستجاب
گرچه مشتاقی به رجعت سوی من
باب حاجاتی کنون بر بنده‌ها
گفت ای مولای من ، من کیستم
من ندارم اختیار ای نازنین

نیست جای انتقاد و کشمکش
آفریدی مختلف ، تو ، بندگان
در نظام و دولت مولای خویش
کهکشانی گشته اینک این خست
من ندارم التفاتی ای عزیز
از هر آنچه جز تو گردم مُنقطع
بهره جز خاکستر و دودی نداشت
آتش عشق تو بهرم بستر است
این چنین فارغ نمی‌گشتم ز بند
این چنین ذاکر نمی‌گشتم به عهد
از چه رو این اجر بی حد می‌برم
یا شقی نفرین برایم کرده‌است؟
تا ابد این حال سبزم آرزوست
بود چون در جذبۀ گفت و شنود
گشت مُلهم ناگهان از سوی رب:
نعمتی دیگر به قلبت کاشتم
از تو یک باب‌الحوایج ساختم
در وفور نعمت و ناز و بلا
ناز و نعمت هست نزد حق شناس
جانشینم در «اراده» گشته‌ای
غیر مردن هرچه می‌خواهی بیاب
زنده یا مرده ، توئی پهلوی من
هم برای حال و هم آینده‌ها
در وجود من توئی ، من نیستم
هرچه خواهی تو ، بُود زیباترین

جان تو دادی ، اشتیاق شکر نیز
هرچه دارم یا ندارم عزم توست
بر «نداری» از چه رو کفران کنم
فقر ، گنج بیکران نعمت است
گرچه بر دنیا نباشد رغبتم
چون اراده کرده‌ای بر ماندنم
اینچنین آن عارف شیرین زبان

من نبودم شاکر تو ای عزیز
زندگانی هرچه باشد بزم توست
من چگونه فقر را جبران کنم
هر نداده نعمتی با حکمت است
چونکه امر توست باشد رفتم
سر بر اوج آسمانها می‌زنم
سربلند آمد برون از امتحان

امتحان معرفت

امتحانی دائم است این زندگی
می‌شود اما فراموش این هدف
ما فقط بر داده‌هایش شاکریم
نعمت اصلی که باشد جانمان
هر زیارت عرصه یادآوری است
نعمت باب‌الحوایج داشتن
محنت و سختی و فقر و رنج و غم
چون صفت‌هایی وجودی نیستند
نیست محنت یک وجود واقعی
حق تعالی ناز و نعمت آفرید
فقر و غم زائیده اوهام ماست
هست محصول حسد ، احساس فقر
ای بسا افراد ثروتمند و سیر
ای بسا فرد فقیر و دردمند
غم ندارد در حریم حق وجود
چون نداری معرفت بر انبساط

نیست نام هر بلا بازندگی
که همیشه امتحان داری به کف
بر نداده یا گرفته ، کافریم
شکر بر آن می‌رود از یادمان
فرصت تجدید عهد و شاکری است
هست در هستی قدم برداشتن
جملگی هستند محصول عدم
مثل نعمت‌ها شهودی نیستند
مثل نعمت نیست جود واقعی
محنت از اوهام ما آمد پدید
نفس ما کم همت و پر مدعاست
حد و حصری نیست در مقیاس فقر
که حسد کرده‌ست آنها را فقیر
که شده از بی نیازی سربلند
غم بود محصول اوهام کبود
غم نموده هستی‌ات را بی نشاط

می‌تراشد وهم تو هر دم نیاز
در قیاس وضع تو با دیگران
غم بُود محصول افکار علیل
گر بیندیشی که هستی تیره بخت
ور بیندیشی که هستی کامران
خودفریبی نیست ، خوش‌بینی‌ست این
هر که بر غم داده قدر و اعتبار
هر که خود را فرض کرده بی نصیب
هر که خود را غرق محنت کرده فرض
خودفریب است آنکه غم‌باور شده
خوش خیالی نیست امید وصال
جنگ با نفس است این اندیشه‌ها
بیشه غم هست گنداب خیال
چشمه حق می‌تراود عشق و شور
گر خدا از دست تو یک کس گرفت
گر نداری ثروتی چون اغنیا
گر خدا را کرده‌ای بر خود وکیل
گر سپردی اختیارت دست او
زانکه او اینگونه دیده مصلحت
گر که او تصمیم‌گیری می‌کند
وهم ما در بُتگری پر رو شده
گاه داری میل بر چیزی ، ولیک
گاه مصداق «عسی آن تکره‌ها»
چون نمی‌دانی رموز خیر و شر
بهتر آن باشد که بسپاری به او

می‌برد حسرت ، تو را در دام آز
وهم می‌سازد بهارت را خزان
فقر فکری می‌کند ما را ذلیل
زندگانی می‌شود بهر تو سخت
دوزخ دنیا شود بر تو جنان
خوش‌خیالی نیست ، حق‌بینی‌ست این
نیستی را کرده بر هستی سوار
داده او در زندگی خود را فریب
از عدم ، هیچ بزرگی کرده قرض
بسکه غم خورده‌ست او ، لاغر شده!
عین حق‌بینی است بر حق اَتکال
چشمه باید بود در این بیشه‌ها
اشک چشمه می‌کند آن را زلال
بیشه دل می‌شود دریای نور
گر ندادت نعمتی یا پس گرفت
گر که هستی بر نداری مبتلا
گر تو را کافی بُود ربّ جلیل
هرچه او پیش آورد باشد نکو
هست سرپیچی ز عزمش ، معصیت
غم چرا بر ما امیری می‌کند
غم برای ما شریک «او» شده
خود نمی‌دانی که شر است آن ، نه نیک
خیر باشد ، آنچه بی‌میلی به او
چون نداری بر حقیقت‌ها خبر
قدرت تصمیم و حفظ آبرو

گر چنین شد ، جای غم دیگر کجاست؟
حذف می‌گردد ز فرهنگ دلت
جای بحث بیش و کم دیگر کجاست؟
محنت و فقر و بلا گم می‌شوند
واژه‌های سَلبی و بی منزلت
لحظه‌ها غرق ترنم می‌شوند

وسائل و سائل

گر تو حاجتمند و سائل نیستی
چونکه حق باشد سبب‌ساز وجود
لایق کشف وسائل نیستی
آرزو میزان عشق و جستجوست
با «وسائل» می‌کند بر بنده ، جود
آرزو هرچه بزرگ و دورتر
قدر هر انسان به قدر عزم اوست
صاحبش پویاتر و مأجورتر
ای شما خوانندگان محترم
یا که بنویسید آنها را به نام
هست تعیین نیاز و رمز و راز
پس تمام میل خود را بازگو
پس ببین در هر مکان ، او را عیان
آرزوهای دلت برگو به رَب
همره آسایش و شور و نشاط
آبرو و اشتها و اعتبار
آرزوی هر دو دنیا داشتن
راه کشف آسمانهای توآند
بهر آن هستند بی تاب و توان
یا به دست آوردن آب حیات
نه درون بانکها مدفون شوی
هم مددجویی و هم سازی مدد
آرزوی نعمت پر درد و زجر
همنشینی در گلستان با خلیل
تو سائل و سائل نیستی
چونکه حق باشد سبب‌ساز وجود
آرزو میزان عشق و جستجوست
آرزو هرچه بزرگ و دورتر
خود چه دارید آرزو از بیش و کم
بر شمارید آرزوهاتان ، تمام
اولین شرط وصول هر نیاز
تو شنیده می‌شوی ای رازگو
چونکه دیده می‌شوی در هر مکان
گفتگو کن در حضورش با ادب
آرزوی فتح و عشق و انبساط
آرزوی فخر و عزت در دیار
آرزوی عزم والا داشتن
آرزوها نردبان‌های توآند
آرزو کن آنچه شاهان جهان
آرزوی رفع پیری یا ممات
آرزو کن برتر از قارون شوی
آرزو کن مثل یاران احد
آرزوی خدمت بی مزد و اجر
آرزوی رؤیت یار جمیل

آرزوی هرچه زیبایی و ناز
هرچه داری بر زبان آور که او
گر نیاز کوچکی داری به او
گر تو یک ران ملخ دادی به میر
آرزو کن چون معالجه‌ها شوی
یار آن باب‌الحوائج‌ها شوی

آخرین سرحد شیدائی و راز
نیست عاجز از روای آرزو
آرزوهای بزرگت هم بگو
در افزایش رفرفی از او بگیر

پرواز تا خدا

چون دعا باشد سلاح انبیا
در دعا با خویش نجوا می‌کنیم
جستجو ، آئین عقلانیت است
خودشناسی هست محصول دعا
ما که سوراخ دعا گم کرده‌ایم
سحر و جادو نیست مفهوم دعا
خواستن ، برخاستن خواهد ز پی
هست منظور از دعاها ، رابطه
عشقبازی با خداوند جمیل
گرچه از آن یار خواهش می‌شود
هر دعا باشد تمنای کمال
چون کمالات بشر محدود نیست
هر دعا راه عروج و اعتلاست
مُستجاب‌الدعوه باشد هر بشر

گفت پیغمبر : «علیکم بالدعا»
عیب و نقص خویش پیدا می‌کنیم
آرزو همزاد انسانیت است
در دل آئینه‌های حق‌نما
تکیه بر ورد و ترنم کرده‌ایم
چون طلبکاری نباشد از خدا
با تحرک می‌شود هر راه طی
چون شبان مولوی ، بی‌ضابطه
در دعا باشد مرام هر خلیل
هم ستایش هم نیایش می‌شود
عارفانه ، از خدای متعال
کسب آن جز خواهش از معبود نیست
مثل یک پرواز از خود تا خداست
گر شود پاک از گناه و فکر شر

راز و رمز کامیابی

هر دعا قطعاً اجابت می‌شود
غیر اینکه خود تو نگذاری که او

شک نکن ، از تو حمایت می‌شود
باز سازد قفل‌های آرزو

لیک باید کیمیای عشق ساخت
کیمیای عشق باشد معرفت
معرفت بر جای خود در کائنات
معرفت یعنی یقین یعنی شناخت
معرفت یعنی حضوری با ادب
معرفت یعنی رضا از هر دو سو
علم اگر با معرفت کامل شود
علم باشد اولین گام شناخت
هست ایمان ، ایمنی از جهل و شر
معرفت اما از این دو برتر است
مسلمین و مؤمنین و اولیا
معنی هر یک ولی باشد جدا
مسلمین ، عالم فقط بر دین او
اولیا هم عالم و هم عاملند
مسلمین بر مصطفی دارند علم
مؤمنین از مسلمین بالاترند
اولیا از مؤمنین هم برترند
علم یعنی او درخشان است و بس
معنی ایمان بود ایمن شدن
زین سبب مافوق انسان و ملک
معرفت باشد بر این معنا شناخت
علم یعنی نور ضد ظلمت است
معرفت یعنی که آن نور حیات
معرفت ، یعنی اگر مهدی نبود
معرفت یعنی که حق در ماسواست

دستگاه آفرینش را شناخت
نیست والاتر ز عرفان ، موهبت
علم «قدر خودشناسی» در حیات
علم بر اصل و هدف در بُرد و باخت
در حریم خالق خود ، روز و شب
هم رضایت از تو ، هم از سوی او
کیمیای حل هر مشکل شود
علم بر آنکس که عالم را بساخت
هست مثل جوشن و تیغ و سپر
سیر در معراج با پیغمبر است
مظهر علمند و ایمان و ولا
مسلمین ، پائین و بالا اولیا
مؤمنین ، عامل به آن آئین او
هم به نورانیت او قائلند
می‌شناسندش به نام و ایل و سلم
چونکه در شهر پیامش اندرند
چونکه عارف بر حق پیغمبرند
ظاهراً یک فوق انسان است و بس
در پناه فکر او ، از اهرمن
باشد او در گردش چرخ و فلک
که جهان را جز برای او نساخت
کار ایمان ، ایمنی از وحشت است
هست روح زندگی در کائنات
بین مخلوق و خدا ، عهدی نبود
خویش پنهان خدا مولای ماست

بیش از این از شعر «حلاجی» مجو هرکه روحش میل بالا می‌کند خوش‌خیالی فرق دارد با امید نیست منطق نزد منفی‌بافها با عمل باید گره را واکنی راز و رمز کامیابی ، هست این:

بر «هوالحق» می‌رسد این گفتگو مابقی را کشف و پیدا می‌کند جستجوگر ، می‌کند پیدا کلید حل نگردد مشکل علافها با صبوری چاره را پیدا کنی «از تو حرکت ، از خدا برکت» همین

منیت و مشیت

علم تنها خودنمائی می‌کند علم بر باب‌الحوائجها ، زیاد فکر اگرچه با عمل در وحدت است فکر و نیت گر شود با معرفت فعل بد از فکر بد سر می‌زند فکر نیکو فعل را نیکو کند نیست فکر نیک و بد ، بی پیشوا هست اراده منشأ هر خیر و شر فکر و فعل کلّ خوبان و بدان چونکه آزادند مردم در طریق فکر مثبت ، زینت قدیسه‌هاست آن که آورد این جهان را در نشور کل هستی در دل تو جلوه‌گر ذره‌المثقال ، حتی در خیال نیست بیش از یک «مشیت» بر مالا هر که با آن همدل و همسو شود هر گره وا می‌شود ، کار خداست

معرفت ، مشکل‌گشائی می‌کند معرفت بر حضرت ایشان ، کساد هر عمل محصول فکر و نیت است هر عمل صالح شود با تربیت فعل ، بعد از فکر ، خنجر می‌زند دوزخ اندیشه را مینو کند هر دو را باشد اراده ، رهنما هست «اراده» نام و فامیل بشر هست محصول اراده ، در جهان هر کسی با فرقه‌ای گردد رفیق فکر منفی ، حیلت ابلیس‌هاست داده بر او علم و عرفان و شعور فعل تو در کل هستی ، با اثر می‌نهد تأثیر خود بر اعتدال آن اراده هست مخصوص خدا در اراده ، جانشین او شود گرچه محصول اراده‌ی اولیاست

تو اگر خواهی عزیز او شوی
این مشیت با منیت جور نیست
نیست کافی خواهش تنها و نذر
کرد شیطان از اراده‌ی حق عدول
گرچه او جزو ملائک بود ، لیک
حق اراده کرد و انسان آفرید
چون امید از موهبت‌های خداست
هست ، امیدآفرینی کار او
گر که تو احیا نمائی یک نفر
هست اراده ، عشق و خدمت ، بی ربا
چون خیانت می‌کند نفس عنود
در خلاف رود هستی ، هرکه رفت
هرکه سرپیچی کند از عزم حق
حاصلی غیر از تباهی و فساد
گر تو همسو با ملائک نیستی
چون اداره می‌کنند در امور

با «مشیت» بایدت همسو شوی
تا منیت هست ، دل مبرور نیست
باید از اینک بیاشی تخم و بذر
طفره رفت از سجده کردن بر رسول
رانده شد از دستگاه بی شریک
کرد روشن روح او را با «امید»
ناامیدی بدترین جرم و خطاست
پس تو هم باید شوی همکار او
زنده گردانیده‌ای کل بشر
بر خلاق ، در حریم کبریا
روبرویش جبهه می‌باید گشود
مثل یک میراث باد آورده ، رفت
مثل شیطان آمده در رزم حق
سر نزد از بذر توجیه و عناد
با شیاطین ، همدم و همزیستی
می‌شوی بر خلق و بر خالق جسور

دلبر توّاب

حضرت حق بی نیاز است و لطیف
نزد حق باشد حقارت ، اعتلا
هست او غفار و رزاق و رحیم
یک صفت بین صفت‌های خدا
گرچه او زیبا بود در هر صفت
این صفت بر دل توّلّا می‌دهد
دل خجالت می‌کشد از این صفت

ماسوی عین نیاز است و ضعیف
در رهش فانی شدن ، یعنی بقا
صادق‌الوعد و خطاپوش و کریم
کرده عرفان را پر از شور و ولا
این صفت باشد فزون از مرحمت
قلب عاشق را تسلی می‌دهد
شرمساری می‌کند با معرفت

این صفت باب‌الحوائج ساخته
باب رجعت ، بی‌نهایت کرده باز
این صفت «توایی» آن دلبر است
ما فراری ، او ولی دنبال ما
دلبری که بی‌نیاز از عاشق است
داده بر باب‌الحوائج اختیار
در حقیقت توبه یعنی بازگشت
آنچه مانع بوده در راه کمال
یار گوید : صد قدم من آدمم
گر بخواهی از سوی حق تربیت
توبه مخصوص گنهکاران بود
آنکه عصیان می‌کند بر ضد خویش
عشق حق یعنی مدد بر بندگان
انفعالی نیست عشق سرمدی
گر پشیمان گشته‌ای از فعل بد
گر که تائب گشته‌ای سوی خدا
گر که باشد میل توبه در سرت
گر دلت از توبه گُل برداشته
گر پشیمان گشته‌ای از کار پست
گر نباشد میل توبه در دلت
گر ، نه‌ای توآب ، قلبت مرده است
گر نبینی رجعت او دم به دم
گر نبینی بازگشت دلبرت
گر نباشد در دلت ، عشقش ، امیر
زندگی با عشق ، شورستان بود

بهر هر دردی معالج ساخته
تا نماند عاشقی بی امتیاز
«دلبر توآب»؟ آری ، محشر است
دائماً جویا شود احوال ما
بیشتر بر وصل عاشق شایق است
تا که عاشق را برد در بزم یار
توبه یعنی قفل بسته «باز» گشت
بر طرف گشته ز پیغام وصال
گر تو داری میل ، پیش آ یک قدم
متصف باید شوی بر این صفت
بر علیه خویشتن ، عصیان بود
هست عصیانگر علیه ظلم ، بیش
هست عاشق در صف رزمندگان
هست عصیان بر علیه هر بدی
دلبر «توآب» تو کرده مدد
قبل تو «او» بازگشته با رضا
مطمئن شو بازگشته دلبرت
بذرهای توبه را «او» کاشته
مطمئناً او تو را بخشیده است
دل عوض کن تا شود حل مشکلات
موریانه ریشهات را خورده است
زننده زنده دفن هستی در عدم
نیست حتماً میل وصلش در سرت
مجلس ختمی برای خود بگیر
بی محبت ، بی‌شورستان بود

توبه تنها نیست رجعت از گناه اولیا هستند دائم توبه‌گر گاه می‌نالند از کمبود فیض چونکه بر «توآب» اصلی عاشقند گشته «توآبی» در آنها جلوه‌گر گر دلت میل زیارت کرده است یار ، اول سوی تو برگشته است توبه یعنی خالق کل وجود تا که او هم باز گردد سوی رب در ره عشاق ، اصلی صادق است آن قدر عاشق برافزاد دو دست باشد اینجا عکس این سنت درست هست او عاشق به عاشقهای خویش توبه معشوق می‌بخشد کمال هرچه عاشق می‌شود مأیوس‌تر هست کارش اعتلای عاشقان گر ببیند عاشقی سر گشته است زود بر می‌گردد آن یار لطیف تا دوباره قوت و شورش دهد تا در این دنیای پست نابکار تا نبرد تیغ تیز زندگی تا نگردد بر فراموشی دچار

❖

از همان راهی که آدم از جنان چونکه آدم داشت بر خود اختیار

بہتر از بہتر شدن ہم هست راه حالشان خوب است و گردد خوب‌تر بیشتر خواهند ، زیرا جود فیض در دل دریای رحمت ، قایقند زین سبب هستند دائم توبه‌گر کسب میل خود ز «یارت» کرده است که دلت آواره و سرگشته است بازگشته ، سوی یک عبد عنود با دلی آرام و سرشار از ادب آنکه بر می‌گردد اول ، عاشق است تا دل معشوق را آرد به دست سوی تو «توآب» می‌آید نخست دوست می‌دارد شقایقهای خویش بر دل عاشق به هنگام زوال لطف دلبر می‌شود محسوس‌تر تا بمانند از شرائر در امان یا که از راه ولا بر گشته است سوی آن دلدادہ زار و ضعیف تا شفا بر قلب رنجورش دهد حافظ عاشق شود در گیرودار رشته‌های وصل مهر و بندگی عاشقی که بوده ذکرش : یار ، یار

❖

رانده شد ، باید شود داخل در آن گشت خارج از بہشت وصل یار

هست راه بازگشتن در بهشت
هر که شیطان شد ، کند خود را رجیم
خود تو می‌گردی ز وصل او جدا

باب استغفار از افعال زشت
چونکه شیطان رانده شد از آن نعیم
خارجت هرگز نمی‌سازد خدا

جسم و روح بهشت

روح ما باشد ولی یزدان سرشت
برتر از فردوس باشد ، نرخ ما
جسم او پیدا و روحش در خفاست
صاحب جسم است و روحی در خفا
اوج زیبایی در آن گلشن بپاست
هست از آثار حق ، زیباترین
روح جنت عین ذات دلبر است
چونکه دارد روح آن را در سرشت
می‌برد از یاد ، روح طاهرش
هرچه می‌خواهی ، از آن داری نصیب
هرچه لذت می‌برد از آن ، شکم
زین سبب در باغ مالک می‌چرند
از ظواهر می‌برد تا کاخ اصل
از سرای مالکش گیرد نشان
عطر گلها را ز او بو می‌کند
همنشین بزم صاحب می‌شود
در سرای مالک باغ وجود
از وجود خالقش گیرد نشان
روح او از صنع او زیباتر است
از همه گیرد سراغ آن عزیز

جسم انسان را ، بها باشد بهشت
روح انسان را بها باشد خدا
هر پدیده ، هرچه مخلوق خداست
جنت‌المأوی حق هم مثل ما
جسم او زیباترین صنع خداست
گرچه جسم و پیکر خُلد برین
لیک روح آن ز جسمش برتر است
هست انسان آرزومند بهشت
لیک عاشق می‌شود بر ظاهرش
گر دهندت ره به باغی دلفریب
بهره‌ات باشد در آنجا ، بیش و کم
ابلهان لذت ز ظاهر می‌برند
روح عاشق ، لیک در آن باغ وصل
چونکه خواهد لذتی مافوق آن
رو به خلوتخانه او می‌کند
برتر از ساقی و حاجب می‌شود
سهم او اینک چه باشد جز خلود
گر که خواهد لذتی مافوق آن
خالقش از مالکش بالاتر است
دل ز مالک می‌کند ، از باغ ، نیز

خالقش اما کجا دارد حضور؟
خالقش را در کجا باشد مقرر؟
سهم او اینک چه باشد جز سجود
جسم جنت سرسرای خالق است
چیست بالاتر ز گلزار بهشت؟
بارگاه قرب خالق در کجاست؟
در «رضایت» گشته پنهان، قرب حق
هرکه راضی شد ز او پروردگار
هرکه راضی شد ز ترک فعل زشت
هرکه راضی شد ز فعل او، حبیب
چون زلیخا، واله و شوریده حال
او ولی در بزم مخصوص بقا
دم به دم با نغمه سبز اذان

: در تمام جلوه‌های باغ نور
: از رگ گردن به او نزدیک‌تر
«عِنْدَ رَبِّ» کوثرستان وجود
روح آن اما «رضای» خالق است
: بارگاه قرب معمار بهشت
: در دلی که خالقش از او «رضاست»
خفته در آغوش «رضوان» قرب حق
می‌شود جنت برایش بی‌قرار
عاشق او می‌شود باغ بهشت
روح و رضوان می‌شود بر او نصیب
می‌دود جنت به دنبال بلال
می‌دود دنبال محبوب خدا
می‌دمد عشق محمد در جنان

یوسف‌ستان خدا

چونکه آن «زیبا» بود معمار دل
دل همیشه در پی زیبایی است
چونکه «او زیباست» در افعال و ذات
هرچه آن زیبای مطلق آفرید
چونکه زیبایی عیان در ظاهر است
در مظاهر، دل توقف می‌کند
لیک در باطن ندارد جستجو
جلوه‌های زیباتر از ایثار جان
زین سبب در کربلای پر شهید
گرچه یوسف از همه خوش‌روتر است

کرده زیبایی‌شناسی، کار دل
دین هر دل فطرتاً شیدائی است
نیست زشتی در جهان کائنات
شد همه در اوج زیبایی پدید
دل برای کشف و جذبش ماهر است
عشق‌بازی، بی‌تکلف می‌کند
تا بیابد برترین صنع نکو
نیست در گلزار روح عاشقان
روح زینب، غیر زیبایی ندید
سیرتش از صورتش نیکوتر است

روح یوسف ، باغ زیبای حیاست
حکمت‌آرا و عدالت پیشه است
نظم و ترکیب و تناسب در جهان
این جهان در اوج زیبایی به پاست
در پرستشگاه فطرت ، روح ما
بوده هر آئینه از روز الست
گرچه باغ حق پر از صنُع نکوست
بین یوسف‌های حق ، تا یوم دین
عشق ، دین فطری آئینه‌هاست

قلب یوسف ، گلشن صبر و رضاست
گلشن زیبایی‌اش ، اندیشه است
گشته در زیبایی یوسف عیان
آفرینش ، یوسفستان خداست
می‌پرستد روح زیبای خدا
در گلستان خدا ، زیباپرست
برترین زیبایی او ، دین اوست
یوسف زهرا بود زیباترین
انعکاس نور حق در سینه‌هاست

از هاییل تا موعود

حق تعالی بی نیاز از بندگی است
زندگانی گنج مرزوقات اوست
آنچه رفعت می‌دهد بر ذکر ناب
گرچه هر خدمت ادای بندگی است
هر شهیدی هست جانبخش حیات
روح او چون در خدا حل می‌شود
رزق آنها طبق آیات کریم
زنده‌اند و ناظر و چشم‌انتظار
در جنان بر هم بشارت می‌دهند
زائران را تا پذیرا می‌شوند
گرچه آنها مست جام وحدتند
تا که بر پا میهمانی می‌کنند
نیست آگه هیچکس از کارشان
چونکه دست از هر تعلق شسته‌اند

بندگی ، خدمت به روح زندگی است
بندگی ، خدمت به مخلوقات اوست
هست خدمت در عملهای صواب
خدمت ایثار ، بذل زندگی است
زین سبب باشد «ولی» بر کائنات
صاحب عزمی مُجَلَّل می‌شود
هست تفریح و تفرج در نعیم
شافعند و رهنما و کامکار
اجر یاران ، با زیارت می‌دهند
خادمان بزم آنها می‌شوند
در پذیرائی ز هم در سبقتند
بهر مهمان جانفشانی می‌کنند
اجر آنها خفته در ایثارشان
مثل گل در دامن حق ، رُسته‌اند

حق تعالی ، خونشان را خونبهاست
عقلها در فهمشان «لا یَشْعُرُونَ»
در شهیدان خدا ، از غرب و شرق
نیست فرقی بین یاران خدا
هر یکی ، در حد خود باشد حسین

مزد ایثار شهیدان با خداست
ما ولی عاجز ، ز فهم «بِرَزَقُونَ»
نیست «از هابیل تا موعود» فرق
جز به میزان ولا و ابتلا
زین سبب با اذن حق ، در عالمین

حکومت صالحین

لیک بر هر خادمی دارد ولا
حق به آنها داده عزمی بیکران
با صبوری قفلها را وا کنند
او که کل صالحین را رهبر است
عزم ایزد را اطاعت می‌کنی
او نموده بر دلت تعلیم صلح
چونکه عزمش با تو جاری می‌کند
چونکه هستی مجری احکام رب
فرق می‌سائی به طاق آسمان
گر بگیری حکم از ربّ بشر

حاکمیت هست مخصوص خدا
چون بود چشم همه بر صالحان
تا که خود را وقف انسانها کنند
صالح اصلی خدای داور است
هر زمان میل وساطت می‌کنی
او گرفته بهر تو تصمیم صلح
از تو زینرو پاسداری می‌کند
او مُسَبَّب هست و تو هستی سبب
گر بگیری حکمی از یک حکمران
بر کجا باید بسائی فرق سر؟

آشتی با خود و جهان

گر نداری حوصله در تنگنا
گوشه‌ای در یک قفس ، در احتضار
یا دلی پر داری از دست جهان
یا چو من از پشت خنجر خورده‌ای
گر نیایی همنا و هم نفس
یا نداری جرأت بالندگی
هستی‌ات گر گشته هم رنگ عدم

گر دلت تنگ است و می‌خواهی دوا
گر که سیمرغ دلت افتاده زار
گر که سیری از زمین و از زمان
گر ز دست دوستان افسرده‌ای
گر نداری یک نفر فریادرس
گر نداری لذتی در زندگی
سرنوشتت گر همه رنج است و غم

گر برایت زندگی سوت است و کور
گر که دنیا گشته بهرت هیچ و پوچ
گر نداری ذره‌ای دیگر امید
آستی کن با خود و با کردگار
با سلامی بر جهان و خویشتن
گشته اعطا بر تو اعجازِ «سلام»

گر ، به هیچستان رسیدی در عبور
گر نه میل آشیان داری نه کوچ
بر وصال و عشق و لبخند و نوید
تا زمستان دلت گردد بهار
شو رها از حبس خویش و اهرمن
این بود آغاز پایان ، والسلام



یا ثارات الحسین

غزل - مشوی ها
و قصیده ها



«شهادت ذوالفقار»

السلام ای گروه عزادار ای حسین علی را هوادار
ای جهان از شما در تحیر واژه‌های مذاب تفکر
ای که اسطورهٔ انتظارید مثل نبض زمان بی‌قرارید
درد دارم دلم بی‌قرار است دردهای دلم بیشمار است
لحظه‌ای با شما حرف دارم عالمی راز در ظرف دارم
هیچ عزادار ، مانند من نیست منتظرتر ز من در جهان کیست
من که عمری است در انتظارم تیغ مولا علی ، ذوالفقارم
اولین یار من مرتضی بود آن دلاور که شیر خدا بود
بود او جان‌نثار محمد عاشق و بی‌قرار محمد
من علی را مددکار بودم یاورش ، وقت پیکار بودم
خود نه تنها حضورم شرر داشت نام من حکم زنگ خطر داشت
هر کجا نام من برده می‌شد جرأت کفر پژمرده می‌شد
چشم مظلوم‌ها سوی من بود کشتن ظالمان ، خوی من بود
از لبم زندگی می‌تراوید از دم مرگ دل می‌خراشید
تیغ هر فرد دیگر که بودم این قدر وحشت آور نبودم
گرچه نامم به او متصل بود بی علی ، نام من منفعل بود
زور من زور بازوی او بود قدرت من ز نیروی او بود
نام من لیک رعبی دگر داشت شهرتی از اجل بیشتر داشت
چون علی با همان قدر و قدرت بود ابر لطیف کرامت
او کریم و رحیم و رضا بود عاشق و ساده و بی‌ریا بود
او دلی داشت مثل سپیده من دلی داشتم آب‌دیده
قلب او چشمهٔ لطف دین بود قلب و اندام من آهنین بود

تشنه بودم ولی تشنه خون
 ذات من کشتن و سر زدن بود
 آه ، اما فقط گاهگاهی
 من فرو نامدستم به یکبار
 گر جهالت سماجت نمی کرد
 گر عداوت قساوت نمی کرد
 گر خیانت به وقت دنائت
 گر که بر جان و ناموس مردم
 گر تمام جهان ، خصم می شد
 من نمی ریختم قطره خونی
 من که در بند و ناکام بودم
 روزه مثل علی می گرفتم
 روزه بودم ولیکن نه یک روز
 قدرت حیدر از حد فزون بود
 شیر حق بود آن کوه تقوی
 آری آری علی اینچنین بود
 در نهایت علی با شهادت
 بعد او با حسن عهد بستم
 دوره او که با غم عجین بود
 جنگ ، تحمیل ، بر آن ولی شد
 خائنین عهد او را شکستند
 غیر چندین مُحب و برادر
 تا که در بیت خود در مدینه
 بعد او بس که غم خورده بودم
 تا که در اولین فرصت و دم
 تشنه خون هر دیو ملعون
 از خُم مرگ ساغر زدن بود
 من شناور شدم در سپاهی
 بر سر کفر آلا به اجبار
 گر سماجت ، عداوت نمی کرد
 گر قساوت جنایت نمی کرد
 ادعای دیانت نمی کرد
 فتنه ، قصد خیانت نمی کرد
 آه ، اما شقاوت نمی کرد
 گرچه بودم حریف قشونی
 مثل نفس علی ، رام بودم
 تا دلی صیقلی می گرفتم
 گاه حتی میان دو نوروز
 بی نیاز از سلاح و قشون بود
 قدرتش بود از عرش اعلی
 جلوه مهر حق در زمین بود
 شد قرین فلاح و سعادت
 روز و شب در خیامش نشستم
 روزگاری پر از مکر و کین بود
 او که مظلوم تر از علی شد
 دور او حلقه حيله بستند
 دور او گشت خالی ز یاور
 کُشته گردید با زهر کینه
 جان مولا قسم خورده بودم
 انتقامش ز دشمن بگیرم

تا که در کربلا بار دیگر
 با حسین دل به دریا زدم من
 تا که چشم عدو بر من افتاد
 در صف کربلا ، با محبت
 با نصیحت به آنها دعا کرد
 گفت : مجبور گشتم به هجرت
 نیستم من پی لهُو و باطل
 مثل مصباح در ظلمتم من
 من که بیزار از جنگ و کینم
 گر که ممنوع شد کوفه رفتن
 حرف مولا ولی بی اثر بود
 عاقبت دشمنان با هیاهو
 در صف جنگ ، مولا درخشید
 گفت اگر دین جدم ، محمد
 پس بگیرید در بر مرا زود
 فکر کردم به من کار دارد
 او نفرمود ای تیغ خونریز
 او نفرمود ای ذوالفقارم
 او نفرمود اگر دین دگربار
 پس تو ای ذوالفقار غضبناک
 او نفرمود با حکم تقدیر
 او پی فتح کشور نمی‌گشت
 او که فرمود «هَلْ مِنْ مُعِينِي»
 کل شمشیرها را صلا داد
 دعوتی کرد با مهربانی

من شدم یاور یار دیگر
 خیمه در قلب اعدا زدم من
 رعشه در لشکر دشمن افتاد
 خطبه‌ها خواند مولا ز رأفت
 یاد ، از جدّ خود مصطفی کرد
 می‌روم کوفه ، اما به دعوت
 نیست بیعت مرا با اراذل
 نور اصلاح در امتم من
 وارث خاتم‌المرسلینم
 سوی شهر دگر می‌روم من
 چون دل دشمنان پر شرر بود
 جنگ ، تحمیل کردند بر او
 این رَجَز خواند و مردانه جنگید
 جز به قتلّم تناور نگردد
 آی شمشیرهای سم آلود
 یا سر جنگ و پیکار دارد
 با سپاه سقیفه در آویز
 با قساوت بکُش خصم خوارم
 جان نمی‌گیرد الا به کشتار
 نسل کفار را بر کن از خاک
 کافران را در آغوش خود گیر
 جز پی یار و دلبر نمی‌گشت
 نعره زد «یا سِیْفُ حُدَیْنِی»
 قلب خود را به وحدت جلا داد
 از همه تیغ‌های نهانی

تا بگیرندش از عشق در بر
 آه آن مهر دینی مرا کشت
 کرد از ذوالفقاری معافم
 لحظه سرخ مرگ آفرینی
 تیغ و عاشق شدن؟ آری آری
 من به او سخت محتاج بودم
 شهره آسمان بودم اما
 گفت حکم تو در دست مهدی است
 زنده بودم ز خشم و خشونت
 ناگهان تیغها پر گرفتند
 من که آشفشان گشته بودم
 باز مولا نگاهی به من کرد
 معذرت خواست از من به لبخند
 بر سرم بُرد دست نوازش
 سر بر آورد تا پیش گوشم
 گفت آیا علی در گمانت
 او فقط اندکی با اراده
 حکم تو در کف مرتضی بود
 بی اراده اگر حکم می‌راند
 گرچه تو ای سلاح خدائی
 من ولی میوه مهر اویم
 من هم اندازه آن خداجو
 گر هدف فتح و حاکم شدن بود
 میر لشکر، ابالفضل، کافی‌ست
 گرچه او مادرم را ندیده‌ست

تا بَرَدش به آغوش دلبر
 «یا سُیُوفُ خُدَیْنِی» مرا کشت
 لیک «هَلْ مِنْ مُعِیْنِی» مرا کشت
 غمزه آتشینی مرا کشت
 خنده نازینی مرا کشت
 بی کسی، بی معینی مرا کشت
 آن غرور زمینی مرا کشت
 انتظار آفرینی مرا کشت
 لیک آن مهر دینی مرا کشت
 دور او رقص از سر گرفتند
 قاتل دشمنان گشته بودم
 صورتم پاک با پیرهن کرد
 با محبت به خشمم بزد بند
 با طمأنینه‌ای کرد خواهش
 گفت خاموش شو، من خاموشم
 بهره بُرد از تمام توانت؟
 از توان تو کرد استفاده
 حکم او در حریم خدا بود
 نام اسلام باقی نمی‌ماند
 دست‌پرورده مرتضائی
 نیست دشمن کُشی آرزویم
 می‌کنم استفاده ز نیرو
 نه نیازی به تو نه به من بود
 عده و عده دیگر اضافی‌ست
 وصف او را ز مامش شنیده‌ست

قصهٔ سرخ دیوار و در را
 گرچه در کودکی مادرم مُرد
 گشت ام‌البین ، مادر ما
 من حسین ابن ام‌البینم
 تربیت کرده چندین فدائی
 منتظر مانده عمری علمدار
 او ز دشمن به دل کینه دارد
 خشم او خشم ذات خدائی است
 گر نگردد کنون خشم او رام
 آری ای تیغ چشم انتظارم
 داغ عباسم از تو فزون است
 گر نگیرم عطش را در آغوش
 تشنگی دُرّ دریای راز است
 بعد از آن راز خونین و زیبا
 شد عطش محور عرصهٔ جنگ
 مثل من در صف سرخ پیکار
 با دلی عاشق و زار و بیتاب
 شد ولی کشته لب تشنه سقا
 کل یاران مولا پس از آن
 طفل شش ماهه‌اش هم فدا شد
 بعد از آن ظهر غمبار ، مولا
 دشمنان حمله کردند بر او
 تا که از روی زین سرنگون شد
 کوششی کرد و آرام برخاست
 وقت برخاستن بر زمین خورد

قصهٔ غصه‌های پدر را
 گرچه مانند گل زود پژمرد
 بود او مثل جان در بر ما
 مهر پروردِ آن نازنینم
 چند آتشفشان خدائی
 تا بگیرد تقاص از ستمکار
 کینه‌ای سخت و دیرینه دارد
 رسم جنگیدنش مرتضائی است
 منهدم می‌کند کوفه و شام
 ای ز صبر پدر یادگارم
 قصدش ایجاد دریای خون است
 کی شود خشم عباس خاموش
 تشنگی در حقیقت ، مجاز است
 من شدم رام در دست مولا
 زد عطش بر دل خیمه‌ها چنگ
 شد عوض نقش میر علمدار
 رفت عباس تا آورد آب
 بر لب آب با مکر اعدا
 کشته گشتند در آن بیابان
 جاری از عرش ، اشک خدا شد
 شد در آن عرصه تنهای تنها
 از سوار و پیاده ز هر سو
 شیون خیمه از حد فزون شد
 مثل یک نخل خون‌فام برخاست
 قامتش مثل فواره چین خورد

تا که خورشید افتاد بر خاک
کربلا سوخت از داغ خورشید
کرد با زور و زحمت تقلاً
زانویش همنشین زمین بود
او به دور من از درد پیچید
روی خود جانب خیمه‌ها کرد
روی خود را به زینب نشان داد
دسته‌ام بود بین دو دستش
کز خماری دگر وا نمی‌شد
پردهٔ خاک و خون روی چشمش
راز عشقش پس پرده می‌ماند
تشنگی ، «یا سیوفُ خُذینی»
فرصت عاشقی بود و شاید
غرق در جلوه‌ای بی نشان بود
غیر لبخند سرخ رضایت
سرخ‌تر ، داغ‌تر ، زان شقایق
هیچ نرگس چو آن چشم بیمار
کربلا شد بهشت ملائک
سجده کردند و گفتند با هم
علت سجده می‌ماند مبهم
از هجوم پری‌های جنت
تا نبیند جگرگوشه‌اش را
من چه گویم چه دیدم در آن دم
شمر سنگی درون دلش بود
گر تمام جهان نقش می‌ریخت

آسمان زد گریبان خود چاک
آسمان سوی پائین گرائید
از زمین باز برخاست مولا
بازویش دست روح‌الامین بود
مثل نیلوفری سرخ روئید
جستجو زینب و بچه‌ها کرد
پلک خود را برایش تکان داد
ناگهان دیدم آن چشم مستش
یا فرو بسته حتی نمی‌شد
پرده ، پائین و بالا نمی‌شد
چشم من گر که بینا نمی‌شد
اینچنین ساده معنا نمی‌شد
بار دیگر مهیا نمی‌شد
جلوه جز حق تعالی نمی‌شد
بر لبانش شکوفا نمی‌شد
یافت در قلب صحرا نمی‌شد
از خماری دل‌آرا نمی‌شد
در زمین جای آنها نمی‌شد
هرگز این باور ما نمی‌شد
گر که این عرصه برپا نمی‌شد
دور آن جلوه‌گه جا نمی‌شد
کاش نوبت به زهرا نمی‌شد
کاش فولاد گویا نمی‌شد
هر که می‌دید و شیدا نمی‌شد
مثل آن چشم پیدا نمی‌شد

اسب بود و غبار و چکاچاک دیدم آن لحظه دیوان دین را
 سر زد از بذر نحس سقیفه رو بهان در پی یکه تازی
 چون نگین بین فولادشان بود کاشکی با علی مُرده بودم
 تا نمی‌دیدم افتادنش را آه ، افتاد از شاخ وحدت
 میوه خود می‌فتد با رسیدن سنگ و نیزه پراندن ندارد
 گر هدف، کندن از بیخ و بن نیست میوه افتاد و چشمش به من بود
 دور آن عاشق مست و مغرور من در اندیشه جان‌نثاری
 با خودم گفتم ای تیغ حیدر گر تو تیغ علی ، ذوالفقاری
 گر کنون کاری از تو نیاید چشم کروبیان سوی من بود
 ناله خیمه آمد به گوشم من ولی بی مددکار بودم
 آخرین بار با بی پناهی ناگهان جلوهای شد هویدا
 لشکر غیب پیشم عیان شد تا زدم بوسه‌ای بر دو دستش
 کاندرین دهر پیدا نمی‌شد تیغ و خون و زمین عطشناک
 ناکشین ، قاسطین ، مارقین را شمر و ابن زیاد و خلیفه
 روح مولا پی عشق‌بازی عهد او رفته از یادشان بود
 با حسن زهر کین خورده بودم لحظه سرخ جان دادنش را
 برترین میوه سرخ خلقت نیست دیگر نیازش به چیدن
 دور او اسب راندن ندارد اینهمه تیغ لخت از پی چیست
 مهبطش دامن بوالحسن بود لشکری بود جرّار و منفور
 دیده در راه یک دست یاری نیست مثل تو ناکام دیگر
 این زمان بایدت کرد کاری پس تو را کی دگر کار آید
 چشم خوبان به نیروی من بود آسمان غم آمد به دوشم
 دیده در راه یک یار بودم بر نگاهش نمودم نگاهی
 در غروب دو چشمان مولا دستی از غیب سویم روان شد
 چشمم افتاد بر چشم مستش دیده حتی به رؤیا نمی‌شد

جلوه‌ای مثل آن چهره دیگر
 روی خود را به زینب نشان داد
 روی او بود مثل محمد
 بوسه بر چشم مولا زد اما
 در هم آمیخت لبخند آن دو
 اذن میدان گرفت از ولایت
 تشنه وصل او بود و اینک
 هیچ آبی چنان بوسه او
 جز در آئینه آن دو لبخند
 عشق و معشوق و عاشق یکی شد
 کاشکی وعده انتقامش
 تا نمی شد چنان خیره سر، شمر
 رأس مولا جدا از قفا شد
 خیمه‌ها شد به یکباره غارت
 چشم دشمن پی کشف من بود
 تا مرا هم غنیمت بگیرند
 من ولی در کف غیب بودم
 بعد از آن ، هر زمان با امامی
 آه اما برای همیشه
 چونکه پیوسته افتاد تأخیر
 تا شدم عاقبت یار مهدی
 گرچه مولا کمر بسته‌ام کرد
 عمر طولانی انتظارم
 بوده‌ام زینت دست حیدر
 خفته‌ام زیر زنگار غربت

در دو عالم هویدا نمی‌شد
 ورنه زینب شکبیا نمی‌شد
 کربلا گرچه بطحا نمی‌شد
 آتش عشق اطفای نمی‌شد
 ورنه مولا مداوا نمی‌شد
 آن ولی راضی اما نمی‌شد
 سیر از آن روی زیبا نمی‌شد
 جانفزا و گوارا نمی‌شد
 کنز مخفی شناسا نمی‌شد
 کشته ، جز هر سه پیدا نمی‌شد
 حبس در جلد فردا نمی‌شد
 تا نمی‌گشت ننگ بشر ، شمر
 تشنگی فاتح کربلا شد
 اهل بیت نبی در اسارت
 بر سر هر زبان حرف من بود
 تا ز من قدر و قدرت بگیرند
 سر فرو برده در جیب بودم
 آدمم در پی انتقامی
 حسرتم ماند بر دل ز پیشه
 در مجازات دشمن ، به تقدیر
 غایب از چشم اغیار مهدی
 عمر طولانی‌ام خسته‌ام کرد
 هست افزون‌تر از عمر یارم
 هست این برترین افتخارم
 خود ، بر آورده هجران دمارم

بوده مشکل گشا صاحب من
 روز و شب می‌شمارم دقایق
 می‌کشد انتقام از دلم ، صبر
 آرزومند یک دم تنفس
 این منم ، مظهر خشم شیعه
 هم محمد برایم دعا کرد
 اینک افتاده‌ام زار و مهجور
 فصل زیبای سرخ قشنگی است
 التماس دعا دارم از یار
 تا که خورشید وصلم بر آید
 تا ز حبس ابد پر بگیرم
 تا ز باغ فرج میوه چینم
 تا چو هر شیعه مست مهدی
 هر کجا واژه انتظار است
 هست در ذات هر دین و آئین
 هست در ذات هر چشمه‌ساری
 گرچه من تیغم و آبدارم
 گرچه من آلت قتل و جنگم
 گرچه دارم حضوری شرربار
 گرچه من شهره خاص و عامم
 در حقیقت نه روحم نه جسمم
 اسم من یک نماد و پیام است
 نیستم من بجز یک پدیده
 مظهر ساده اتحادم
 حاصلجمع درد و غرورم
 گشته مشکل ولی حال ، کارم
 ساعت مخفی روزگارم
 می‌کشد عاقبت ، انتظارم
 در خط اول کارزارم
 تیغ مولا علی ، ذوالفقارم
 هم علی داد رونق به کارم
 گوشه خیمه شهسوارم
 فصل بوسیدن دست یارم
 تا که شاید کند کامکارم
 دوره انتظارم سر آید
 زندگی ، باز از سر بگیرم
 نصرت منتقم را ببینم
 بوسه باران کنم دست مهدی
 مستتر در دلش ذوالفقار است
 اعتقادی به یک منجی دین
 واژه سبز چشم‌انتظاری
 گرچه من عاشق کارزارم
 گرچه دارای قلبی ز سنگم
 مثل کابوس در خواب کفار
 گرچه هم معنی انتقامم
 من فقط یک پر آوازه اسمم
 ظرف حق جوئی و انتقام است
 نیستم عقده ، هستم عقیده
 خشم شیعه به وقت جهادم
 حاصلضرب عشق و شعورم

من علم در صف اعتقادم	من قلم در کف انتقادم
روح تفدیده لاله‌زارم	قلب جمعیتی داغدارم
مثل خون در رگ شیعیانم	روح اندیشه عارفانم
نیستم ناله ، تکلیف سبزم	نیستم نوحه ، تصنیف سبزم
نیستم روضه ، ذکر شهیدم	نیستم حربه ، فکر رشیدم
نیستم دشنه ، تمهید سرخم	نیستم حربه ، تهدید سرخم
حکم جاوید آماده باشم	ساده گویم : فقط یک تلاشم
ذوالفقار است و رخصت ندارد	شیعه حکم خشونت ندارد
گرچه هستند یکسان و همگون	انتقام و طلب کردن خون
هر دو دارند معنای دیگر	نیست معنای این دو برابر
راز سرخی است از ناز مشحون	آه اما طلب کردن خون
عشق ، خون خدا در رگ اوست	هر که شد طالب خون، خداخوست

زرقان فارس - اردیبهشت ۱۳۷۹

مثنوی مُنتَقِم

«وَتَرْمُوتُور» یعنی خونی که انتقام آن گرفته نشده است. این مثنوی، برداشتی آزاد است از عبارت رازناک «وَالْوَتْرُ الْمُوتُور» در زیارت عاشورا: السلام علیک یا ثارالله و ابن ثاره وَالْوَتْرُ الْمُوتُور... سلام بر تو ای خون خدا و پسر خون او و ای کسی که انتقام خون او گرفته نشده..

منتقم باشد ز اسماء خدا	جلوه‌گاهش هست اما در خفا
بی نهایت جلوه دارد «او» عیان	منتقم باشد ز اسماء نهان
خون ناحق گر بریزد بر زمین	هست سلطان جهانش ، جانشین
نیست «بیدینی و دینداری» ملاک	هست «مظلومی و بی یاری» ملاک
گر ، به بیدین هم شود ظلم و جفا	باز می‌گیرد تقاضش را خدا
خون هر مظلوم دارد کیفری	خاصه خون پاک فرد اطهری
در جهان ، بی یار و مظلومی دگر	نیست مثل زادهٔ خیرالبشر
گرچه در ظاهر گرفتند انتقام	از گروه قاتلان آن امام
گر جهان می‌شد قتیل کیفرش	خود نمی‌شد خونبهای اصغرش
انتقام واقعی را کردگار	باز می‌گیرد ز قلب روزگار
انتقام اما همیشه مرگ نیست	انتقام یک درخت از برگ نیست
ما همه برگیم و آن مولا ، درخت	کی شود برگی برابر با درخت
او درخت نور باشد در جهان	لُمعهای از اوست نور کهکشانشان
خون او نور چراغ هستی است	قلب او تا حشر باغ هستی است
خون «او» تا نقش وحدت می‌کشد	انتقام از جهل و ظلمت می‌کشد
«خون او و باب او خون خداست»	خونشان را حقتعالی خونبهاست
خون‌بهای چلچراغ کائنات	هست تنها ، منبع نور حیات
منتقم نور است و ظلمت می‌برد	مهر در قلب عداوت می‌برد
منتقم پیوسته مثل آذرخش	می‌شود بر قلب ظلمت ، نوربخش
منتقم پیوسته با نور مبین	می‌درخشد در شبستان زمین

نور زینب در خراب آباد شام
نور زینب در زمانها جاری است
منتقم اینگونه می‌گیرد تقاص
می‌دهد بر قلب بدها ، نور ناب
خوبها را می‌نماید خوب‌تر
انتقام نور حق تا روز «داد»
گرچه با خون حسین ابن علی
انتقام از خون مولا دیر شد
چونکه او قربان شده در راه حق
چونکه باشد خون‌بهایش نزد رب
این طلب را وعده داده کردگار
این طلب یعنی دمامد انتقام
چون قصاص خون او تا روز دین
جلوه‌گاه «وتر موتور» است او
«وتر موتور» از قوانین خداست
هم وسیله‌ست این برای اعتلا
«وتر موتور» است در هر روزگار
هر زمان فردی ز جمع اولیا
طالب خون خدا در هر زمان
وارث هر خون امام دیگری است
تا قیامت می‌رود این سلسله
در حقیقت خونبها و خون یکی است
وارث خون حسین فاطمه
هر شهیدی هم که باشد یار او
وارث خون شهیدان چون خداست

بود عین آذرخش انتقام
باعث آزادی و بیداری است
در مسیر زندگی از عام و خاص
می‌کند اهدا به ظلمت ، آفتاب
تا شود محبوب او محبوب‌تر
در زمان بی وقفه دارد امتداد
نورباران گشته ظلمت‌ها ؛ ولی
تا ابد خونخواهی‌اش تأخیر شد
هست او بر خون‌بهایش مستحق
تا قیامت ، خون‌بها دارد طلب
ورنه او چیزی نمی‌خواهد ز یار
مثل نور زینبی در صبح شام
در دل تاریخ مانده بر زمین
گرچه در هر ظلمتی نور است او
دست غیب مجریانش در خفاست
هم بهانه در بیان خونبها
چون صراط‌المستقیم کردگار
می‌شود خونخواه آن خون خدا
هست معصومی ز نسل آن شهان
حاصل هر خون ، پیام دیگری است
نیست هرگز این هدف را فیصله
خون ولی بر خون‌بهایش متکی است
حق تعالی هست و مخلوقش همه
«وتر موتور» است حکم ثار او
انتقام خونشان دائم بیاست

نور می‌بخشد به قلب خوب و بد
گرچه سازد کاخ ظالم منهدم
هست فضل و اعتلای بیکران
تا بگیرد حق خود در یوم دین
ظاهراً حق خورده از باطل شکست
بوده رسم و افتخار روزگار
بر در عرشِ خدا ، آویخته
منتقم ، غافل نبوده هیچگاه
از تمام ظالمان ، بی شک و ریب
در حقیقت ، منتقم‌ها قائم‌اند
خون مظلومان ، به دنیا مقتداست
قاتلانش را عقوبت می‌کند
جانشین حق در این دنیا «ولا»ست
پاسداری می‌کند با خون خویش
قاتلش هم در گناه دیگری است
تا شود با اذن حق مشکات نور
وارثش گردد شهید دیگری
تا ابد در قلب خون‌پالای دهر
خوب را پاداش و بد را سرزنش
صاحبش مانند خالق غایب است
ذره‌المثال آن دارد حساب
باز می‌گردد به انسان بی‌درنگ
کیفر و پاداش دارد در نیام
«وتر موتور» است قانون بقا
خون او رسواگر قایل بود

چونکه خورشید شهادت تا ابد
گرچه دارد هر شهیدی منتقم
گرچه رزق هر شهیدی در جنان
لیک می‌ماند تقاضش بر زمین
در تمام طول این تاریخ پست
کشتن هاییل‌های بیشمار
اینهمه خون به ناحق ریخته
نیست این دریای خون ، بی‌دادخواه
دمدم کیفر گرفته دست غیب
گرچه باطل‌ها به ظاهر حاکم‌اند
انتقام ، آئینه عهد و ولاست
بر جهان این «خون» حکومت می‌کند
حاکمیت بر بشر حق خداست
هر ولی در انتقام از خون پیش
خون او هم وعده‌گاه دیگری است
هر زمان یک منتقم یابد ظهور
«وتر موتور»ش نماید رهبری
می‌رود این ارث ، دائم نهر نهر
هر کنش دارد ز پی یک واکنش
گرچه دنیا ظاهراً بی صاحب است
گرچه دنیا بی حساب است و کتاب
هر عمل یا نیت زشت و قشنگ
هست قانون خدا «خود-انتقام»
منتقم جاری است چون خون خدا
اولین خون خدا هاییل بود

خون او از روز اول شد «ولی»
ابتدای حاکمیت بر بشر
گر نمآند در جهان غیر از دو تن
از دو تن ، یک تن امیر و رهبر است
از دو تن در این جهان یک تن ولی است
گر شود مقتول ، فرد حق پرست
خون آن مقتول را ، وارث ، خداست
«وتر موتور» است این آئین «داد»
«وتر موتور» است عدل کردگار
از تجلی‌های جبر است این امور
روز اول طبق یک قانون جبر
یک نفر باید شود خون خدا
تا شود معلوم قدر زندگی
یک نفر باید به ناحق جان دهد
یک نفر باید شود زان دو ، فدا
یک نفر باید شود زان دو ، شهید
یک نفر باید شود اصلاحگر
یک نفر باید بمیرد ، تا مدام
هست این قانون «جبر» روزگار
از میان آن دو تن ، آن «با ولا»
تا بگردد پیشتاز کاروان
تا بگردد عهده‌دار کائنات
این یکی باب‌الحوایج می‌شود
این یکی گردد روان در روح دهر
جبر یعنی : از خالایق ، هیچکس

راه حق شد در طریقش منجلی
در مسیر خون او شد جلوه‌گر
یک نفر مولاست در آن انجمن
او که در مقیاس خود پیغمبر است
او که در مقیاس خود مثل علی است
انتقام خون او با وارث است
وارثش بر قاتلش فرمانرواست
رسم گیتی را خدا اینسان نهاد
خفته در قانون جبر روزگار
«وتر موتور» است اینجا در ظهور
یک نفر باید رود در عمق قبر
تا که خون حق بیابد خونبها
تا شود قیمت ، متاع بندگی
تا که خونسش بر جهان سامان دهد
تا شود در غیب عالم مقتدا
تا بفهمد خلق ، معنای یزید
تا دهد جان در تمیز خیر و شر
در عزایش ، جان بگیرد انتقام
در پیاش آید ولیکن «اختیار»
می‌شود با «اختیار خود» ، فدا
در ولایت خون او گردد روان
با نیابت از خداوند حیات
آن یکی از حلقه خارج می‌شود
آن یکی گردد زباله ، کنج شهر
نیست حاکم بر قوانین قفس

نیست ما را قدرت تحلیل و هضم
وارد این دهر پر قانون نشد
وضع گشته در مسیر اعتدال
آفریده بهترین قانون کار
آفریدت تا بگیری مزد و اجر
در قوانین اطاق میزبان
فیض حق بر میهمان جاری نبود
بهترین نوع تکامل تا نجات
شد فراری ، می‌شود در دم فنا
لیک جبری گشته خیر دادگر
تا شود بر کشتی منجی سوار
تا کند از کشتی منجی فرار
نیست ممکن هرگز ای یار عزیز
از در دولت‌سرای کردگار
گر بخواهد یا نخواهد در «سرا»ست
هست تسلیم و رضای دمبدم
اینهمه نعمت برای لذتند
هست در قرآن برای اشتها
چشمه‌های تشنگی پیدا شود
از وجود آن عطای مُشْتَهی
کرده واجب بر خودش تکمیل لطف
معنی آن ، فرد پر آزار نیست
جبر واجب گشتن لطف و عطاست
از طریق جبرهای زندگی
جبر ، جبران شکست است و زیان

این قفس دارای قانون است و نظم
جبر یعنی : هیچکس با میل خود
جبر یعنی : کل قانون کمال
جبر یعنی : بهترین قانون‌گزار
او تو را مهمان نکرده بهر زجر
جبر : یعنی زندگی چون میهمان
گر همین توفیق اجباری نبود
جبر باشد بهترین نظم حیات
جبر : یعنی هر کسی از ناخدا
اختیاری گشته راه خیر و شر
جبر یعنی هرکه دارد اختیار
جبر یعنی هرکه دارد اختیار
از قوانین قفس اما ، گریز
هیچکس را نیست امکان فرار
خلق ، تسلیم قوانین خداست
شرط لذت بردن از کل نِعَم
جبرهای حق تعالی نعمتند
اینهمه تکرار انعام خدا
تا که سفره‌ی اشتهایت وا شود
لیک چون انسان ندارد آگهی
حضرت جبار با تحمیل لطف
هیچ دانی معنی «جبار» چیست؟
جبر را آزار نامیدن خطاست
کرده او واجب به خود بخشندگی
هست هر جبری به نفع بندگان

بهر درمان مریض بی شکیب
زین سبب جبار باشد نام او
جمعشان در خاتمیت کرده گل
در امامت ، مهدویت هست جبر
راه رشد کودکان ، بی وسوسه
هم کتاب آورده هم آموزگار
رهنمای روزگاران بوده‌اند
حق ، به مردم هدیه کرده عقل کُل
گشته بر خلق خدا ، حجت تمام
در میان اینچنین خلقی جهول؟
تا رسولی وا کند درهای راز؟
یا که کار انبیا تکمیل شد؟
لطف حق در بازتاب دیگری است
شد امامت بعد پیغمبر شروع
در امامت ، مهدویت می‌رسد
امر حق این است و اوج نعمت است
: هر زمان رخصت دهد پروردگار
جبر غیبت ، با قیامت ، متصل
هیچکس آگه ازین اسرار نیست
شمه‌ای از گفته‌های اولیاست
حرفشان باشد تجلیات اصل
تا که ما را آشتی با حق دهند
«آشتی با حق» بود پیغام دین
تا بشر را هدیه بخشند از کمال
او لطیف است و رئوف است و کریم

جبر باشد مثل دستور طیب
هست دستورات او اکرام او
جبر دیگر هست ارسال رُسل
در نبوت ، خاتمیت هست جبر
هست این مانند نظم مدرسه
مثل جبر مدرسه ، پروردگار
انبیا آموزگاران بوده‌اند
بوده جبری ناب ، ارسال رُسل
با چنین پیغمبران خاص و عام
از چه رو دیگر نمی‌آید رسول
نیست آیا در زمان ما نیاز
آه آیا لطف حق تعطیل شد؟
خاتمیت ، جبر ناب دیگری است
هر غروبی در پیش باشد طلوع
در نبوت ، خاتمیت می‌رسد
جبر زیبای دگر در غیبت است
کی سر آید عهد سرخ انتظار؟
جبر خلقت ، با رسالت ، متصل
جبر جز در قدرت «جبار» نیست
آنچه از علم ازل در نزد ماست
اولیا چون با خدا هستند وصل
انبیا از سوی یزدان آمدند
نیست معنای رسالت غیر از این
آمدند آنها به اذن ذوالجلال
تا بگویند او جمیل است و رحیم

نیست از دست خلاق ، عقده‌دار
تا بیاموزند بر ما راز عشق
تا که در ما تشنگی احیا کنند
صاحبان لذتی بهتر شوند
تا که انسان شکر گوید بر حیات
جز پریشانی ندیدند از جهان
در وجود خود ، خدا را کشته‌ایم
این جهان از لطفشان آباد شد
«وتر موتورند» تا آخر-زمان
منتقم بر جان ما فرمانرواست
«وتر موتور» عبادت می‌شویم
لذت جرم و ریا را می‌کشد
هر ثمن یک یاسمن دارد ، عزیز
نقشه‌های استقامت می‌کشد
اوست در گرداب عالم ، نوح ما
زینب ما را به دیدار حسین
اوست شیدای ابوالفضل رشید
هم ابوالفضل است هم ام‌البنین
بی زیارت ، کربلائی می‌شود
در دعا آئینهٔ خوش «عهد»ی است
روح من از عطر او آکنده شد
تا نصح من شود در «بازگشت»
می‌سراید در من اینک مثنوی
او به معنای شقایق می‌رسد
اوست در من «مضطرب» آمن یجیب

نیست ظالم حضرت پروردگار
آمدند آن کُشته‌های ناز عشق
ساقیان بزم وحدت آمدند
تا خلاق یار یکدیگر شوند
آمدند آموزگاران نجات
آمدند و کُشته گشتند آن مهان
ما نه تنها انبیا را کشته‌ایم
گرچه بر آنها بسی بیداد شد
منتقم دارند آنها در جهان
«وتر موتور» دگر در جان ماست
ما در این دنیا هدایت می‌شویم
در عبادت ، نفس ما را می‌کشد
هر مقامی یک ثمن دارد ، عزیز
یک نفر در ما ریاضت می‌کشد
«وتر موتور» است او در روح ما
اوست دائم می‌برد با شور و شین
اوست در ما طالب خون شهید
در دل ما اوست محو شاه دین
یک نفر در ما فدائی می‌شود
یک نفر افکار ما را مهدی است
یک نفر در من هم اینک زنده شد
در من اینک یک نفر از «خود» گذشت
اوست دارد با رموز معنوی
اوست دارد بر حقایق می‌رسد
اوست دارد می‌رسد با عطر سیب

سر کشیده ، شعله‌های اشتیاق
در شهیدستان معراج نماز
کربلای او ، دل مجروح ماست
خون حق فرمانروای عالم است
«وتر موتور» است در عالم نهران
تیغ سبز علم و عشق بیدریغ
آن وجود نازنین خونریز نیست
با نگاه خود جهان را می‌کشد
عقل ، عاشق ؛ عشق ، عاقل می‌شود
لیک می‌ماند همیشه تشنه‌کام
مصلح هر دین و آئین است او
نیست می‌گردد ستم از هست او
کمتر از ریگی است در حجم کویر
مثل یک خورشید در فانوس‌هاست
با چنان عشقی که در پیمان اوست
بی‌نیاز است از سلاح و تیغ تیز
تا شود در خیل دشمن ، سر شمار
تیغ او را رخصت تعجیل نیست
گرچه باید گیرد از دشمن تقاص
رسم او حتی به دشمنها ، وفاست
هر شهیدی می‌کند از نو طلوع
می‌کند رجعت به همراه امام
می‌شوند از نو ، همه ، انگیخته
تا دهد حق بر شهیدان امتیاز
منتقم هم کشته عشق خداست

روح من در آتش سرخ فراق
اوست دارد می‌برد دل را به ناز
منتقم ، آری شهید روح ماست
نیست در قاموس خون حق ، شکست
تا ظهور مهدی صاحب زمان
منتقم می‌آید اما با دو تیغ
منتقم محتاج تیغ تیز نیست
با تبسم ، عاشقان را می‌کشد
با نگاهش دهر ، بیدل می‌شود
ذوالفقارش تشنه‌کام انتقام
وارث علم نبیین است او
کل قانون خدا ، در دست او
علم عالم تا زمان آن امیر
علم او مانند اقیانوس‌هاست
با چنین علمی که در فرمان اوست
او ندارد احتیاجی بر ستیز
ذوالفقارش گرچه باشد بیقرار
لیک تا جنگی بر او تحمیل نیست
گرچه باشد عهده‌دار هر قصاص
لیک مهرش ، ارث سبز مصطفی است
در زمانش ، رجعتی گردد شروع
هر که با او بسته «عهد» انتقام
کل خون‌های به ناحق ریخته
دشمنان هم زنده می‌گردند باز
چون شهادت افتخار اولیاست

طالب خون خدا هم خون اوست
تا دهد پاداش او ربّ مجید
حلقهٔ آخر نمی‌گردد تمام
جمعشان گردد تمام خون‌بها
خون‌بها خواهند در میزان دین
وارث کل شهیدان ، آن ولیّ است
در کنار انبیاء و صالحین
تا کند احیا ، اصول بندگی
لیک بر حقّ ولیّ هم عارفیم
این اراده ، قابل تضعیف نیست
جبر مطلق می‌دهد بر ما زوال
مجری امر سلیمان هدهد است
در خودش باید بکارد بذر نور
باید اول منتقم پیدا کند
می‌شود نابود مانند سراب
شیعه ، لبیک خدا در کربلاست
شیعه یعنی شعله‌های انتقام
یک طرف ، نفرت ز فعل قاتلش
هر دلی دارای عشق و نفرت است
نفرت بی عشق جز تشویش نیست
دشمنش را هم چو جان در پوست داشت؟
از هر آنچه هست هم‌رنگ یزید
نفس ما شمردی ز جنس اشقیاست
کی دود در قلب ما خون خدا؟
با پلیدی‌ها خصومت می‌کند

چون شهادت بهترین قانون اوست
منتقم هم می‌شود آخر شهید
بی شهادت گر بمیرد آن امام
اولین و آخرین خون خدا
وارثان ، از اولین تا آخرین
خون‌بهای کل ، حسین ابن علی است
او به همراه شهیدان زمین
می‌شود فرمانروای زندگی
گرچه بر جبر زمان ، ما واقفیم
هیچکس در جبر ، بی تکلیف نیست
این اراده می‌دهد بر ما کمال
گرچه ، سلطان ضامن امر خود است
گر کسی دارد تمنای ظهور
گر بخواهد دهر را زیبا کند
بی وجود منتقم ، هر انقلاب
«وتر موتور» تشیع در خفاست
شیعه شمشیری است پنهان در نیام
یک طرف ، عشق حسینی در دلش
عشق و نفرت از اصول فطرت است
عشق بی نفرت ، دروغی بیش نیست
می‌شود آیا کسی را دوست داشت
شیعه دارد نفرتی تلخ و شدید
یک یزید بی حیا در نفس ماست
گر نگیریم انتقام از خویش ، ما
منتقم در ما حکومت می‌کند

خودپرستی ، جنگ با پیغمبر است
خودپرستی کار شیطان دغا ست
در نماز است و تفکر در پیام
با ستون ، این خیمه شد در اهتزاز
بی ستون ، دین را نباشد اتکا
زین سبب شد کربلا ، فردوس ناز
زین سبب باشد جهان در انبساط
داده حق بر کل موجودات ، سور
هستی‌اش یک دوزخ پر ذلت است
میوه‌اش ، شور و نشاط بندگی است
کسب لذت در عبادت بوده است
بندگی یعنی بهشت زندگی
بوده در اهداف خلقت ، سرنوشت
هست یک فرصت برای امتحان
باز گردد سوی او با «اختیار»
تا شود «خون خدا» در بیکران
تا بشر لذت برد از زندگی
را بسازد بر مزار اهرمن
این هدف جز کار هر آزاده نیست
اهرمن در سینۀ «ما و من» است
بر سر راه سعادت ، سد شده
تا کند اغواگری در روزگار
می‌کند نسل بشر را منحرف
گشته خان و شاه و سلطان و امیر
بوده در نقش امیرالمؤمنین

انتقام از خود ، جهاد اکبر است
«خود شکستن» روح ادیان خداست
بهترین میدان برای انتقام
خیمه دین را ستون باشد نماز
بی ستون ، هر خیمه می‌افتد ز پا
روح عاشورا نماز است و نماز
حق ، جهان را آفریده با نشاط
کهکشانش تا ذره در رقصند و شور
گر کسی در این جهان ، بی لذت است
هسته این آفرینش ، زندگی است
عامل ایجاد ، لذت بوده است
هست معنای عبادت ، بندگی
میوه ممنوعه و ترک بهشت
نیست این ظلم خدا بر بندگان
امتحان ، تا هر که خواهد وصل یار
تا پرد انسان فراتر از جنان
این جهان ، شد خلق با زیندگی
هر کسی باید بهشت خویشتن
اهرمن کُشتن ولیکن ساده نیست
اهرمن در زندگی چون رهزن است
چونکه او در امتحانش «رد» شده
او به حکم جبر دارد اختیار
اهرمن در جلوه‌های مختلف
در زمانها داشته نقشی خطیر
بدترین بازی شیطان در زمین

هر که آمد مؤمنین را شد امیر
 گشت چون با نام دین فرمانروا
 با طناب «جبر» و دار فلسفه
 اهرمن گوید دمام بر بشر :
 گفته : تو بی‌اختیاری در گناه
 گفته : تو «مجبور» هستی در عمل
 گفته : من مأمور و مجبورم ، تو نیز
 گفته : چون اخراج گشتی از بهشت
 گفته : این وضع تو تقدیر خداست
 گفته : راه رستگاری بسته است
 کرده صدها وسوسه از این قبیل
 با چنین اغواگریها در عمل
 زین میان ، آزادگان ، با اختیار
 بر سر راه شیاطین سد شدند
 حمله‌ها کردند بر ظلم و ستم
 در جهان تغییرها ایجاد شد
 گرچه آنها رنج و محنت برده‌اند
 لذتی چون لذت ایثار نیست
 لذت و زیبایی ایثارها
 لذت با قطره‌ها دریا شدن
 لذت نابودی طاغوتها
 لذت حق گفتن و حق خواستن
 لذت فریادهای پر طنین
 لذتی چون لذت «نواب»ها
 لذت همراه گشتن با حسین

کُشت اولاد علی ، از طفل و پیر
 بُرد مردم را به جنگ اولیا
 کرد او فکر جوامع را خفه
 نیستی تو عهده‌دار خیر و شر
 من تو را تشویق کردم بر گناه
 نیستی محکوم ، گر هستی دغل
 نیست ما را در «قضا» پای گریز
 نیست تغییری تو را در سرنوشت
 گفته : هر جرم تو تقصیر خداست
 گفته : حق از دست انسان خسته است
 تا برای «جبر» سازد صد دلیل
 کرده «لذتها به ذلتها» بدل
 جبر را کُشتند بر بالای دار
 در زمانها ، پیرو احمد شدند
 کُشته‌ها دادند آنها ، بیش و کم
 کاخهای محکمی بر باد شد
 از نبرد خویش لذت برده‌اند
 لیک تنها راه آن ، پیکار نیست
 نیست در گنجایش گفتارها
 لذت «از خود گذشتن» ما شدن
 دیدن طاغوت در تابوتها
 لذت در جبهه ، صف آراستن
 در شبستان سکوت ظالمین
 لذت شلیک بر مردابها
 لذت لبیکهای «یا حسین»

لذت در کربلا ، اکبر شدن
لذت عباس گشتن در فرات
لذتی چون لذت ام‌البین
لذت زینب که او با هر شهید
لذت همراه با موسی شدن
لذت حَقگوئی و عشق و ادب
لذت تقوای یوسف داشتن
لذت هابیل در عهد و وفا
لذتی چون لذت ایثار نیست

این جهان با صنعت پروردگار
جلوه‌ای از این قوانین ، ظاهر است
آنچه عقل ما نموده اکتشاف
عقل ما اما نباشد عقل کُل
از میان جبرهای این جهان
جبر اول : تو نداری اختیار
جبر دوم : بر تو داده اختیار
جبر سوم : نیست خلقت ، بی هدف
جبر چهارم : روح تو بی مُتْهاست
جبر پنجم : نفس تو شیطان توست
جبر شش : دارد عمل ، عکس‌العمل
جبر هفتم : غیب ، خفته در سبب
جبر هشتم : نیست از مردن گریز
جبر نُه : باشد دعا مقراض جبر
جبر ده : فطرت بُود چشم انتظار

یا که مثل حُر نام آور شدن
لذت همسو شدن با کائنات
بذل هستی در ره احیای دین
کُشته گشت و غیر زیبایی ندید
لذت در راه حق یحیی شدن
با مسیحای محبت ، روز و شب
بر علیه خود علم افراشتن
کشته گشتن از سر صدق و صفا
گرچه آن را طالب بسیار نیست

شد بنا بر جبرهای بیشمار
عقل ما بر کشف آنها قادر است
شد «علوم» مختلف ، با اختلاف
تا شود همبال معراج رُسُل
عقل ، چندین جبر را دیده عیان
در امور کائنات و کردگار
در امور زندگی ، پروردگار
هرکه باشد بی هدف ، گردد تلف
چونکه روح پرتو روح خداست
اختیارش نیز در دستان توست
هرچه باشد : نیت و فعل و اَمَل
وصل حق را از «سبب‌ها» کن طلب
گرچه هر روز تو باشد رستخیز
با سه شرط : مصلحت ، اصرار ، صبر
تا کند منجی ، جهان را رستگار

جبر بعدی : گشته انسان جانشین
جبر آخر : ثار ، دارد منتقم
بر اساس اینهمه جبر و قَدَر
«وتر موتور» است روح عدل و داد
«وتر موتور» است خون هر شهید
زین سبب جاری بُود در عالمین
گر بخواهد یا نخواهد ، در زمین
تا کند بنیان ظالم ، منهدم
می‌شود جبر عدالت ، جلوه‌گر
تا بیابد حق‌پرستی امتداد
تا که جبرانش کند ربّ مجید
سیل سرخ «یا لثاراتُ الحسین»

غزل - مثنوی

نوح بر جودی

وَ قِيلَ يَا أَرْضُ أَبْلَعِي مَاءَكَ يَا سَمَاءُ أَقْلَعِي وَ غِيضَ الْمَاءِ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَ قِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ - و گفته شد ای زمین آب خود را فرو بر و ای آسمان [از باران] خودداری کن و آب فرو کاست و فرمان گزارده شده و [کشتی] بر جودی قرار گرفت و گفته شد مرگ بر قوم ستمکار (سوره هود - آیه ۴۴)

می‌رسد بر بام جودی نوح من	پر کشیده جبرئیل روح من
نوح من بر پشت طوفانها ، سوار	در عبور از فتنه‌های روزگار
کشتی‌اش بر کوهه‌های موج‌ها	روح بی‌پروای او در اوج‌ها
وارث آزاد مردان زمین	منجی پروانه‌های باغ دین
می‌دهد بی مزد و بی منت ، نجات	هر غریق منتظر ، در حادثات
سیل فتنه در زمانها جاری است	خوی تاریخ جهان خونخواری است
مملکت‌ها زیر آب فتنه‌اند	شهرها غرق عذاب فتنه‌اند
فتنه‌باران است تاریخ بشر	از سر دنیا گذشته آب شر
این جهان غرق است تا سر در هوس	می‌کشد در منجلاب خود نفس
گشته دنیا غرق ظلمت در فساد	چون شب گردابها در گردباد
در شب و گرداب و طوفانی چنین	می‌رسد کشتی و کشتیبان دین
کرسی عرش الهی فُلک اوست	غیب و ظاهر هرچه باشد مُلک اوست
هیچ مالک مُلک خود را هرچه هست	خود نمی‌سازد رها بی‌سرپرست
می‌شود آیا خداوند حکیم	مُلک خود را بی «ولی» سازد یتیم
نیست بی صاحب زمین و آسمان	نیست بی حجت حیات بندگان
حق تعالی از طریق حاجتش	بر خلائق می‌رساند نعمتش
حجت حق هست ظاهرتر ز نور	بی بصیرت هرکه باشد هست کور

نور حق از پشت ابر انتظار
او تمام روز و شبها حاضر است
کشتی او هست دائم در شتاب
هرکسی باشد مددجو از امام

فاش می‌تابد به قلب روزگار
بر تمام خوب و بدها ناظر است
بر فراز شهرهای زیر آب
او نجاتش می‌دهد با احترام

کوه جودی قلّه ایمان ماست
کوه جودی مظهر آرامش است
رستگاران که با حق هم‌رهند
گرچه او هر روز و ساعت ، ناجی است
گرچه او هر روز باشد در ظهور
می‌رسد از راه در آدینه‌ها
تا غروب جمعه ، آن امدادگر
هرکه گشته صیقلی در انتظار
صبح هر آدینه با شور و نشاط
روح من هر جمعه مستی می‌کند
می‌فرستد بر شقایقها درود
تو گل سرخ وجودی نوح من
قلب شیعه بر ستیغ انتظار
با شهیدان می‌رسی تکبیر گو
از بسیج غیب باشد هم‌رهت
با نوای «یا لثاراتُ الحسین»
پیش‌تاز هیبتی آب آوری
آدم و نوح و کلیم و یوسفی
رازدار انبیا و اوصیاء
مثل شیعه انتظارت می‌کشند

ایستگاه امن و اطمینان ماست
بعد طوفان موسم آسایش است
در نهایت پا به جودی می‌نهند
جمعه اما وعده‌ای معراجی است
جمعه اما هست میقات حضور
تا گزیند بهترین آئینه‌ها
می‌رهاند عده‌ای را از خطر
می‌شود بر کشتی منجی ، سوار
این قفس پر می‌شود از انبساط
در قفس زیباپرستی می‌کند
می‌شود غرق مناجات و سرود:
روح زیبای سجودی نوح من
گشته همچون کوه جودی نوح من
از افقهای کبودی نوح من
پاک و بی پروا جنودی نوح من
دمبدم داری سرودی نوح من
با علمهائی عمودی نوح من
احمد و عیسا و هودی نوح من
وارث غیب و شهودی نوح من
گبر و ترسا و یهودی نوح من

با تمنائی و دودی نوح من
روز و شب بازیچه‌ی گردآبها
عروۀ الوثقای امید است و بس
می‌شمارد لحظه‌های انتظار
او پَر پرواز جانها تا خداست
از قفس پیوسته آزاد و رها
زیر آوار قفس دلشاد نیست
جبرئیل روح پرپر می‌زند
روح ما تا عرش اعلی می‌پرد
می‌کند جبریل ما در خود سقوط
روح ما با غم عجین است ای عزیز

حکم او جاری است در غیب و شهود
چونکه این هستی طفیل هست اوست
غیب دارد بر جهان حکم ولا
غیب عالم هست پیدا بر امام
اوست تنها صاحب عزم‌الامور
چند روزی گرم گردو بازی‌اند
حاکم مطلق فقط مولای ماست

هست تمثیل قیام و انتظار
بهتر از آن در کف مولای ماست
او حکومت می‌کند با عشق و سوز
با زمان خود مغایر نیست او
در همین جا ، بین ما دارد حضور

بر غریقان می‌دهی دست نجات
روح من در یک قفس بر آبها
رشته‌ی پیوند کشتی با قفس
در قفس جبریل روحم بیقرار
یک پَر روح‌الامین در جان ماست
هست جبریل وجود اولیا
در وجود ما ولی آزاد نیست
تا حقیقت بر قفس در می‌زند
هر کسی نامی ز منجی می‌برد
چون قفس چسبیده بر بال هبوط
سرنوشت ما چنین است ای عزیز

اوست تنها حاکم ملک وجود
حاکمیت در جهان در دست اوست
روح باشد بر بدن فرمانروا
این جهان در غیب می‌یابد نظام
در تمام این جهان پر ز زور
گرچه شاهان در حکومت سازی‌اند
در جهان، هر شاه و شاهک بر فناست

خیمه و شمشیر و اسب و تکسوار
آنچه از فناوری در دست ماست
هر زمان با مقتضای علم روز
ساکن کوه و جزایر نیست او
نیست در یک خیمه در یک جای دور

هست او حاضر میان بندگان
لیک باشد بین مردم ناشناس
تا «انالمهدی» بگوید در حرم
می‌نماید نور آن حضرت ، طلوع
می‌شکوفد دولت سبز بهار
تا ظهور دولت مسعود عشق
هست تکلیفی به دوش شیعیان
هر زمان با انتشار بذر نور
خوبی و زیبایی و دلدادگی
اجتناب از ظلمت جرم و گناه
وارث اندیشه‌ای رحمانی است
در جهاد نفس خود ، جانباز اوست

می‌سپارد امر خود بر آن «ولی»
وارث اعجاز کل انبیاست
جسمشان نوشیده صهبای ممات
رابط خالق شود با بندگان
آن ولی زنده اجرا می‌کند
وارث آنها شود مشکل‌گشا
چون ولی زنده‌ی دنیای ماست
عرضه بر سلطان مُلک کردگار
تا دهد کاهش زیان امتش
می‌فزاید اینچنین او سود ما
در پی اصلاح وضع حاضر است
این همه تکرار خُسران و گناه

غیبت او نیست غیبت از جهان
غایب است و هست حاضر بین ناس
هست پنهان ، تا فرج ، آن محترم
آن زمان نوروز دین ، گردد شروع
می‌رسد پایان ، خزان انتظار
لیک تا آدینه‌ی موعود عشق
تا شود بانگ «انالمهدی» عیان
تا کنند آماده ، اسباب ظهور
نور یعنی پاکی و آزادگی
نور یعنی طاعت امر اله
هرکه خوبی می‌کند نورانی است
هرکه خوبی می‌کند سرباز اوست

در شفاعت هر نبی و هر وصی
آن ولی میراث‌دار اولیاست
گرچه باشد روح آنها در حیات
یک ولی زنده باید هر زمان
هر ولی «امریه» امضا می‌کند
در توسل بر تمام اولیا
این زمان مشکل‌گشا مولای ماست
کار ما در هفته ، می‌گردد دو بار
هست او حاضر میان امتش
دارد او اندیشه‌ی بهبود ما
گرچه او از ما پریشان خاطر است
این همه پرونده پر اشتباه

گر شود تحویل ما هم ، در خیال
ما کجا و آن امام راستین
نیست این برنامه ، نیرنگ و خیال
دم به دم پروندهٔ اعمال ما
بین این پرونده‌های پر ملال
هست تنها نامه‌های صالحین
بین خارستان اگر یک شاخه گل
می‌شود قلب شریفش ، پُر سرور

می‌شویم از خواندنش افسرده حال
جان فدای محنت آن نازنین
از «کرام الکاتبین» پُرس این مقال
عرضه می‌گردد به درگاه خدا
آنچه گاهی می‌فزاید شور و حال
خادمین و شاهدین و شاکرین
عرضه گردد بر دل آن صلح کل
در سُرورش می‌شکوفد باغ نور

نیست بالاتر ز پیغمبر ، امام
در همین بازار و شهر مردمان
لیک دارد چون نبی اذن از خدا
هست تشکیلات غیبی را امیر
او خودش بر می‌گزیند یارها
هیچ یاری نیست آگه از امور
بعد غیبت ، غیر آن نُوّاب خاص
هر زمان هرکس که گوید : نایب است
هرکه ره یابد به تشکیلات او

هست از جنس خلائق ، هر امام
زندگی دارد امام انس و جان
تا کند دخل و تصرف در قضا
دارد او نُوّاب و سردار و وزیر
کس ندارد علم در این کارها
هست تنها اذن او ، شرط حضور
هست تشکیلات مولا ، ناشناس
شک نکن ، او مُفترّی و کاذب است
لب فرو می‌بندد از هر گفتگو

بعد رجعت ، قاتلان اولیا
جنگ و فتنه باز برپا می‌کنند
گرچه مولا هست فاتح بر همه
گرچه خونخواه حسین ابن علی است
او نمی‌گیرد ز اعدای زبون
دشمنانش یکدگر را می‌کشند

زنده می‌گردند با اذن خدا
خویش را رسوا و افشا می‌کنند
گرچه از دنیا ندارد واهمه
گرچه عزمش بیقرار و صیقلی است
انتقامی با نبرد و حمله ؛ چون :
یکدگر را بی مدارا می‌کشند

در لهیب فتنه خود ، دشمنان می‌شود جاری قصاصی اینچنین: او وجودش هست عین انتقام نور ، عین انتقام از ظلمت است چونکه آید نور ، ظلمت می‌رود اینچنین ، آن آفتاب انتقام

قرنها و ماهها و سالهاست هست دجال از رجال دین فروش جنگ ادیان بر علیه یکدگر گرچه دجال نهائی نیستند بین ادیان فرقه‌بازی می‌کنند نیست بی‌دینی اساس کارشان می‌شود تکرار در طول زمان مهدویت مکتب خودسازی است بسکه بازی گشته با میراث دین مهدویت نیست تنها عشق و شور منتظر گر می‌رود در راه کج منتظر در انتظار نیکی است منتقم از شیعه دارد انتظار مهدویت چون به غیبت گشته وصل هر کسی حرف و حدیثی ساخته دشمنان و دوستان ، هریک ، جدا زین سبب صدها دروغ و نقص و عیب حق و باطل چون به هم آمیخته

جمله ، می‌سوزند در آتش ، عیان انتقام از ظالمین با ظالمین مثل یک خورشید در اعماق شام منهدم ، ظلمت ، ز نور وحدت است نکبت و تبعیض و وحشت می‌رود می‌دهد شب را عذاب انتقام

این جهان بازیچه‌ی دجال‌هاست زیرک و مردم فریب و سختکوش هست کار این گروه فتنه گر لیک با او جملگی همزیستند ضد دین فرهنگ‌سازی می‌کنند هست دین بازیچه‌ی افکارشان حیل‌های دینی سفیانیان گر نباشد اینچنین ، یک بازی است خفته زیر گرد شک ، عین‌الیقین هست پیمان‌نامه عقل و شعور نیست سودش از مناجات فرج در فرار از ظلمت و تاریکی است در جهاد نفس باشد سربدار خفته در اوهام غفلت ، نور اصل غیب را با میل خود پرداخته حرف خود را داده نسبت بر خدا منتسب گردیده بر دنیای غیب دین ما ، طرح تعقل ریخته

عقل و نقل و مشورت با عالمان
مهدویت ، منطقی دارد زلال
مهدویت نیست بازار و دکان
انزوا و رمل و جادو و فریب
دیدن مهدی اگر یک آرزوست
مهدویت مثل توحید و معاد
هرکه دارد واقعاً میل ظهور
هر دلی باید پر از مهدی شود
عهد بستن با ولایت در دعا
مهدویت روح سبز مذهب است

می‌نماید چهره حق را عیان
بی خرافات و تکاپوی خیال
غرق اوهام و خرافات عیان
نیست راه دیدن روی حبیب
برتر از آن ، زندگی با امر اوست
هست جاری فطرتاً در اعتقاد
در خودش باید بکارد بذر نور
اسوهی ایمان و خوش‌عهدی شود
هست پیمان‌نامه خود با خدا
مثل نور شمس در حجم شب است

ای که دائم گفته‌ای : مولا بیا
این توئی باید شتابی در حضور
هرکه باشد روح او حق‌ناشناس
چون خوارج می‌کند هر دم قیام
گر شود روح تو با حق متصل
گر پُر از مهدی شود آئین‌ها
گر که هستی از دل و جان یار او
آن زمان ، خوش می‌شود احوال تو
مهدویت کیمیای زندگی است

با خودت هم گفته‌ای آیا بیا؟
این توئی باید کنی در حق ظهور
می‌کشد حق را برای اسکناس
می‌رود با دین به جنگ آن امام
نیستی تو از حقیقت منفصل
غیب ، ظاهر می‌شود در سینه‌ها
می‌شوی شایسته‌ی دیدار او
یار می‌آید به استقبال تو
در ره حق اعتلای بندگی است

هست او عاشق‌ترین انسان عصر
چون هدف از خلقت ما بندگی‌ست
گرچه معشوق جهان است آن نکو
مثل احمد ، با شکیب و سوز و درد

صاحب کامل‌ترین عرفان عصر
او امام عشق و صلح و زندگی‌ست
او به ما عاشق‌تر است از ما به او
هست مولا چون طبیب دوره‌گرد

در طبابت بسکه غمخوار است او
در کمال و در جمال ، آن صلح کُل
گرچه او هم بنده‌ای باشد چو ما
اوست تنها مصلح کل بشر
بی نظر بر فرقه و آئین و دین
منشأ هر صلح و سازش ، عزم اوست
هر کجا ، جنگی شود او «مضطر» است
هر کجا فقر است و تبعیض و بلا
هر کجا حقی شود پامال کین
در ره احقاق حق ، او رهبر است
مضطر اصلی ولی آن صلحجوست
هر زمان هر کار نیک و کار شر
در مسیر خیر اگر کاری کنی
اوست تنها مصلح کل ، عقل کل
بسکه ما دلمرده و آشفته‌ایم
ما فقط با جنگ و خون و انتقام
نیست شک در اینکه او هم جنگی است
او ندارد احتیاجی بر سلاح
نیست او کشورگشا و جنگجو
گرچه بر او می‌شود تحمیل ، جنگ
با سلاح ناب تبلیغ و پیام

کو به کو دنبال بیمار است او
أشبهُ الناس است بر ختم رُسل
هست عاشق بر بشر ، مثل خدا
هست بر کل خلائق چون پدر
دوست می‌دارد تمام صالحین
باغ لبخند محبت ، بزم اوست
چونکه در کل ، صاحب هر کشور است
هست قلب نازنینش مبتلا
روح صلح اندیش او گردد غمین
ذکر او « أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ » است
در جهان کانون غمها قلب اوست
در دل آن نازنین دارد اثر
مقتدای خویش را یاری کنی
کل زیباییست در یک شاخه گل
از صفا و صلح او کم گفته‌ایم
منتشر کردیم اوصاف امام
جنگ او اما همه فرهنگی است
منطقش باشد کلید افتتاح
نیست کشتار خلائق کار او
او نمی‌سازد به عالم ، عرصه تنگ
می‌شود فاتح به هر جنگی ، امام

هرکه نشناسد امامش در حیات
چون امامت عین ناز و نعمت است
معرفت بر چشمه نور خدا

می‌رود با جاهلیت در ملمات
معرفت بر آن ، کلید رحمت است
می‌دهد تعلیم بهسازی به ما

بهره‌ها می‌جوید از این موهبت می‌نماید هستی خود را غنی چونکه در نور خدا غرق است او نیست او را بهره‌ای از کار برق دل ، از آن باید مُنور داشتن معرفت بر نور او هم واجب است می‌کند قسمت میان خلق ، نور گرچه در عالم ندارد او رقیب فکر او باید بتازد بیشتر معرفت با فکر ، می‌آرد کمال بی تفکر ، کی شکوفد بذر ذکر؟ با تعقل می‌کند در عرش ، سیر هست دستور اکید کردگار می‌شود واجب برای بنده‌ها در تفکر نقطه‌ی ممنوعه نیست زین سبب پرسشگری دارد صواب نیست دستور خدای متعال هست بالاتر ز عمری در سجود خالی از امیال شیطانی شود عقل می‌زاید پیایی فکر شر می‌شود هر عاقلی گمراه فکر هست بیحاصل دعا و ذکر او چونکه سرشار است از افکار بکر فکر و تحقیق و تدبّر واجب است فکر در آن ، واجب ائین ماست

هرکه شد آگاه از این معرفت می‌شناسد راه وصل و روشنی در مثل ، چون منبع برق است او گر که نشناسد کسی اسرار برق نیست کافی برق و رهبر داشتن چونکه مولا بر خلائق ، صاحب است گرچه مولا با عدالت در امور گرچه دارد هر بشر از او نصیب هرکه می‌خواهد کمال بیشتر معرفت ، بی فکر ، می‌باشد محال در عبادت نیست بالاتر ز فکر هر مناجات و دعا و کار خیر فکر کردن در امور روزگار چون تعقل هست دستور خدا چونکه ابهامی در این مجموعه نیست دین برای شُبّه‌ها دارد جواب زندگی در ظلمت و وهم و خیال ارزش یک لحظه افکار عبود لیک باید فکر روحانی شود گر شود ابلیس ، حاکم بر بشر گر که شیطان سد نماید راه فکر هرکه شیطان سد نماید فکر او مهدویت مکتب فکر است و ذکر در اصول دین تفکر واجب است چون امامت از اصول دین ماست

نیست تقلیدی طریق معرفت
چون تفکر واجب آمد در اساس
در ره مهدی شناسی ، هر سؤال
گر شود افکار شیعه ریشه دار
فکر باید آنچنان باشد جلی
هست محصول تفکر ، عشق پاک
روح ما قائم به ذات ایزدی است
فکر و تحقیق و بصیرت در حیات
فکر بر ما می‌نماید راه راست
علم می‌آید پدید از فکر ناب
زین سبب قرآن ناطق باشد او
گرچه ایزد جلوه‌گر شد در ولی
هر ولی هم مثل ما یک بنده است
هیچ امامی نیست پیغمبر ، ولی
چون رسولان دو امانت داشتند
عقل و فطرت این دو نیروی خدا
چون رسولان ، قاصد «او» بوده‌اند
چون نبوت ختم شد با اذن حق
بعد آنان تا به روز داوری
رهبر از سوی نبی شد انتخاب
چون نبی ابلاغ کرده حکم رب
چونکه ارسال رسولان شد تمام
هر ولی باشد صراط مستقیم
هر کجا حق بر تعقل کرده امر
هر تعقل ، هر تفکر در نظام

نیست موروثی رحیق معرفت
شیعه می‌باید شود مهدی شناس
هست با ارزش‌ترین راه وصال
آن زمان ، مؤمن شود بر «انتظار»
تا نبیند در جهان غیر از ولی
مثل عشق هر شهید سینه چاک
عقل و فطرت جلوه‌گاه احمدی است
هست تمثیل امام کائنات
این هدایتگر امام روح ماست
علم مولا هست چون ام‌الکتاب
روح زیبای حقایق باشد او
نیست اما خالق خود هر ولی
لیک ، از نور خدا آکنده است
هر نبی حتماً امام است و ولی
هم امامت هم رسالت داشتند
بوده کامل در وجود انبیا
جلوه‌گاه این دو نیرو بوده‌اند
شد امامت عطف بر هر ماسبق
نیست هرگز این جهان بی رهبری
انتخابی از ره وحی و خطاب
هر امام از سوی حق شد منتخب
منتقل شد ارث آنها بر امام
چونکه باشد جلوه‌ی عقل سلیم
بر ولای چارده گل کرده امر
وصل می‌گردد در آخر بر امام

گر که هستی عاشق وصل ولی
گر که خواهی معرفت بر ذات «او»
هفت اقیانوس در ، در یک صدف
در حدیث « مَنْ عَرَفَ » با فکر ناب
فطرت ما ناخدای باخداست
تا نگردد سد مسیر اعتقاد
اجتهاد آئینه‌ی روشنگری است
نیست تنها فقه ، مرز اجتهاد
در جهاد عقل با هرگونه جهل
اعلمیت با عدالت ، بی هوی
نیست هرگز بسته این راه دراز
می‌تواند هرکسی با علم و داد
شیعه باشد مکتب تحقیق و فکر
هر مقلد بی تفکر در اصول
هر مقلد بی تفکر ابر است
تا که نشناسد مقلد ، خویش را
خودشناسی ، یک سلوک ساده است
از کجا من آدم؟ با این سؤال
گر که باشد فکر ، آزاد و رها
هر سؤالی در مسیر اعتقاد
این جهان و هرچه زیبایی در اوست
چون درون ما خدائی ، حاکم است
چون درون ما رسولی ، ساکن است
چون درون ما امامی ، نایب است

در خودت آئینه را کن صیقلی
در خودت بنما خدا را جستجو
گر بخواهی غرق شو در « مَنْ عَرَفَ »
بر حقیقت می‌رسی ، بی اضطراب
کشتی دین را «تفکر» رهنماست
شد شکوفا باغ سبز اجتهاد
رهبری با شیوه پیغمبری است
گسترش دارد به کل اعتقاد
مجتهد باید نماید ، راه ، سهل
هست شرط مرجعیت ، در ولا
هست بر کل خلاق ، عرصه باز
خادم مردم شود با اجتهاد
بعد از آن : تقلید و استکمال و ذکر
از پیام مجتهد کرده عدول
دین او بی ریشه و برگ و بر است
او پرستیده بت تشویش را
یک سؤال از فطرت آزاده است
وصل می‌گردد به ذات متعال
می‌پرد یکباره تا عرش خدا
تا هزاران کشف ، دارد امتداد
می‌برد دل را به خلوتگاه دوست
مرتبط با آن خدای دائم است
مرتبط با آن رسول باطن است
مرتبط با آن امام غایب است

از همان آغاز غیبت ، آن جناب
 از همان آغاز غیبت ، نور عرش
 از همان آغاز غیبت ، فاش فاش
 از همان آغاز غیبت ، آن امام
 از همان آغاز غیبت ، آن خبیر
 از همان آغاز غیبت ، آن عزیز
 از همان آغاز غیبت ، نوح ما
 از همان آغاز غیبت ، گشته غیب
 از همان آغاز غیبت ، تا کنون
 از همان آغاز غیبت ، یار ما
 یار ما ، ما را معالج بوده است
 هر که منجی را نمی‌بیند عیان
 شستشوئی با گلاب معرفت
 معرفت ، دل را خدائی می‌کند
 تا که دل مست حقایق می‌شود
 معرفت در انزوای خویش نیست
 در تشیع ، انزوا ، عین خطاست
 برترین عرفان ، مسیر بندگی است
 چونکه مخلوقات دارد بشمار
 هست از هر ذره‌ای بر او رهی
 هر که آزاد است طبق فکر خویش
 لیک راه مستقیم و بی خطر
 مظهر مهر و محبت ، دین ماست
 این محبت در ولایت گشته درج
 بی ولایت ، دین ندارد انبساط
 بوده ظاهرتر ز نور آفتاب
 بوده مشکات خدا بر بام فرش
 داده بر کل جهان آماده باش
 از حرامی‌ها گرفته انتقام
 بوده تشکیلات غیبی را امیر
 بوده با هر حق‌ستیزی در ستیز
 بوده مشغول نجات روح ما
 از نظرهای پر از نقصان و عیب
 یاورانش را نموده رهنمون
 روز و شب بوده وکیل کار ما
 آخرین باب‌الحوایج بوده است
 شستشو باید نماید دیدگان
 جستجوئی در کتاب معرفت
 دمدم مشکل گشائی می‌کند
 عشق، عاقل؛ عقل، عاشق می‌شود
 در ردا و نان خشک و ریش نیست
 مظهر عرفان شیعه ، کربلاست
 در ره حق و حقیقت ، زندگی است
 بینهایت اسم دارد کردگار
 می‌شود هر راه ، بر او منتهی
 هر رهی را خواست او گیرد به پیش
 هست راه مذهب خیرالبشر
 مکتب عشق و مودت دین ماست
 تا نماید آبروی خویش ، خرج
 این ولایت می‌دهد بر دین ، نشاط

این ولایت می‌شود از حق شروع با مراتب ، عشق حق ، زنجیروار اولین عاشق که باشد آخرین از طریق انبیا و اوصیا چون که عشق از چشمهٔ حق، جاری است عشق دینی ، در کمال روشنی دشمنی جز با شیاطین کثیف مهدویت مکتب عشق و ولاست منتظر مثل امام منتظر هر دلی غرق ولایت می‌شود

جلوه‌های اصل باشد در فروع حلقه حلقه می‌شود بر ما نثار هست ذات پاک ربُّ العالمین عشق او ابلاغ می‌گردد به ما عشق انسانها به هم ، دینداری است می‌دهد بر قلب انسان ، ایمنی نیست در دین خداوند لطیف وعده‌گاه عشق انسان با خداست باید از جان ، عشق ورزد بر بشر انتظار او عبادت می‌شود

هر زمان هنگام رجعت هست و نیست گرچه در آینده‌ای حتمی ، امام ما ولی امروز باید در حیات گرچه رجعت درج در آینده است گرچه در آینده می‌آید امام ما مکلف بر زمان حاضریم

نقطه‌ی پایان غیبت هست و نیست می‌نماید در جهان ما قیام فیض گیریم از امام کائنات این زمان هم رجعت هر بنده است این زمان هم هست عصر انتقام چونکه همعصران نور ظاهریم

قرن‌ها بر شاه و صاحب منصبان قرن‌ها بر شاه‌های ضد دین قرن‌ها هر شاه استعمارگر غاصبان از راه باورهای خلق باور ما نیز در طول قرون شیعه با این اعتقادات اصیل آه آیا شیعه با این فکر ناب

گفته می‌شد : نایب صاحب زمان گفته می‌شد : سایه‌ی حق در زمین شد سوار اعتقادات بشر قرن‌ها گشتند سرورهای خلق بوده ابزار شهنشاهان دون گشته غارت در زمان‌های طویل باید اینسان می‌شده ابزار خواب

هست بی‌فکری گناه مؤمنین
شد به آسانی امیرالمؤمنین

عیب از دین نیست ؛ هست از مسلمین
هرکه آمد با نقاب سبز دین

بوده محصول سلوکی مهدوی
گر نمی‌شد گفته ، می‌گشتم خفه
آرمان روح شیدای من است
بیش از این وسعت ندارد ظرف من
خوب یا بد، حک شده در جان من
کرده‌ام پرواز در آن با قفس
حرف خوش را تو بنما انتخاب
با تفکر عاشقی کن ، والسلام

آنچه آمد گفته در این مثنوی
شعر باشد یا که نظم و فلسفه
این سخنها درد دل‌های من است
غیب چون دریا و قطره حرف من
هرچه باشد ، این بود ایمان من
گرچه شعر من فقط شعر است و بس
طبق قرآن : هرچه خواندی ای جناب
در نهایت هست حرفم یک کلام

بهمن ۱۳۸۸ - صفر ۱۴۳۱

مثنوی تجسیم فطرت

در مدح حضرت ختمی مرتبت و عترت مطهرش

خدا تا طرح هستی بر عدم زد
به امر «کن» جهان شد آفریده
اگرچه خلق هستی ، با علل بود
پس از شش روز یا شش قرن نوری
در این گردونه سبز تکامل
خدا آئینه‌ای می‌خواست زیبا
خدا می‌خواست خلقی با شرافت
خدا می‌خواست مرآتی ز رحمت
خدا می‌خواست یک مخلوق لایق
دمید از روح خود در جان هستی
چو فطرت در خلائق شد دمیده
به محض دیدن آن روح زیبا
و شیدائی که دین کائنات است
چو پنهان بود فطرت در طبیعت
که باشد بین مخلوقات ، دائم
خدا می‌خواست یک آئینه پاک
به امرش نور عترت شد تولد
خدا نور محمد (ص) را بیاراست
خدا در سینه عترت هویداست
در این آئینه‌ی زیبای دلخواه

ز فطرت نور عترت را رقم زد
و شد معلوم جای هر پدیده
ولی از روز اول بی خلل بود
جهان شد مثل یک گوی بلوری
شکופا شد جهان غنچه چون گل
که بنماید در آن خود را تماشا
که بسپارد به او بار امانت
که باشد جلوه‌گاه بی‌نهایت
که باشد در خور تبریک خالق
و فطرت خلق شد با شور و مستی
نظام عاشقی شد آفریده
جهان آفرینش گشت شیدا
روان در کل ذرات حیات است
خدا جسمی ز فطرت کرد خلقت
و حق در او شود هر لحظه قائم
که در او رخ نماید کل افلاک
و مسجود ملائک در ازل شد
و عالم را طفیل عشق او خواست
و عترت اهلیت حق تعالی است
هویدا گشت راز صبغه الله

جهان آئینه‌ای در سینه دارد
دل عالم که مجذوب تماشاست

*

محمد روح سبز کائنات است
بُود ذات محمد فطرت کُل
چه باشد نور فطرت در خلاق؟
همان روحی که از شر می‌هراسد
بشر دارد رسولی در دل خویش
چو گردد منطبق پیغام و فطرت
در این توحید ، دل گردد موحد
همین وحدت ، همین یکتاپرستی

*

خدا تا امر دیدن بر بصر کرد
شعور و قدرت دیدن ز ما نیست
خدا را جز خدا هرگز نبیند
تماشا و تماشاخانه از اوست
کسی غیر از خدا در این جهان نیست

*

جهان آفرینش طور عشق است
عدم از روح کوثر گشته موجود
ولایت روح حق در ممکنات است
همین آئینه باشد فطرت دهر
چه باشد راز خلقت جز عبادت
همین آئینه منشور وجود است

*

که احمد را در آن آئینه دارد
فقط شیدای آن دلدار زیباست

*

تجلیگاه فطرت در حیات است
که گشته جلوه‌گر در چارده گُل
همان روحی که هست از جنس خالق
و بی تعلیم ، حق را می‌شناسد
که باشد با رسولان همدل و کیش
شود وحدت عیان در عین کثرت
و دلها جملگی گردند واحد
بُود انگیزهٔ ایجاد هستی

*

به چشم ماسوی بر خود نظر کرد
تولاً و پرستیدن ز ما نیست
خدا را ، ماسوی هرگز نبیند
تماشاگر فقط آن ذات نیکوست
ولی از فرط پیدائی ، عیان نیست

*

و آب حوض کوثر نور عشق است
عدم بی نور کوثر هست مفقود
و کوثر چشمهٔ آب حیات است
درو پیداست راز خلقت دهر
چه باشد امر فطرت ، جز عبادت
که در آن منعکس ، ربّ ودود است

*

محمد ای گل زیبای خلقت
تو هستی رابط مخلوق و خالق
تو هستی در دو عالم مهرگستر
تو هستی فطرت زیبای خلقت
توئی مجموعه کل رسولان
تو هستی چارده نور ولایت
تو جمع انبیا و اولیائی
سرشته حق تعالی فطرت تو
تو و مهدی ز یک نورید مولا
شما هستید معنای حقایق
تو و مهدی خدا را نور عینید
کتاب و عترت هستی شمائید
شما قلب زمانید و زمینید
شما خون در رگ و شریان دهرید
اگر خون در رگ دنیا نباشد
اگر حجت نباشد زندگی نیست

*

ولایت منبع نور خدائی است
اگر زنگار برگیری ز فطرت
ولایت جوشش عشق الهی است
ولایت یک نگاه عاشقانه است
جهان بنیاد و اصل و ریشه دارد
ولایت روح هستی در جهان است
ولایت قلب کل کائنات است
ولایت روح حق در جسم دنیاست

که هستی در خلایق نور فطرت
توئی سرچشمه کل حقایق
تو هستی شافع دنیا و محشر
تو هستی اسوه عشق و فضیلت
تو بودی هر زمان چون جان آنان
تو هستی هر زمان جان امامت
به هر عصری ، تو موعود خدائی
بود پاک و مطهر عترت تو
شما از غیر حق ، دورید مولا
شما هستید قرآنهای ناطق
شما در عصر خود عین حسینید
و روح و فطرت هستی شمائید
خدا را هم نشین و جانشینید
شما روح خدا در جان دهرید
به یک دم زندگی از هم بپاشد
مناجات و دعا و بندگی نیست

*

و حجت جلوه فرمانروائی است
عیان بینی در آن قرآن و فطرت
بهار رویش عشق الهی است
ولایت شور و شوقی بی بهانه است
جهان پویائی و اندیشه دارد
ولی در هر زمان صاحب زمان است
ستون خیمه سبز حیات است
ولی روح ولایت نور زهراست

و زهرا راز مسطور جهان است

✱

محمد شهر علم حق تعالی است
بجز حیدر کسی در این جهان نیست
ز یک نورند این شاگرد و استاد
پس از او جز علی دانای کل نیست
محمد گرچه مثل بندگان بود
حیات وارث حق بی‌مات است
محمد کز ازل در لامکان بود
محمد با رسولان بندگی کرد
محمد مسجد دل از ازل بود
محمد آمد و ختم رسل شد

✱

علی ای زنده‌تر از کل هستی
تو بودی زنده قبل از خلق عالم
تو بودی ناخدای کشتی نوح
تو ابراهیم را استاد بودی
تو آب زندگی بر خضر دادی
تو صبر خویش بر ایوب دادی
جمال یوسف از آئینه توست
تو موسی را زبان‌آموز بودی
کمک کردی تو بر عیسی و مریم
تو بر تخت سلیمان حکم راندی
محمد را توئی شاگرد کامل
محمد را تو بر خود جانشین کرد

که مثل روح فطرت بی‌نشان است

✱

و حیدر باب شهر علم مولاست
که داند شهر علم مصطفی چیست
که بودند از ازل همتا و همزاد
که جز او وارث علم رسل نیست
حیات او نه مثل زندگان بود
که حجت بر تمام ممکنات است
معلم بر همه پیغمبران بود
علی با هر رسولی زندگی کرد
علی گلدسته خیرالعمل بود
و فطرت ، جمع در یک باغ گل شد

✱

صراط‌المستقیم حق‌پرستی
تو بودی منجی حوا و آدم
تو در جسم رسولان بوده‌ای روح
تو اسماعیل را امداد بودی
زبان در کام خشک او نهادی
تو تسکین بر دل یعقوب دادی
حرا و طور سینا سینه توست
تو آب نیل را بر او گشودی
تو در گهواره خواندی اسم اعظم
تو یونس را ز ظلمت‌ها رهاندی
توئی عین محمد در فضائل
به فرمان خدا تکمیل دین کرد

تو از آب ولایت نوربخشی
ز صبح آفرینش تا قیامت
تو هستی قاسم پاداش و کیفر
شناسای تو در عالم کسی نیست
ولی با آن جلال شهسواری
زُدودی گرد از روی یتیمان
نشاندی طفلکی را روی زانو
شدی همبازی او کودکانه
برایش خنده کردی تا نگرید
گرفتی روی آتش صورت خویش
که ای جان ، نوش کن گرمای آتش
شب دیگر ز نو تکرار کردی
به صدها کلبه و ویرانه رفتی
تو پیک خوش‌خبر بودی همیشه
همیشه با غمی جانسوز و جانکاه
زمین ، گنجینه‌دار رازهایت
تو هستی هفت دریای حقیقت
در این دنیا بجز خوی ارادل
فضیلت‌های تو از حد فزون بود
شهادت با تو کسب آبرو کرد
علی ای افتخار نسل آدم
اگرچه فخر دورانی ، علی جان

تو در اعماق ظلمت می‌درخشی
توئی شاهین میزان عدالت
توئی میزان حق تا روز محشر
دو عالم در نگاهت چون خسی نیست
نمودی کفش خود را وصله‌کاری
کشیدی دست بر موی یتیمان
خوراندی سهم طفل خویش بر او
سپس او را نشاندی روی شانه
دگر از دوری بابا نگرید
کشیدی آه و افغان از دل ریش
مشو غافل ز این خلق بلاکش
یتیم خفته را بیدار کردی
شبانه مخفی و بیگانه رفتی
یتیمان را پدر بودی همیشه
هزاران راز می‌گفتی تو با چاه
زمان ، پژواکی از آوازه‌ایت
توئی آئینهٔ عشق و فضیلت
نباشد دشمن عشق و فضائل
ولی ناقص ، بدون مهر خون بود
شهادت با تو تجدید وضو کرد
که هستی اولین مظلوم عالم
غریب روزگارانی ، علی جان

فرشته چیست؟

تقدیم به روح پاک شاعر و عارف بسیجی، مرحوم مهدی بوریاباف (سهیل)

فرشته گفت: بخوان... شد سؤال ما آغاز
فرشته چیست؟ ملائک چه خلقتی دارند؟
چگونه سجده به بابابزرگ ما کردند؟
چگونه رابطه با خالق جهان دارند؟
چگونه ، با چه زبان ذکر و حمد می‌گویند؟
فرشتگان خدا ، احتیاج هم دارند؟
غذا، لباس ، وسائل ، نیاز آنها چیست؟
اگرچه نیست کسی باخبر ز خلقت‌شان
ولی تدبّر و تحقیق ، امر قرآن است
به ذهن ، علم و مهارت اگر شود ملکه
همان مهارت و علمش فرشته و ملک است
فرشته هم به مثل جلوه‌ی مهارت‌هاست
جهان پر است ز قانون و نظم و نیروها
فرشتگان و ملائک قوای رحمانند
کجاست عرش خدا؟ جسم و روح مخلوقات
فرشته جلوه‌ی پنهان نظم و قانون است
در این نظام که باشد به امر حق خودکار
فرشتگان خدا بی‌شمار و محدودند
فرشته نیست زنی بالدار و خوش سیما

چگونه گفت بخوان؟ با اشاره یا آواز؟
کجاست وادی آنها؟ چه هیئتی دارند؟
به روی خاک؟ و یا سجده در فضا کردند؟
برای رابطه ، آیا لب و زبان دارند؟
چگونه در دل هر ذره راه می‌جویند؟
بری کثرت خود ، ازدواج هم دارند؟
و صد سؤال دگر ، رمز و راز آنها چیست؟
اگرچه فاش نباشد وجود و طینت‌شان
و این خصیصه فقط امتیاز انسان است
و یا به ذات کسی گر هنر شود ملکه
و بهره‌اش ز ملک ، چیره‌دستی و کمک است
که عهده‌دار قوانین و نظم ملک خداست
بپاست در دل هر ذره خیل اردوها
و مجریان قوانین عرش سبحانند
جماد و مایع و گاز و فضا و مجهولات
درون قلب جهان ، مثل گردش خون است
قوا و مجری و قانون ، یکی است در هر کار
و مجریان قوانین عرش معبودند
چنانکه نقش شده در معابد دنیا

فرشته آینه‌ای از کمال و دانائی است
چنانکه عقربه در روزگار می‌چرخد
به اذن حضرت حق ، ممکن است دیده شود
اگر شود متمثل به امر حضرت دوست
چنانکه شد چو بشر مثل ضیف ابراهیم
نظام غیبی ادیان حق نمادین است
چنانکه خالق صبر است حضرت صابر
و جبر ، قائدهی انتظام و جبران است
نظام جبر و قوانین عرش رب جلیل
و جبرئیل جدا هست و نیست از جبار
و جبرئیل شدیدالقواست یعنی او
کدام قدرت و نیرو؟ فقط خدا داند
فرشتگان همگی آیه‌های قانونند
رکوع و سجده‌ی آنها اطاعتی جبری است
اگر عقیده به آنها شده به ما واجب
کجاست مقصد معراج و چیست زان مقصود
عروج ، سیر و سفر سوی کهکشانها نیست
خدا کجاست؟ همین جا ، درون سینه‌ی ما
سفر به خویش ، سفر تا خدای بی‌همتا است
سفر به آنفُس و آفاق گرچه جسمانی است
و بارگاه عظیم خدا بُود همه جا
چنانچه صنعتِ چرخنده صانع خود نیست
به روز اول خلقت که هیچ چیز نبود
پدیده‌ای نَبُود در جهان ما خودزا
اگرچه هر رَحِمی مثل خویش می‌زاید

و در تصور انسان نماد زیبایی است
فرشته تا اجلس در مدار می‌چرخد
و یا توسط گیرنده‌ای شنیده شود
فرشته جلوه‌ خوش‌چهره‌ای ز یک نیروست
و یا به حضرت مریم دمید روح عظیم
و اعتقاد به غیب از اصول آئین است
حکیم و خالق جبر است حضرت جابر
که در نظام جهان مثل روح پنهان است
مقدر است که باشد به نام جبرائیل
که هست بنده و روح‌الامین آن دربار
بُود میان ملائک ، قوی‌ترین نیرو
کدام موکب و اردو؟ فقط خدا داند
و مجریان همان آیه‌های مکنونند
همین اطاعت آنها ، عبادتی جبری است
به نفع ماست ، نه سود و زیان آن صاحب
: سفر به اوج حقایق و کشف عمق وجود
که بارگاه خدا ، کنج آسمانها نیست
و هست در همه جا ، در تمام ارض و سما
که ما خلیفهٔ اوئیم و او به ما مولا است
ولیک ذات سفر ، یک سلوک روحانی است
به روح شاپرکی تا ستاره‌ای به فضا
وجود هیچ تنابنده صانع خود نیست
به امر «كُنْ فَيَكُونُ» شد پدیده‌ها موجود
و خود به خود نشده هیچ جلوه‌ای پیدا
نه خود به خود به وجود آمده نه می‌آید

میان اینهمه مخلوقِ حضرت جبار که انتخاب کند راه و رسم و دینش را تمام عالم هستی به یکدگر وصل است مدار هستی هر آفریده معلوم است نهان به دانه‌ی گندم بسی قوانین است چه کهکشانشان ، چه اتم ، زنده و هدفمندند وجود یک پشه دارد هزار و یک قانون اگر که حذف کنی از وجود ، یک آمیب بسی فرشته و قانون بود در آن سلول و هر پدیده که دارد وجود در دنیا هزار مجری و قانون درون یک هسته است نپرس نظم و قوانین حق چه تعداد است بیا به بعثت آن حق-سرشته برگردیم چگونه گفت «بخوان» با کلام یا الهام فرشته بود درون یا برون؟ ندارد فرق صدا صدای خودش بود و خالق جانس نبوده در دل او جز خدای او ، زینرو فرشته گفت بخوان... از کدام لوح و کتاب؟ و خواند از روی قلب خودش ، کلام خدا فرشته شد متجلی و کمتر از دو کمان چنانکه یافت ز روح‌القدس ، مدد ، عیسی اگرچه ذات ملائک لطیف و نامرئی است و چیست اذن خدا؟ در خدا فنا گشتن و نیست فاصله‌ای بین خالق و مخلوق بدون واسطه ، انسان بود به خالق وصل

فقط بشر شده با حکم جبر ، خودمختار و امتحان بدهد ایده و یقینش را و هرکدام جداگانه وصل با اصل است و مرگ و زندگی هر فرشته محتوم است که صد فرشته در آن مجری فرامین است و در مدار به حال طواف می‌چرخند که کشف گشته ز آن چند جلوه تا اکنون به کل عالم ایجاد می‌خورد آسیب که بی اداره‌ی آنها ، شود جهان معلول فرشته‌ای است برایش در عالم معنا و مثل نطفه ، پر از رازهای سر بسته است که در شمارش آنها ، عقیم ، اعداد است به امر «اقرا» و حرف فرشته برگردیم و یا که صوت شد ایجاد و گشت وحی و پیام فرشته در دل او بود و او در عالم ، غرق صدای باطنی آرمان و ایمانش هر آنچه گفته ، خدا گفته است با لب او که هیچ لوح و کتابی ندیده بود ارباب کتاب در دل او بود و باز شد اهدا در آن مکاشفه نزدیک شد به آن جانان گرفت حضرت احمد ز او توان و قوا ولیک رؤیت آنها به اذن حق ، مرئی است و قدر وسعت خود ، غرق در خدا گشتن و نیست واسطه‌ای بین عاشق و معشوق چرا فرشته وساطت کند به وصلت اصل؟

چه هست واسطهٔ بین عاشق و معشوق؟
میان عاشق و معشوق ، واسطه ، عشق است
و عشق نیروی نامرئی دو دل‌داده‌ست
فرشته نام‌ه‌رسان نیست در وساطت وصل
فرشته در دل احمد همیشه پنهان بود
چو بود رابطه بین خدا و پیغمبر
فرشته بود همان رابطه ، همان نیرو
به روز وصل ، تجلی نمود و ظاهر شد
در این مرابطه ، حق بود چون فرستنده
کسی نبود در آنجا به غیر جبرائیل
کسی ندید فرشته ، ولیک او می‌دید
چو بوده خالقِ جبریل ، آفریننده
به اذن خالقِ خود ، هر زمان هویدا شد
و گاه شد مُتمثل به صورت «دحیا»
فرشته زادهٔ جبر است و جبر زادهٔ آن
و برق حاصل آب است و سدّ و نیروگاه
فرشته هست چنان برق و قدرت نابش
اگر به برق بگوئی فرشته ، جا دارد
اگر که جلوه کند برق با تمام توان
ولی به واسطه‌ی یک چراغ و سیم و کلید
بیا به لحظه‌ی بعثت ، دوباره برگردیم
فرشته گشت مجسم به اذن جابر خود
چو آذرخش مهیبی در آسمان جا کرد
چنان عجیب که خشک‌اند ساوه-دریا را
فرشته ، هرچه که بوده ، به اذن و امر صمد

کلام؟ نامه؟ پیامک؟ و یا دلی محروق؟
فرشته قاصدکی هست و ضابطه عشق است
و عشق ، ساده بگویم ، فرشته‌ای ساده‌ست
فرشته هست همان عشق مرتبط با اصل
و روحِ رابطه‌اش با خدای سبحان بود
نبود واسطه بین خدا و پیغمبر
که خفته بود چهل سال در وجود او
و جلوه‌گاه پیام خدای قاهر شد
و بود قلب محمد مثال گیرنده
که بود جاذبه‌ی عشقِ بین آن دو خلیل
کسی به غیر نبی هم صدای او نشنید
نموده دخل و تصرف به جان آن بنده
و با رسول خدا همدم و هم‌اوا شد
که داشت سیرت نیکو و صورت زیبا
و مثل نیروی برق است و استفادهٔ آن
و بوده گنج نهانی که کشف شد ناگاه
که نیست قابل رؤیت بجز به اسبابش
که جبر و قدرت و قانونش از خدا دارد
شود ز رؤیت آن ، مثل پنبه ، کوهستان
فرشته جلوه نماید به هیئت خورشید
به جلوه‌گاه کلام و اشاره برگردیم
مهیب و با عظمت ، با قوای قاهر خود
و مثل رایحه ، جا در تمام دنیا کرد
چنان غریب که رقصاند طاق کسری را
دو بار جلوهٔ کامل نموده بر احمد

در این مشاهده یعنی دو بار پیغمبر دوبار دیده تمام قوای جبرِ اله فرشته جسم نبی را به انقلاب آورد چه دید حضرت احمد؟ تمام خواهش خود فرشته ، جلوه‌ی ایمان کامل او بود و دید کل قوای مُقَرَّب دیگر فرشته آمد و نیرو به مصطفی بخشید به آن طریق که نیرو عصای موسی شد کتاب عشق و سعادت ، کتاب بی تحریف نشد ز روی تصادف یتیم مکه ، رسول همیشه رابطه‌ای عاشقانه با رب داشت اراده کرد خدا ، امتحان شود احمد امین مکه چهل سال امتحان گردید اگرچه «اُمّی و مکتب ندیده» بود رسول به یمن فکرت و تحقیق و معرفت‌جوئی نه در زمان خودش بلکه تا غروب جهان اگرچه بود نبی بی‌سواد ، در ظاهر ز حق چه بوده چهل سال اوج خواهش او؟ بدون شک ز خدا کُلّ علم او را خواست و داد حضرت حق بر رسول ، کوثر علم چو بود فکر نبی روز و شب به او معطوف و جبرئیل همان روح دانش او بود در آن مکاشفه ، در وعده‌گاه غار حرا پیام وحی روان بود گرچه پیوسته و آن معلم دانای مکتب توحید

به عینه دیده تمام علوم جبر و قَدَر و این مشاهده سخت است و مهلک و جانکاه فتاد رعشه به جسم نبی و تاب آورد همان تجسم عشق و کمال و دانش خود هر آنچه دید ز آن جلوه ، در دل او بود و دید کل ملائک به شکل خود یکسر کتاب معجزه را بر حبیب ما بخشید کتاب ، معجزِ ناب پیامبر ما شد اساسنامه‌ی خلقت ، کتاب حق-تألیف ز اتفاق ، نشد برگزیده و مقبول نوای عشق و پرستش همیشه بر لب داشت چو خواست خاتم پیغمبران شود احمد و در خلوص و صفا شَهْرَهٗ زمان گردید ولی به عالم معنا رسیده بود رسول رسیده بود به گنج علوم مینوئی کسی نبود و نگردد چو او حقیقت‌دان کتاب علم خدا بود در دلش حاضر چه بوده سوژهٗ تحقیق در نیایش او؟ رضا و بندگی و قرب و حلم او را خواست که هست منشأ صلح و صفا و رحمت و سلّم گرفت کوثر علمش ز کردگار رئوف که جلوه کرد و همان جلوه ، خواهش او بود کتاب علم خدا شد به حضرتش اعطا به جبر حضرت حق ، باب وحی ، شد بسته تمام دانش خود را به مرتضی بخشید

فرشته در دل هر آفریده جا دارد ولی درون همه ، جلوه‌اش برابر نیست ضعیف و لاغر و زار است جبرئیل ما درون سینه ما جبرئیل در قفس است تمام همت ما بستر و لباس و غذاست ولی فرشته احمد عظیم و مطلق بود فرشتگان خدا مثل نور سیالند و چیست بال فرشته ، چکار می‌آید؟ فرشتگان همگی برگزیدگان هستند مُقسّمان امورات دهر و انسانند یکی رسالت تکوین این جهان دارد یکی مراقب اعمال و فعل انسانهاست یکی به سجده دائم ، یکی رکوع ابد نسیم عرش الهی غذایشان باشد فرشتگان ، همه با امر حضرت غفار خدا و کل ملائک ، و مؤمنین به ذات کسی که دشمن پیغمبر خدا باشد و کافران که عداوت ز جهلشان پیدا است و هر که یار نبی و فرشته‌ها باشد به حکم آنکه بُود فطرت بشر حق‌جو اگر لجوج نباشد ، بدون شبیهه و ریب چو هست حضرت خالق ، مُسبب‌الاسباب و نیست بحث فرشته ، سقیم و پیچیده اگر فرشته شود حذف از عقاید ما و این عقیده چه سودی به حال ما دارد؟

و عقل کل خلائق ز او جلا دارد و راه تقویتش جز به علم و باور نیست و مثل جوجه ، نزار است جبرئیل ما نحیف و غمزده با دیو جهل هم‌نفس است و اوج خواهش ما در دعا ، رفاه و شفاست و مثل خواهش او ، علم کامل حق بود و در تنوع و تعداد ، صاحب بالند نماذ قدرت خاصی است در مَلک ، شاید شفیع و واسطه فیض بندگان هستند و بنده‌های گرانقدر عرش رحمانند یکی رسالت تشریح و نشر آن دارد یکی فرشته مرگ است و قابض جانهاست یکی حفیظ بشر ، دیگری رسول مدد و قلب کل خلائق ، سرایشان باشد برای اهل زمین می‌کنند استغفار همیشه هدیه فرستند بر نبی ، صلوات بدان که دشمن حق و فرشته‌ها باشد خدا و جمع ملک نیز دشمن آنهاست همیشه مشتمل رحمت خدا باشد بدون درس ، شناسد خدای خود را ، او بشر ز خلقت خود می‌رسد به عالم غیب مُنزه است ز اجرای کار بی اسباب برای هرکه خدا را به چشم دل ، دیده فقط ضرار و زیان است سود و عاید ما و این عقیده چرا حکم کیمیا دارد؟

برای اینکه شناسای جبر رب گردیم که تا ملائک پنهان خویش بشناسیم و با حمایت آنها جهان خود سازیم و ما فرشته‌ی پنهان دیگران باشیم جهان و اینهمه نظم و قوای خفته در آن و در حیات ، خدائی شدن وظیفهٔ اوست خدا برای چه کس این حیات را آراست؟ و هر که مثل «ولی» قدر زندگی دانست فرشته هست مقرب ولی چو انسان نیست خدا ز حنجره نزدیکتر به موجود است اگرچه کل ملائک امین و استادند چرا بشر شده اشرف ز کل مخلوقات؟ جهان و زندگی و راه و رسم هر موجود ولی ز بین تمام پدیده‌های خدا چگونه ، با چه مزیت ، بشر شده اشرف؟ میان اینهمه موجود ناب در دنیا ز عقل ، افضل و پیچیده‌تر نشد موجود تمام نظم و قوانین عالم امکان حریم غیب جهان ظاهر است اما ، ما فرشته نیز که از جنس عالم معناست فرشته گشته به کل نفوس ارزانی ولیک گشته فرشته درون ما محبوس چگونه قوهٔ او می‌رسد به فعلیت بشر خلیفهٔ حق است و دارد این دستور و اختراع لزومات و کشف مستورات

و بهر کشف وسیله پی سبب گردیم و خادمان و رفیقان خویش بشناسیم و در کنار رفیقان ، به شکر پردازیم و خالصانه ، مددکار بندگان باشیم چرا؟ برای که شد خلق؟ حضرت انسان که هست اشرف مخلوق ، چون خلیفهٔ اوست برای هر که بفهمد که زندگی زیباست و مثل ختم رسل راز بندگی دانست و راه و رسم تقرب به غیر ایمان نیست فرشته یک دو قدم دورتر ز معبود است برای خلقت آدم به سجده افتادند برای اینکه توانا بود به تغییرات بود همان که ز آغاز دهر و خلقت بود فقط بشر متحول نموده دنیا را فقط به قدرت عقلی که باشدش در کف ز عقل ، برتر و بهتر نیافریده خدا که اولین گهر کارگاه خلقت بود چکیده‌اش شده عقل سلیم هر انسان ز ضعف علم نداریم ره به این معنا مقیم غیب دل ماست ، گرچه ناپیدا است که این عدالت حق است و لطف رحمانی به دست دیو هوسها و می‌خورد افسوس ز راه خواهش و تقوا و علم و جدیت که مُلک حضرت فرمانده را کند معمور به حکم آیهٔ عُمران بود ز دستورات

درون عقل بشر بوده از ازل موجود
ز عقل خویش نموده وسیله استخراج
چو بذر خفته نهان است در دل اوهام
به فکر سبز و تکاپوی عقل و کشف و شهود
که می‌دهد به بشر ، راز کشف مکنونات
به شرط آن که کند فکر خود به آن معطوف
به جبرئیل درونت رجوع کن ، دائم

هر آنچه آمده با اختراع ما به وجود
به اختراع چو بوده‌ست مخترع محتاج
به عقل هرچه نماید خطور ، چون الهام
شود چو بذر شکوفا ، نهال جبر وجود
ز جنس وحی بود روح سبز الهامات
بشر هر آنچه بخواهد ، شود بر او مکشوف
برای کشف حقایق ، اگر نه‌ای نائم

و عقل در پی رازش ، عقیم می‌ماند
و شعر قابل تردید و نقد و تصدیق است
و باب بحث و تفکر همیشه مفتوح است
وگر که قابل اجر است ، حق بیفزاید

فرشته چیست؟ فقط ذوالجلال می‌داند
هر آنچه آمده در شعر ، حدس و تحقیق است
هدف ز شعر فقط فکر و ورزش روح است
اگر به شعر ، خطا گشته ، حق ببخشاید

اردیبهشت ۱۳۹۴ - زرقان فارس

پرواز با قفس

یک جوجه جبرئیل که سوغات دلبر است
هر شب مرا به خلوت محبوب ، رهبر است

این تن چو وزنه‌ای است بر اندیشه‌ی عروج
این وزنه زندگی است که خود عین شهپر است

من با دو بال اوست که آزاد می‌شوم
او با دو دست من به دل حبس اندر است

من از حریق قدسی او شاد و زنده‌ام
او از حریق دوزخ من ، زار و مضطر است

روح خداست قائمه‌ی خیمه‌ی حیات
روحي که حبس گشته به زندان پیکر است

این پیکری که هرچه منیت برای اوست
محکمترین حجاب خلائق سراسر است

گر او شود سوار به پشت لطیف روح
اقصای بینشش شکم و بانک و بستر است

پیکر اگر که گشت سکوی عروج روح
کوچکترین تفرج او سیر اختر است

سیر و سفر به انفس و آفاق ، در سلوک
از احتجاج و معجزه ، حیرت‌فزاتر است

حیرت چو غنچه‌ای است که هنگام وا شدن
کلّ کویر فکر ، ز عطرش معطر است

محصول حیرت است فنائی که با بقا
ممزوج در قلمرو سرسبز باور است
آنجا به چشم اوست تماشای کائنات
با چشم او جمال خودش دیدنی‌تر است
ای دل ز اوج عرش ، نظر سوی فرش کن
در بینشی جدید که اشراق دیگر است
این ارض ما که دوزخ اندیشه‌های ماست
در آن همیشه آتش غم ، شعله گستر است
هرکس برای ذره‌ای از آن ، به پای جان
دائم به حال جنگ و جدل با برادر است
این ارض خون‌گرفته‌ی آکنده از ستم
کز جهل آدمی ثمرش دود و اخگر است
این مهد خلق کز طمع و بخل و اختلاف
با چاه ویل دوزخ عقبی برابر است
این عرصه‌ای که رحمت حق جلوه‌گر در اوست
وین عالمی که حضرت حق را چو محضر است
گردیده از چه عرصه‌ی کفران و حق‌کشی؟
غفلت چرا ز شش جهتش ریشه‌گستر است؟
یک دم دلا زمان و مکان را به هم بریز
کز هر عبادتی که کنی ، فکر ، برتر است
در بستری به وسعت یک قبر خفته‌ای
حتی اگر که بیت تو دارای صد در است
نسبت به شهر ، بیت تو مانند لانه‌ای
در جنگلی ز آهن و سیمان و مرمر است
آن شهر هم چو ناخن انگشت کوچکی
از پیکر عظیم و تنومند کشور است
کشور که هست مرکز عشق و دفاع و فخر
نسبت به ارض ، خال به رخسار دلبر است

این ارض هم چو حاجی احرام بسته‌ای
اطراف شمس عشق ، به طوفی مکرر است

خورشید ارزنی است در اعماق کهکشان
کز فرط کوچکی رصدش نامیسر است

این کهکشان لایتناهی ، چو دانه‌ای-
شن ، در کویر لایتناهی شناور است

نیز آن کویر لایتناهی ، چو نقطه‌ای
بر صفحه‌ی وجود ، نهان بین دفتر است

آن دفتری که اول و آخر نباشدش
گم ، در کتابخانه‌ی بی حدّ داور است

این آسمان علم که هست اولین سما
در شهر آسمان دوم مثل یک در است

دیگر نپرس گستره‌ی هفتمین سما
چون بعد از آن دوباره سماوات دیگر است

اما زمان و عمر خلائق چو لحظه‌ای
از عمر جاودانه‌ی خضر پیمبر است

آن عمر جاودانه ولی مثل قطره‌ای
در حجم بیکرانه‌ی دریای احمر است

آن حجم بیکرانه‌ی دریا چو لحظه‌ای
از لحظه‌های نوری عمری منور است

دیگر نپرس از ابدیت که طول آن
از هر دو سو به حضرت حق، وصل ، یکسر است

گفتند : برنگشته کسی از دیار مرگ
تا مطمئن شویم : قیامت مقدرّ است!

عمر زمان و حجم مکان را قیاس کن
با طول و عرض خویش که یک هیچ ابر است

آنگه بین که مرگ ندارد وجود و هست
 مثل عدم که در ابدیت شناور است
 هستیم و «نیست» بوده همیشه وجود ما
 چون سایه ای که نیست ولی هست و اظهر است
 قائم به ذات اوست عَدَم‌زار کائنات
 از کِلک صنع اوست که هستی مصور است
 هستی دمی است کز اثر نور در عدم
 پنهان ، پدید گشته و چندی به منظر است
 تاریکخانه‌ای است عدم ، پر ز ممکنات
 هر جای آن که نور نتابد مکرر است
 نوری که با اراده حق روی جسم ماست
 یک لحظه بعد ، روی عدم‌های دیگر است
 پس ما نمرده‌ایم به وقت غیاب نور
 لختی مکدریم ولی زنده جوهر است
 ما بارها ضیاء گرفتیم و حی شدیم
 تا اعتلا «وضوی» تکامل ، مکرر است
 ما خوابگرد عالم غیبیم و تا اجل
 بیدارمان کند ، به دمی خواب ، پرپر است
 صادر شده است کل عدم از وجود محض
 مصدر ، عاشقانه ، رجوعش به مصدر است
 ما ، در کتاب علم خدا آرمیده‌ایم
 هر دم که او اراده کند ، باز ، دفتر است
 سیر نزول و سیر صعودی ممکنات
 در دفتر علوم الهی مُسَطَّر است
 انسان که هست اشرف مخلوق کردگار
 در چارچوب جبر تکامل ، مَخَّیر است

هر اشرفی که وصل کند خویش را به اصل
 در مرگ و در حیات ، سعید و مظفر است
 بُعد زمان و مرگ و حیات اختراع ماست
 روی دو قوس ، نقطه‌ی اول چو آخر است
 یک لحظه «لا مکان» شو و در «لا زمان» ببین
 هم محشر است اینک و هم عالم ذر است
 هر دم تطوری است در این شور رستخیز
 هر لحظه روح قبل به جسمی مُسخر است
 هرچند باطل است تناسخ به کُل ، ولی
 آیات «مسخ» در دل قرآن مکرر است
 شاید که خوک، بنده طاعت بوده است
 شاید که روح گِـرگ ، کنون در ستمگر است
 اصحاب سبت یکسره بوزینه گشته‌اند
 این یک مثال دنیوی مسخ و کیفر است
 در دور قبل گر متکبر نبوده مور
 اینک چرا فتاده به هر کوی و معبر است
 هرکس به شکل برزخی آرمان خویش
 محسور می‌شود که خلودی مدور است
 هست این خلود مرکز پالایش وجود
 پالایشی که سیر مقامات برتر است
 ما برزخیم ، برزخ پیشینیان خویش
 ما : شامل ملائکه و آدم و خر است
 این استحالہ ، بستر آن جاودانگی است
 هرچند اصل برزخ حق ، زین فراتر است
 غیر از بهشت و دوزخ موعود کردگار
 اینک همان دو نیز عیان در برابر است

باشد فشار قبر چنان ترک اعتیاد
 در اعتیادِ روح به تن ، ترک ، بدتر است
 روح از بت علاقه ، چو دل می‌کند ، سریع
 دنبال آن علائق قبلی روانتر است
 هرچند راه کسب علائق بود زیاد
 آسان‌ترین حلول به اصطبل و بستر است
 روحی که دور گشته ز محبوب واقعی
 تا روز وصل دوری او عین کیفر است
 روحی که وصل گشته به محبوب ، لذتش
 مثل رجوع طفل به آغوش مادر است
 دوری چو دوزخ است و تقرب : بهشت وصل
 دوزخ ز فعل ما و جنان فیض دلبر است
 انسان مخیر است به تغییر «قدر» خویش
 این امتحان نه لایق موجود دیگر است
 کاملترین وجود در آفاق و ممکنات
 این عقل انتخابگر و جستجوگر است
 عقلی که جانشین خدا و رسول اوست
 عقلی که خود ممیز معروف و منکر است
 عقلی که هست روح جدیدی به وقت خلق
 آسان ، اثرپذیر ز ارواح یاور است
 یاور ولیک منتخب اشتیاق ماست
 شوقی که راز وحدت بین دو همسر است
 عشق آیتی است هدیه‌ی دلبر به هر دلی
 این هدیه ، خلق را ، سوی دلدار ، رهبر است
 این عشق اگر که صرف شود بهر غیر یار
 هجران شروع گشته و کیفر مقرر است

دل کندن از علائق دنیا ، نه ترک آن
تسطیح راه روح به خُلدی فراتر است

روحي که گشته است در اینجا شهید عشق
در کار وصل ، نایب آن روحپور است

از کم و کیف روح کسی نیست با خبر
اما وجود آن همه جا فاش و اظهر است

عرفان که هست جاذبه عشق و عاشقی
در کارگاه روح چو اکسیر احمر است

زان رو که کنده اند دل از قید هست و نیست
عرفان ناب ، راه شهیدان پرپر است

تنها نه دل ز کل علائق بریده اند
دلهایشان ز عشق به مردم منور است

هرجا که فوت گشته حقوقی ز بندگان
آنجا ، شهید ، قائم و حقجو و داور است

ارواح تابناک شهیدان به محض قبض
تا ارتفاع قوس تقرب تکاور است

رزقی که گشته وعده به این زندگان عشق
«روح ولایتی» است که مافوق باور است

چون بوده عشق ورزی و ایثار ، کارشان
در دور بعد ، هستی شان باز ، محور است

آنها خلیفه اند نه تنها به روی ارض
در کائنات بر سرشان نیز افسر است

باب الحوائجند و مسیر رجوع خلق
زین روی ، هر شهید به مخلوق ، سرور است

باشد حیات فرصت محدود عاشقی
عشقی که بی مضایقه ، حتی به شبدر است

اما وصال یار ندارد حدود و مرز
بُعد زمان ، فناست ، چو معشوق در بر است

در کارگاه آینه‌سازی ، مدام ، عشق
در حال وصل آینه‌های مُکسّر است

اما هدف ز خلقت این کارگاه چیست؟
بی شبهه ، بندگی و عبادت چو نوکر است

اما هدف ز حکم عبادت چه بوده است؟
بی شک برای بزم ربوبیتش ، در است

اما هدف ز بزم ربوبیتش چه هست؟
حتماً برای لذت آن «خویش گستر» است

اما هدف ز لذت و آن انبساط چیست؟
بگذار بگذریم ، تسلسل مُدَوّر است!

ای شاعر فضول ، به خود بازگشت کن
خود را شناس ، گر دل تو کیمیاگر است

کار (غلام) نیست تجسس به کار شاه
گر جای خویش را بشناسد ، نکوتر است

جای تو در سراسر این کائنات چیست؟
تبخیر گر شوی ز حقارت رواتر است

در حیرتم ز وسعت حیدر که گفته‌است:
«این جسم خُرد ، حاوی دنیای اکبر است»

ایدل بیا به خویش ، به این هیچ متعال
ایمان بیاوریم که از هیچ کمتر است

درک عظیم بودن حق چون نه حد ماست
درک حقیر بودن خود راه بهتر است

«حق و حقیر» هر دو ز یک خانواده‌اند
آن حق اکبر است و دگر حق اصغر است

«هیچ حقیر» گر بنماید وساطتی
 پرواز با قفس به معراج میسر است
 «از جان گذشتگی» ره معراج روح نیست
 «از خود گذشتگی» است که معراج را پر است
 یاغی‌گری‌ست شیوهی «لا- مذهبان» عشق
 چون نفی «خویش» نفی شیاطین خودسر است
 آن «خویش هیچ» هرچه که باشد بزرگتر
 در سجده‌گه شکستن آن پر بهاتر است
 «خویش حقیر» گر که شود شعله‌ور ز عشق
 احیا شود ز آب حیاتی که کوثر است
 کوثر که هست واسطه‌ی فیض حق به خلق
 قلب شریف مهدی زهرای اطهر است
 ایمان به هیچ بودن خود عین اعتلاست
 این ترجمان ساده‌ی الله اکبر است
 ایدل شروع گشت نماز عدم ، بیا
 هستی قیام کرد و پدیدار ، محشر است.
 ایام‌البیض رجب ۱۴۲۵ - زرقان فارس

پل و مسافر


هرکه با من سر بی بال پریدن دارد
این جهش، تعیبه در فطرت هر پروانه‌ست
بهر یک رویش جاوید در اعماق کویر
در شبستان عدم ، شمع وجودم ، تنها
هدهد روحم از این بادیه تا قله‌ی عشق
مژده داده‌ست سلیمان که مرا خواهد کشت
روح من بهر رسیدن به حقیقت ، عمریست
منطق‌الطیر ، ندارد ز رسیدن ، حرفی
هرکه گوید که «رسیدم» ؛ به حقیقت سوگند
جمع کثرت نبود عین حقیقت ، اما
نیست سیمرغ تجلیگه وحدانیت
نور ، حتی نبود حضرت نورالانوار
نقطه‌ای نیست که پایان رسیدن باشد
آنچه گفتند و شنیدیم ، همه موهوم است
از محالات بود درک حقیقت ، زیرا
«قاب قوسین» تقرب بود آنجا که خدا
گرچه عاشق طلب پرده دریدن دارد
برگزیده‌ست خدا ناب‌ترین جلوه‌ی خود
مصطفی ، جلوه‌گه کاملی از حضرت اوست
با چنین اسوه‌ی اشراق ، خداوند حیات

بشتابد که دلم قصد جهیدن دارد
وقتی از پبله‌ی «خود» میل رهیدن دارد
تکدرخت دل من شور تکیدن دارد
شوقی در خلوت دلدار چکیدن دارد
اربعینی سر شمشیر خریدن دارد
در ره عشق ، مجازات ، چشیدن دارد
آرزوی به حقیقت نرسیدن دارد
بلکه تعلیم روشهای پریدن دارد
در همانجا هدف دام تنیدن دارد
عکس آن در رخ یک آینه ، دیدن دارد
گرچه دل میل در این عرصه چریدن دارد
«لن ترانی» خبر از فعل ندیدن دارد
«راجعون» معنی دائم گرویدن دارد
وهم هرکس هوس نقش کشیدن دارد
مرغ تا سقف قفس ، جای پریدن دارد
در تجرد ، هدف فاصله چیدن دارد
لیک ، معشوق سر پرده کشیدن دارد
بهر هر کس که تمنای خریدن دارد
که خرد در قدمش میل چمیدن دارد
در دو عالم هدف روح دمیدن دارد

اولیا ، جلوه‌ی اعلای حقیقت هستند
 کربلا آب حیاتی‌ست که در بهره از آن
 آخرین جلوه‌ی زیبای حقیقت ، مهدیست
 آنکه در پرتو حُسنش، خرد و هوش و حواس
 روزگاریست دل عاشق ما ، در کویش
 عقل ، پیوسته به حال دل ما می‌خندد
 عشق تنها پل موجود به سمت غیب است
 اولیا ساکن غربند و به مشرق حاکم
 صاحب‌الامر که از غیب بُود حاکم مشرق
 عالم غیب بُود مغرب هستی که فقط
 مشرق وابسته به غرب است که خورشید ز مشرق
 مشرق ، پیوسته مسافر به حدود غرب است
 فرصت فلسفه‌بافی نبود ، ای دل تنگ
 مقصدم کعبهٔ عشق است و رضای معشوق
 در پی مهدی زهرا ، زده‌ام دل به کویر
 جمکران و حرم حضرت معصومه به قم
 روز و شب با هدف سعی و صفا ، ای دل من
 در شنیدن نبود لذت دیدن ، اما
 باشد این ناحیه ، اردوی حقیقت جویان
 غیبت از محضر ارباب (غلاما) تا حشر

که ره وصل ز اینها طلبیدن دارد
 آسمان هم سر در خاک طپیدن دارد
 ناز این دلبر نادیده کشیدن دارد
 دمبدم جذبه‌ی انگشت بریدن دارد
 مثل غنچه ، هوس جامه دریدن دارد
 عقل، طفل است و فقط شوق مکیدن دارد
 عقل در سایه‌ی پل میل لمیدن دارد
 امر ، زان ناحیه بر شرق وزیدن دارد
 عشق در مقدم او حال خمیدن دارد
 عالم غیب ، در آن قدرت دیدن دارد
 از ازل یکسره عادت به دمیدن دارد
 ظاهراً گرچه از آن ، حال رمیدن دارد
 چون نسیم سحر آهنگ وزیدن دارد
 روی هر خار در این راه خزیدن دارد
 میوه‌ی کال دلم ، ذوق رسیدن دارد
 دو در باغ بهشت است ، که دیدن دارد
 بین این دو در فردوس دویدن دارد
 قصه‌ی «دیدن» آن یار شنیدن دارد
 حق در اینجا سر آئینه گزیدن دارد
 حسرت و وحشت و انگشت گزیدن دارد


قم - ۸۳/۲/۲۴ ، سالروز تولدم



در امتداد آتش و خون

در مدح و رثای عاشورائیان زمان

تربیت شدگان مکتب قرآن و اهل بیت علیهم السلام



روح سبز عشق

تا روح انقلاب به جنگل دمیده شد
از سرسرای سرخ فلق ، تکسوار نور
تک‌نیزه‌ای ز نور به وقت ورود صبح
شد موسم شکوفه پر التهاب خون
در آسمان حادثه رنگین کمان عشق
صدها هزار لاله عاشق قیام کرد
در خون خود طپیدن و پرپر شدن چو گل
این روح سبز عشق ، تجلی کوثر است

۶۶/۴/۸

ولای اعلی

تا مسیحای عشق پیدا شد
غنچه بودیم و در بلوغی سرخ
تا که مجنون شدیم ، عشقی ناب
در شب ظلم، هر که عاشق بود
عشق بر دین و میهن و امت
بانگ لبیک عاشقانه‌ی ما
سینه را بر ستم سپر کردیم
عشق ما از نخست خونین بود
خون ما بر تمام خاک وطن
کاخ ظلمت به خون ما شد غرق
دیو رفت و فرشته آمد، لبیک
گشت تحمیل بر وطن، جنگی
شد خزان فجر نوبهاری ما
لشکر عاشق وفاداران
در دفاع از ولایت و ناموس
آنچنان عاشقانه جنگیدیم
مثل سیلاب و تندر و طوفان

پیر ما رفت و یار جانبازی
 چون ز ما نا امید شد دشمن
 کرد دشمن نفوذ از چپ و راست
 بعدِ فرعونهای استکبار
 حرص و تبعیض و روح اشرافی
 غارت و اختلاس و بی‌مهری
 جنگ نرمی که خصم برپا کرد
 بسکه نیرنگ و قول رنگارنگ
 وعده‌ی پوچ دولت و مجلس
 سهم ما پابره‌ها از عشق
 ما ولی زنده‌ایم و رزمنده
 ما دو فرعون سرنگون کردیم
 عشق ما شد غنی ز جام ولا

هادی این ولایِ اعلیٰ شد
 فتنه‌ها کرد و باز پیدا شد
 دیو مرده دوباره احیا شد
 فصل قارون و سامری‌ها شد
 در بسی حاکمان هویدا شد
 دمبدم شد فزون و حاشا شد
 درج ، در بسته‌های اغوا شد
 با سخاوت، به خلق اهدا شد
 مثل حرف صدا و سیما شد
 گرچه تنها عزای گلها شد
 خون ما وقف راه مولا شد
 سهم ما بیشتر ز موسی شد
 و ذخیره برای فردا شد

نوشیدن صاعقه

پشت دیوارهٔ شب راز و نیازی است عجیب
 هُرم بیداری گل می‌شکند حرمت شب
 گرچه بر میوه ممنوعه ، شکفتن گنه است
 این نماز و صف پی در پی جمعیت سبز
 برق چشمش که بُود شاخص اندازهٔ نور
 اثر بوسهٔ خورشید به بازوی شهاب
 اقتدا کرده به آن ساقه دل زخمی من
 راز نوشیدن مهتاب عجب نیست غلام

ساقهٔ نور مهبیای نمازی است عجیب
 رویش سبز اذان ، پنجره سازی است عجیب
 لیک این شیوهٔ ممنوعه نیازی است عجیب
 می‌نماید که جلو ، پیشنمازی است عجیب
 در رصدخانهٔ معراج ترازوی است عجیب
 بهر پیمودن شب ، مهر و جوازی است عجیب
 دل زخمی شده‌ام ، تیغ نوازی است عجیب
 بلکه نوشیدن یک صاعقه رازی است عجیب

۶۶/۱۲/۱۲

سواران

بر توسن رهوار نشستند سواران
 در حجم سیاه خفقان با لب تکبیر

از پیچ و خم بادیه رستند سواران
 مهر لب فریاد شکستند سواران

استاد خطر تا در مکتب بگشائید
در عرصه دریای پر آشوب حوادث
سیلاب عداوت چو روان گشت ز هر سو
در ورطهٔ جانبازی و ایثار و اسارت
از بس که در این دهر پر از حيله گریند
حق جلوه نموده‌ست در آئینهٔ ایثار

در مکتب استاد نشستند سواران
گرداب-صفت سرخوش و مستند سواران
چون سدّ ، ره سیلاب بیستند سواران
در راه تو پیمان نشکستند سواران
انگار فقط خاطره هستند سواران
زینروست که آئینه پرستند سواران

خون‌واژه

نامی که بُود مظهر ایثار بسیج است
هم ساقه و هم ریشه سپاه است ولیکن
خون‌واژهٔ سرخی که بُود سر خط دفتر
آن جیش که بندد سر هر راه به دشمن
آن دست که باشد همه دم همدم پرچم
آن کوه بلندی که بُود مانع دشمن
آن جُند الهی که به سان ملک‌الموت
آن موج خروشان که شکافد دل دریا
آن عطر و گلایی که زُدايد غم مرقد
تا حيلهٔ صفین و اُحد ، زنده نگرده

الگوی جوانمردی احرار بسیج است
برگ و بر این میوهٔ پر بار ، بسیج است
در مکتب طُلاب دم و ثار ، بسیج است
در موقع تک، چون خط پرگار بسیج است
در لشکر حق ، دست علمدار بسیج است
در عرصه و هنگامهٔ پیکار بسیج است
نابود کند هستی کفار بسیج است
یک چشمه ز گرداب شربار بسیج است
اشکی‌ست که از چشم گهربار بسیج است
بر رهبر خود ، یار وفادار، بسیج است

مصاحبه

گفتم که اقیانوس چشمت خون فشان است
گفتم کجای خاک زخمی خانه داری
گفتم چرا در شام سنگر بیقراری
گفتم برای اُمّت ما ، افتخاری
گفتم که خاک گامه‌ایت ، توتیایم
گفتم که راز این جبین‌بندت چه باشد
گفتم چه باشد بهترین آهنگ رزمت
گفتم چرا ای یار ، بی نام و نشانی
گفتم چه باشد حرف آخر ای دلاور

گفتا که این دُر ، مظهر آتشفشان است
گفتا که جای نجم ثاقب ، کهکشانشان است
گفتا که روحم سوی حق دامن کشان است
گفتا که امت افتخار عرشیان است
گفتا به چشمم خاک پای شاهدان است
گفتا که این از فاتح خیر ، نشان است
گفتا سرود «لشکر صاحب زمان» است
گفتا که این آئین عاشورائیان است
گفتا ولایت رمز تسخیر جهان است

داغهای جنوبی

دل نگو این جنوب تنم داغدان است
نام و فامیل مهجور این زاغه دان است
انفجاری ترین داغ اینجا نهان است
دل ، گذرگاه تفدیده ساکنان است
دسته‌های عزادار را میزبان است
خاطرات بجا مانده عاشقان است
وقت ، وقت صدورش به قلب جهان است
این جنوب برین زین سبب بی نشان است
شمه داغی ز یک کوه آتشفشان است

دل نگو این کویری که تاول نشان است
دل نگو ، فقر آباد پیوسته عاشق
زاغه‌های مهمات عشق است این دل
پابره‌ننه‌ترین داغها ساکنانش
این حسینیۀ سفرۀ داغ ، دائم
روی دیوارهایش بسی یادگاری
خودکفا شد دلم با فرآورده عشق
دل ، بهشت شهیدان گمنام و مفقود
شعر گرم جنوبی که گفتم غلاما

دوزخ و بهشت دنیا

جنگ ناصاف و خشن یا صاف و نرم
جنگ ورزش ، جنگ بازار و سلاح
جنگ چپ با راست ، در برگشت و رفت
جنگ اغراقات و تجهیزات جنگ
جنگهای کهنه افکار شیک
جنگ ، از هر چه بشر دارد به یاد
زین سبب دنیای ما اهریمنی است
دوزخ ما در همین دنیاستی
می‌شود دنیای ما عین بهشت

جنگ سرد و گرم و جوشان و ولرم
جنگ تبلیغات و احزاب و جناح
جنگ هفتاد و دو ملت ، جنگ نفت
جنگ اصلاحات و تسلیحات جنگ
جنگ الفاظ و غزلهای رکیک
جنگ بین رنگ و آئین و نژاد
جملگی سر چشمه‌اش ما و منی است
تا که جنگ ما و من برپاستی
گر شود برجیده، این افکار زشت

اشک فانوس

صبر ، بی تاب ز غمخواری‌تان
طاقت سبز سپیداری‌تان
اشک فانوس فداکاری‌تان
در شگفتم ز تبرداری‌تان
بال پروانه بیداری‌تان
اشک پیوسته ز غم جاری‌تان

عشق، عاشق به وفاداری‌تان
زینت جنگل ایثار شده‌ست
روشنی بخش شب بی سحر است
ضربه ، اول به دل خویش زدید
بستر شمع فروزان شده است
مثل کاریز ، درون می‌ریزد

دشت در دشت ، ظفر می روید صبح فردا ز مددکاری تان
سوز و ساز دلتان نیست عجیب زینب آموخت پرستاری تان

علمدار وفادار خمینی

تقدیم به روح پر فتوح علامه مجاهد، شهید آیت الله عبدالرحیم ربانی شیرازی، رحمة الله علیه که ذکر صفاتش ذکر خصائل و فضائل تمام شهدای روحانی و مبارزین انقلاب است و این شعر بهانه ای است برای تجلیل خاضعانه از تمام آن اسوه های شرافت و الگوهای مجاهدت

مردی که شجاعت صفت مختصرش بود
روشنگری و عشق و بصیرت هنرش بود
در حق طلبی، شیر خدا راهبرش بود

آن عالم فرزانه و فریادگر دین
شد وقف، وجودش، به شکوفائی آئین

آن مرد مجاهد که دلش بحر بلا بود
نامش ز ازل زینت لوح شهدا بود
پیوسته، دلش آینه روح خدا بود

در قحطی لبیک به ایثار حسینی
او بود علمدار وفادار خمینی

در سادگی و فقر و رضا، بود علی وار
در خطبه و در حق طلبی، پیرو کرّار
خلق و فقرا را چو علی بود مددکار

این آینه پاک که از فضل غنی بود
در زهد و ولا ، صاعقه خودشکنی بود

هرچند که بود آن یل بیدار و خردمند
زنجیری و تبعیدی و آواره و در بند
چون زلزله در کاخ ستم لزره در افکند

ربانی شیرازی و آن عشق و رشادت
باشد به ابد ثبت به دیوان شهادت

این اسوه ایثار که آوازه نامش
رفته است فراسوی زمان، مثل پیامش
درمانگر هر جامعه : عرفان و قیامش

هرگز نشود پرتو او محو ز دوران
تاریخ کند تا به ابد یاد شهیدان

تضمین غزلی از حافظ

در سوگ حضرت امام خمینی، قدس الله نفسه الزکیه

با رفتن تو در غلزم شور نمانده است
صبری به دل عاشق مهجور نمانده است
اسرار دل غمزده مستور نمانده است
بی مهر رُخت روز مرا نور نمانده است
وز عمر مرا جز شب دیجور نمانده است

عمری حذر از تجربه فاصله کردم
آخر غم آن فاصله را تجربه کردم
یک شمه بگویم که در آن لحظه چه کردم؟
هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم
دور از رخ تو چشم مرا نور نمانده است

هر جا که روم قصه آن یار پری روست
هر جا نگرم جلوه‌ای از آن رخ و ابروست
هر لحظه دلم منتظر آمدن اوست
من بعد چه سود از قدمی رنجه کند دوست
کز جان رمقی در تن رنجور نمانده است

چشمم همه شب، کوچه امید تو می‌رفت
با هر مژه دُرهای سزاوار تو می‌سُفت
آن دم که دلم در کفن یاد تو می‌خُفت
می‌رفت خیال تو ز چشم من و می‌گفت
هیبهات از این گوشه که معمور نمانده است

باز آی که اغیار ، مرا زار نجویند
باز آ که تو را دلبر بی مهر نگویند
باز آ که گل یأس ببویند و بمویند
نزدیک شد آن دم که رقیبان تو گویند
دور از درت آن خسته رنجور نمانده است
دریای دو چشمم به امید تو نمی ، داشت
با عشق تو ویرانه دل گنج غمی داشت
در بحر بلا ، دل ز خیالت بلمی داشت

وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت
از دولت هجر تو کنون دور نمانده است

با رفتن تو روح صفا رفت ز گلشن
زانوی حیات همه واماند ز رفتن
محبوب دلم رفت خدایا چه کنم من
صبر است مرا چاره ز هجران تو ، لیکن
چون صبر توان کرد که مقدر نمانده است

کس لذت بوسیدن مهتاب نداند
در دیدهٔ من ، حکم ، دگر خواب نراند
جز ماه تو بر صفحهٔ تالاب نخواند
در هجر تو گر چشم مرا آب نماند
گو خون جگر ریز که معذور نمانده است
چون گنگ که در خواب غمی دیده کُشده
بس درد دلم هست ولی کو شنونده
مانند (غلامت) که ندارد دل زنده
حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده
ماتم زده را داعیهٔ سور نمانده است

تکویر کویر

در سوک امام راحل، حضرت روح الله

آسمانها، ابر پر بار آورید	چشم‌هایم را مددکار آورید
ابرها چشمم به دامان شما	یک زمستان رعد و رگبار آورید
صخره‌ها ، ای عزمهای استوار	سجده بر این کوه ستوار آورید
آفتابم را کفن کردند وای	روز من را روی دیوار آورید
لاله‌ها تا بیخود و مستش کنید	جامی از آن «چشم بیمار» آورید
از حریر نوریت کبریا	طیلسانی بهر این یار آورید
شمس را در حشر تکویر کویر	دیده‌ام ، از دیده اقرار آورید
دیده‌ام بر دوش دریا ، سیر کوه	آیتی دیگر به تذکار آورید
قطره‌ای از جام تلخ صبر را	بهر دریای عزادار آورید

آی رؤیاها به خوابم پا نهدید
 بار دیگر در کویر عمر من
 آهها یک لحظه آزادم کنید
 ای تبسم‌های خونین نگار
 بر سرم او را دگر بار آورید
 سایه‌ای از آن سپیدار آورید
 حمله ، کم، بر این گرفتار آورید
 کم دواهای نمک‌دار آورید
 آسمانها ابر پر بار آورید...
 باز چشمم بی مددکار است آی

مودة فی القربی

در نسل فاطمه زهرا ، چون گشته نور خدا پیدا
 هر دوره قائمه نوری ، از نور فاطمه شد طالع
 تا اینکه آمد و شد غایب، با اذن حضرت حق، صاحب
 یک جلوه‌گاه جمال حق، در این زمانه ، خمینی شد
 آن شیرمرد بسیجی که ، موسای طور جماران شد
 هر دین و مذهب این اقلیم ، با او به حلقه وحدت شد
 روحانیون عظیم‌الشان ، آئینه‌دار ولا گشتند
 در امتداد مسیر او ، شد اسوه ، رهبر فرزانه
 دارد به خیمه بسی یاور ، با اقتدار سلیمانی
 جان، عاشقانه فدا کردند، در پاسداری از این امت
 پیغام خون شهیدان چیست جز حفظ وحدت و ارزشها
 باشد ولایت آن انوار ، تسنیم حب رسول الله
 خالی نشد ز حُجَّج هرگز، افلاک سبعة ز این اسما
 زان پس به نایب او شد راست، اوضاع غمزده دنیا
 کز انقلاب عظیم او ، شد عرش دولت حق، برپا
 اعجاز موسوی‌اش گل کرد ، در انهدام بت اعدا
 هر قوم و ملت ایرانی، شد تحت بیعت او یکجا
 در اعتلای فضیلت‌ها ، همراه حضرت روح‌الله
 آن رادمرد خدائی که ، شد مقتدای شقایق‌ها
 کز عزمشان شده امنیت ، بر کل خلق وطن اهدا
 بس پابرهنة دریادل ، بس بی‌نشانه با تقوا
 پاداش رنج خمینی چیست؟ الالمودة فی القربی

گرا بگیر دیده‌بان

تهاجمی دگر شده ، گرا بگیر ، دیده‌بان
 دوباره لشکر قلم فتاده در محاصره
 حماسه‌سازهای ما شدند اسیر زندگی
 به یاد داری آن شبی که در دل محاصره
 شبی که آتش خودی ، زدی به قُنُس دلت
 تو چشم تیزبین یک سپاه سبز بوده‌ای
 عدو به قله می‌رسد ز ده مسیر ، دیده‌بان
 شغالهای کاغذی ، شدند شیر ، دیده‌بان
 قلم به مزدهای دون شدند امیر دیده‌بان
 به روی دیدگاه خود ، زدی تو تیر، دیده‌بان
 حقیقت فسانه را ، شدی سفیر دیده‌بان
 چه شد که خفته‌ای کنون ، چنین حقیر دیده‌بان

چه شد که گامهای تو شدند اسیر ، دیده‌بان
شدند آن حرامیان ز نو دلیر ، دیده‌بان
درون کوچه‌ها نگر ، فساد پیر ، دیده‌بان
که روی دیدگاه خود زدی تو تیر، دیده‌بان
وگر ز یاد بُرده‌ای ، برو بمیر ، دیده‌بان
به سوی سینهٔ خودت ، گرا بگیر دیده‌بان

تو تیزپاترین غزال دشت و کوه بوده‌ای
چرا چنین خزیده‌ای میان لاک سرد خود
به دور شهر خود ببین ، تو حلقهٔ محاصره
گرا بده ، به روی خود ، دوباره مثل آن شبی
اگر به یاد باشدت ، شهید این زمانه شو
تنیده دور قلب تو ، سه حلقهٔ محاصره

نازداران

زهی سعادت ایشان که بختیارانند
شهید زندهٔ عشق تو جان نثارانند
ز عهد آینه و جلوه یادگاراند
شکسته بال و پرانی که خون نگارانند
که خیل نوسفران را طلایه دارانند
که سر سپردهٔ هر طره سربدارانند
ولی به هر دو ، دو چشم نیازدارانند
فدای آن لب و صورت که بوسه بارانند
که این قبیلهٔ پر حيله دامدارانند
غلام نرگس مست تو تاجدارانند

شهید ناز نگاه تو نازدارانند
به یک اشاره نه یکبار جان خود دادند
حریر جلوه در آئینه های خود دارند
هزار شعله چکاوک ز نایشان جاریست
سراغ پیچ و خم زلف را ازیشان پُرس
شمیم زلف تو جانا چه می‌دهد بر باد
یکی به غمض و یکی غمزه سخت محتاج است
ضریح سبز خیالت چه بوسه باران است
ملول خاطرَم از دام و دانهٔ زُهاد
بیا و پای بنه بر سرم که حافظ گفتم:

۷۰/۱/۸

متن و شعری برای تابلو یادمان شهید علی اکبر صادقیان

شهید پانزده خرداد ۱۳۴۲

جهت نصب در مکان شهادت آن شهید بزرگوار، خیابان احمدی کنار بیت العباس شیراز

(و یا مزار مطهرش در آرامستان شهادعی الله - شیراز)

هوالشهید

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (سوره آل عمران آیه ۱۶۹)
هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.

چون پنجره سرخ شهادت ، شد باز

پرواز به کربلای خون ، شد آغاز

شد صادقیان ، طلایه‌دار شهدا

در نیمه‌ی خرداد و قیام شیراز

او بود علی اکبر و چون همنامش

در خیل حماسه سازها شد ممتاز

بر روح شهیدان خدائی ، صلوات

آنانکه فدا شدند در راه نماز

شهید بزرگوار انقلاب اسلامی ، شهید علی اکبر صادقیان ، متولد ۱۳۲۷/۶/۱ فرزند مرحوم

حاج محمد علی صادقیان ، اهل زرقان و ساکن شیراز، در طلیعه‌ی نهضت سرخ عاشورائیان ایران

به رهبری امام خمینی (ره) ، در تظاهرات خیابانی و قیام حق طلبانه‌ی مردم شریف و غیور شیراز ،

در روز پنجشنبه شانزدهم خرداد ۱۳۴۲ مصادف با ۱۳ محرم ۱۳۸۳ در خیابان احمدی ، کنار

بیت‌العباس، در سن شانزده سالگی و دوران دانش آموزی ، مورد اصابت گلوله‌های دژخیمان رژیم

ستمشاهی پهلوی قرار گرفت و به همراه پنج هم‌مرزم شهید دیگرش، طلایه‌داران کاروان سرخ

ایثارگران و شهدای گلگون کفن شیراز و استان ولایت‌مدار فارس گردیدند و پس از چند روز پیکر

مطهر شهید علی اکبر صادقیان تحت تدابیر شدید امنیتی و تشریفات نظامی ، در قبرستان

شهادعی‌الله شیراز به خاک سپرده شد و روح بلندش در جوار رحمت حق ، به آرامش ابدی رسید.

روحش شاد و یادش گرامی

متن و شعری برای تابلو یادمان شهید ناصر رضازاده

شهید انقلاب اسلامی

جهت نصب در مکان شهادت آن شهید گرانقدر در زرقان ، کوچه پشت شهرداری قدیم

(و یا مزار مطهرش در آرامستان سید نسیمی زرقان) :

هوالمشهید

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (سوره آل عمران آیه ۱۶۹)

هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده میندار بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.

ناصر دین حق ، رضا زاده

که به راه حسین ، جان داده

در شب تیره‌ی ستمشاهی

گشت او چلچراغ آگاهی

او در اینجا به خون ، شناور شد

مشهدش ، قدسی و مطهر شد

هر که خواهد ز خون او برکات

بفرستد به روح او صلوات

این مکان مقدس ، محل شهادت شهید بزرگوار انقلاب اسلامی ، شهید ناصر رضازاده ، متولد

۱۳۳۸ فرزند رضا است که در مبارزات و قیام حق طلبانه‌ی مردم شریف و غیور ایران به رهبری

امام خمینی (ره)، در شامگاه روز پنجشنبه دوم آذرماه ۱۳۵۷ در تظاهرات خیابانی ، در بیست

سالگی ، به همراه جمعی از همزمانش ، مورد اصابت گوله‌های دژخیمان رژیم ستمشاهی پهلوی

قرار گرفتند و روح مطهر او پس از دو روز در بیمارستان شهید فقیهی شیراز به ملکوت اعلی

پیوست و پیکر خونین و مطهرش بعنوان اولین شهید شهر مذهبی و باستانی زرقان فارس در جوار

مرقد سید شهید ، سید عمادالدین نسیمی ، به خاک سپرده شد و طلایه‌دار کاروان ایثارگران و

شهیدای گلگون کفن زرقان گردید.

روحش شاد و یادش گرامی

شعری برای تهیه تابلو یادمان شهید اسماعیل مؤذنی

جهت نصب در مکان شهادت آن شهید بزرگوار و یا مزار مطهرش در آرامستان حیدر زرقان.
ذکر و شاعر شهید اسماعیل مؤذنی فرزند ابراهیم، تاریخ و مکان ولادت: سال ۱۲۹۹، زرقان فارس؛ تاریخ و مکان شهادت: ۵۷/۱۰/۷ شیراز، سرای پوستچی (شهید انقلاب اسلامی)

هوالشهید

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ (سوره آل عمران آیه ۱۶۹)
هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.

درود حق به تو باد ای شهید راه فضیلت
که گشته‌ای تو ستاره، کنار ماه فضیلت
به یاد شاه شهیدان، همیشه تعزیه خواندی
غلام فاطمه بودی، به خیمه گاه فضیلت
تمام عمر شریفیت به ذکر و موعظه بگذشت
کتاب شعر تو باشد، تو را گواه فضیلت
به جستجوی شهادت، تمام عمر دویدی
رسیده‌ای به حقیقت، ز شاهراه فضیلت
به انتظار فرج، بذر سرخ نور فشاندی
به شام تیره‌ی ظلمت، تو با نگاه فضیلت
قتیل ضربه‌ی اعدا شدی ز عشق ولایت
چه بوده جرم تو، ای فاضل سپاه فضیلت؟
تو انتخاب شدی تا رسی به اجر عظیمت
به فجر صادق رجعت، کنار شاه فضیلت
مؤذنی تو به گلدسته‌های سبز، همواره
نماز بوده پیامت، به وعده‌گاه فضیلت
تو فاضل الشهدائی و فاضل الشعرائی
که در شعار و عمل، رفته‌ای به راه فضیلت
به نام و یاد تو، شهر شهید پرور زرقان
گرفته جام شفاعت، به بارگاه فضیلت
والسلام - ۱۳۸۸/۱۱/۱۰ - زرقان

ترکیب بند فجر صادق

شام ظلمت برگرفت از رخ نقاب و معجز خود
روز روشن شد اسیر یورش خصمانه شب
گسترانده خیمه اش تا مرزهای کشور خود
سوی مسلخ می برد شب، روز را با خنجر خود
عنکبوت حيله گستر می تند دام تباهی
بر تمام قامت شب با لب جادوگر خود
در فراموشخانه شب جغد منحوس تجاوز
می نوازد شعر سازش با دف اغواگر خود
در خم گیسوی شب، ابلیس فتنه، لانه کرده

گنج همکاری و وحدت، دفن در ویرانه کرده

زار گشته پیکر رزمندگان در پشت سنگر
برترین شعر دلیران با شباهنگ مسلسل
قدس و لبنان گشته جولانگاه صهیون ستمگر
جای خود داده به تسلیم و سکوت و سازش و زر
می کند زاری و شیون، می زند بر سینه و سر
سوی آتشیخانه های ذلت و پر دود و اخگر
می برند اندیشه های سبز و زیبای رشادت

شهر سپر سیمرغ ایثار و قیام و رزم و یورش

گشته جارو در کف جارو کشان زشت و موحش

گاهگاهی تک شهبابی در میان سینه شب
خنجر عریان سرداران سر بگرفته بر کف
می زند شمشیر «لا» بر سازش دیرینه شب
می گذارد زخم تر بر سینه پر کینه شب
می نهد طعم هزیمت بر لب بوزینه شب
همچو برق و همچو تندر می شکافد سینه شب
تکسواری می کند زین رخس رهپوی شهادت

آه و افسوسا که با داستان خونریز خیانت

می خورد از پشت خنجر، مرد میدان شهادت

می زند سوسو چراغی در شب بی ساحل غم
کودکی بر درب خیمه می فشاند در و گوهر
مادری بنهاده سر، بر زانوی بی حاصل غم
بر دل دریای ظلمت از صدفهای دل غم
می رساند در حرم، یاد پدر بر محمل غم
می سزاید او برای کودکان محفل غم
خاطرات تلخ و نه شیرین، به جای لای لائی

چشم غمبار حرم، در انتظار فجر صادق

فجر صادق، پشت ابر تیره صلح منافق

* اگرچه این شعر تا حدودی با وضعیت کلی و فعلی فلسطین اشغالی نیز منطبق است اما قبل از انتفاضه سروده شده و حال و هوای خاص آن دوران را دارد.

یلدای دهساله عشق

گر بر رسولان سنگر ایمان نیاورده بودم
یلدای دهساله عشق ، تنها شب مستی‌ام بود
تا صبح وردم چنین بود : یا ربّ زدن جنونا
گر جان هزارم به کف بود در پای او می‌فشاندم
بودم سیه مست و بیبک، در رقص آتش، طربناک
ایکاش مثل شهیدان، شوریده سر رفته بودم
انگار مستم، بلی مست، گر مست و لولی نبودم
ایکاش‌ها بسیارند، ایکاش من لال بودم
دیوار صوتی شکستم اما نلرزید گوشه

هر روز شب

هر روز شب، هر روز تاریک و سیاه و پر تعب
هر روز خون، هر روز دود و آتش و جنگ و جنون
هر روز غم ، هر روز هجر و غصه و آه و الم
هر روز کف ، با ساز و دف ، در انفجار یک هدف
هر روز بد ، بی حصر و حد ، اخبار قتل بی عدد
هر روز کین ، دلها غمین ، کشتار و فتنه در زمین
هر روز شر ، هر روز جنگ و فتنه‌ها پیچیده‌تر
هر روز شب، ای دادگر تعجیل کن با اذن رب
هر روز غرق وحشت و خشم و غضب ، هر روز شب
هر روز هجران و عزا از حد برون ، هر روز خون
هر روز موجی تازه از رنج و ستم ، هر روز غم
با صد شعف ، بر کشته‌های آن طرف ، هر روز کف
با اینهمه خونخواره صد رحمت به دد ؛ هر روز بد
واحسرتا ، یا رب ببین ، با نام دین ، هر روز کین
وحشت نگر، در طول تاریخ بشر ، هر روز شر
بی نور تو ، این روزگار پر تعب، هر روز شب

تا رفع کل فتنه

تا کار به آخر نرسانیم نیائیم تا داد ز ظالم نستانیم نیائیم
 در معرکه تا تلخی صفرای هزیمت بر کام تجاوز نجشانیم نیائیم
 هر گوشه اگر فتنه‌گری فتنه بپا کرد تا آتش فتنه نشانیم نیائیم
 تا پیکر سردار نگون بخت، سرِ دار با یاری رهبر نکشانیم نیائیم
 در بیشه شیران ز چه رو آمده روباه تا تک تکشان را ندرانیم نیائیم
 بر دشمن از راه رسیده ز ره لطف تا سرب و گوله نخورانیم نیائیم
 تا با عملیات نهائی که نه دور است بغداد به آتش نکشانیم نیائیم
 تا با عمل عشق در این وادی خونرنگ عقل از سر دنیا نپرانیم نیائیم
 زین خصم بداندیش که از نسل یزید است تا داد شهیدان نستانیم نیائیم
 تا بر سر آن تربت شش گوشه ، نمازی با رهبر فرزانه نخوانیم نیائیم
 تا در دل هر امت مستضعف دنیا ریشه چو صنوبر ندوانیم نیائیم
 تا قدس ستمدیدهٔ مظلوم پریشان از چنگ یهودی نستانیم نیائیم
 تا با سپه جان به کف مهدی زهرا بر کل جهان حکم نرانیم نیائیم
 زان روی که ما جمله غلامان حسینیم تا مزد ز مولا نستانیم نیائیم
 با یاری و فرماندهی نایب مهدی تا کار به آخر نرسانیم نیائیم

* امروز وطن عزیز ما بحمدالله در آرامش و امنیت به سر می‌برد، این شعر که در دوران دفاع مقدس ورد زبان رزمندگان اسلام بود تنها نشان دهندهٔ گوشه‌ای از آرمانها و شعارهای آن دوران پر افتخار است. اما ایدهٔ حکمرانی بر کل جهان در رکاب حضرت مهدی (عج) از عقاید شیعه و از سنن الهی است که در هر زمانی قابل تکرار است و امید است این وعدهٔ الهی به زودی تحقق یابد. انشاء الله

تَرَنُّمِ دریا

تقدیم به دریادلان جبهه‌های حق علیه باطل

در وسعت ایثارتان ، دریا تَرَنُّمِ می‌کند از لذت دیدارتان ، دریا تَرَنُّمِ می‌کند
 در بیکران گامتان ، در رعد و برق نامتان در حمله و پیکارتان ، دریا تَرَنُّمِ می‌کند
 در موج‌های عزمتان ، در فوج‌های رزمتان در دست آتشبارتان ، دریا تَرَنُّمِ می‌کند

در ساحل چشمانتان ، در صخره‌ی ایمانتان
وقتی که در گردآبتان خاشاک و خس گم می‌شود
در ژرفنای قلبتان ، صدها صدف ، گوهر فشان
تا از ورای نخل‌ها، خورشیدتان گل می‌کند
وقتی که در شب خلوت دریا مُشوش می‌شود
از این کران تا آن کران ، در سلطه دریا دلان
وقتی که پا را در رکاب سرخ طوفان می‌کنید
در دشت سبز فکرتان ، گلبوته‌های حادثه
از جزر و مد خشمتان ، دشمن هراسان می‌شود
تا تُندرِ تکبیرتان بر فرق دشمن می‌خورد
با همت روح خدا کشتی به ساحل می‌رسد
دریادلان دریادلان دست خدا همراهتان

مَزامیر سبز

تقدیم به لاله عباسی‌های کربلای ایران : جانبازان گرانقدر و خانواده‌های صبورشان

بویژه اسوهٔ صبر و رضا و مقاومت ، جانباز رشید اسلام سید محمد جواد بهارلو

به ساحل زدی روح دریائی‌ات را
فرا خوانده‌ام کوه و دریا و جنگل
صبوری چو کوه و وسیعی چو دریا
دماوند تصویر کرده‌ست زیبا
شب عشقبازی چه دیدی که دادی
کجا جا نهادی به هنگام مستی
نهادی به جا دست و جاوید کردی
نهادی زمین دست و پاگیر پا را
ملائک ز نو سجده کردندت آنشب
شبی جانگزاتر از آن شب ندیدم

به هامون فکندی توانائی‌ات را
که شاید کنم وصف زیبایی‌ات را
و جنگل سروده است خضرائی‌ات
غرور سپید تماشائی‌ات را
به سودای یک جلوه بینائی‌ات را
دو بازو و مهر شناسائی‌ات را **
به خمخانه پیمانه پیمائی‌ات را
ستانندی پر و بال پویائی‌ات را
که دیدند مستی و شیدائی‌ات را
که دیدم وداع مصلائی‌ات را***

جماران تلاوت نموده‌ست شیوا	حدیث جدائی و تنهائی‌ات را
چه سان وصف گویم چگونه سُرّایم	منِ ناشکیبا شکیبائی‌ات را
تو خود با حضور صبورت سرودی	مَزامیر سبز اهورائی‌ات را
پراکنده‌ای در کویر وجودم	شمیم گلستان رؤیائی‌ات را
تو دیروزمان زنده کردی و فردا	به ما بذل کن لطف فردائی‌ات را
تو فریاد سرخ دفاعی همیشه	ستوده‌ست رهبر توانائی‌ات را
تبردارها حک نمودند بر دل	وفاداری و عشق و برنئی‌ات را
فدای افقهای بارانی تو	به من هم بنوشان گوارائی‌ات را
بمیرم نبینم پریشانی تو	بمان تا ببینم شکوفائی‌ات را

حائز مقام نخست کشوری در کنگره شعر دفاع مقدس (توسط بنیاد جانبازان) سال ۱۳۶۸

* مَزامیر : شعرها و نغمه‌های حضرت داوود

** مهر شناسائی : امام راحل فرمود: من دست و بازوی شما بسیجیان را می‌بوسم و بر این بوسه افتخار می‌کنم.

*** وداع مصلائی : اشاره به حضور جانبازان در شب وداع با پیکر امام راحل در مصلائی تهران و بهشت زهرا

آموزشی دیگر

هلا مردان دریا دل به دشمن ، یورشوی دیگر
 یلان ، گردان روئین‌تن، به در ، آئید از جوشن
 لباس سرو خونین را به تن پوشید ، بی جوشن
 گرفته درس خود ، بتخانه از ضرب تبرهاتان
 صفا و مروه را از نو صفا بخشید چون هاجر
 ز شورش‌هایتان گشته‌ست شیرین کام مظلومان
 غلاما صلح گفتاری‌ست مثل مائده اما
 که دریا گشته جولانگاهِ خصم موحشی دیگر
 که بر روئین تنان ، زبینه باشد پوششی دیگر
 که جوشن ، مانعی باشد ، برای رویشی دیگر
 ولیکن بر بت اعظم دهید آموزشی دیگر
 ولیکن تا منای عشق ، سعی و کوششی دیگر
 ولی تا شهید پیروزی ، دلیران ، شورشوی دیگر
 چه باید کرد با خصمی که دارد گویشی دیگر

۱۳ آبان ۶۶

فتح خدائی

تقدیم به فاتحان فاو و شهدای گرانقدر عملیات والفجر ۸

مخصوصاً شهیدان بزرگوار عباس شعبانی نژاد، غلامعلی مرادی و محمد رضا آل طه

دریادلان از نو کفن تنپوش کردند
مرغان عاشق جام «لا» را سر کشیدند
آن شب، شب میعاد یاران بود آنجا
در دیده‌های منتظر امید بشکفت
یعنی که یاران، انتظار ما سر آمد
یعنی سواران اسبها را زین نمائید
یعنی که دامادان حنابندان نمائید
یعنی که با عطر و گلاب و مشک و عنبر
یعنی که امشب دست ابراهیم ، باید
میعادمان بتخانه‌ی فاو است یاران
یعنی که درس از بازوی حیدر بگیرید
در پشت قلعه ، دیو شب سنگر گرفته
بر گرد قلعه ، یاوران ، صد ، دام باشد
دیواری از آهن به دور خود کشیده
در پیشمان اروند مغرور است ، یاران
باید سر ضحاک دوران را شکستن
باید خلیل آسا تبر بر دوش بگیرید
بر صورت او سیلی جانانه باید
ای شیرمردان از پی گرگان بتازید
از کشته‌هاشان، پشته‌ها ، بسیار ، باید
باید که در تعقیبشان تا نیل خون رفت
باید که امشب انتقامی سخت بگیرید

روشن دل خود در شب خاموش کردند
وانگه به سوی مرز ایمان پر کشیدند
آن شب، شب لیبک باران بود آنجا
آن شب به دشت قلبها خورشید بشکفت
فرمان حمله بر عدوی کشور آمد
ای تکسواران عرصه را آذین نمائید
در جشن امشب چهره را خندان نمائید
اندامتان خوشبو نمائید و معطر
تا با تبر بتخانه را ویران نماید
نابودی افسانه‌ی فاو است یاران
یعنی دوباره قلعه خیر بگیرید
در قلب و مغزش آتش و اخگر گرفته
اینجا بهشت نخوت صدام باشد
چون عنکبوتان ، دام رسوائی تنیده
چون افعی ضحاک، مخمور است ، یاران
باید ز دست افعی ضحاک، رستن
باید که از اروند، عقل و هوش بگیرید
بر پای او ، زنجیر چون دیوانه ، باید
از خونشان شمشیر را سیراب سازید
در حمله‌ها چون حیدر کرار ، باید
باید که در خونخواهی هابیل خون رفت
از غول شب ، باید که تاج و تخت بگیرید

باید که با یاد هویزه ، یاد بُستان
باید به یاد نوعروس خفته در خون
باید به یاد مادران داغدیده
هنگامه‌ی جانانه‌ای بر پا نمائید
اینک که دنیا غیر گوش کر ندارد
باید لباس غیرت و عزت بپوشیم
باید که امشب حمله‌ای مردانه ، یاران
باید که بنیاد تجاوزگر بسوزد
باید شهید نینوا ، خوشحال گردد

باید که با یاد جنوب و غرب ایران
باید به یاد غنچه‌ی بشکفته در خون
باید به یاد کودک بابا ندیده
تا دیده را بر مرقد مولا بسائید
میلی به تنبیه تجاوزگر ندارد
تنها، به تنبیه تجاوزگر بکوشیم
باید که امشب یورشی شیرانه ، یاران
باید که کاخ دیو غارتگر بسوزد
باید علی مرتضی خوشحال گردد

یاران همه آماده پیکار گشتند
بر تن لباس رزم پوشیدند یاران
با یار سنگر مجلسی دیگر گرفتند
در دستشان ، جام شفاعت دور می‌زد
بر لب ، همه ، ذکر حسین ابن علی بود
بر گرد پیشانی ، جبین بندان درخشید
هر یک مزین با گلستان ولا بود
بعضی مزین با گلستان حسینی
بعضی به اسم زینب کبری مزین
دلها به سوی کربلا پرواز می‌کرد
زیباترین پرچم که پیغام ظفر داشت
ناگه ندای حنجر چاووش آمد
پروانه های سرخ بسم الله ، آن دم
یعنی که هر کس زائر کوی حسین است
در التزام کاروان عشق ، باید

آماده‌ی جانبازی و ایثار گشتند
جوشن ز عزم جزم پوشیدند یاران
پیمان خون تا لحظه‌ی آخر گرفتند
در چشمشان شوق شهادت دور می‌زد
در سر، همه ، فکر حسین ابن علی بود
آن شب هزاران نجم نورافشان درخشید
بعضی ابالفصل و حسین و مرتضی بود
بعضی به اسم مهدی و بعضی خمینی
بعضی به نام فاطمه ، زهرا مزین
تا وادی خونرنگ «لا» پرواز می‌کرد
از گنبد سبز رضا عزم سفر داشت
بانگ رحیل کاروان در گوش آمد
پرواز کردند از فراز سرخ پرچم
یعنی که هرکس پیرو پیر خمین است
تا مرقد خونین مولا ره سپارد

یاران ، همه همراه هم لبیک گفتند
یاران همه مثل حبيب و عون و جعفر
تجدید بیعت با خدای خویش کردند

دریا دلان تا وادی ایثار راندند
در پشت خط در انتظار رمز ماندند
در اوج شب ، اشباح ظلمت حکمران بود
در بستر خود افعی ضحاک ، مخمور
در داخل قلعه ، همه در باده نوشی
بر گردشان صدها قراول مانده بیدار
آن شب نگهبانان آن خفاشخانه
اما در آن دم چشم آنها کور گردید
زیرا که غواصان حق از خط گذشتند
تا رمز یا زهرای آنها در طنین شد
آن دم ، دم یورش به بعثی زبون بود
دیوار قلعه در دم اول فرو ریخت
یاران در آن شب سینه‌ی افعی دریدند
تکبیرشان چون صاعقه بر اهرمن بود
شیران ز هر سو حمله بر بیگانه بردند
دندان خود را با غضب بر هم فشردند
دشمن شکاران را اراده آهنین بود
از هر طرف بر اهرمن آتش گشودند
گوئی حنین و بدر و خیبر بود آنجا
آن شب هزاران تیغ خیبرگیر گل کرد
در رزمشان فتح مبینی منجلی بود

با اشک خود بس گوهر امید سفتند
مانند قاسم ، مسلم و عباس و اکبر
امضای خون با مقتدای خویش کردند

در عمق شب تا صحنه‌ی پیکار راندند
در گوش یکدیگر سرود فتح خواندند
آن شب سکوتی از کران تا بیکران بود
از هیبتش ضحاک دوران بود مغرور
بر یکدیگر فحاشی و نخوت فروشی
تجهیز گشته با سلاح مین و رادار
با دوربین بر هر طرف رفته نشانه
چشمانشان همچون شب دیجور گردید
همچون نهنگ از لجه‌های شط گذشتند
آشفشان و زلزله ، یار زمین شد
هنگام سرخ انتقام از خصم دون بود
با یاری حق ، حلقه‌های دام بگسیخت
از حيله‌ها و کید آن افعی رهیدند
سیل هجوم شیرمردان، سدشکن بود
سرهایشان را بر خدای خود سپردند
شاهین چشمان تا صفوف دور بردند
رگبارشان بر قلب دشمن سهمگین بود
سیلاب خون از هر طرف جاری نمودند
گوئی که فرمانده ، پیامبر بود آنجا
یاد علی در جان هر تکبیر گل کرد
گوئی که در دستانشان تیغ علی بود

امدادها و نصرت دادار آمد
بر اهرمن ، گاه هزیمت یا فنا بود
در چهره‌های ناصران ، شادی عیان شد
گرچه در آن بتخانه اصنام‌الفتن بود
با امر حق ، آتش «سلام و برد» گردید
فصل بهار اهرمن ، شد برگریزان
از یورش جانانه‌ی قایق سواران
از لابلا‌ی نخلها و بام و دیوار
از دشمنان بانگ دخیل و شیون آمد

آن شب، شب لبیک باران بود آنجا
آن شب به دشت قلبها خورشید بشکفت
آزادی فاو از عنایات خدا بود.

والسلام - زمستان ۶۶ - زرقان فارس

جنون مقدس

تو را ، تو ، که آتشفشان جنونی
که در مذهب عشق‌بازان، ستونی
بیایم برایت مگر بیستونی
که کوبنده‌ی خواب آل سکونی
ز آفات زرد خزانی مصنوعی
که با وزن عزمت ز شعرم فزونی
تو را می‌ستایم که از نسل خونی

دست خدا در صحنه‌ی پیکار آمد
در آسمان و در زمین آتش بپا بود
تفسیر «إِنْ تَنْصُرْ» در آن وادی عیان شد
بازوی ابراهیم، آن شب بت شکن بود
بر بت شکن دریای آتش سرد گردید
گرگان حزب بعث ، از میدان، گریزان
از جزر و مد آتش دشمن شکاران
از آب و خاک و ساحل و دریا و نیزار
از بس که آتش بر سر اهریمن آمد

آن شب، شب میعاد یاران بود آنجا
در دیده‌های منتظر امید بشکفت
روح خدا درباره این فتح فرمود:

تکدرخت و پرواز

در ذهن پر از غبار مغرب	یک رشته خیال سرخ جاریست
شاید قطرات اشک خورشید	هنگام وداع حجم آب‌ست
در بازپسین تنفس روز	اندیشهٔ آفتاب خشکید
در حنجرهٔ شلوغ جنبش	صوت خوش التهاب خشکید
در دورترین افق ، سپیدی	با روح سیاه شب در آمیخت
وانگه همهٔ وجود خود را	پیش قدم ستاره‌ها ریخت
فقدان صدای سبز پرواز	در باور هر گیاه پیچید
بر قامت تکدرخت فرتوت	نیلوفر اشک و آه پیچید
پرواز ، اسیر دست شب شد	رؤیای درخت نارون نیز
در حسرت تکدرخت و پرواز	مغرب به عزا نشست و من نیز
مجموعهٔ تکدرخت و پرواز	مجموعهٔ شاعرانه‌ای بود
افسوس که در طلوع پرواز	خورشید فقط جوانه‌ای بود

بسیج جهانی اسلام

سوگنامه‌ای برای مسجد باپری که توسط هندوهای افراطی تخریب شد.

خزان آمد و موسم گل گذشت	دگر فصل سبز تغزل گذشت
تغزل به میلاد گلها رواست	ولیکن به فصل خزان نارواست
تمام غرورم که معشوق بود	کنون خفته در آتش و خون و دود
دلّم مثله شد زیر رگبار زخم	کنم ناله سر زیر آوار زخم
کسی هست فریاد را بشنود؟	جنون نامهٔ داد را بشنود؟

من اسلام مظلوم غمدیده‌ام	غریبانه یک عمر نالیده‌ام
--------------------------	--------------------------

ولی در خط آتش خون و دود
چنان واحه‌ای در کویر زمان
ولی رهنان آتش افروختند
شهیدان که هستند چون ریشه‌ام
در آتش تولد شدم آن زمان
سرانجام هر شعله خاکستر است
به هر جا که نامی ز اسلام بود
فکندند آتش ز نو بر تنم
فلسطین که طفل رشید من است
چرا رفته طفل رشیدم ز یاد
مرا داغ «بوسنی» به آتش کشید
عزادار و آشفته حال و فقیر
ندارم توقع ز دنیای کر
که بر سازمان عهده دیگر است
مسلمان مسلمان مخاطب توئی
علیه تو کردند اعلام جنگ
نشستی و دشمن، غرورت شکست
نشستی و دشمن در آمد ز در
گرفتند بزم دف و جام را
زدی چنگ در دامن ناکسان
فشاندی به دامن حسرت، سرشک
مداوای تو آه و افسوس نیست
چه شد غیرت مرگبار علی
نزن دیگر از یاوه صلح، لاف
مقدس ترین خشم را از نیام

نیاورده‌ام لحظه‌ای سر فرود
صفا داده‌ام بر دل عابران
و تاریخ سبز مرا سوختند
بر افلاک بردند اندیشه‌ام
زدم شعله بر هستی رهنان
سرانجام من شعله دیگر است
وقیحانه اهریمن آتش گشود
یتیمان نشستند در دامنم
مگر نه گرفتار اهریمن است
که؟ زیتون به زخم کیوتر نهاد؟
تنم طعم تلخ تبر را چشید
سراغ دلم را ز «کابل» بگیر
نه از سازمان حقوق بشر
دفاعش ز حق تجاوزگر است
فرو رفته در آتش تب توئی
نمودند از هر طرف عرصه تنگ
ستون حرم در حضورت شکست
فکندند در مرز و بومت شرر
ربودند ناموس اسلام را
عدالت طلب کردی از ظالمان
نباریدی اما ز غیرت، سرشک
که این مرهم زخم ناموس نیست
چرا زنگ زد ذوالفقار علی
برون آر تیغ شرف از غلاف
بر آر و بگیر از عدو انتقام

ز کابوس جنگ جهانی نترس
چو برپاست جنگ جهانی کنون
مزن اشک حسرت بر آتشفشان
کن اعلام خونین‌ترین نام را
بزن شعله در جان بانی کفر
گذشت آتش فتنه‌ها از سرت
چرا در هراسی چرا صابری؟
خدایا بسیجی مگر مرده است
پس از باربری نوبت دیگری‌ست
اگر ای مسلمان نیابی حضور

ز تزویر و زور و تبانی نترس
چرا ارض اسلام غلظد به خون؟
بزن آتش خشم خود در جهان
«بسیج جهانی اسلام» را
برافکن بسیج جهانی کفر
کجایند مردان جنگاورت
ندیدی مگر مسجد بابری؟
که دشمن به بیت تو ره برده است
که در آسیا رسم نوبت‌گری‌ست
نمآند ز اسلام جز سنگ گور

تو اسلام را رهبری یا علی
که کبریت در دست فهمیده است

بده اذن جنگاوری یا «علی»
و دنیا ز باروت پوشیده است

زرقان- آذر ۱۳۷۱

ساقی نامه ثقلین مستی

بیا ساقی از خاطرات رنود
بگو و بیاور می هوشبر
ز هر جا دلت خواست آغاز کن
نگو از کدامین، از آن یا ازین
بیاور ، تفاوت ندارد کدام
کسی کو نماید شراب ، انتخاب
هنوزش به سر ریگ اندیشه است
بیا ساقی از هر می هوشبر
بده ، بی تأمل که دیوانه‌ام

که می داده‌ای‌شان ز جام شهود
که ثقلین بی هم ندارد اثر
ز هر خُم که داری می انداز کن
بیار از همین خُم ، خُم اولین
تفاوت فقط هست در ظرف و جام
هنوز انتخابش نکرده شراب
که ریگ اولین دشمن شیشه است
که دیوانه را می‌کند مست‌تر
بده یک شبه سهم سالانه‌ام

که بی وقفه و بی درنگم زند

بیا عصمت آهوان در نگاه
بیا عطر پنهانی روح باغ
به پای دلم تا منا آدمم
تو که در بیابان ، پری دیده‌ای
نگاهت زلال است و تظہیرگر
بیا ساقی از دجلهٔ خاطرات
بگو و بیاور دو جام عطش
ز آزار دیوان بازار شعر
ز جنت فروشان آتش فروز
ز هر چیز و هر کس بجز میکده
کجا می‌فروشد بر مشتری
من از کودکی اهل دل بوده‌ام
نمی‌دانم این بازی کین چه بود
چه ساز شبانی که هشیار نیست
من آئین عرفان بلد نیستم
ز جمع خدایان هر کیش و دین
بیا ساقی از اشک آئینه‌ها
بده تا به جان بلاکش دهم
بده جام را تا چو زنگی مست
بده بی تأمل که تا بی درنگ
بده پرتوی از نگاه نگار
نه در فکر حورم ، نه فکر بهشت
که این بازی التذاذ از قفس

که تا قدر یک سال سنگم زند

بیا فطرت خفته در هر گیاه
بیا لاله‌رو از گلستان داغ
بیا ساقیا تا حرا آدمم
تو که از نگاهش غزل چیده‌ای
نگاهت به جان می‌خرم ، جان بپر
که جاری نموده‌ست اشک فرات
که دریای صبرم نموده‌ست غش
ز غولان ادبار دربار شعر
که جان می‌ستانند با نرخ روز
به تنگ آدمم ، شرب منزل بده
به سودای جان جای پای پری
به نزد پریها خجل بوده‌ام
مکافات هفتاد آئین چه بود
که در نی نوایش بجز یار نیست
در اندیشهٔ نیک و بد نیستم
من آئینه را می‌پرستم ، همین
که آشفشان می‌کند سینه‌ها
که تا گونه بر بوس آتش دهم
زنم آتش سینه در هرچه هست
زنم شیشهٔ قلب خود را به سنگ
که دوزخ شود از دلم شرمسار
نه در بند تحمیلی سرنوشت
بود بازی تاجران هوس

نه دانشگه عشق و صبر و جنون
 بیا ساقی از دستهای فرات
 نگو کودکان را به مستی چکار
 بیا می بده گرچه طفل رهیم
 بیا غسل خون ، ارتماسی کنیم
 تجلی کن ای یار ، تا سجده‌ای
 بنوشان به ما جام عشق و خلوص
 بده اشکی از مشک سقای عشق
 بده ز آنچه حُر خورد و آزاد شد
 بده تا هماغوشی تیغ لخت
 بده ز آنچه شیرین تر است از غسل
 ز تکلیف این را پسندیده‌ایم
 بیا ساقی از هرچه در ساغرست
 بده چند جام پیایی که زود
 نگوئید این مست دیوانه کیست
 از آن پاسداران «لا» مذهبیم
 بیا ساقی از خاطرات رنود
 بگو و بیاور می هوشبر

نه زینده پاسداران خون
 بگو و بده جام زهر حیات
 شما را به زیبا پرستی چکار
 که خود رهبر مست دانشگه‌هیم
 و روح غزل را حماسی کنیم
 به آئین زیبا شناسی کنیم
 که با خود نبردی اساسی کنیم
 که تحصیل مولاشناسی کنیم
 که از پیر خود التماسی کنیم
 دلیرانه با بی لباسی کنیم
 که مشقی چو آن همکلاسی کنیم
 به دنیا بفهمان که «فهمیده‌ایم»
 که بدمست را خوب رسواگرست
 به دوشم بگیرند جمع رنود
 نگوئید آئین این رند چیست
 که زد ریشه در کربلا مذهبیم
 که می داده‌ای‌شان ز جام شهود
 که ثقلین بی هم ندارد اثر

زرقان فارس - مهر ۱۳۶۹

تو و من

به دریا زورق بی بادبان ، من
 به کف بگرفته سگان یقین ، تو
 به جمع عارفان همچون نگین ، تو
 نوردیده زمان را با زمین ، تو
 به ساحل‌های ناپیدا ، روان ، من
 چنان کف روی گرداب گمان ، من
 نگین حلقه دیوانگان ، من
 نه آزاد از زمین نه از زمان ، من
 ولی فصل غم انگیز خزان ، من

شکفته غنچه‌ای در خاک و خون تو
 گرفته ، آشیان ، امن و امان ، تو
 همیشه با سعادت ، همنشین ، تو
 به دست آورده شادی را گران ، تو
 کشیده تا افق رنگین کمان ، تو
 فشانده هر طرف صد آستین ، تو
 شده مزروق در خلد برین ، تو
 رسیده بر وصال نازنین ، تو
 خوشا بر تو که بر خوبان شدی وصل
 ولی افسوس ، ماندم با بدان ، من

۶۶/۸/۳۰

تفسیر بهار

لاله روی تو در ذهن چو تصویر شود
 در فراق رخ تو ، ای گل گمگشته سرخ
 جوهر از خون جگر خواهد و خونابه چشم
 در گلستان و چمن غصه و غم گشته اسیر
 وای از آن لحظه که آهوی امید چشمم
 خبرت می‌دهم ای شمع شبستان دلم
 دیده‌ام خواب که سرسبز بدی همچو بهار
 پشت دروازه قلبم جدلی خونین است
 بارالها برسان رایحه یوسف ما
 زاری بلبل بی حوصله تفسیر شود
 جای آن است که بلبل ز چمن سیر شود
 تا که شرح غم هجران تو تحریر شود
 این اسیر از چه سبب در دل من میر شود
 در کویر نگرانی ، هدف تیر شود
 عنقریب‌ست که پروانه زمین‌گیر شود
 نگرانم که بهارت به چه تعبیر شود
 آه از آن لحظه که این روزنه تسخیر شود
 تا سحر گر نرسد پیرهنش دیر شود

۶۶/۱/۵

عشق

در بسیط گلشن زیبای عشق
نازنینی می‌ستاند خاک ، لیک
می‌سپارد خنجر خود را ذبیح
چشمه زرم هویدا گشت، چون
تا که عاشق نگذرد از جان خویش
مانده بر ساحل بسی عشاق پیر
لیک طفل عاشق دریادلی
بی مه‌بابا نگذرد از نیل غم
می‌شود شبگرد ، مجنون تا سحر
می‌دمد چون فجر آن شام دراز
چون دهد سر را به راه وصل یار
گفت استاد شهادت ای غلام

می‌تراود شعر خون از نای عشق
می‌فرودد در عوض، کالای عشق
با رضا بر خنجر مولای عشق
آشنا با چشم او شد پای عشق
نگذرد از بیشه هیجای عشق
بسکه پهناور بود دریای عشق
می‌نوردد یک شبه پهنای عشق
نشود گر حرف دل موسای عشق
در حریم گیسوی لیلای عشق
می‌شود تعبیر خون رؤیای عشق
می‌شود شب‌نامه‌اش امضای عشق
نگ باشد زندگی منه‌ای عشق

زرقان ۶۶/۷/۲۲

در سوک ستاره سحر

به دنبال شبی تاریک و جانکاه
سحر می‌آمد اما خسته خسته
به دوشش کوله باری درد آلود
علمدارش یکی رخشان ستاره
ستاره چاوشی خوان سحر بود
دلی خونین ز خناسان شب داشت
سر هر قله با شب جنگ می‌کرد
ستاره خطبه‌های نور می‌خواند
نگاهش در خط خونین پیکار
پس هر قله ظلمت ، خانه می‌کرد

سحر سر می‌زد از خاکستر ماه
خمیده پا برهنه دل شکسته
درونش خاطراتی گرد آلود
که شب را می‌زدود از هر مناره
بشیر مرگ شب در هر چپر بود
شکایتها ز آل بولهب داشت
حنای خواب را بی رنگ می‌کرد
صریح و روشن و پرشور می‌خواند
به ظلمت زخم می‌زد مرتضی وار
ستاره حمله‌ای جانانه می‌کرد

همینکه قله‌ای تسخیر می‌شد
 ز آهستان بغض اشک و آهی
 از آن گلدسته‌ها ، جاری اذان بود
 کبوتر فوج فوج از روی گنبد
 ز سقف آسمان ، دل چکه می‌کرد
 نماز اردو به طاق آسمان زد
 ستاره سبزه‌ها را رُستن آموخت
 هزاران لاله را در سینه‌ها کاشت
 شقایق‌زارها را آبرو داد
 ز شب خفاشهای مانده بر جا
 ستاره جا به محراب فلق داشت
 که ناگه دست ناپاک منافق
 زلال چشمه‌سار رستگاری
 چنان بیخود شد از دیدار خورشید
 ستاره حاصل عمر سحر بود
 کنون مائیم و طرح روشن نور

ز اشک چشم او تطهیر می‌شد
 جدا آهسته می‌شد گاهگاهی
 و زان جریان نسیمی خوش وزان بود
 به اوج آسمان فواره می‌زد
 دعا نام سحر را سکه می‌کرد
 سپیده خیمه در چشم جهان زد
 به آنها قدرت «لا» گفتن آموخت
 گل خورشید در آئینه‌ها کاشت
 ز شبنم چهره‌ها را شستشو داد
 برون جستند از مرداب اخفا
 خبر گرچه ز شر «ما خَلَقَ» داشت
 ز هم بشکافت فرق صبح صادق
 ز نو شد در دل محراب ، جاری
 که فانی شد در او ، با او درخشید
 سحر در سوگ او خونین جگر بود
 کنون ما و وصیت نامه نور

۶۸/۲/۳

شهید دستغیب

تقدیم به روح مطهر شهید محراب، آیت الله سید عبدالحسین دستغیب

دستغیب، آن گل ذی المَعَارِج
 مثل جدش، به اذن خدا ، شد
 چون به دل داشت شور شهادت
 نور قرآن و نهج البلاغه
 هر دلی گشت مجذوب نورش
 از شهیدان طلب کن شفاعت
 شد چو پرپر به دست خوارج
 مَلْجَأُ خَلْقٍ و باب الحوائج
 یافت از فیض مولا نتایج
 داده او را علوم مَنَاهِج
 شد ز هر ظلمت و فتنه خارج
 تا دهندت برات حوائج

به یاد امام موسی صدر

یوسف گمگشته ایران و لبنان

ماهی که به یمن عشق او پر قدرم
غمگین ز غم امام موسی صدرم

آئینه صلح و وحدت ادیانی
افسوس که عمریست تو در زندانی

در فکر و عمل ناجی این قافله بود
مردی که دلش مدینه فاضله بود

بر هجر و شکیب و غصه محکوم شدیم
در فصل شکوفه از تو محروم شدیم

بر تشنه لبان دهر ، کوثر دادی
افکار بلند شیعه را پر دادی

هموار نمودی ره ایمان و یقین
آئینه صفت ، عرضه نمودی به زمین

بر له شدگان جرات جولان دادی
آنان که تو بر باورشان ، جان دادی
چون راه قفس ز شش جهت، باز نبود
کاری که تو کردی کم از اعجاز نبود
هر نام برای دیگری ننگی بود
نام تو عجب نام گرانسنگی بود
قدر تو فراتر از شهود قلم است
درباره تو هرچه بگویند کم است

افتاده به چاه کینه ، ماه بدرم
هرکس غم تلخی به جهان دارد و من

تنها نه مسیحا نفس لبنانی
هر قرن یکی چون تو نزاید مادر

مانند علی شجاع و پر حوصله بود
افسوس که با مکر عدو ، شد مفقود

زان دم که اسیر حيله ای شوم شدیم
ای ساقی باغ صلح و وحدت ، افسوس

تا نغمه وحدت و ولا سر دادی
ای روح بزرگ عشق ، بر بام جهان

اوهام و خرافه را زدودی از دین
پیغام محمد و مسیح و موسی

شمشیر علی به دست لبنان دادی
بر قلّه باور جهان بنشستند
قبل از تو مجال و حال پرواز نبود
تو سقف قفس را به سما بردی ، آه
قبل از تو میان فرقه ها، جنگی بود
با نام تو دشمنان برادر گشتند
اسطوره واقعی مصون از عدم است
هرچند بسی از تو نگفتند ، ولی

رویش یورش‌ها

داستان منظوم و سمبولیک انقلاب اسلامی ایران و دفاع مقدس

لحظه‌ای سخت قدم بر می‌داشت قرن‌ها بر روی هم می‌انباشت	پشت پرچین مه آلود زمان گوئیا در دل هر ثانیه‌ای
بسته بودند لب از گفت و شنود توطئه ، توطئه و توطئه بود	همه ، اجزای زمین ، در آن دم نبض پی در پی دستان سکوت
هرزه خاران همگی قمع شدند دور هم خار و خسان جمع شدند	بعد از آنی که در این باغ بزرگ پی نابودی گل‌های رها
هر طرف بذر گلی می‌افکند گل وحدت ، گل عشق و پیوند	باغبانی که هزاران غم داشت بذر گل‌های رشادت ، ایثار
غنچه‌ها فکر شکفتن بودند همه بیزار ز خفتن بودند	تا پراکنده نمایند پیام بعد از آن شام سیاه و تاریک
طرح دیوار بلندی می‌ریخت زیر هر سایه ، شب می‌انگیخت	دیو شب ، بهر جلوگیری نور تا که تردید وجود آرد و خوف
سایه بی رونق و بی کار افتاد طرح دیوار به دیوار افتاد	لیک از تابش خورشید زمین آسمان هم ز زمین وام گرفت
بزد اما همه خنثی بشدند طعمهٔ معجز موسی بشدند	بعد از آن ، دیو ، هزاران نیرنگ مارهای سیه سحرگران
آخرین حیلۀ خود را زه کرد شاخه‌ها را بشکست و له کرد	دیو ، مایوس ز رسوائی خویش آتش افکند میان دل باغ

تا که غارتگر طوفان آمد
فصل تاراج گلستان آمد

باغبان ، گریه ز ماتم می‌کرد
بیشتر ، قامت او خم می‌کرد

زیر شلاق تجاوز می‌سوخت
وصله‌هایی به تن او می‌دوخت

کاسه زهر خزان را نوشید
یکه میراث پدر را پوشید

«عزّ ما در گرو این جنگ است»
امن و آسوده نشستن ننگ است

تا که از رعد ، لبی تر کردند
تا که با برق ، دمی سر کردند

سروها جامه «لا» پوشیدند
وانگهی جام بلا نوشیدند

شاخه‌ها بار دگر روئیدند
با دو صد رنج و بلا پوئیدند

عرصه جنگ و کشاکش‌ها بود
هدف یورش رویش‌ها بود

آرزوها همه بر باد برفت
فصل رؤیای شکفتن طی شد

باغ در آتش و خون جان می‌داد
داغ افتادن هر سرو به خاک

پیکر باغ لگد خورده ز نو
مثل این بود که خیاط خزان

باغ ، ناچار ، ولی لاجرعه
باغبان ، جوشن بی پشت نبرد

بعد از آن ، پیر صلا داد که هان
دیو در منزل ما کرده کمین

نخلها یکسره فریاد شدند
همه چون صاعقه گشتند مهیب

تا که سازش نپذیرند به کل
کفن سبز نمودند به تن

در خط آتش و خون ، بی پروا
راه ناصاف شکوفائی را

همه جا ، هر طرف باغ بزرگ
همه جا فتنه گر آتش و دود

زیر هر سرو به خاک افتاده
پای هر نخل کمر بشکسته
گل زیبای شقایق می‌رُست
لاله وحشی عاشق می‌رُست

آتش اینک به عقب بنشسته
لیک خاموش نگشته‌ست هنوز
تا به آنسوی افق ، تا پر چین
آتش توطئه و فتنه و کین

تا که خاموش نمایند آتش
نه فقط سبز قدان می‌جنگند
رهسپارند همه با رهبر
هر که سبز است شده یار سفر

قاصدک‌ها همه همراه نسیم
تا که ترویج کنند عطر فلق
در سحر راه سفر می‌گیرند
هدیه از روح سحر می‌گیرند

شهریور ۶۶ - زرقان - قبل از پذیرش قطعنامه

سلام و سپاس

تقدیم به مادر بزرگوار شهیدان گرانقدر دفاع مقدس محمد جواد و عباس گلمحمدی، به پاس خدمات و زحمات سالیان دراز و مخصوصاً حضور یکماهه در ماه مبارک رمضان در مسجد امام حسن مجتبی (ع) و برگزاری ختم قرآن مجید و دروس مختلف دینی برای خواهران.

سلام ای مادر گلهای پرپر
توئی آموزگار درس ایثار
سلام ای پیرو بنت پیمبر
که پروردی دو سردار دلاور
دو فرزند تو چون گلهای زینب
جوادت شد فدا در راه قرآن
و شد عباس تو در خون شناور
ثناگوی تو باشد حضرت حق
که در قرآن شده وصف تو ، مادر
پدر ، آن اسوه ایثار و تقوی
به آنها داد نان پاک و اطهر
که حق داده‌ست بر هر لاله پرور
شفاعت بهترین پاداش عشق است
چو داری از خدا اذن شفاعت
شده در ماه روزه ، مسجد ما
امام مجتبی در هر دو عالم
پذیرا شو ز ما هم هدیه‌ای ناب
که باشد یکصد و ده ختم کوثر

۲۹ رمضان المبارک ۱۴۲۷ - مصادف با ۱۹ مهر ماه ۱۳۸۶

آئینه ایثار و رضا

در مدح و رثای بزرگترین اسوه و اسطوره زندگی‌ام، مادر عزیزم،

مرحومه کربلائی حاجیه خانم پروین قائدشرفی، مادر سردار شهید ابوالفضل صادقی

مادرم ، ساده ولی عالی زیست
در توکل ، دل او بود چو کوه
در دلش گنج شکیبائی داشت
مثل یک چشمه‌ی جاری بر خاک
در توسل به رُسل می‌مانست
غیرممکن به دلش دست نداشت
جوهرش ، جوهر دانائی بود
خانه‌اش کاهگلی اما پاک
مادرم سنگ صبور همه بود
چون دم از حق و عدالت می‌زد
از جوانی پی حقجوئی بود
محضرش بود پر از آرامش
هنری داشت به هر انگشتش
همت و عزم امورش ، والا
عزت و طبع بلندش چون کوه
بود آراسته ، بی آرایش
داشت او پنج پسر ، یک دختر
پدرم ثروت سرشاری داشت
ثروتش ، همسر و اولادش بود
والدینم که دو همدم بودند
پدرم بود پی نان حلال
فکر و ذکرش ، همه ، احکام خدا

با طمأنینه‌ی اجلالی زیست
هستی‌اش بود پُر از فرّ و شکوه
سیرتش مجد اهورائی داشت
بود جوشنده و بخشنده و پاک
رمز هر بسته دری می‌دانست
فکر او کوچه‌ی بن بست نداشت
دل او گنج توانائی بود
مثل فردوس که روئیده ز خاک
خانه‌ی کوچک او محکمه بود
حرف خود را به صراحت می‌زد
شُهره در رأفت و حقگوئی بود
و معطر به صفا و سازش
بود دیوان هنر در مشتش
عفت و مهر و غرورش، والا
در وفاداری و ایمان، نستوه
بود پیراسته ، بی پیرایش
دختری از همه رو چون مادر
گنج و دارائی بسیاری داشت
مادرم ، گنج خدادادش بود
ثروتِ معنوی هم بودند
و ز انصاف ، دلش مالامال
دل او گلشن قرآن و دعا

باصفا ، پاک ، امین ، بی آزار
ذاکر و خادم ارباب ولا
از سحر تا سر شب ، در حرکت
مادرم همره او غرق تلاش
چونکه در سایه‌ی اینها بودیم
مادرم قصه و افسانه نبود
بود در رابطه با عالم راز
در دعا ، بود به فکر همگان
اعتمادش به خدا کامل بود
بود در صبر و رضا زینب‌وار
انقلاب ، آینه‌ی روحش بود
ظرف دهسال که یاران امام
در زمانی که بر و بوم وطن
مادرم مثل همه مادرها
سالها بود که آرام نداشت
روزی از جنگ نمی‌شد سپری
نه فقط پنج پسر در خط داشت
بود او مادر صدها جانباز
خانه‌اش مجمع حقپویان بود
کلّ یاران ، پسرانش بودند
سالها گوشه‌ی در ، جایش بود
بود او مادر کل شهدا
گرچه از داغ ابوالفضل رشید
داشت اما به دلش صدها داغ
روح او داغ‌تر از صحرا بود

قانع و با ادب و مردم دار
اشکریزان ز غم آل عبا
سفره‌اش ساده ولی پُر برکت
پی آسایش و امرار معاش
ما ز خوشبخت‌ترین‌ها بودیم
یک زن مؤمن ایرانی بود
داشت پیوسته به دل نذر و نیاز
نذر می‌کرد برای دگران
می‌گرفت آنچه ز حق سائل بود
دل به حق داده و در اوج وقار
پیر فرزانه‌ی ما نوحش بود
گشته بودند همه وقف قیام
گشت پامال هجوم دشمن
بود وقف هدف روح خدا
غیر غم ، هر سحر و شام نداشت
که نبودش به خط خون ، پسری
او بسی مرد خطر در خط داشت
داشت بهر همگی نذر و نیاز
مادر کلّ بلاجویان بود
همه آرامش جانش بودند
چشم در راه پسرهایش بود
داشت از داغ همه شور و نوا
قامت مادرم از غصه خمید
از غم آنهمه بشکسته چراغ
دل او دشت شقایقها بود

داغ پرپرشدگان پیرش کرد
 مادرم گرچه بسی سختی دید
 رنج و غم بر دل او زور نشد
 او سعادت به ولا می دانست
 کربلائی شدن او ز شباب
 کربلائی شدنش ساده نبود
 چونکه شد حاجت او جمله روا
 چون خدا کرد بسی امدادش
 عهد او بود که در راه حسین
 او وفا کرد به عهدش ز ولا
 بی توقع ز امام و ز نظام
 گرچه یک عمر فداکاری کرد
 مادرم ، سخت ولی زیبا زیست
 والدینم دو حسینی بودند
 والدین شهدا ، این هستند
 ریشه‌ی سرخ قیامند همه
 چون به دل وارث عهدی هستند
 چونکه کردند به مولا بیعت
 تا ز نو حامی مولا گردند

دهه مبارکه فجر ۱۳۹۲ - مصادف با اربعین فراق مادر مهربانم

دو منظومه ی خاطرات نبرد

تقدیم به روح پر فتوح مرحوم حاج حسین حاجی زمانی

و مادر شهیدان: محمد رضا و عباس حاجی زمانی

درد خدا بر تو ای شیر مرد
ز فجر آفرینان ایران زمین
یل پُردلی چون محمد رضا
نه تنها دو سردار پرورده‌ای
چه گویم که بودند این هر دو مرد
ز بس ذوب در مهر رهبر شدی
بصیرت چو عمارها داشتی
پسر گرچه باشد شبیه پدر
به مام شهیدان میهن ، سلام
سلام و دعا بر تو ای شیرزن
تو چون زینب قهرمان پروری
تو در عرصه انقلاب و نبرد
پیام آور خون پاکان شدی
گرفتند در مرگِ جنگاوران
چو خود داشتی از شهادت نصیب
توئی زینب صبر و آلام ما
بفرموده‌ی رهبر بت شکن
سلام ای شهیدان فجر آفرین
در آن دوره‌ی پر فراز و فرود
و دنیا علیه وطن صف کشید
شکستید در هم صف دشمنان
دفاع شما خیل گلگون کفن

که حقّ تو شاخص بُود در نبرد
تو دادی دو سردار در راه دین
و شیری چو عباس بی ادعا
که خود را در این ره فدا کرده‌ای
دو منظومه‌ی خاطرات نبرد
نماد اوپس و ابوذر شدی
صراحت چو تمارها داشتی
ولی سهم دارد ز مادر ، پسر
که دارند مثل شهیدان مقام
و بر آن دو اسطوره‌ی خط شکن
شهیدان ما را ، همه ، مادری
کشیدی بسی رنج و حرمان و درد
شریک غم سینه چاکان شدی
تسلای خاطر ز تو ، مادران
به هر لاله پرور تو دادی شکیب
سلام خدا بر تو ای مام ما
شما بید چشم و چراغ وطن
که بودید شیدای سلطان دین
که شد سه‌مستان آتش و خون و دود
شما جان نثاران میهن شدید
و بستید راه تجاوز گران
ز دین و ز ناموس و خاکِ وطن

نگردد فراموش از یاد ناس
 که هستند ایرانیان حق شناس
 بُود فخر میهن ز عزم شما
 شفاعت بُود مزد رزم شما
 وطن تا ابد زیر دین شماست
 و حق شاکر والدین شماست
 ۹۲/۱۰/۲۰ مصادف با نهم ربیع الاول ۱۴۳۵ آغاز ولایتعهدی امام زمان (عج)

دو رود دریادل

تقدیم به سرور گرانقدر حاج حسین مقدم، پدر شهیدان بزرگوار: علی اکبر و عبدا. مقدم

سلام بر تو که هستی عزیز این امت
 همیشه پیشقدم بوده‌ای تو در ره خیر
 درود بر تو که با بذل کُلّ هستی خود
 شدند عازم پیکار با ستمکاران
 دو قهرمان بسیجی، دو رود دریادل
 پس از عروج علی اکبر تو عبدالله
 تمام هستی خود را نموده‌ای تقدیم
 درود و رحمت حق بر روان مادرشان
 ز داغ این دو ستاره شکست قامت او
 در آن زمان که وطن طعمه‌ی تجاوز شد
 در آن زمان که امام قیام تنها بود
 شما شدید علمدار لشکر لیبیک
 به یمن همت والایتان کنون میهن
 حضور سرخ شما شد کلید فتح و ظفر
 به یمن روح بسیج و مرام عاشورا
 شما معامله کردید با امام زمان
 به پاس عهد شما با امام منتظران

۹۲/۱۰/۱۹ مصادف با هشتم ربیع الاول ۱۴۳۵ سالروز شهادت امام حسن عسکری (ع)

سنگر ساز بی سنگر

تقدیم به روح تابناک و پر فتوح سنگر ساز بی سنگر ، هنرمند شهید: محمد جواد کاویانی

تاراج شد از قصر شیرین تا به هرمز
با خون عجین می‌گشت خاک پاک میهن
می‌زد پیاپی تیر کین بر سینه‌ی دین
روزی که ایران خار چشم دشمنان بود
مردانه ، پیش سیل دشمن سد کشیدند
سرشار از اندیشه‌های کربلائی
دریادلانی غرق در بحر حقایق
آئینه‌های پاک عرفان و شریعت
شیران بی پروای سرخ دشت هیجا
بی ادعتر از امام خود ، خمینی
بی مزد و منت ، مردهای دشت پیکار
لیک گوین صلاهی سرخ رهبر

میعادگاه و مشهد رزمندگان بود
جای دعا و خواب و ایثار و حماسه
با چند همسنگر ز نسل رعد و طوفان
می‌شد برای استراحت سر پناهی
ویرانه می‌شد زیر رگبار مسلسل
می‌شد بپا با همت یار عزیزی
آماده می‌شد خاکریزی از دوباره
در تیر رس ، بر پشت ماشین ، با شهادت
با قدرت ایمان و تکلیف و اراده
سنگر برای همدلان می‌آفریدند

روزی که میهن گشت آماج تجاوز
می‌سوخت در آتش تن صد چاک میهن
روزی که دشمن ، دشمن دیرینه‌ی دین
روزی که دنیا حامی غارتگران بود
آن روز مردان خدائی قد کشیدند
مردان ، چه مردانی؟ همه پاک و خدائی
مردان غیرتمند و بی پروا و عاشق
اسطوره‌های ناب تاریخ حقیقت
شب زنده دار و اهل ذکر و زهد و تقوا
مردان ، چه مردانی؟ پر از شور حسینی
مردان تکلیف و شعور و عشق و ایثار
سنگر نشینان جنوب و غرب کشور

سنگر ، زمانی خانه‌ی دریا دلان بود
یک کلبه‌ی کوچک ز جنس سنگ و ماسه
چندین تفنگ و کوله پستی و کمی نان
سنگر ، نه چندان امن ، اما گاهگاهی
هنگام حمله خاکریز خط اول
در آن زمان باید دوباره خاکریزی
در زیر بمب و آتش و دود و شراره
اما چگونه ؟ در چه حالی؟ با چه قیمت؟
مردان سنگر ساز جان بر کف نهاده
بر پشت ماشینهای غران می‌پریدند

در نوبت سرخ شهادت آن سواران
جان را فدای حق پرستان می نمودند
هر خاکریز و جاده تا آماده می شد
در هر وجب با نعره‌ی الله اکبر
دریادلانی عارف و شیدا و گمنام
پیروزی رزمندگان بر خیل دشمن
با قیمت خونهای پاک آسمانی
آن اسوه‌ی ایثار و تقوا و فضائل
دریای احساسات ناب انقلابی
او آخرین نقشی که با لوح و قلم زد
یار هنرمندی که اوج شاهکارش
او با جهادش اسوه‌ی این سرزمین شد
یک کربلا ایثار و اسرار نگفته

پروانه می گشتند گرد شمع یاران
در جانفشانی گوی سبقت می ربودند
جانهای بسیاری برایش داده می شد
دریادلی در خون خود می شد شناور
آئینه‌ی اسطوره‌های صدر اسلام
با قیمتی اینگونه اهدا شد به میهن
خون عزیزی چون جواد کاویانی
مرد هنر ، مرد خلوص و عشق کامل
گنجینه‌ی اندیشه‌های آفتابی
نقش شهادت را برای خود رقم زد
شد جلوه‌گر در هستی پر افتخارش
زیباترین اسطوره‌ی فتح‌المبین شد
در نام «سنگر ساز بی سنگر» نهفته

فریاد سرخ عدالت

تقدیم به سردار رشید اسلام، دانشجوی پاسدار شهید ناصر قاسمی

ناصر که در نبرد چو خشم مُذاب بود
نهج‌البلاغه در دل او آشیانه داشت
هرجا که ظلم بود و ستم او حضور داشت
رزمنده‌ای خطیب و دلاور که رأی او
در کربلای سرخ حوادث ، چو گردباد
در گرگ و میش تفرقه و انحراف‌ها
جز حرف نابِ حق و حقیقت به لب نداشت
او انتخاب کرد طریق حسین را

از آیه‌های محکم این انقلاب بود
شاگرد درس معرفت بوتراب بود
در آسمان حق طلبی چون شهاب بود
در عرصه‌های حادثه فصل‌الخطاب بود
پیوسته حاضر و پا در رکاب بود
روشنگری صریح ، چنان آفتاب بود
آئینه‌ی عدالت و افکار ناب بود
خُرسند ، از شهادت و این انتخاب بود

حماسه ساز حضور

تقدیم به روح پر فتوح بسیجی و عارف شهید : محمد جعفر ایزدپور مشهور به مؤمن

مؤمن که جلوه گاه صفات حمید بود
اسطوره قیام و دفاع مقدس است
هم در جهاد سابقه‌ای از قدیم داشت
اوج حماسه بود حدیث حضور او
دریای بیکرانه‌ی از خود گذشتگی
در اوج اقتدار ، دماوند روح او
در معرفت ز پرده‌ی گلها ، لطیف‌تر
این نفس مطمئنه که عمری شهید زیست
میزان بین باطل و حق است عزم او
مؤمن که جلوه‌ای است ز فرهنگ انتظار

در مرگ و در حیات به غایت سعید بود
این سربدار عشق که ذاتاً رشید بود
هم از گروه خط شکنان جدید بود
در فتح مشکلات ، حضورش ، کلید بود
آتشفشان خفته‌ی عشق و امید بود
زیبا و سربلند ، سترگ و سپید بود
در کارزار حادثه مثل حدید بود
حتی اگر شهید نمی‌شد شهید بود
زیرا در امتحان خدا رو سفید بود
خاکی‌ترین ستاره‌ی عرش مجید بود

اسفند ۱۳۸۸ - زرقان

تفسیر سبز عشق

تقدیم به تمام عزیزان مفقودلاثر بویژه دوست و همسایه و هم‌زم گرانقدرم

شهید حجت الاسلام والمسلمین علیرضا نجف پور

ای از تبار عشق که جان کرده‌ای فدا
ای وارث و دیعۀ هابیلیان دهر
در کار بت شکستن و در شعله سوختن
تو فاتح دوباره احزاب و خیبری
در سینه‌ات همیشه گل داغ می‌شکفت
چشمان تو همیشه پر از اشک سرخ بود
گویا تو در کشاکش آن لحظه‌های سرخ
ای التهاب سرخ که بودی کتاب جنگ
اینک چرا تخلص خونین نوشته‌ای
ای معنی مجاهده منهای خستگی
اکنون کجای هستی خضرا غنوده‌ای
با قامت مقاوم و استاده‌ات چو سرو

در امتداد راه شهیدان کربلا
ای حامل امانت و پیغام انبیا
بر جذبۀ خلیل نمودی تو اقتدا
در جنک با نبیره سفیان و هنده‌ها
با یاد زخمهای تن محور کسا
از داغ آن غروب غم آلود نینوا
بودی کنار زینب و اطراف خیمه‌ها
در هر ورق ، هزار خاطره از خط و جبهه‌ها
بر شعر عاشقانه دیوان سبز «لا»
ای حاصل اطاعت حق ضربدر رضا
ای آنکه خونبهای تو باشد فقط خدا
تفسیر سبز عشق نمودی قیام را

ای سرو سرفراز کنون با فتادنت
فریادهای حنجرهات ای صدای خشم
در آن وداع سرخ ، وصیت نموده‌ای:
ای یوسف حریم ولایت ، شهید عشق
گفتی که «این سراجۀ تن همچو حائلی است
خلوتگه و حضور ابد با جناب یار

بخشیده‌ای به واژۀ سجده بسی بها
اکنون طنین فکنده به کوه و به صخره‌ها
«رهتوشه‌ام دهید ز انگشتر و عبا»
برگو که جسم پاک تو افتاده در کجا؟
باید شکست جادوی سنگین پرده‌ها..»
اینک مبارکت که ز تن گشته‌ای رها

زندگی جاوید

در سوک شهدای گرانقدر عملیات کربلای ۸ که در کربلای شلمچه به دیدار معبود شتافتند
بر پیکر این سرو قدان، زار بگریید
همراه دو چشمان گهربار پیمبر
این قافله چون در خط خونبار حسین است
فریاد برآرید ز دل هممه زینب
گشتید چو خالص سر بازار حقیقت
بر بندۀ تسلیم و رضا ، بوذر غفار
خواهید که از جام وفا جرعه بنوشید
بر شمع شهیدی که ز پا تا به سرش سوخت
با دست ابوالفضل وضو تازه نمائید
بر سرخ‌ترین نو گل گلزار ولایت
بر اصغر لب تشنه سیراب ز تک‌تیر
بر کام پر از جذبۀ روحانی قاسم
جاویدترین زندگی ناب همین است

در ماتمشان با دل غمبار بگریید
بر حمزه و بر جعفر طیار بگریید
با فاطمه ، ای جمع عزادار بگریید
مانند پیام‌آور ایثار بگریید
بر خالص حق میثم تمار بگریید
همراه علی حیدر کرار بگریید
در ماتم عباس وفادار بگریید
تا نور فشانند به شب تار بگریید
آنگاه بر آن دست علمدار بگریید
اکبر که بود مظهر ایثار بگریید
بر غنچه نشکفته گلزار بگریید
کز شهد شهادت شده سرشار بگریید
بر حال خود و عمر ضربار بگریید

۶۶/۳/۳۰ زرقان

در عملیات کربلای ۸ دلاوران دیگری هم به شهادت رسیدند که زرقانی‌های این گروه عبارتند از شهیدان
گرانقدر: شهید عبدالرضا غفاری پور، شهید علی اکبر علیشاهی، شهید محمد رضا جاوید، شهید اصغر سیف، شهید
محمد رضا روحانی پور، شهید حسین خالص حقیقی، شهید محمدعلی خالص حقیقی و شهید غلامعلی محمدی.
در این شعر اسم تمام آن شهدای گرانقدر به طریقی ذکر شده است.

اسوه جهاد و خدمت

در رثای معلم شهید محمود بخشنده

این سربدار عشق که از نور ناب بود
بذر قیام در دل هر ذره می فشاند
خدمتگزار مکتب و مشکل گشای خلق
در جبهه شد شهید و به مولای خود رسید
در شام ظلم و جهل ، دلش چون شهاب بود
آموزگار مدرسهٔ انقلاب بود
آئینه دار محکمهٔ بوتراب بود
این اسوه جهاد که چون آفتاب بود

مستند عشق

تقدیم به تمام شهدای عزیز و جانبازان گرانقدر بویژه مستندساز بسیجی، جانباز شهید دکتر حاج حسین فهیمی

ای ناب‌ترین سوژه‌ی عرفان و فضائل
حق خواست ز تو اسوه‌ی اخلاق بسازد
رزمنده و جانباز شدی در صف پیکار
بودی چو امام شهدا ، مجمع اضداد
گلزار وجود تو پر از عطر خدا بود
لبخند تو هرگز نشود محو و فراموش
در چند نما ، راحل ملک و ملکوتی
بودی چو بهشتی که روان بود به دنیا
چون طیر غریبی که جدا مانده ز پرواز
ای طائر شیدای پر و بال شکسته
زیبا هنرت ، زندگی‌ات بود چو دریا
چون ام بنین ، مادر تو چار پسر داد
شد بیت فهیمی به ابد مظهر ایثار
پاداش غم و عشق شما ، لایتناهی است
با وصل تو ، شد مستند عشق تو کامل
اعطا به تو فرمود گلستان خصائل
زان پس به شهادت شده‌ای فائض و نائل
در عشق و ولا بیدل و در حادثهٔ پُردل
از یمن دعای سحر و اشک و نوافل
از خاطر یاران تو ، ای عارف واصل
در آینه‌ی مستند و شعر و شمایل
با چرخ و عصا در دل اسواق و محافل
بودی ، همه دم منتظر ختم مراحل
پرواز مبارک ، که رسیدی تو به منزل
کی کشف شود وسعت و عمق تو، به ساحل
در راه خدا و هدف منجی عادل
بودند چو از روز ازل لایق و قابل
این وعدهٔ صدقی است که از حق شده نازل

خلعت سرخ شهادت

تقدیم به روح پر فتوح شهید عباد الله عارفی سرشت شهید تاسوعای حسینی چابهار

من شهید پاسداری از حریم شاه دینم
من عباد اله ام و در معرفت عارف سرشتم
کشته مظلوم تاسوعای سرخ چابهارم
چونکه خونین بال خُفتم من در آغوش شهیدان

در جوانمردی مُرید زاده ام‌البینم
خلعت سرخ شهادت بوده پاداش یقینم
شاهد تکرار ظلم و جهل قوم ظالمینم
شافع یاران خود در نزد ب‌العالمینم

انتقال خون

اهدای خون که چون -- اهدای زندگی است
انسان اگرچه رفت -- تا قلب کهکشان
انسان اگرچه رفت -- تا قلب کُل شی
این آیت عظیم -- اعجاز ایزدی است
خونریز و جنگجوست -- انسان ناسپاس
در دهر، خون، بریخت -- او با جنون خود
انسان، اگرچه شد -- غافل ز فکر حق
انسان اگر شود -- کافر به حق، ولی
ایثار و بذل خون -- آئین اولیاست
مولای ما حسین -- سلطان بندگی است
اهدا نموده او -- خون بر تمام خلق
چون کار هر شهید -- هست انتقال خون

در راه خلق و حق -- ایثار و بندگی است
بر عقل او نشد -- تولید خون، عیان
اما به خلق خون -- هرگز نبرده پی
ارزان به زندگان -- از لطف سرمدی است
دریای خون بیاست -- از ابتکار ناس
هرگز ولی ساخت -- یک قطره خون خود
نبضش ولی کند -- هر لحظه ذکر حق
هر قطره خون او -- هست آیتی جلی
اهدای زندگی -- درسی ز کربلاست
چون خون او روان -- در قلب زندگی است
اعطا نموده حق -- بر او زمام خلق
در عرش کائنات -- دارد مدال خون

والدین شهدا

پدرم ، از تبار ابراهیم
پدرم استوانه درد است
مادرم در کویر تفدیده
پدرم مثل تکدرختی پیر

مادرم ، از تبار هاجرهاست
مادرم استوانه غمهاست
همه جا مثل تشنگی پیدااست
در کویر پر از عطش ، تنهاست

پدرم پینه‌ای به کف دارد	که در آن عکس مادرم پیداست
مادرم تاولی به دل دارد	که همه ثروت پدر آنجاست
پدرم از قبیله عشق است	مادرم از قبیله گلهاست
هر گلی را ورق زدم دیدم	چهره مادرم در آن پیداست
مادرم مثل یک گل کوهی	با صفا و معطر و زیباست
هر مناره که بر زمین روید	پدرم در کلاله‌اش پیداست
پدرم گرچه مالک فقر است	فاتح قلعه‌های استغناست
پدرم در نبرد کاخ سبز	وارث قدرت ابوذرهایست
پدرم از قبیله مجنون	مادرم از قبیله لیلاست
مادرم باغبان این دشت است	شاهکارش شقایقی زیباست
مادرم رود رود می‌خواند	رود او متصل به دریاهاست
پدرا مادرا قسم بر عشق	که دلم چلچراغ داغ شماست

شهید تقریب و اتحاد

تقدیم به شهید مظلوم، آیت‌الله نمر باقر النمر

ای آنکه نور عشق در اعماق ظلمتی	خورشید تابناک سپهر حقیقتی
بودی شهید زنده ولی زنده‌تر شدی	اینک چو خون تازه به رگهای امتی
زینده است رخت شهادت به قامتت	بهتر ، از این مقام ، نداری تو أجرتی
مانند رعد ، خطبه غرّای تو هنوز	افکنده است در دل هر خصم ، وحشتی
با حمله بر تکاثر و تبعیض و انحراف	بوذر صفت ، منادی حق و عدالتی
پنهان نمود قبر تو را دشمنت ، ولی	پیدا ، درون سینه سرخ ولایتی
بتخانه حجاز پر از لات تازه است	صهیون زده است بر سر بتخانه ، رأیتی
رگبار نطق و منطق تو ای خلیل عشق	در هم شکسته فخر بت دیو سیرتی
هر جا به پاست شعله غم بین مسلمین	دارد ز این وحوش سعودی ، حکایتی
آل سعود موزه جهل و جنایت است	هر دم ز حق و خلق بر این فرقه ، لعنتی
خاموش اگرچه نور تو شد در سیاهچال	فریاد جاودانه حق ، تا قیامتی

خون تو گشت مظهر تقرب و اتحاد
 آل سعود تیشه به بنیان خویش زد
 هم اسوه تشیع و هم اهل سنتی
 آنسان که زد یزید به خود تیغ نخوتی
 بر محو آل ظلم ، تو پیک بشارتی
 دست خداست منتقم خون هر شهید

مسیر تعالی

قبول اگرچه نگشتم که تا شهید بمیرم
 امید شیعه به وقت ممات ، وصل حبیب است
 اگرچه غرق گناهم ولی به لطف خداوند
 غمی که مظهر سرچشمه‌های سبز نشاط است
 به هر زمان که بیاید اجل ، چو رحلت ژاله
 تمام ظرف دلم وقف جلوه‌های جمال است
 چو نیست نقطه پایان در این مسیر تعالی
 کلید هشت بهشت ابد ، رضایت مولاست
 به راه حق و عدالت ، مدد نمای خدایا
 ولی همیشه دعا کرده‌ام مفید بمیرم
 مباد آنکه در این عشق ، نا امید بمیرم
 امیدوارم و خواهم که روسفید بمیرم
 درون سینه نهادم که تا سعید بمیرم
 به چهر لاله ، در آغوش صبح عید بمیرم
 به لطف عشق نباید که جز حمید بمیرم
 بسی قدیم بر آیم ، بسی جدید بمیرم
 (غلام) زاده شدم تا که با کلید بمیرم
 که لحظه لحظه در این زندگی، شهید بمیرم

اَلَمْ تَرَ....

غَزَهٗ یَکِ زَاغَةً پُرِّ سَجَّیْلِ اَسْت
 سنگریزه به دهان ، می‌آید
 پُرْدَلَانَ رَا زَ چِه می‌ترسانید؟
 خُونِ هَائِبِلِ زَ نُو می‌جوشد
 اِنْتَفَاضَهٗ شَدَهٗ فَرِیَادِ زَمَانِ
 انتفاضه شده فریاد زمان
 غُولِ بَیِّ شَآخِ وَ دُمِّ اِسْرَائِیْلِ
 گول بی شاخ و دم اسرائیل
 اِنْتَفَاضَهٗ زَ دَلِ نَیْلِ گَزَشْتِ
 انتفاضه ز دل نیل گذشت
 غَزَهٗ چُونِ هَیْمَنَهٗ غُولِ شَکَسْتِ
 غزه چون هیمنه گول شکست
 سَازْمَانِیِ کِه حَقُوقِ بَشَرِشِ
 سازمانی که حقوق بشرش
 بَهْتَرِ اَنِ اَسْت کِه تَعطِیْلِ شُودِ
 بهتر آن است که تعطیل شود

ابرهه ، مظهر اسرائیل است
 این ابابیل حریف فیل است
 غزه سرشار ز اسماعیل است
 مرگ در جستجوی قاییل است
 نغمه‌اش چون دم اسرافیل است
 خفته در چنبره تضلیل است
 غرق، فرعون زمان، در نیل است
 ناصرش ، بازوی جبرائیل است
 اینهمه مضحک و هر دمبیل است
 چون در آن عدل خدا، تعطیل است

معراج قاسم

تقدیم به ارواح تابناک نوجوانان شهید وطنم مخصوصاً شهید قاسم نعمت الهی

گفتم : عدو ، ذره‌ای رحم ، در جنگل دل ندارد
گفتند : دل ، آرزویی ، جز تیغ قاتل ندارد
گفتم که این قایق عشق ، در بحر خون می‌شود غرق
گفتند : زیباتر از این ، ساحل ، مقابل ندارد
گفتم : در این راه ، جانان ، جان از شما می‌ستاند
با التماسی حماسی ، گفتند : قابل ندارد
گفتم که تکلیف عاشق ، ای یاوران نیست آسان
گفتند: بر ما حرام است عشقی که مشکل ندارد
گفتم : که گلبوسهٔ مرگ ، در کام مخلوق ، تلخ است
گفتند : به ، از شهادت ، این باغ ، حاصل ندارد
گفتم : شما نوجوانید ، تاب و تحمل ندارید
گفتند : دل ، مثل قاسم ، جز صبر کامل ندارد
گفتم : مراحل ، زیاد است ، در فهم معراج قاسم
گفتند «فهمیده» فهمید ، طی مراحل ندارد

عَلَم بر قدس

مثل کابوس به خواب تو قدم خواهیم زد	آذرخشم من و از حادثه دم خواهیم زد
بر دل غاصب تو ، نقش عدم خواهیم زد	ای که بدخیم‌ترین غدهٔ تاریخی تو
عشق فرمان بدهد، دهر به هم خواهیم زد	من ز امواج سرآندیب جنون مست‌ترم
بر دل دشمن تو تیغ دو دم خواهیم زد	یار عباس وفادار توام یا زینب
مرگ او را به دو تکبیر رقم خواهیم زد	دشمن از حد گذرانده‌ست جسارت‌هایش
ضربه، با پنجهٔ شیران حرم خواهیم زد	توله‌های سگ زنجیری امریکا را
موجی از پیکر دریای عجم خواهیم زد	بر تن مردهٔ مرداب حقوق بشری
بر فراز حرم قدس ، علم خواهیم زد	دست تقدیرم و با اذن خداوند جلیل

مناره های لبیک

تقدیم به تمام شهدای گلگون کفن ایران اسلامی مخصوصاً سادات شهید بخش زرقان:

۱. شهید سید علاءالدین اسد پور فرزند سید حسین از روستای آقاجلو
۲. شهید سید رحمان هاشمی اصل فرزند سید شاهرضا از روستای اتابک
۳. شهید سید هادی رنجکش فرزند سید رضا از روستای کوهک یک
۴. شهید سید مهدی جعفری فرزند سید محمد از روستای فتوح آباد
۵. شهید سید جلیل حسینی فرزند سید فرج از روستای کورکی
۶. سردار شهید سید ابوالفضل حسینی فرزند سید محمود از روستای کورکی
۷. شهید سید علیرضا زراعت پیشه فرزند سید صفر از روستای کورکی
۸. شهید سید محمد مهدی ابراهیمی فرزند سید عبدالرسول از روستای کورکی
۹. شهید سید کرامت اله شکری فرزند سید عزیز از روستای کورکی
۱۰. شهید سید جواد کورکی فرزند سید کرامت اله از روستای کورکی
۱۱. شهید سید عنایت اله نبی زاده فرزند سید علی از روستای کورکی
۱۲. شهید سید محمد نبی زاده فرزند سید رضا از روستای کورکی
۱۳. شهید سید حسین ساجدی منش فرزند سید هدایت از توابع مرودشت (شهید گمنام مدفون شناسائی شده در پارک آزادگان زرقان)
۱۴. شهید سید جواد محمدی فرزند سید عسکر از دودج زرقان
۱۵. شهید سید اصغر محمدی فرزند سید عسکر از دودج زرقان
۱۶. شهید سید علی اکبر زرقانی فرزند سید حسین از شهر زرقان
۱۷. شهید سید عباس حسینی مزیدی فرزند سید محسن از شهر زرقان
۱۸. شهید سید حسین حسینی مزیدی فرزند سید محسن از شهر زرقان
۱۹. شهید سید محمود بهارلو فرزند سید احمد از شهر زرقان
۲۰. و شهید زنده، جانباز گرانقدر سید محمد جواد بهارلو فرزند سید احمد از شهر زرقان

خفته‌ست به خون در این مزارات از نسل علی بسی ز سادات
سادات شهید شهر زرقان پرپر شدگان باغ طاعات
وقتی که عدو به خاک ما زد با بمب جهان ، بسی خسارات
تحمیل نمود بر وطن جنگ افکند شراره در ولایات

وقتی متجاوزین بعضی
 شد پیکر انقلاب و کشور
 می سوخت وطن چو بیت زهرا
 یکباره گل بسیج روید
 گل کرد مناره های لیبیک
 از پیر و جوان، حماسه سازان
 گشتند فدای دین و کشور
 در روز ، شبیه شیر جنگی
 بیزار ز هر گناه و مکروه
 پر گشت فضای جبهه‌ی عشق
 بودند فدائی ولایت
 هر گوشه ز مرز سرخ ایران
 از قعر خلیج و دشت سوزان
 سردشت و سومار و شوش و بستان
 حیدر صفتان ز خود گذشتند
 سردار پلید قادسیه
 با وحدت و عزم جبهه‌ی حق
 پیروزی خون به تیغ و شمشیر
 خیبرشکنان شهر زرقان
 همراه امامشان خمینی
 بودند هماره ناصر دین
 این آینه های سرخ ایثار
 در عشق ، امامزادگانند
 هستند برای دین و میهن
 هستند تمامی شهیدان

بردند وطن به کام آفات
 صد چاک ز ترکش و جراحات
 در آتش و خون و انفجارات
 در گلشن طاعت و عبادات
 از حنجره های «یا لثارات»
 رفتند به جنگ دیو بدذات
 در عرصه‌ی سخت امتحانات
 در شب به تهجد و مناجات
 عامل به وجوب و مستحبات
 از عطر ولا و معنویات
 بی منت و مزد و انتظارات
 دارد ز یلان بسی حکایات
 تا قله‌ی سرد ارتفاعات
 مجنون و شلمچه و زبیدات
 تا گشت عیان بسی فتوحات
 گردید چو شاه پهلوی ، مات
 شد دشمن مملکت ، مجازات
 گردید ز نو عیان و اثبات
 بودند ز خیل افتخارات
 بستند مسیر انحرافات
 در جبهه‌ی جنگ و اعتقادات
 دارند به نزد حق مقامات
 از منظر رهبر و روایات
 سرمایه‌ی عزت و مباهات
 مرزوق خدا و باب حاجات

مانند حسین ، غرقه در خون
 عطر شهدای عشق جاریست
 وصلند همه به مرکز غیب
 با اذن شفاعتی که دارند
 این جمع فرشته های خاکی
 افسانه‌ی عشقشان نگنجد
 رضوان خدا و رحمت او
 یارب به غلامشان، شهادت
 بر زائر و اهلبیتشان نیز
 کردند خدای خود ملاقات
 در روضه و ندبه و زیارات
 دارند به عهده ، اختیارات
 هستند کلید احتیاجات
 بودند اهالی سماوات
 در شعر و خطابه و مقالات
 بر این شهدا ، تمام اوقات
 اعطا بنما به حق آیات
 کن هدیه ز فضل خود عنایات

والسلام - هفته مبارک وحدت ۱۴۳۵ دی ماه ۱۳۹۲

شهدا

شهدا ، مزد کارشان هستند
 آیهی «عند ربهم» یعنی
 ربّ آنها کجاست؟ آنها هم
 چون خدا خونبهای آنان است
 ساکنان حریم قدس وجود
 نه فقط خلق، بلکه عرش‌ها
 تا قیامت فرشته‌های خدا
 کوهها جلوه‌ای زمینی از
 ابرهای سخاوت و رحمت
 گرچه تا زنده‌اند مادرها
 در دو دنیا ولی به نزد رسول
 تا ابد نسل سبز منتظران
 چون خدا راضی است، آنها نیز
 کارشان چیست؟ روح بخشیدن
 شاهد بزم یارشان هستند
 نزد پروردگارشان هستند
 همه با کردگارشان هستند
 خونبهای نگارشان هستند
 حامی و پاسدارشان هستند
 زائران مزارشان هستند
 محو ایثار و ثارشان هستند
 قامت استوارشان هستند
 در سما اشکبارشان هستند
 روز و شب داغدارشان هستند
 باعث افتخارشان هستند
 عاشق و بیقرارشان هستند
 راضی از شاهکارشان هستند
 زین سبب مزد کارشان هستند

سند عظیم حقانیت

تقدیم به روح مطهر شهیده بسیجی فاطمه عمیدی پور، که در تاریخ ۲۹ بهمن ۶۵ در بمبارانهای وحشیانه دشمن در شیراز، همراه با جنین نه ماهه‌اش به شهادت رسید و در زادگاه خود روستای کورکی زرکان دفن گردید. روحش شاد و یادش گرامی

عطر خوش لاله‌زار دارد این زن	چون مذهب انتظار دارد این زن
خونین سند «بَای دَنبِ قُتِلَتْ»	در محکمه‌ی مزار دارد این زن
با خود سند عظیم حقانیت	در عرضه به روزگار دارد این زن
وجدان بشر تا به ابد می‌پرسد	بین شهدا چکار دارد این زن
هرچند که لب بسته ولیکن تا حشر	صد پرسش آشکار دارد این زن
در گوش زمانه مثل یک پرسش سرخ	از حق‌طلبی، شعار دارد این زن
کوبنده‌ترین جدال مظلومیت	با دشمن کهنه کار دارد این زن
چون فاطمه در گلشن زیبای خدا	هجده سبد بهار دارد این زن
یک غنچه‌ی نشکفته‌ی پرپر با خود	در گوشه‌ی این مزار دارد این زن
او کشته‌ی بی دفاع بمبارانهاست	یک قصه ز صد هزار دارد این زن
بین شهدای میهن مظلومان	همرتبه‌ی بشمار دارد این زن
در پیش خداوند و رسول و شهدا	آئینه‌ی افتخار دارد این زن

نخ‌های خونین فدک

در سوک شهیدان به خون خفته جمعه خونین مکه

بخوان حماسه خون ای حماسه ساز ظفر	که می‌رسد به مشام دوباره بوی خطر
بخوان به نام محمد که مکه محزون است	که قلب بقیع از دوباره پر خون است
بخوان بخوان که کنون ذوالفقار غمگین است	فراق بازوی حیدر برآش سنگین است
بخوان به نام علی تا که تیغ برگیریم	به انتقام ز دشمن دوباره سر گیریم
بخوان که آتش فتنه ز هر طرف برخاست	بخوان که داغ شهیدان به روی سینۀ ماست
بخوان سرود قیام ای سوار بیداری	که سر فکنده شد از ننگ و عار بی داری
بین که ابر سیاه جهالت عظمی ۱	فکنده سایه خود بر سراسر دنیا

بیا طلایه خورشید تا که چاره کنیم
بزن به طبل که دیگر درنگ جایز نیست
بگو که مرکبتان را دوباره باره زنید
بخوان که صبر ندارد دگر گلوی ذبیح
بین که چشمه زمزم دگر نمی جوشد
ز راه می رسد از نو سپاه فتنه فیل
بگوی بت شکنان را چه شد هنرها
رسوم بت شکنی را دوباره آموزید
بیر پیام شکایت برای پیغمبر
بگو که ضیف تو را نزد خانهات کشتند
بگو برای پیغمبر حدیث فرزندش
بگو که قلب رئوفش چگونه بشکسته است
بخوان حکایت ام البنین ، حکایت خون ۳
بگو : زنان حرم جملگی سیه پوشید
بگو که غمزدگان غریب را دریاب
بیا بین که کنون فاطمه چه می پوید
کدام برده وحشی بزد به پیکانت
تو از جفای کدامین قبیله بی تابی
تو از تبار کدامین سلاله عشقی
که تا به اوج رساندی رسوم بخشش را
کدام دست جفا بر تو تازیانه زده است
مگر که امن و امان این حریم ، دیگر نیست
مگر که حمزه در آنجا نبود ، مظلومه
مگر که مالک و مقداد و بوذر و عمار
در آن دیار به زنجیر دیگری بودند

به تیغ برق ، دل ابر ، پاره پاره کنیم
سکوت و واهمه در وقت جنگ جایز نیست
بگو که کوس تهاجم ز هر کناره زنید
بخوان که رشحه خون است آبروی ذبیح
بین که هاجر غمگین سراب می نوشد
خشاب اسلحه تان پر کنید از سجیل
دهید صیقل خونین ز نو تبرها
بت بزرگ ستاده ، شرر برافروزید
که آتش است به پا در سرای پیغمبر
کبوتران سر آشیانهات کشتند
حدیث روح خدا پور دخت دلبنش
که روز عید عزادار و یکه بنشسته است ۲
بخوان برای مدینه ز نو روایت خون
که زخم کهنه ز نو تیغ دیگری نوشید
میان آتش و خون، عندلیب را دریاب
کنار پیکر این شیر زن چه می گوید:
که گشت اینهمه غمگین غروب چشمانت
ز تیغ و تیر کدامین عشیره سیرابی
تو جرعه نوش کدامین پیاله عشقی
به راه دوست فدا کرده ای تو هر شش را ۵
که غنچه های احد از لب جوانه زده است
مگر که حکمروا ، مکتب پیغمبر نیست
مگر که باب علی خفته بود مظلومه
مگر که مصعب و سلمان و میثم تمار
که در کشاکش غم یاری ات فرمودند

تو میوه‌دارترین نخل باغ بطحائی
کنون ببین که ابوالفضلها عزادارند ۶
ولی مباش غمین ، انتقام نزدیک است
دم خروج سیوف از نیام نزدیک است

غروب جمعه خونین اگرچه غمگین بود
ولی گواه طلوع مجدد دین بود
گروه منتظران، نک سپیده در راهست
به پیشواز رویدش که پشت درگاه است

۶۶/۵/۱۵ مصادف با عید قربان ۱۴۰۷ قمری

پانویس‌ها:

۱. بازگشت به جاهلیت عظمی، مضمون آیه‌ای از قرآن مجید و حدیثی از پیامبر (ص)
 ۲. مرتبط با پیام حضرت امام خمینی (ره) در روز عید قربان آن سال
 ۳. و ۴ و ۵ اشاره به شهادت شیرزن بسیجی در مکه، شهیده شرافت خسروی، همسر شهید و مادر چهار شهید
 ۶. اشاره به رزمندگان اسلام
- لازم به ذکر است که امام خمینی در سال بعد از واقعه فوق بمناسبت سالگرد جنایت آل سعود در مکه پیامی صادر کردند که تا ابد این موضوع را در کانون توجه تمام مبارزان و مجاهدان راه خدا قرار دادند، قسمتی از پیام این است: اگر از صدام بگذریم، اگر مسأله قدس را فراموش کنیم، اگر از جنایت‌های امریکا بگذریم از آل سعود نخواهیم گذشت. ان‌شالله اندوه دل‌مان را در وقت مناسب با انتقام از امریکا و آل سعود برطرف خواهیم کرد و داغ و حسرت حلاوت این جنایت بزرگ را بر دلشان خواهیم گذاشت و با برپایی جشن پیروزی حق بر جنود کفر و نفاق و آزادی کعبه از دست نا اهلان و نامحرمان به مسجد الحرام وارد خواهیم شد. مگر مسلمانان نمی بینند که امروز مرکز وهابیت در جهان به کانون‌های فتنه و جاسوسی مبدل شده‌اند که از یک طرف اسلام اشرافیت، اسلام ابوسفیانی، اسلام ملاحی کثیف درباری، اسلام ذلت و نکبت، اسلام پول و زور، اسلام فریب و سازش و اسارت و اسلام حاکمیت سرمایه و سرمایه داران بر مظلومان و پابرنه‌ها و در یک کلمه اسلام امریکایی را ترویج می کنند و از طرف دیگر سر بر آستان سرور خویش امریکای جهان‌خوار می گذارند. ما مظلومین همیشه تاریخ، محرومان و پابرنگانیم ما غیر از خدا کسی را نداریم و اگر هزار بار قطعه قطعه شویم دست از مبارزه با ظالم بر نمی داریم. بغض و کینه انقلابی تان را در سینه‌ها نگاه دارید با غضب و خشم بر دشمنان بنگرید و بدانید که پیروزی از آن شما است.

سوغات

تقدیم به ارواح مطهر شهدای مظلوم حج ۱۴۰۷

آمد اما چشم‌های بسته‌اش حرفهای سرّی و سر بسته داشت
داخل صحن بقیع چشم او یک کبوتر، یک فدک گلدسته داشت

آمد و بر آسمان سینه‌اش آذر خشی شب‌شکن روئیده بود
در وداع آتشین آن غروب گوئیا خورشید را بوئیده بود

با بلال از او جگاه مأذنه آمد و بر لب اذان بودش هنوز
آمد و لبیک پرپر گشته‌ای عاشقانه بر زبان بودش هنوز

با سرشک چشم خون‌پالای خویش آبروی چشمه زمزم بشست
چشمه در تالاب خون تطهیر شد آبرویش شد چنان روز نخست

بی تکلف، چون شبانان رفته بود با تکفل چون رسولان بازگشت
پای پای چشمه ساران رفته بود روی دست آبشاران بازگشت

در حضور نور، قربان کرده بود بهترین سوغات داشت :
زین سبب بالاترین سوغات داشت : کعبه‌ای از جنس حق در سینه‌اش

آمد و سوغاتی‌اش تقسیم کرد در تب بی تابی گلدسته‌ها
زمزم فریاد را جاری نمود از نگاه آبی گلدسته‌ها

گفت : کی آوارگان کوی دوست خانه‌ی از خشت دل بر پا کنید
خانه‌ی نا امن ، دیگر خانه نیست چونکه در آن سایه بیگانه نیست

میراث سبز

دلم از دوری فردا گرفته وجودم بس که با ظلمت در آمیخت
دلم بر قلّه کوهی مه‌آلود دلم بر قله کوهی مه‌آلود
جهان در انتظار عدل و داد است جهان در انتظار عدل و داد است
در این آتشفشان ظلم و بیداد در این آتشفشان ظلم و بیداد
تشیع مثل طفل بی‌پناهی تشیع مثل طفل بی‌پناهی
و یعقوب دلش ، از هر نسیمی و یعقوب دلش ، از هر نسیمی
ز بس پرپر شده گل در مسیرش ز بس پرپر شده گل در مسیرش
همین شیدائی و چشم‌انتظاری است همین شیدائی و چشم‌انتظاری است
زمین ، میراث سبز صالحین است زمین ، میراث سبز صالحین است
اگرچه حاضر است آن شمس غایب اگرچه حاضر است آن شمس غایب
ولی بی شک دل آن نازنین هم ولی بی شک دل آن نازنین هم

ائتلاف سبز جهانی اسلام

برای هر که قلبش پاک و صاف است برای هر که قلبش پاک و صاف است
حرم باشد تجلیگاه وحدت حرم باشد تجلیگاه وحدت
ز هر قومی سفیرانی کفن پوش ز هر قومی سفیرانی کفن پوش
در اینجا ، هر کسی ، در حال احرام در اینجا ، هر کسی ، در حال احرام
برای صلح ذات‌البین ، بهتر برای صلح ذات‌البین ، بهتر
چرا اسلامیان قهرند با هم ؟ چرا اسلامیان قهرند با هم ؟
چرا وحدت‌سرای آشتی‌ها چرا وحدت‌سرای آشتی‌ها
مذاهب از چه رو در اختلافند؟ مذاهب از چه رو در اختلافند؟
چو هر جسمی به روحی هست قائم چو هر جسمی به روحی هست قائم
بود روح حرم قرآن ناطق بود روح حرم قرآن ناطق

حرم ، شورای حل اختلاف است حرم ، شورای حل اختلاف است
و کعبه ، جلوه‌گاه ائتلاف است و کعبه ، جلوه‌گاه ائتلاف است
در این محشر ، دمام در طواف است در این محشر ، دمام در طواف است
برای قرب ، با خود در مصاف است برای قرب ، با خود در مصاف است
کجا از این بهشت اعتکاف است؟ کجا از این بهشت اعتکاف است؟
چرا این امت از وحدت، معاف است؟ چرا این امت از وحدت، معاف است؟
اسیر دشمنان فتنه‌باف است؟ اسیر دشمنان فتنه‌باف است؟
چرا تاریخ ، سر در گم، کلاف است؟ چرا تاریخ ، سر در گم، کلاف است؟
بدون روح ، کعبه ، سنگ قاف است بدون روح ، کعبه ، سنگ قاف است
که عالم دور عزمش در طواف است که عالم دور عزمش در طواف است

کسی که مشکل عالم کند حل (غلاما) هرکه دارد اعتقادی تو طبق اعتقاد خود عمل کن نکن تکفیر هر دم دیگران را زن دامن به آتش‌های فتنه مگر مسلم گُشی در چارده قرن ز رفض و غارت و تکفیر و کشتار رها کن اختلافات گذشته برای مُستطیعان تفکر حرم بی روح وحدت، بیت حق نیست برای وحدت و صلح جهانی برای عزت اسلام و مسلم به زیر پرچم سبز محمد (ص)

نخستین خطبه‌ی او در مطاف است نگو که دین این و آن خلاف است که حق بخشنده و با انعطاف است که این حربه سزاوار غلاف است که ترویج مسیر انحراف است بنام دین حق، حرف گزاف است؟ کنون دیگر زمان انصراف است که راه وحدت آینده صاف است حرم میدان عذر و اعتراف است پریشان‌خانه‌ی عبد مناف است به قلب حج ، کلید اکتشاف است زمان صلح و حل اختلاف است برادر جان ، زمان ائتلاف است

باید شهید زیست ...

در ملتی که زنده در آن یک شهید نیست رزق شهید نیست ز جنس غذای خلق زان رو که جان خویش فدا کرده بهر حق باب‌الحوائجند شهیدان به قدر خود روح شهید واسطه فیض و رحمت است مرگی که خلق جمله از آن غرق وحشتند جز در مسیر سبز شهادت ، کنار هم آرامشی که نفس طلب دارد از حیات در امتحان عزت و ایثار و بندگی باید شهید زیست که در کارگاه عیش

گر زیر بار ظلم بمیرد بعید نیست رزقش بجز اراده ربّ مجید نیست جانی گرفته است که مرگش پدید نیست عزم شهید در دو سرا جز کلید نیست برکت رسان خلق بغیر از شهید نیست نزد شهید غیر حیاتی جدید نیست آرامش و نشاط و رضا و امید نیست جز در جهاد و کشتن نفس پلید نیست غیر از شهید عشق ، کسی رو سفید نیست عیشی جز این طریقه لذیذ و مدید نیست

زیباترین هُویت

تقدیم به پیشگاه ملکوتی شهدای گمنام

در راه دین اگرچه شهیدان فنا شدند
از نامشان مپرس که این عرشیان خاک
نام و نشان شناسه‌ی دنیای خاکی است
روزی که خصم جنگ و تجاوز شروع کرد
آن هشت سال سرخ که رهبر غریب بود
در پاسخ صلا‌ی امام غریبشان
ایران غریب بود و تمام ستمگران
در جنگ نابرابر دنیا علیه ما
دشمن شکست خورد از این پابرنه‌ها
از لاله‌هاست عزت ایران و زین سبب
این لاله‌ها اگرچه غریبند و بی نشان
باب‌الحوادثند و به اذن خدای خویش

روزی خوران دائم بزم بقا شدند
از این شناسنامه‌ی خاکی رها شدند
از خود گذشتگان همه محو خدا شدند
مردان مرد سدّ ره اشقیا شدند
این نسل سبز حامی آن مقتدا شدند
لیبک‌گو ، روانه‌ی دشت بلا شدند
با دشمنان کشور ما هم‌نوا شدند
دریادلان عشق یکایک فدا شدند
چون وارث حماسه‌ی کرب و بلا شدند
خوبان دهر عاشق این لاله‌ها شدند
زیباترین هُویت ایران ما شدند
در مُلک خُلد صاحب دارالشفّا شدند

تکرار عاشورا

چراغ خیمه خامش کرد و فرمود:
کنید از ظلمت شب استفاده
ولی هرکس بماند کشته گردد
همه ماندند و جان را هدیه کردند
همین پیمان خونین گشت تکرار
درون خیمه ماندند این شهیدان
همین‌هائی که اینجا آرמידند
همین مردان دریادل که روزی
برای کشور و ناموس و مذهب
درود حق به این گلهای پرپر

که من برداشتم از جمله ، بیعت
روید از این بیابان بی خجالت
که فردا می‌کند دشمن جنایت
به راه سرخ مولا، با شهامت
شب حمله، به سنگرهای غیرت
و جنگیدند تا فیض تا شهادت
و دارند از شما چشم حمایت
به راه حق نمودند استقامت
سپر کردند سینه، با رشادت
سلام ما به عشاق ولایت

جعبه سیاه نسل رو به انقراض

دل به قتلگاه نسل رو به انقراض
سوی وعده‌گاه نسل رو به انقراض
گشته جلوه‌گاه نسل رو به انقراض
بر فسیل آه نسل رو به انقراض
زنده در پناه نسل رو به انقراض
چیست اشتباه نسل رو به انقراض
روز و سال و ماه نسل رو به انقراض
- آخرین پناه نسل رو به انقراض
دین و رسم و راه نسل رو به انقراض
جعبه‌ی سیاه نسل رو به انقراض
بوده این گناه نسل رو به انقراض
شد فدا سپاه نسل رو به انقراض
آتش است آه نسل رو به انقراض
کیست دادخواه نسل رو به انقراض

رفته با نگاه نسل رو به انقراض
آهوی خیال من دویده بی قرار
چشم بی‌فروغ و ارغوانی غروب
خیره گشته شهر شیک سنگواره‌ها
ای مهاجمان میزها ، که بوده‌اید
جز حماسه آفرینی و رضا و عشق
در خیال و انتظار و آرزو گذشت
ما به درد موزه‌های جنگ می‌خوریم
نسل بعد لازم است بررسی کند
هست قلب داغدار و پر ز راز ما
راز انقراض ما «ز خود گذشتگی» است
در بقای اصلح و تنازع بقا
آی مومیائیان چه بی‌تفاوتید
غیر آن سوار سبز پوش شهر عشق

زمینه سازان ظهور

که کودتا به چنین قدرت و وسیعی نیست
شبيه معجزه باشد دفاع علمی ما
انيس خلق ستم‌دیده‌ی جهان هستیم
گرفته‌ایم جهان را به صلح و استغنا
رسیده‌ایم به علمی که حقمان بوده
چو کودتاست ولی بر علیه استکبار
کنون گدای سر کوی خصم دون بودیم
و بر اطاعت دشمن همیشه مجبورند
و بی اجازه‌ی او آب هم نمی‌نوشند

جهاد علمی ما کودتای شیعی نیست
به اهتمام یلان شجاع علمی ما
و ما که دشمن خیل ستمگران هستیم
نشسته‌ایم چو لبخند ، بر لب دنیا
به رغم آنهمه تحریم‌های بیهوده
جهاد علمی خود را نمی‌کنیم انکار
اگر به حال طبیعی پی فنون بودیم
مثال آنهمه دولت که زنده در گورند
مثال آنهمه کز رعب دیو مدهوشند

و انقلاب عظیم فناوری کردیم
 رموز قدرت و فتح و مقاومت پیداست
 برای اهل بصیرت هزار و یک راز است:
 به دوش پیر خردمند هم ، همین چفیه است
 به شانه‌های دماوند هم ، همین چفیه است
 که حل شدند در اروند هم ، همین چفیه است
 کتاب گریه و لبخند هم ، همین چفیه است
 که شهر فاصله هستند ، هم همین چفیه است
 که از فرات گذشتند ، هم همین چفیه است
 نهاده عهد پدافند هم همین چفیه است
 نماد صلح هدفمند هم همین چفیه است
 انیس آن گل پیوند هم همین چفیه است
 که حافظان نظامند، هم همین چفیه است
 توان و عزت ما حاصل مناجاتند
 بسیج علمی ایران ، زمینه‌ساز ظهور

و ما به فضل خدا ، خویش‌باوری کردیم
 ز کوله بار شهیدان که روی شانه ماست
 به چفیه‌ای که به دوش امام جانباز است
 نماد غیرت و پیوند هم، همین چفیه است
 نشان رفعت ما را ز قله‌ها پرسید
 شناسنامه‌ی دریادلان گمنامی
 هزار خاطره‌ی سرخ را کند فریاد
 نماد صدق و صمیمیت و صلابت و صبر
 پیام ساده و پیچیده‌ی علمداران
 امانتی که به دوش تمام حق طلبان
 در امتداد حراست ز کشور و ناموس
 فدای پرچم سبز و سفید و سرخم که
 یگانه ارث به جا مانده از شفیعیانی
 قسم به خون شهیدان که باب حاجاتند
 شود به لطف خدا و حماسه‌های حضور

شکار جاسوس پرنده

مغلوب و زمینگیر، ز نو ، در طبس است
 در دام سپاهیان حق چون مگس است

دشمن که اداره‌ی جهانش هوس است
 دیدند جهانیان که شاهین عدو

افتاد به دام قدرت حزب خدا
 لا حول ولا قوة الا بالله

جاسوس پرنده‌ی عدو، امریکا
 رمز عملیات و فتوحات این است:

خفاش سپاه ابرهه گشت شکار
 چون ریخت فرو هیمنه‌ی استکبار

امداد الهی به طبس شد تکرار
 شد چشم جهان خیره به دانائی ما

دشمن که فسانه‌اش بجز نخوت نیست
جاسوس پرنده اش چو افتاد به دام

سهمش ز قیام ما بجز ذلت نیست
فهمید جهان که او آبر قدرت نیست

با اسلحه‌ی توسل و اشک و دعا
جاسوس پرنده و تجاوزگر خصم

با قدرت پیچیده‌ی یاران خدا
گردید اسیر و رام اندیشه‌ی ما

آنوفل‌ها

آنوفل ، ثانیه را دید به کام
بر روی پیکر آلاله نشست
با طمأنینه و قلبی حاضر
آخرین رکعت خون را نوشید
لاله‌ها خون لذیذی دارند
کاش آلاله فراوان بشود
رفت آهسته به بازار سیاه
عنکبوت و مگس و عقرب و موش
آنطرف ، در خط خون می‌خواندند
شد سرازیر ز سرچشمه عشق
لاله‌ها در پی هم می‌رفتند
کربلا گشت وطن اما باز
اندک اندک آنوفل‌ها گشتند
تا که شد باغ شهادت بسته
شد دگردیسی تزویر شروع
داغهای دلم امشب شد شعر
عطر آلاله چرا شد پنهان
بوی گنداب تکاثر ز چه رو
ز چه رو در همه جا پیچیده
تا ابد بر آنوفل‌ها نفرین

و به خونخواهی دل کرد قیام
آن مقدس پشه خون آشام
آنوفل ریخت نوافل در جام
و به مرداب فرستاد سلام
آنوفل زمزمه می‌کرد مدام :
تا نمانیم دگر ما ناکام.
از چپ و راست ولی گام به گام
بسته بودند در آنجا احرام
نوحه و نافله ، یاران امام
خون هفتاد و دو گلگون اندام
به سراپرده وحی و الهام
آنوفل بود پی سود و سهام
دایناسورهای نجیب و خوشنام
غول صدچهره ، عوض کرد مرام
غول ، شد دایه بهتر از مام
پاره‌های جگرم گشت کلام
در پس پرده مات ابهام
می‌رسد لحظه به لحظه به مشام
بوی گنبدینه این پست و مقام
بر شهیدان ره عشق ، سلام

جهان مصلوب

تقدیم به پیشگاه مقدس حضرت مهدی موعود (عج) و تمامی موحدین و آزادگان جهان؛ با عرض معذرت از تمام پیروان راستین حضرت عیسی مسیح(ع) ، در پاسخ به اظهارات جناب پاپ بندیکت شانزدهم.

ای رهبر ارتش صلیبی	بس کن دگر این جهان فریبی
آتش ز افاضة تو ریزد	طوفان ز خطابه تو خیزد
خواهی که شود جحیم ، خاموش	قلاده بزن به گردن بوش
او هست مرید مکتب تو	او حرف نهاده بر لب تو
آتش زده در جهان ، مریدت	شاید که ضعیف گشته دیدت
بنگر ، چه میان شعله پیداست	مصلوب شما ، ز نو مسیحاست
ما عاشق حضرت مسیحیم	آماده رجعت مسیحیم
ما مثل مسیحیان عالم	هستیم مدیحه گوی مریم
آنها که برادران مایند	چون ما هدف دو صد بلایند
آنها که چو ما کفن به دوشند	قربانی فتنه‌های بوشند
این بوش و بلر که از ددانند	نگ همه مسیحیانند
هیتر ز شماست یا ز اسلام؟	پاسخ بده بر جهان ، نکونام
اسلام که دین عشق و صلح است	با منطق خود شده قوی دست
اسلام نه دین خشم و کین است	اسلام جدا ز غاصبین است
هستند بسی یزید و صدام	دزدان پلید نام اسلام
اینان نه بشر ، که مثل بوشند	اسباب خجالت و حوشند
دردا که شما به رسم طاعت	از بوش و پلر کنی حمایت
تأیید تو گاه با سکوت است	گاهی به اشاره و ثبوت است
افسوس که با تمام ایمان	دامن زده ای به جنگ ادیان
با نام مقدس مسیحا	مصلوب نموده‌اید دنیا

ننگ است که می‌کنی تو محکوم
 از دید تو ظالمان مجازند
 مظلوم ولی گناهکار است
 از مهر نگو سخن تو دیگر
 مهر تو چو مهر بر دهان است
 ای رهبر صلح و مهربانی
 محکوم نما ستمگران را
 هرگونه دفاع خلق مظلوم
 بر هستی دیگران بتازند
 گر در ره ظالمان کمین بست
 چون مهر تو هست مایه شر
 توجیه هجوم ظالمان است
 بازیچه دست ظالمانی
 خوشنود نما پیمبران را

قم - ۱۳۸۵/۶/۲۷

بقية الشهداء

عروج و عزت ایران ، هدیه‌اشهداست
 دفاع مقتدرانه ز مرز و بوم وطن
 ز خون پاک شهیدان، بسیج می‌جوشد
 به پاس خون شهیدان، وطن، سرافراز است
 بخوان نماز تحیت به هر سرای وطن
 تمام فتح و رفاه و صلابت و عزت
 گرفته‌ایم به کف، جان، به امر رهبر خود
 و داغنامه‌ی وحدت ، رویه‌اشهداست
 که نقش بسته به هر دل، وصیه‌اشهداست
 و هر بسیجی ایران ، بقیه‌اشهداست
 و هر مقام و مدیری ، رعیه‌اشهداست
 که اجر و مزد نمازت، تحیه‌اشهداست
 که گشته قسمت ایران، عطیه‌اشهداست
 به پاسداری صلحی که هدیه‌اشهداست

نسل تبر

به راهیان سپیده ، سحر مبارکباد
 طلوع نسل جدیدی ز خشم ابراهیم
 نوار قرمز غزه چنان جبین بندی
 شکوفه دادن آتشفشان پیروزی
 شکست سخت زره‌پوش‌های فولادین
 سپاه ابرهه از سنگریزه می‌ترسد
 به کاروان رهائی ، سفر مبارکباد
 به نسل‌های رشید تبر مبارکباد
 که بسته بیت‌مقدس به سر مبارکباد
 به جمع منتظران ظفر مبارکباد
 ز کودکان دیار خطر مبارکباد
 نزول سنگریزه به فیلان نر مبارکباد!

به سنگواره افکار ارتجاع عرب
پیام موزه خبر از فسیل دیگر داشت
وتوی خلق فلسطین حقوق اسرائیل
پیام موزه‌ی عصر حجر مبارکباد!
به سنگواره شناسان ، خبر مبارکباد!
به سازمان حقوق بشر مبارکباد!

آذر ۱۳۶۵ - همزمان با آغاز انتفاضه‌ی اول مردم فلسطین

آوای نسل سرخ

نسلی که سوخت غیر شهادت هنر نداشت
تا چشم خود گشود فقط خون و ناله دید
معشوقه‌های ما همه در حجله سوختند
از شعر سرخ ، دلک و مطرب طلب مکن
نسلی که سوخت معجزه قرن را نگاشت
سخت است درک لذت ما نسل سوخته
شد در حریم عشق فدا نسل خون نگار
ناآشناست لهجه ما پابرهنگان
جز آن یلان سبز که خفتند در غبار
مانند یک غریبه ناهمزمان گذشت
ما منقرض شدیم ولی تیغ تیز نقد
این شعر خشک سرفه یک شیمیائی است
غیر از دفاع فرصت کار دگر نداشت
جز در خطوط حادثه گشت و گذر نداشت
در غربتی عظیم که تصویرگر نداشت
غیر از شهید ، این ادبیات ، بر ، نداشت
هرگز ولیک دعوی شق القمر نداشت
نسلی که پر کشید ولی بال و پر نداشت
عشقی که قلب دهر از آن پاکتر نداشت
جائی که بند کفش جز از مُد خبر نداشت
این کاروان مخاطب فهمیده‌تر نداشت
نسلی که جز برای شما دردرس نداشت
حتی برای محو شهادت حذر نداشت
ققنوس عشق، بهتر از این ، شعر تر نداشت

دعای سبز

چرا جز جنگ بین مسلمین نیست؟
چرا با اینهمه گنج خداداد
چرا دائم به فکر اختلافیم
چرا هر صفحه از تاریخ اسلام
چرا در خاطرات دین ، بغیر از
چرا مهجور گشته روح وحدت
چرا وحدت میان مؤمنین نیست؟
نصیب مسلمین جز فقر و کین نیست؟
مگر وحدت پیام و روح دین نیست؟
بجز با جنگ و با آتش عجین نیست؟
عزا و ناله‌های آتشین نیست؟
تَمسک از چه بر جبل‌المتین نیست؟

میان مسلمین پیوند دادن
 نفاق و فتنه و جنگ‌آفرینی
 به جمع مسلمین آتش فکندن
 چرا با دشمن دین هم‌نوائیم؟
 چرا در منجلاب فتنه غرقیم؟
 چرا جز ظلم و تبعیض و جنایت
 چرا «حق و تو» دارند اغیار
 برای حذف این «تبعیض» از دهر
 توقع نیست از ادیان دیگر
 نباشد فرق مابین رسولان
 کنون در امت عیسی و موسی
 چرا؟ چون در حقیقت، دین آنها
 برای حذف این ناحق ز عالم
 اگر اسلامیان وحدت گزینند
 ولی تا مسلمین در فتنه غرقند
 برای وحدت و صلح جهانی
 چرا اصلاح ذات‌البین، رایج
 اگر ما مُسلم و تسلیم دینیم
 اگر توحید و وحدت اصل دین است
 چرا رفتار حُکام مسلمان
 ندارد سود ایمان امیری
 چرا باید چنین آشفته باشیم؟
 مقصر مسلمین بودند و هستند
 کسی که هست دنیایش جهنم
 جهنم وعده‌گاه فتنه‌گراهاست

مگر دستور قرآن مبین نیست؟
 بجز کار سران مشرکین نیست
 بغیر از حیل‌های مستکبرین نیست
 مگر دشمن ستیزی، امر دین نیست؟
 چرا تاریخ ما مجد آفرین نیست؟
 روان، پیوسته، بر روی زمین نیست؟
 چرا این حق برای مسلمین نیست؟
 رهی جز وحدت مستضعفین نیست
 چرا؟ چون نفع آنها جز در این نیست
 ولیکن بین امت‌ها چنین نیست
 برای حذف این ناحق، مُعین نیست
 بجز بازپچه‌ی مستکبرین نیست
 توقع جز ز اسلام مبین نیست
 عدالت در اسارت، بیش از این نیست
 جهان جز عرصه‌گاه ظالمین نیست؟
 چرا در قلب ما نور یقین نیست؟
 میان فرقه‌های مسلمین نیست؟
 چرا دنیای ما بهتر از این نیست؟
 چرا در قلب ما جز قهر و کین نیست؟
 در عالم جز رضای مشرکین نیست
 که در صلح جهان، نقش‌آفرین نیست
 چرا ما را بجز غم در کمین نیست؟
 جهالت‌های ما تقصیر دین نیست
 به عقبی، اهل فردوس برین نیست
 و جنت جز سرای مصلحین نیست

شهیدان مصلحان راستینند
 به هر عصری که رایج شد خرافات
 تمام اولیای دین شهیدند
 خدایا وارث دین را مدد بخش
 زمینہ سازی عدل جهانی
 کسی که راه وحدت می‌سپارد
 «خدایا اُمتم را متحد کن»
 دعایش را اجابت کن خدایا
 خداوندا جهانی کن پیامش

پیام خون بجز اصلاح دین نیست
 علاجش جز دفاع راستین نیست
 و وارث جز امام آخرین نیست
 که جز مهدی، علی را جانشین نیست
 بجز در شیعه از ارکان دین نیست
 رهش جز راه ختم‌المرسلین نیست
 دعای سبز احمد غیر از این نیست
 که چون این آرزوی دلنشین نیست
 که خیر خلق عالم جز در این نیست

وحدت گمگشته مسلمین

چنان نوکر حلقه در گوش دشمن
 امیران نالایق بی کفایت
 خدا داده بر مسلمین ناز و نعمت
 مسلمان فراری ز آغوش همدین
 شدیم آزمایشگه هر سلاح جدیدی
 دو میلیارد مسلم ندارند وحدت
 ز بس فتنه کردیم و مُردیم با هم
 بیا ای پیام آور صبح وحدت

شده شاه اعراب ، همدوش دشمن
 شدند از جهالت کفن پوش دشمن
 ولی ثروت ما شده توش دشمن
 ولی می‌گریزد به آغوش دشمن
 شده ارض اسلام چون موش دشمن
 و هستند پیوسته مدهوش دشمن
 شده عزت ما فراموش دشمن
 به هم ریز احلام مغشوش دشمن

فاجعه منا

شده قلب امت ز داغ گران
 ز کف داده آتشفشان، اختیار
 ز داغ هزاران شهید منا
 اگرچه شده حج آنها قبول
 ولی داغشان زد به عالم شرر

گدازان‌تر از روح آتشفشان
 و گردیده آمادۀ انفجار
 جهان گشته غرق خروش و عزا
 و گشتند قربان حق و رسول
 و شد روح آزادگان، شعله‌ور

ز داغ کفن‌پوشهای منا
گرفته امام زمان تعزیت
ره شیعه و اهل سنت یکی است
ولی این مسلمان‌کُشان، مُفترند
اگرچه مسلمان بُود نامشان
ز نالایقی در زمان شُهره‌اند
به هر فتنه این فرقه هیزم‌کش است
که مثل معاویه تکفیری‌اند
به روح شهیدان مکه درود
که گشتند در اوج غربت، فدا
و هستی بر او می‌دهد تسلیت
که قرآن و آئین وحدت یکی است
نه شیعه، نه سنی، نه دین‌باورند
یزیدی است آئین و اسلامشان
و در دست دشمن چو یک مهره‌اند
و اولاد ناپاکشان، داعش است
و کانون هر جنگ و درگیری‌اند
و نفرین به حُکام آل سعود

۱۳۹۵/۹/۱۱

کلید تحقیر

ایکاش گزیدگان مردم
دیدند هجوم فقر و تبعیض
دیدند حقوق دایناسورها
بستند ولی دهان ز فریاد
بودند مدافعان برجام
از جنس مقدسات و تنزیه
آخر، به جفا شکست، پیمان
بشکسته کنون کلید تدبیر
برخی ز گزیدگان مردم
بستند ولی زبان ز پرسش
بودند به حق، زبان مردم
بستند زبان ز نقد و تعریض
هم ، ریشه‌دوانی تومورها
بر اینهمه اختلاس و بیداد
گشتند ، ولیک ، زار و ناکام
بر ، جام زدند رنگ توجیه
آن دشمن کینه‌توز ایران
شد دولت نا امید ، تحقیر
هستند مدافعان مردم
اصلاحگران این نمایش

۱۳۹۵/۹/۱۲

برجام عبرت

با دشمنان، مدارا، هرگز روا نباشد
هرکس به دشمن خود مهر و وفا نماید
زیرا که دشمنان را ، رحم و حیا نباشد
او را نصیب، از خصم، مهر و وفا نباشد

کارش به گوسفندان، غیر از جفا نباشد
جز آیهٔ اَسْدَاءَ ، ما را دوا نباشد
با خصم، عشقبازی، امر خدا نباشد
او غیر یک مترسک در عصر ما نباشد
آن زخم خورده از ما، فکر صفا نباشد
آن دشمنی که او را ، جز خون، غذا نباشد
زیرا متاع او را ، دیگر ، بها نباشد
یعنی که تکیه بر خصم، غیر از خطا نباشد

بر گرگ تیزدندان، هر کس کند ترحم
ما اهل دین عشقیم اما برای دشمن
با دشمن ولایت مثل خودش عمل کن
دیو سفید، دیگر، در دهر کدخدا نیست
در انقلاب و در جنگ، ما گردنش شکستیم
برجام، جز مدارا با دشمن وطن نیست
باید دگر ببندد، دولت، دکان تدبیر*
برجام غیر «عبرت» بر این وطن نیفزود

پی نوشت : کلمات «کلید و تدبیر و امید» سه کلیدواژهٔ کاربردی و تبلیغاتی دولتهای ناکارآمد یازدهم و دوازدهم

شیخون به خود

به خود می‌زند امت ما ، شیخون
که از هم بپاشد بسی عقد و کانون
به زور و به اجبار ، آن دیو ملعون
و ناموس خود می‌سپاری به آن دون
در امواج افسون به جلاد صهیون
به گرمی تو هم می‌پذیریش ، بی چون
به اغوای او می‌شوی مست و مفتون
که حتی از او می‌شوی شاد و ممنون
و رفتی تو از هستی خویش، بیرون
چرا می‌زنی بر دل خود شیخون
شهیدان فکّه ، طلائیّه ، مجنون
خوشا یاد بستان و ارون و کارون
که گشتند در راه ما غرقه در خون
که بر هم زنی فتنه‌ی دشمن دون

به میهن شیخون لُؤَاد دشمن دون
فرستاده دشمن بسی ماهواره
ولیکن نشد وارد خانه‌ی تو
تو خود می‌بری دشمنت را به خانه
تو خود می‌سپاری جگر گوشه‌هایت
تهاجم نموده است دشمن به نرمی
تو را می‌دهد چونکه ابزار شهوت
نه تنها نداری ز دشمن شکایت
کلید درونت سپردی به دشمن
به نام رهائی به نام تمدن
فراموش کردی به اغوای دشمن
کجا رفت عزم دفاع مقدس
خوشا یاد مردان از جان گذشته
طلب کن ز روح شهیدان بصیرت

ما نسل نجیب نردبانها

تقدیم به هرکسی که در وطن ما مسئولیتی دارد از دهدار تا رئیس جمهور

ما نسل نجیب نردبانها	بردیم تو را به آسمانها
بر کوه رفیع استخوانها	گردید بنا امارت تو
از چیست نژندی روانها	خدمت شده بسیار امّا
ننگ است وفور ناتوانها	در کشور علم و عشق و ثروت
از غارت جیب کاروانها	یک عده رسیده‌اند بر عرش
تا سر بزند اجل به آنها	یک عده نشسته‌اند بر خاک
جویند فقط زباله دانها	یک عده جوان و پیر و کودک
جز جان و اراده جوانها	گردیده گران تمام اجناس
در طول سفر ز ساربانها	ما از چپ و راست ضربه خوردیم
اصلاح تمام سازمانها	یک راه فقط به پیش داریم
شو جلوه سبز آرمانها	تا فوت نگشته فرصت تو
یاد آر ز فجر میزبانها	این غایت انقلاب ما نیست

دواعش اداری و اقتصادی

که بطن جامعه را غیر از این روایت نیست	شکسته حرمت ایثار و این حکایت نیست
که عشق خلق شریفش بجز «ولایت» نیست	در این ولایت پر نعمت و پر امنیت
چرا به بسط عدالت، کمی عنایت نیست	چرا شراره تبعیض می‌کند غوغا
و حرص و دزدی این زمره را نهایت نیست	چرا زمانه پر از اختلاس قارونهاست
که ویژه‌خواری‌شان کمتر از جنایت نیست	به اوج رفته گروهی ز پله‌ی چپ و راست
که روح فاسدشان قابل هدایت نیست	نه کمترند ز داعش، خوارج این قوم
برای نسل جوان بستۀ حمایت نیست	به غیر فقر و گرانی و یأس و بیکاری
چرا ز روح ادارات ما رضایت نیست	به رغم آنهمه خدمت که صالحان کردند
بجز سفارش و رشوه ، گره‌گشایت نیست	اگر که حق خودت را طلب کنی، بی‌شک

مگر که نیست همان مهد لاله‌ها، این خاک؟
 پیام روح خدا و مرید جانبازش
 اگرچه جنس غزل رازناک و رؤیائی است
 کلید دولت تدبیر ، معضلی نگشود
 اگر که هست، چرا حرمت و رعایت نیست
 بجز بصیرت و خدمت ، بجز درایت نیست
 زبان درد صریح است و با کنایت نیست
 برای آتیه ، این زمره را کفایت نیست

آذر ۹۵

ثروت نظام

ما غرق ثروتیم ؛ ولی ثروت نظام
 خلقی که نیست در همه ، عالم ، مثالشان
 خلقی که درک کرده خطرها و بسته است
 خلقی که خلق کرده حماسه به روزگار
 حرف امام و امت و رهبر فقط یکی است:
 امت همیشه شاکر ایثار بوده است
 اما نداده دست ارادت به دشمنان
 دارد وطن به سینه بسی خاطرات تلخ
 در انقلاب و جنگ ، قلمهای نسل ما
 اکنون چرا به یاری امت کند درنگ؟
 سرمایه نظام ، بُود اعتماد خلق
 بر اعتماد خلق، نَزَد ضربه خصم ما
 این مردمند و همت آنها به اعتصام
 خلقی که هست وارث اجلال و احتشام
 لب را ز انتقاد و شکایت ، علی‌الدوام
 اما طلب نکرده ز ایثار خود ، سهام
 خدمت به خلق و هواداری از قیام
 پیوسته ، بُرده نام شهیدان، به احترام
 زیرا که مانده در دل او عهد انتقام
 از اختلاس و فتنه و قول دروغ و خام
 بوده حماسه‌گوی همین عزم و انسجام
 ما زنده مانده‌ایم برای همین پیام :
 خلقی که هست مالک این میهن و نظام
 ما ضربه خورده‌ایم ز خاصان بد مرام

حقایق در مورد ایران و اسلام

تقدیم به آزاداندیشان و تمام هموطنان عزیزم ، از هر دین و قوم و کیش

آن دخترکان که زنده در گور شدند
اعراب جهول ، تا ابد ، با این جرم
مصدق حدیث و آیهی نور شدند
در پیش خدا و خلق ، منفور شدند

در عترت و قرآن ، شده تعریف، ولا
تاریخ گواه است که پاداش رسول
شد اجر نبی «مودة فی القربی»
دادند چگونه به صف کرب و بلا

مسلم نشدیم ما به حکم زر و زور
تا باخبر از عترت و قرآن گشتیم
بودیم همیشه تشنه‌ی عشق و شعور
آئینه شدیم پیش آن کوثر نور

از بعد نبی ، شروع شد فتح بلاد
این حمله ادامه داشت در طول قرون
در کسب غنائم و اسیران زیاد
تا حمله‌ی صدام به ایران ، ز عناد

ما گرچه اهورائی و دارا بودیم
کردیم به اشتیاق ، اسلام ، قبول
مؤمن به خدای وحدت آرا بودیم
چون منتظر پیک اهورا بودیم

آبان ۸۸ زرقان

خیبرها و حیدرها

به هر جا ، دشمنان کردند برپا سنگری دیگر
وطن شد متحدتر، با توان برتری دیگر

عدوی فتنه‌پرور خوب می‌داند که در ایران
به هر جا خیبری سازد ، بر آید حیدری دیگر

وطن بوده ز عهد باستان ، مهد تمدن‌ها
و در هر برگ عمرش می‌درخشد گوهری دیگر

بود فرزانی ، ایرانیان را خصلت و جوهر
ولی دارند در دشمن‌ستیزی جوهری دیگر

اگرچه خلق ایران کُشته هر دیو تجاوزگر
طمع اما نوززیده به خاک کشوری دیگر

پر از اسطوره‌ی سرخ است روح سبز ایرانی
ولی در رزم دارد اسوه‌ی جنگاوری دیگر

بود خون خدا پیوسته جاری در رگ امت
که می‌سازند برپا از حماسه ، محشری دیگر

جهانخواران طمع دارند بر این خاک پر نعمت
که دائم فتنه می‌کارند با شور و شری دیگر

ولی در گور خواهد برد، دشمن، آرزوهایش
که ایران مهد شیران است و دارد سروری دیگر

چو باشد ملک ایران خیمه‌گاه منجی عالم
همیشه دارد از امداد غیبی لشکری دیگر

ز ایثار شهیدان، بیمه شد امنیت میهن
که دارد از تبار جان‌نثاران، رهبری دیگر

خداوندا جهان را پر کن از صلح و خردمندی
و بر ایران عطا فرما ز وحدت افسری دیگر

وعده‌گاه حق پرستی

چکامه‌ای برای وطن عزیزم ، ایران سربلند

وطن ای مادر زیبا سرشتم
ز بس خون داده بهرت خلق عاشق
حماسه ، مشق سرخ کودکانت
عقاب آسمانهایت ، فراوان
غرور مردمانت ، آریائی است
تمام نیکمردانت ، چو کورش
نبرد عاشقانت ، مرتضائی
پُر است از آریوبرزن ، سپاهت
تمام مرزهایت ، پُر ز چمران
پُر است از آرش و رستم ، دیارت
جوانانت ، همه دریای غیرت
شهامت ، شیوهی رزمندگان
رشادت ، والهی جانبزهایت
چنان ام‌البین‌های وفادار
ز عزم مردم دریادل تو

که باشد دامن سبزت ، بهشتم
شده دامن تو دشت شقایق
و فهمیده بُود هر نوجوانت
همه در جانفشانی مثل دوران
و در ایثار و غیرت ، کربلائی است
تمام جان‌نثارانت ، سیاوش
دل هر پهلوانت ، پوریائی
پُر از عباس و قاسم ، خیمه‌گاهت
تمامی مرد جنگ و عشق و عرفان
و اکبرهای پُر دل ، جان‌نثارت
چنان خرازی و جاوید و همت
شرف ، شرمندهی آزادگانت
شجاعت ، خصلت سربازهایت
زنانت ، شیرپرورهای پیکار
بُود امن و امان هر ساحل تو

وطن ای مظهر ایثار و پیوند
گر آید خیل دشمن در خلیج
تمام مردمانت از دل و جان
همه ، اقوام و ادیان و مذاهب
که کل خلق ایران حق‌پرست است
چو شد حُب‌الوطن ، ایمان خَلقت

به ایمان شهیدان تو سوگند
فنا گردد به گرداب بسیجت
فدا کردند در راهت ، جوانان
تو را یارند در دفع اجانب
و خصم از وحدت ما در شکست است
دفاع از تو بُود پیمان خَلقت

که داری فرّ و شوکت از شهیدان
به آتش می‌کشاند دشمنان

وطن ای جلوه‌گاه عشق و ایمان
گدازان گر شود آتشفشان

که باشد خلق تو شیدای عباس
نداری غم ز شمران جهانخوار

وطن ای مادر پر عشق و احساس
چو داری اینهمه گرد علمدار

که باشد نام زیبای تو ، ایران
فدای پرچم در اهتزازت
به عشق و صلح و جانبازی ، همراه
بریزد اشک ، از شوق و غم تو

وطن ای مهد خونین دلیران
اهورائی است نام سرفرازت
سه رنگ پرچمت دارد اشاره
چو بیند خلق ایران پرچم تو

که بر خلق تو دارد لطف و احسان
مصون از فتنه‌ی بیگانگانی

وطن ای ملک سلطان خراسان
چو بر باب‌الحوائج میزبانی

ز حق باشد همیشه آرزویم
نمایم جان ناقابل ، نثارت
که هستی اردوی موعود هستی
بمانی مقتدر در کل دوران
فدای دین و خلق و آب و خاکت

وطن ای تاج فخر و آبرویم
که در راه کمال و اقتدارت
وطن ای وعده‌گاه حق‌پرستی
الهی در پناه و لطف یزدان
وجود بینهایت سینه‌چاکت

فوق‌سری‌ترین گزارش

غافل از اینکه در محاصره است
دور اردوی ما کمین کرده
ما ولی خفته در صف پیکار
جمع یاران به خون هم تشنه
همه در فکر ضربه بر سنگر

سنگر ما پر از مشاجره است
دشمن ما عیان و بی پرده
دشمنان چارسوی ما بیدار
سنگر ما شده پر از فتنه
غافل از دشمن تجاوزگر

بر خلاف گذشته ، سنگر ما
سنگر ما برای خدمت بود
نیست دیگر میان ما جاری
روح ایثار خفته در گلزار
در ادارات ، دین حق ، کمیاب
آنوفل بسکه خورده خون شهید
جمع ویروس‌ها و انگل‌ها
حب دنیا که رأس هر کینه است
چونکه دین نیست در عمل‌ها مان
طعنه و بدزبانی و غوغا
دشمنان در طریق باطلشان
ما ولی در طریق حق ، مفروق
همت ما کنون فقط پست است
همگی فکر انتخاباتیم
باز هم بوی فتنه می‌آید
گر که خواهیم صلح و امنیت
از شعار دروغ و رنگ و ریا
گرچه دشمن به دوست بسته امید
خاطرات حماسه‌ی امت
بر خلاف خواص ، سنگر خلق
شعر ما دیدبان این خلق است
این چکامه که شرح پایش ماست
بارالها به حرمت شهدا

جلوه‌گاه منیت است و ریا
نی برای مقام و ثروت بود
سبقتی در ره فداکاری
گمشده در خواص ما ایثار
انقلابیگری ، دروغی ناب
دایناسور گشته در نقاب جدید
خفته در قلب اقتصاد ما
در دل میزها نهادینه است
مرده ، اخلاق ، در جدل‌ها مان
شده رایج‌ترین عبادت ما
غرق در وحدت است محفلشان
قلب وحدت ز دست ما ، محروق
لانه‌ی عنکبوت‌ها سست است
غافل از دشمنان بدذاتیم
فتنه جز جنگ و خون نمی‌زاید
هست درمان درد ما وحدت
گشته بی اعتماد ، امت ما
می‌هراسد ولی ز خلق رشید
مانده در یاد دیو پر نخوت
بوده در التزام رهبر خلق
پاسدار کیان این خلق است
فوق‌سری‌ترین گزارش ماست
حفظ کن سنگر ولایت ما

دعای تاریخی

هزاران سال قبل از ما ، نیاکان
به رسم خود دعا و نذر کردند
دعا کردند ما دیندار باشیم
که ما با نوح دوران یار باشیم
دعا و نذر من هم نیز این است
که اعقابم سعادت‌مند باشند

و در هر عصر و اقلیمی که هستند به عهد مهدوی پابند باشند
 دلم هرگز نمی‌خواهد ز نسلم کسی از لطف حق محروم باشد
 الهی قلبشان پیوسته سرشار ز عشق چارده معصوم باشد
 نمی‌دانم هزاران سال دیگر طریق و مذهب آیندگان چیست
 ولیکن مطمئن هستم که نسلم یکایک تا ابد سرباز مهدی است

سفر

گر ریشه در عمق خطری داشته باشیم بر شاخه ، توانیم ، بری داشته باشیم
 در شعله اگر پای نکوییم چو حلاج بالا ، نتوانیم ، سری داشته باشیم
 هرچند در باغ شهادت شده بسته پرواز به طرز دگری داشته باشیم
 در درس یقین نیست، یقین داشته باشید باید که به حیرت ، سفری داشته باشیم
 هرچند کزین راه ، دگر ، باز نگردیم از کوچۀ دلبر ، گذری داشته باشیم
 بی راهبر از کوچه محال است گذشتن همسنگ جنون ، راهبری داشته باشیم
 دل، ظرف ریا نیست، بیائید که آن را از هرچه ریایست، بیائید که آن را
 از هرچه که دیدیم در این دشت، شبانوار بی واسطه ، تصویر پری داشته باشیم
 هرچند شکسته‌ست دلم ، کاش دمام از ناز تو می‌شد تبری داشته باشیم

روز جهانی صلح

دوست دارم غرق خوشبختی ببینم مردمان را لحظه‌ای بی جنگ و خونریزی ببینم این جهان را
 نیست تاریخ بشر جز مایه ننگ و تأسف آرزو دارم ببینم عزت آیندگان را
 گشته دنیا از جهالت، زشت و سرشار از تعفن دوست می‌دارم ببینم غرق زیبایی زمان را

آسمان قهر است با ما ، آرزو دارم که روزی

دوست می‌دارم بکارم در جهان بذر محبت
تا ببینم در همین دنیای چون دوزخ جنان را

می‌کند بیداد جرم و فقر و تبعیض و عداوت

دوست می‌دارم ببارد بر زمین باران وحدت
تا که بر عالم ، ببینم گنبد رنگین کمان را

کاش می‌شد در جهان، یک روز، روز صلح باشد

گرچه من سربازم و دشمن‌کشی باشد مرامم
آرزو هرگز ندارم کشتن همسایگان را

عاشق صلحم ، ولی گر هر خسی تازد به خاکم

دوست دارم چون شهیدان، جان فدای صلح سازم
تا در امنیت ببینم ، میهن و کل جهان را

تا که گردد دین مخلوق خدا عشق و عبادت

آرزو دارم ببینم دولت صاحب زمان را

عطر فجر

به مناسبت میلاد امام حسین علیه السلام و روز پاسدار، تقدیم به تمام رزمندگان جان بر کف اسلام

بویژه سبزیپوشان سپاه اسلام و برادرم سردار و مرشد شهید ابوالفضل صادقی

تو زیباترین مشعل شهر نوری
چو کوه مقاوم، شجاع و صبوری
و در بزم دل همچو موسای طوری
چو رودی که از ننگ ماندن به دوری
که تو پوریای ولی را چو پوری
که راضی ندارد تجاوز به موری
از آن رو که سرمست جام حضوری

تو گویاترین واژه عشق و شوری
تو در یورش تندباد حوادث
تو حیدر-صفت شیر میدان رزمی
تو از شوق دریا شدن، موج گشتن
نباشد عجب گر جوانمرد و گردی
تو آن مرشد عادل را مریدی
تو خوشبو به عطر دل انگیز فجری

تو همچون شهاب درخشان فتحی
تو آن شیر یورش بر یکه تازی
تو شیواترین شعر دیوان جنگی
تو چون پرچم سبز و سرخ و سفیدی
تو آن نجم نورانی شب زدائی
چه خوش یمن مولودی و نام سرخی
تو سلطان قلب غلامی هماره

که پیوسته در ذهن ظلمت، خطوری
که در بیشه‌های خطر نو ظهوری
که لبریز نظم و پیام و شعوری
که هم باعث عزت و هم غروری
که هر شب انیس دلم تا سحوری
سزد اینچنین سروری را سروری
اگر در سفر یا که نزدیک و دوری

۶۶/۱/۱۲ - زرقان - یک هفته قبل از شهادت برادرم ابوالفضل

سبز سرخ

در رثای جوانمرد دریادل ، سردار رشید اسلام، برادر شهیدم ابوالفضل صادقی

دلش سرچشمه مهر و وفا بود
به حبس سینه ، بودش سینه سرخی
به باغ سبز و سرخ ایستادن
مناجات و دعا و گریه هایش
خروشی سرخ ، دائم در گلو داشت
دل سوزان او در بزم آتش
برای کشور چشم انتظاری
چو مهتاب صفا آرام و روشن
طنین گامهای استوارش
حضور گرم او در کوره جنگ
به میدان بلا و جان نثاری
همه ، گلهای بستان محو رویش
تبسم های گرم و دلنشینش
همیشه حجم پربغض گلویش
حدیث بیقراری های روحش
تمام پیکرش مجروح و تبار
هر آن جامی که جانان می خوراندش
خروش حنجر لیبیک گویش

وجودش بحر عرفان و صفا بود
که با مفهوم غربت آشنا بود
چنان سرو و صنوبر بی ریا بود
زالال جوشش گلدسته ها بود
که با فریاد زینب همنوا بود
غزلخوان دل پروانه ها بود
چو هدهد قاصد شهر سبا بود
چراغ خلوت دلداده ها بود
سرود التهاب قله ها بود
حدیث مالک و عمارها بود
طنین پاسخ "قالوا بلی" بود
ولی خود محو روی لاله ها بود
چنان لبخند غنچه جانفزا بود
دیار گریه های بیصدا بود
حدیث زورق بی ناخدا بود
ولی مصداق صبر صخره ها بود
اگر زهر و اگر شربت ، رضا بود
جواب "هل معین" کربلا بود

مقدس مصحفی در سینه بودش
 نی خشک نیستان گلویش
 نسیم روحبخش مژده هایش
 میان انجمن ها شمع رویش
 امید و آرزوی بازگشتش
 شهاب عمر او در شام دنیا
 سوار توسن وصل و زیارت
 دل دریائی او پر تلاطم
 کجا دانی (غلاما) وصف آن گل

که تفسیر کتاب سرخ "لا" بود
 همیشه داغدار نینوا بود
 مسیحای دل دلمرده ها بود
 صفابخش شب بی انتها بود
 دل مجروح مادر را شفا بود
 سریع و شب شکاف و بیصدا بود
 شتابان، سوی یار آشنا بود
 ز طوفانهای سرخ کربلا بود
 که موصوف حدیث و آیه ها بود

فروردین ۱۳۶۶ - زرقان

شهید زندان بغداد

برای شهید بزرگوار محمود همتی (سیاوش) که بعد از سی سال به وطن بازگشت

ای یل مجروح در زنجیر کین
 بعد سی سال انتظار و التهاب
 از ازل «محمود» بودی در صفات
 می درخشی تا ابد چون آفتاب
 بازگشتی تا کنی از نو دفاع
 گشته ای آزاد از زندان تن
 خوش به حالت ای که در عرش عظیم
 نیست برتر از «رضا» در بزم عشق
 محبس بغداد بوده مشهدت
 کن شفاعت ای همیشه خیرخواه

ای فدا گشته به راه ملک و دین
 آمدی ای پهلوان راستین
 کوه «همت» بودی ای مرد یقین
 در قلوب مردم ایران زمین
 از حریم ملک و اسلام مبین
 تا کنی پرواز در خلد برین
 همنشینی با امیرالمؤمنین
 عارفان را نیست حاجت غیر ازین
 چون امام کاظم ، ای جانباز دین
 از رفیقان همیشه شرمگین

تاریخ رحلت امام خمینی به حروف ابجد

ای اشک بیا بجای من صحبت کن تکرار، پیام قلب این امت کن
از سال عزا، پیام رهبر برخوان «با خامنه ای بجای من بیعت کن»

استخراج ماده تاریخ بر اساس حروف ابجد نوعی طبع آزمائی طاقت فرسا و در عین حال جذاب است که بیشتر در روزگاران گذشته رایج بوده و امروزیان را الفتی با آن نیست. روش آن هم این است که شاعر برای به دست آوردن معادل عددی یک عبارت مناسب، منطقی، موزون، مقفی، قابل درک سریع و منطبق با معیارهای ادبی بایستی صدها عدد و کلمه را جمع و تفریق کند و بارها به هم بریزد تا بتواند مفهوم مورد نظر را کشف کند، سپس آن را در قالبی مناسبتر بریزد و ابیات مناسب دیگر را بر آن بیفزاید. اگرچه اینگونه شعر سازی، بیشتر «ساختن» به حساب می‌آید نه «سرودن» اما بدون شک باید از پشتوانه کشف و الهام نیز برخوردار باشد؛ فی‌المثل در رباعی بالا صدها عبارت دیگر که معادل ۱۳۶۸ باشد قابل استخراج است اما این جمله سلیس و رایج و زبانه‌حال مردم یک عصر قطعاً از منبع الهام و اسرار به ذهن خطور کرده است و هدف از درج آن در این مجموعه فقط برای بیان احساس و پیام آن است نه بخاطر ابجدی بودنش که البته به این خاطر هم قابل پیشکش است. در ضمن کلمه «بجای من» باید سر هم باشد نه مجزا، که ایهام نیز دارد.

سال شهادت برادر شهیدم ابوالفضل صادقی به حروف ابجد

فرمانده رشید ، ابوالفضل صادقی جان را نهاد بر سر سودای عاشقی
شش سال مستدام نیاسود در نبرد تا روز سرخ واقعه حتی دقایقی
با پیکری مقاوم و پر زخم ، همچو کوه سد کرد راه را به عدوی منافقی
در صبح روز نوزده از ماه فرودین گردید در شلمچه خونین ، شقایقی
بیست و دو ساله بود که در کربلای هشت پرواز کرد با دل شیدا و شایقی
سال حدوث واقعه بی (ترس) و (باک) شد : (فرمانده رشید ، ابوالفضل صادقی)

* اگر معادل عددی (ترس) + (باک) را از معادل ابجدی عبارت (فرمانده رشید ، ابوالفضل صادقی) کسر کنیم عدد سال شهادت او به دست می‌آید: ۱۳۶۶

بارش فیض خدا

در سوگ مرد خدا، مرحوم کربلایی کرامت الله حسینی

زندگی را پس از این نشئه ز سر می گیرند
فارغ از هر دو جهان، تا بر دلداری رود
روح او را به مناجات و دعا شاد کنند
داغ جانسوز «کرامت» به همه سنگین بود
داد ترجیح، مثال شهدا، عرش به فرش
ساکن دائم ایوان نجف بود دلش
عطر لبخند ز گلزار خدا بر می داشت
ویلچرش هیئت سیار شقایقها بود
دم او نیز بجز ذکر ابالفصل نبود
بود پیوسته ز احوال عزیزان آگاه
تلفنی، بود شب شعر و سرودش، برپا
لیک هرگز پر معراجی او را نشکست
زین سبب بود پر از شور و صفا چون شهدا
خاطراتی ز کرامات بلاجویان داشت
بارش فیض خدا بر دل محفلها بود
دل او محو کلام و هدف و موعظه بود
جذب میکرد به دل هر سخن و مطلب را
زین سبب بود دل عاشق او گلشن راز
بود با اذن خدا، آیت محرومیت
لیک ، با اذن خدا، بارش فیض و برکت
تا ز ما نزد خداوند شفاعت بکند
روضه و مرثیه ، صاحب نفسی کم دارد
جای آن خنده و آن لهجه نازت خالی
هم عنایت بنما بر همه، پاداش جزیل
مزدشان را ز خُم فجر عطا کن یارب
چونکه وصل است به سالار شهیدان جهان

مرگ، حق است و خلائق همگی می میرند
ای خوشا آنکه سبکبال و سبکبار رود
بعد مرگش همه از خوبی او یاد کنند
آنچه در مرگ عزیز دل ما رفت این بود
ناپهنگام پرید از قفس فرش به عرش
با چنین حال، پر از شور و شغف بود دلش
بین اقوام و مساجد، گل وحدت میکاشت
این علمدار، دلش خیمه عاشقها بود
او به دنیای دنی جز به دمی وصل نبود
داشت بسیار، ز اقصای وطن، خاطرخواه
داشت او شاعر و مداح خصوصی، همه جا
گرچه تقدیر و قضا بال و پر او را بست
بود راضی به رضا، یکدله، تسلیم قضا
با تمام شهدا رابطه و پیمان داشت
پایه ثابت هر خیمه عاشورا بود
پای هر منبر و هر روضه و هر شعر و سرود
چونکه می بست به هر محفل و مجلس، لب را
گوش می داد به اشعار و مواعظ با ناز
بود آئینه بی کینه مظلومیت
گشت معلول به حکم ازلی از حرکت
رفته تا با شهدا ، باز رفاقت بکند
بی کرامت، دل زرقان قسی، کم دارد
مش کرامت، پس از این، جای نمازت خالی
بار الهی بده بر طایفه اش، صبر جمیل
خدامانش، همه را ، اجر، عطا کن یا رب
وصف این یار خداجوی ندارد پایان

والسلام / زرقان - فروردین ۱۳۹۹

مرحوم کربلایی کرامت الله حسینی فرزند مرحوم زکی، تولد: ۱۳۴۹/۶/۹ وفات: ۱۳۹۹/۱/۱۷ محل دفن: آرامستان نسیمی زرقان.
معلول گرانقدر و خالص و خدائی، یار دلسوخته شهدا و اهلبیت علیه السلام، پایه ثابت اکثر مراسم ولاتی و انقلابی که تمام اصحاب
مساجد و تکایای زرقان خاطرات بسیاری از او دارند و وصفش فراتر از شعر فوق است، او که وفات ناپهنگامش مردم و هیئات مذهبی و
خانواده های معظم شهدا را در سوگ فرو برد و همه به روشهای مختلف یاد عزیزش را گرامی داشتند و می دارند.

❖ کوثریه ، مجموعه شعر مذهبی ❖

❖ صفحه ۴۵۶ ❖



می با اژدها

اشعار سیاسی، اجتماعی، اخلاقی، عرفانی و فلسفی

در قالبهای مختلف و موضوعات متفاوت



زورقی در کیهان

شور جنونم ، پایان ندارد
هر دردمندی ، درمان شد و رفت
اینک ، طیبیم ، مانده‌است تنها
تنهائی او ، شد شامل من
امشب ز مستی ، بی اعتدالم
من هستم و او ، در کل هستی
من جز طیبیم ، سلطان ندارم
جانم گرفت و جانی دگر داد
از درد و درمان، دیگر خبر نیست
پایان دردم ، آغاز وصل است

حالی که دارم ، طوفان ندارد
جز من که دردم ، درمان ندارد
دیگر بجز من ، مهمان ندارد
زیباتر از این ، امکان ندارد
چون زورق دل ، سگان ندارد
گنجایش ما ، کیهان ندارد
جز من طیبیم ، دربان ندارد
جانی که غیر از ، جانان ندارد
بازار وحدت ، دگان ندارد
آغاز وصلم ، پایان ندارد

قم - سحر نهم ربیع الاول ۱۴۲۵

سالروز آغاز امامت حضرت مهدی (عج) مصادف با دهم اردیبهشت ۱۳۸۳

خرمن خرچنگ‌ها

تا در تو نگردند هماهنگ ، نظرها
سازند بپا روی زمین ، جنگ ، نظرها

نزدیک‌تری از رگ گردن به خلائق
دورند ولی از تو ، به فرسنگ ، نظرها

غیر از تو در این آینه ، صاحب‌نظری نیست
در فهم تو هستند ولی لنگ ، نظرها

گر حذف شود جنگ ز قاموس تمدن
هستند چنان گلشن فرهنگ ، نظرها

شیطان شده مبهوت ز استادی انسان
انداخته چون بر دل دین ، جنگ ، نظرها

تا جنگ برای تو و با نام تو جاریست
 بارند بر آئینه‌ی حق ، سنگ ، نظرها
 کشتند رسولان و عزیزان خدا را
 در پهنه‌ی تاریخ ، همین تنگ نظرها
 از بس که گره خورده به هم چنگ تفکر
 گردیده چنان خرمن خرچنگ ، نظرها
 غیر از نظر عشق بر این عالم و آدم
 هستند همه بسته و بد رنگ ، نظرها
 یا رب برسان آنکه در این تفرقه آباد
 سازد به یکی جلوه ، هماهنگ ، نظرها

مهبط خورشید

هرچند نه در زمره‌ی فرهیختگانیم از دولت عشق تو برانگیختگانیم
 از لحظه‌ی اخراج ز آغوش تو تا حال بر دامن هر جلوه درآویختگانیم
 چون هم‌ره ما بود ز آغوش تو عطری در مُلک ابد عطر ادب بیختگانیم
 در حجله‌ی گلزار تو مانند نسیمی* با هر گل نشکفته درآمیختگانیم
 عمری است که از شرم و تلاش و ادب و داغ در کان ولای تو عرق ریختگانیم
 زان رو که اسیر قفس مهر تو گشتیم در هر دو سرا سلسله بگسیختگانیم
 گر شد دل ما مهبط خورشید ، عجب نیست فانوس‌کش کوچه‌ی فرهیختگانیم
 * نسیمی ایهام دارد، هم به معنای «یک نسیم» و هم اشاره به نام شاعر و عارف شهید سید عمادالدین نسیمی که گلزار شهدای گرانقدر زادگاهم، زرقان فارس، در جوار بقعهٔ متبرک او قرار دارد.

اعجاز ایمان

و هر کس به اندازه‌ی باور خود ز اعجاز ، پُر می‌کند ساغر خود
 یقین گر نداری به اعجاز ایمان نیفکن به دریای شک لنگر خود
 هر اندازه ایمان به اعجاز داری همانقدر هستی تو یاریگر خود

نمی‌بینی ار دست امداد غیبی
دعا جبر را می‌شکافد چو طفلی
نجنگی اگر فاش با نا امیدی
تو در کشور هستی خود امیری
دعا نیست خودمحوری در اراده
تو با اذن حق در دعا می‌توانی
و با توبه و شکر و انفاق و بخشش
و یا می‌توانی به حکم شفاعت
نکن هرگز از سرنوشتت شکایت
کسی نیست زندانی سرنوشتش
چو عقل و اراده تو را هست رهبر
رها شو ز زندان بیحاصلی‌ها
تو قائم به روح خدائی که با آن
تو داری پر و بالی از روح خالق
خدا بر بشر داده تاج کرامت
تو آنگونه باید شوی وصل بر او
سلاح رسولان دعا بوده ، یعنی
به وقت دعا پر شو از روح قدسی
چو حبل‌المتین است باب‌الحوائج
دخیلی ببند از ولا بر شفاعت
و راضی شو از هرچه او می‌پسندد
(غلاما) اگر نیستی اهل توبه

نکن پر ز ورد و دعا دفتر خود
که با گریه پیدا کند مادر خود
شوی کشته‌ی یأس در سنگر خود
به هم زن قوانین، تو در کشور خود
نظامی است چرخنده بر محور خود
قضا دور سازی ز دور سر خود
رها گردی از جرم یا کیفر خود
بری بهره از قرب پیغمبر خود
شکایت کن از نفس ویرانگر خود
مگر اینکه زندان کند باور خود
تو باید شوی تابع رهبر خود
و ایمان بیاور به بال و پر خود
به روی زمین می‌کشی پیکر خود
که با آن تو را می‌کشد در بر خود
و او را نموده است فرمانبر خود
که دل می‌شود وصل بر دلبر خود
تو باید مسلح کنی باور خود
بیر تا به معراج با شهپر خود
تو باید شوی وصل بر یاور خود
و کن عرضه بر او دل مضطر خود
و تسلیم تصمیم درمانگر خود
نییچان تو این لقمه دور سر خود

روح کعبه

کعبه جسم است و روح او مولاست
کعبه دور امام می‌چرخد
در طوافی به هم‌ره هستی
هرچه دارد تقدس این خانه
صاحب خانه صاحب دین است
امر حق هست لایق عبدی
روح این اجتماع عرفانی
باید از روح حج پدید آید

جسم ، بی روح ، مرده‌ای تنهاست
چون عبیدی که عاشق و شیداست
در مداری که روز و شب پیداست
همه از یمن صاحبی والا است
صاحب دین ولی امر خداست
که خدائی‌ترین گل دنیا است
وحدت و حرکتی به قصد ولاست
اجتماعی که محورش مولاست

فردوس تفکر

گفتند : «پشیمانی ما سود ندارد...»
این نکته‌ی رایج که شده ورد لب ما
پوزش طلبی از خود و از خالق و مردم
اکسیر ندامت ز تفکر عمل آید
برگشت به خود ، حاصل زیبایی فکر است
یک لحظه پشیمانی حُر ، داد نجاتش
هر کس که کند سرزنش نفس ، مداوم
درمان نپذیرد دل نومید کسی که
آنانکه به توجیه خطا ، توبه نکردند
توآب و رحیم است خداوند (غلاما)

این گفته بجز مغلطه مقصود ندارد
عذری است که محدوده‌ی محدود ندارد
جز طالب اندیشه‌ی محمود ندارد
جاهل بجز از خصلت نم‌رود ندارد
فردوس تفکر ره مسدود ندارد
توآب بجز طالع مسعود ندارد
در پیش رهی جز ره معبود ندارد
امید به آیندی موعود ندارد
گفتند پشیمانی ما سود ندارد
او جز نظر مهر به موجود ندارد

بیمه کمیل

بار الها از خودم من شاکی‌ام
می‌دهد بر من جسارت در گناه
کرده او رخت مذلت بر تنم
من شکایت دارم از دست خودم
می‌کند توجیه ، اعمال بدم
بار الها خسته‌ام از دست خود
می‌کند پیوسته امرم بر بدی
بار الها ظلم کردم بر خودم
من حریف حیل‌ه‌ی خود نیستم
بیمه کن یا رب دل‌م را با کمیل
این خود شیطانی و ضحاک‌ی‌ام
می‌کند تشویق در بیباکی‌ام
برده از آئینه‌ی دل ، پاکی‌ام
چون شکسته حرمت افلاکی‌ام
می‌دهد تعلیم در هتاکی‌ام
این خود بی آبروی خاکی‌ام
رحم کن یا رب به این غمناکی‌ام
من به درگاه تو از خود شاکی‌ام
ده نجات از این همه سفاکی‌ام
تا دهد تعلیم عشق و پاکی‌ام

مجلس ختم عشق

جنونی که اینک گناه من است
از آن ، وام دارم زمستان آه
جنونم به هر صخره کوبیده است
جنونم ز عادت فراری نمود
چو خفاش از آسمان می‌چکد
بلندای یلدای گیسوی او
به فصلی که کفتارها زاهدند
بیائید در مجلس ختم عشق
حماسی‌ترین اشتهاب من است
و باران ، که شعر نگاه من است
و هر صخره آرامگاه من است
جان نیز تبعیدگاه من است
سیه تر ز شب ، صبحگاه من است
همان سرنوشت سیاه من است
ریا آخرین جان پناه من است
که در حجله‌اش عکس ماه من است

عاشقم، پس هستم

عاشقم ، صاف و ساده ، پس هستم
مثل صفرم که ارزش یک را
در ره عشق ، بوده‌ام دائم
اختیارم به دست معشوق است
چون به هر جلوه می‌شوم مجذوب
هستم از دولت جنون عمری
از قطار اراده در ره وصل
هستم آن میوه رسیده عشق
چونکه در آفرینش عالم
خاکم اما برای کاخ وجود
نیستم من ولی دلم چون هستم

داغ بر دل نهاده ، پس هستم
می‌نماید زیاده ، پس هستم
مثل کوه ، ایستاده ، پس هستم
عاشقم ، با اراده ، پس هستم
ساده ، مثل براده ، پس هستم
عقل از دست داده ، پس هستم
چون نگشتم پیاده ، پس هستم
که ز هستی فتاده ، پس هستم
می‌شوم استفاده ، پس هستم
می‌شوم خشت ساده ، پس هستم
فرش دارالعباده ، پس هستم

مرد باش

پیرو هر دین که هستی مرد باش
گر که حتی دین نداری در حیات
بر سر چیزی اگر در زندگی
جان مولا ، با کسی حتی اگر
گر شدی پیروز در هر عرصه‌ای
گر شدی ناکام در دلدادگی
هر که هستی، هر کجا و هر زمان
گرچه رسم این جهان نامردی است

هر کسی را می‌پرستی مرد باش
چون جوانمردانِ هستی مرد باش
با کسانی عهد بستی مرد باش
عهد و پیمانت شکستی مرد باش
یا اگر خوردی شکستی مرد باش
یا ز جام عشق ، مستی ، مرد باش
گر غنی یا زیر دستی مرد باش
تو ولی بی ننگ و پستی مرد باش

تا بیائی...

خرد ، بیگانه کردم تا بیائی	دلم دیوانه کردم تا بیائی
برایت دانه کردم تا بیائی	انار سرخ و خونین دلم را
دوباره لانه کردم تا بیائی	خرابم لانه کردی تا نیایم
تماشاخانه کردم تا بیائی	همه اجزا و ذرات وجودم
دلم ویرانه کردم تا بیائی	برای اختفای گنج عشقت
سرم بیعانه کردم تا بیائی	تماشایت شنیدم بس گران است
شقایق‌خانه کردم تا بیائی	کویر دل به بذر داغ عشقت
بصر ، گلخانه کردم تا بیائی	شنیدم پا به گلشن می‌گذاری
طلب مورانه کردم تا بیائی	غلامت را سلیمان وار دریاب

۶۸/۲/۶

فطرت آئینه‌ها

حل شدن در دل هم با شعف شیدائی	عشق، یعنی من و تو در صدف تنهائی
روح سبز من و تو چون علف صحرائی	دست یک عاشق بیدل زده در عرش گره
تا که تکثیر نماید هدف زیبائی	آفریده‌ست خدا فطرت ما آینه‌ها
که نهان کرده خدا در کنف دانائی	هدف از خلقت ما عاشقی و خوشبختی است
داده این مرتبه بر ما شرف علیائی	اشرف خلق خدائیم و امانت‌دارش
نیست پیمانۀ وحدت خرف سُفلائی	قلب ما ساغر مخصوص تجلیات است
در هوس نیست دمی جز اَسَف رسوائی	هرچه از جنس هوس گشته به آتش محکوم
چون بگنجد دو خدا در صدف تنهائی	عاقبت عشق زمینی به سماوات رسد

سائل

برداشتی آزاد از دعای ابو حمزه ثمالی

نگشته امیدم به عفو تو زایل	اگرچه دچارم به بند ردائل
امیدم به عفو بود از فضائل	ندارم فضیلت به عمرم ولیکن
منم بارالها به باب تو سائل	نگفتی مگر سائل از خود نرانید
مگر هرکه بد شد ندارد دگر دل	بدم من ولی دوست دارم حسینت
توسل نمودم به خوبان کامل	ندارم ز خود آبرویی ولیکن
تو اما گذشتی ز این عبد جاهل	من آنم که کردم جسارت به مولا
نبودی تو یکدم از این بنده غافل	ز الطاف تو بوده‌ام غافل اما
و توبه نموده مرا بر تو واصل	کنون غرق در خجلتی آتشینم
که تا شسته گردد دلم از ردائل	کریمای عطا کن به من جام کوثر

خاکستر آواز

شنیدم ، آمدم پابوست ای عشق	شبی تا دعوت ناقوست ای عشق
خوشست از دور بانگ کوست ای عشق	چه چشم انداز سبزی داشتی ، آه
صدف دیدم شدم مأنوست ای عشق	چو کودکهای بازیگوش ساحل
چو مروارید اقیانوست ای عشق	ما در ژرفنایت غرق کردی
نمی‌خوردم چنان افسوست ای عشق	اگر می‌دیدم این کابوس غم را
که شیرین می‌شود کابوست ای عشق	ولی اینک بیا در خواب فرهاد
طریق و مذهب و ناموست ای عشق	فقط درد است و شیدائی و هجران
دلم یعنی همان فانوست ای عشق	نمی‌گردد بجز با داغ ، روشن
نمانده چیزی از ققنوست ای عشق	بجز خاکستر و یک شعله آواز

گیشه

وجودم چونکه خُرده شیشه دارد	همیشه نور در اندیشه دارد
نباشد خاک تنها معبر نور	ولی راه عبورش ، شیشه دارد
یکی ، آئینه ای در من شکسته	که نورش در وجودم ریشه دارد
نیستان دلم مجذوب شمسی است	که صدها مولوی در بیشه دارد
ولی بیزارم از عرفان و دینی	که پنهانی ، نظر با گیشه دارد
در این آئینه رخ بنما عزیزم	که تصویر تو حکم تیشه دارد
شکستن های تو کثرت به پا کرد	که نازت از ازل این پیشه دارد
دل نورانی‌ام را باز بشکن	که قدری خاک در اندیشه دارد
ز بشکن بشکنت الحمد لله	وجودم گنج خرده شیشه دارد

ناز عاجل

جز داغت ایندل ندارد	عشقت معادل ندارد
جانا طلب کرده‌ای جان	این ذره قابل ندارد
یک بازی پر فریب است	عشقی که مشکل ندارد
مغروق دریای هجرت	ساحل مقابل ندارد
وصلت به یکدم جنون است	طیّ مراحل ندارد
میلی که سوی تو دارم	زورق به ساحل ندارد
آهست کارم ، فقط آه	آهی که حاصل ندارد
آئینه ، صافست و خواهش	جز ناز عاجل ندارد

فطرت سیال

دینی که گفته اند چو افیون توده هاست
گلبولهای سرخ و سفید حیاتبخش
عرفان و دین و فلسفه هر جا دکان زدند
مجنون نبوده هیچ رسولی ولی ز عشق
بت ساختن ز مذهب و بر آن تبر زدن
تقدیس رهبران و ز آنها جلو زدن
دین ، وامدار خلق خدا نیست در عمل
سیال-فطرتی است که در خون توده هاست
جاری درون سینه مفتون توده هاست
آنجا همان اریکه‌ی افسون توده هاست
هر عقل پاک ، عاشق و مجنون توده هاست
در کار و در معامله قانون توده هاست
از روی عشق ، سنت بی‌چون توده هاست
اما به روز حادثه مرهون توده هاست

کوله بار تنهائی

سایه وقتی که سرم می‌شکند
بغض هر پنجره پاییزی
آسمان هم قفسی ظلمانی است
قاصد صادق غم را نکشید
چه گرانسنگ دلی دارم ، آه
سنگ توجیه و تجاهل ، عمریست
آه ، نیما «غم این خفته چند
کوله باری که پر از تنهائیست
رنج ره با چه درختی گویم
سایبان بال و پرم می‌شکند
نیزه‌ای در جگرم می‌شکند
تا غرور سپرم می‌شکند
که دل دربردم می‌شکند
تا برم نام حرم ، می‌شکند
چلچراغ گذرم می‌شکند
خواب در چشم ترم می‌شکند»
در غریبی کمرم می‌شکند
سایه وقتی که سرم می‌شکند

شراره ناز

تا غمزه چنین ظریف کردی
بر خاک زدی شراره‌ی ناز
من بی‌گنهم تو با نگاهت
بر طور دلم نظر فکندی
احساس مرا لطیف کردی
آن را چو خودت شریف کردی
ایمان مرا ضعیف کردی
اینطور ، دلم نحیف کردی

شادم ز عدالت جفایت
چون بر من و بر حریف کردی
من شاعر ماهری نبودم
تو قافیه را ردیف کردی

صفای تا قیامت سوختن

زبان سبز باران را گل خشکیده می‌فهمد
سروش نی لبک‌ها را، شبان دیده در راهی
نمی‌گنجد عطش در کاغذین پندار گلخانه
ز تهدید مترسک‌ها مترسانید عاشق را
حماسی طعم عصیانهای روح سربداران را
صفای تا قیامت سوختن را شمع شیدائی
غم سودائی ما را به ملاح ملاحظت گو
صفای اشک هجران را دل غمدیده می‌فهمد
که همراه پری‌ها یار او کوچیده می‌فهمد
کجا داغ شقایق را گل ارکیده می‌فهمد
هوسبازی ما را گرگ باران دیده می‌فهمد
در این دهر مغول پرور فقط «فهمیده» می‌فهمد
که پیش از سوختن ، پروانه را بوسیده می‌فهمد
غم شوریده دلها را دل شوریده می‌فهمد

بارانی

دیده را ابر ماتم گرفته‌ست
آه بیچاره طفل خیالم
وه چه کولاک سختی‌ست امشب
شروه خوان خوش آوای اشکم
مرغ بی سر پناه نگاهم
از هدایای چشمت دل من
چند ناز دگر کن که این دل
باز ، باران نم نم گرفته‌ست
دامنت را چه محکم گرفته‌ست
اشک با آه توأم گرفته‌ست
با لب ناودان دم گرفته‌ست
لانه در چشم زمزم گرفته‌ست
آسمان آسمان غم گرفته‌ست
چند آتشفشان ، کم گرفته‌ست

شاهکار

بر چرخ آفرینش ، تا شد سوار ، شاعر
در کارگاه هستی ، شعر آفرید و پنداشت
غفلت زدائی‌اش را ، از یاد برد و گردید
با آفریدگارش ، شد همقطار ، شاعر
مخلوق ذهن او ، هست ، با اعتبار ، شاعر
در غفلت آفرینی ، آئینه دار ، شاعر

پنداشت ، در دو عالم ، شد رستگار ، شاعر
 پیوسته ، بت تراشید در روزگار ، شاعر
 حتی اگر که باشد ، یک تازه کار ، شاعر
 بنگر چه دامهائی ، بسته به کار ، شاعر
 دیگر شود بر ابلیس ، آموزگار ، شاعر
 با یک غزل ، گمان کرد ، شد ماندگار ، شاعر
 عاشق شده به دیوان ، دیوانه وار ، شاعر
 دیگر چرا بزاید روزی سه بار ، شاعر
 گر ، از وطن ، شود حذف ، پنجاه هزار شاعر
 با ثروتی که دارد ، در اختیار ، شاعر
 اما بدون شک ، هست ، یک شاهکار ، شاعر

با چند حرف موزون ، یا چند وهم و تصویر
 با آن تبر که بایست بت می شکست دائم
 برتر ز خویش دیدن ، در شاعری روا نیست
 اخلاق و عشق و عرفان ، بازیچه های شعرند
 گر زهد هم بر اینها ، باری ، اضافه گردد
 جائی که نسل انسان در حال انقراض است
 باشد مراد شاعر ، دیوان که جمع دیو است
 در کشوری که باشد ، کار هنر ، حماقت
 هیچ اتفاق خاصی ، بی شک ، نخواهد افتاد
 حیف است در دو عالم ، جز ملک دل خریدن
 هرچند جای خود را نشناخت در طبیعت

باغ تفقد

روان سوی قاف تجرد شوید
 دمی هم ز خود در تمرد شوید
 برای خدا بی تعهد شوید
 چو ققنوس از نو تولد شوید
 به میدان بخشش سپهید شوید
 رها از هوای تفرّد شوید
 مسیحای باغ تفقد شوید
 اگر در قفس ، فارغ از خود شوید
 الهی که از نو تولد شوید
 بیائید و همبال هدهد شوید

رها مثل سیمرغ از خود شوید
 تمرد نمودید بر یکدگر
 به هر عهد و سوگند قهرآفرین
 ز خود بگذرید و در آغوش هم
 شجاعانه از یکدگر بگذرید
 شما ریشه و برگ و بار همید
 به یک بوس و لبخند شورآفرین
 جهانی شدن در توان شماست
 شما در غزلهای هم مُرده‌اید
 چه سخت است تنها مسافر شدن

قم - ۸ / ۶ / ۳۱

بلوغ سبز

روان سرکش من روی قله جا مانده‌ست
بلوغ سبز تکامل ز پيله سيرم کرد
غرور وحشی‌ام از هستی‌ام جدا مانده‌ست
صفاى باطن ما را کسی نمی‌فهمد
هلا ، جسارت پرواز من کجا مانده‌ست
بیاد نی‌لبکم عاشقانه می‌سوزم
کتاب فطرت‌مان روی صخره‌ها مانده‌ست
خدا کند که کسی نی‌لبک به لب گیرد
هنوز شعله‌ شیدائی‌ام گرا مانده‌ست
پرندۀ چیست بجز چشمه‌ای و آوازی
فقط به ذهن مفاتیح‌م این دعا مانده‌ست
هنوز بغض مرا چشمه سار می‌گرید
چون نیست این دو در اینجا چرا چرا مانده‌ست
مراسم بقچه سبزی لبالب از الهام
در این میانه دل من چه بی صفا مانده‌ست
که یادگار ز شبهای روستا مانده‌ست
تمام هستی ما پای چشمه جا مانده‌ست
بیا صنوبر از این کوره راه بر گردیم

جوجه ماشینی

در غروب تنگ این شهر غریب
مرغک بی آشیان روستا
روح من تا روستا پر می‌کشد
تا حریم بُرجه‌ها سر می‌کشد
می‌نشیند روی پرچین گلی
می‌شود جاری به همراه شبان
در کنار کوزه همسایه‌ها
در خیال نازک کهپایه‌ها
تا درون کوچه‌ای پا می‌نهد
می‌کشاندش به ایوانهای مهر
می‌بَرندش درون درهای باز
پله‌های خاکی مهمان نواز
با پرستو می‌پرد تا اوج عشق
پر کشیدن در هوای روستا
جوجه ماشینی اندیشه‌ام
سیر می‌ساز مرا از پیشه‌ام
پایکوبان تا کنار چشمه‌ای
بعد از آن در انحنای عشوهِ ای
می‌نشیند در نگاه عاشقی

چشم اشک آلوده و فرسوده ام
اشکهای گرم و دود آلوده ام

می کند تاریخ هجران را مرور
قطره قطره می چکد بر روستا

از خود و سلول رنگارنگ نیز
از ترانه خوانی آونگ نیز

من از این زندان آهن خسته ام
خسته ام از رقص ماشین شتاب

عاشق وحشی ترین بابونه ام
می نهام بر روی خاکش گونه ام

من در این رقص کسالتبار چرخ
باز می‌گردم به عشقم روستا

مرغک بی آشیانم ، ناگهان
گویدم هی هی کجائی ای شبان

باز می گردد به این شهر غریب
می کند بیرون سر از ماشین یکی

حائز مقام نخست کشوری در جشنواره روستا (جهاد سازندگی) سال ۱۳۶۷

از تولید به مصرف

مرتع سبز دلم را می‌چرند؟
بره بی مدرکم را می‌درند؟

تا کجا با میزهای دنبه دار
تا به کی این گرگهای کاغذی

هفته هایم هفت خوان غم شوند
موش‌ها هم بهر من رستم شوند

تا به کی با روزهای بی درخت
تا به کی در سایه پاساژها

چشمک و تحقیر واکسی بشنوند
طعنه و توهین تاکسی بشنوند

گیوه‌های روسفیدم چند بورس
آه پاهای رشیدم ، چند کورس

دختر ارباب با ما قهر کرد
فقر ، ما را راهی این شهر کرد

گاواهن‌ها که آبستن شدند
گاومان قربانی میلاد شد

بچه ها اینجا به مصرف می‌رسند
کال و نارس، بیل بر کف می‌رسند

از خط تولید ده بی واسطه
دستها ، بی پینه از جالیزها

در تب حراج شهر و روستا
شهروند جعلی صد در صدم
هیچ جنسی مثل من ارزان نشد
هیچ تخفیفی چو من لرزان نشد

تشنه‌تر از کرت‌های قریه‌ام
آرزوی بازگشتن می‌کنم
در دلم دیگر قرار و صبر نیست
لیک سهمم از زمین جز قبر نیست

بام‌های روستایم را چرا
این فراری‌های گورستان چرا
باز کرکس‌ها تملک کرده‌اند
آسمان را بی تحرک کرده‌اند

داس‌های تیز نامرئی چرا
آه ، این اشباح بی دندان چرا
روح صحرا را چپاول می‌کنند
جرأت ده را تناول می‌کنند

استخوانهای تلاش قریه را
این گرازان زمین‌خوار از چه رو
از چه بی رحمانه ، آخو کرده‌اند *
نان ده را بار آهو کرده‌اند **

سالها بر بال خوشبوی نسیم
سالها در سفره‌های سادگی
بذر آواز قناری کاشتیم
نان و آواز و محبت داشتیم

آه اما در غریبی سالهاست
شهر مسخ مدرک و میز است و ما
با نسیم و نی‌لیک بیگانه‌ایم
مسخ دود دنده و دندان‌هایم

سفره‌ها اینجا بسی پیچیده است
زندگی نوشیدن نوشابه‌ایست
ای بسا پیچیده تر از ساندویچ
با سه آروغ و دو ژست و بیست هیچ

گاو‌بندی‌های شهر شاخدار
هم به آتن‌های فطرت دست زد
هم به ما آموزش تخدیر داد
هم گروه خونمان تغییر داد

* آخو : در گویش زرقانی یعنی خرم‌کوب و آخو کردن یعنی خرم‌ن کوبیدن
** نان کسی را بار آهو کردن ، از ضرب المثل‌های زرقانی یعنی باعث باعث بی درآمدی و کم‌روزی بودن
کسی شدن

لطف جنون

تا جنون در عاشقی شد ناجی‌ام
هر کجا و هر زمان با قصد قرب
گرچه دلسنگم ولی رعد جنون
مثل تاری زخمه خوردن از رفیق
شکر می‌گویم که با لطف جنون
منتشر گردیده در دشت عطش
دشت می‌فهمد سکوت کاجی‌ام
دمبدم در ورطه‌ای معراجی‌ام
می‌زنم تا سنگ بر خود ، حاجی‌ام
می‌کند چون ابرها حلاجی‌ام
بوده دلمشغولی و محتاجی‌ام
از جهان عاقلان ، اخراجی‌ام
پایداری‌های سبز کاجی‌ام
زین سبب مستغنی از وراجی‌ام !

حق معرفت

تقدیم به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام

ای شموس همیشه در اشراق
هر که باشد چو شیعه ، حق محور
قلب آزادگان و حق‌جویان
کربلا جان عالم عشق است
می‌شود عاشق وجود شما
کوثر عشق در کتاب خدا
عشق در جان ما تجلی کرد
چونکه حق شما شده پامال
ای غریبان عالم خاکی
بر شما داده حق اراده خود
هست عارف فقط خدا به شما
جوهر شعر گرچه اغراق است
حق ، ندارد به جز شما مصداق
هست روحش به وصلتان مشتاق
کرده در نینوای حق ، أطراق
آسمان هم شده بر آن الحاق
هر که دارد به عشق ، استحقاق
گشته بر مادر شما اطلاق
ما شدیم از قبیله عشاق
تا ابد کار ما بود احقاق
که شده پر ز جودتان آفاق
کرده جان شما به خود الصاق
ما کجائیم و گوهر اعماق
نیست مدح شما ولی اغراق

سرمه‌ی اشراق

چون حاصل آن نیست بجز ظلمت و کوری
کن محفظه‌ی نور چو مشکات بلوری
آنگونه که در ذهن کند فکر خطوری
بر پهنه‌ی «سینا»ی وجودت به صبوری
تا وارهد از خیرگی و جهل و جسوری
با ناز بکش سرمه‌ی اشراق سحوری
از هر مژه ، چون اشک به دامان تو ، حوری
گر طالب فانی شدن و درک حضوری
در سینه‌ی هر ذره تو در حال ظهوری
در پیله‌ی اندیشه‌ی خود زنده به گوری
پروانه نشو گر که هنوز آینه‌شوری
ای دل ز شهیدان بطلب شور و شعوری
تقدیم کند بر تو جنون ، برگ عبوری
افسوس غلاما که تو چون شب‌پره دوری

در نور نشو خیره اگر عاشق نوری
در نورشناسی دل بی‌کینه‌ی خود را
یک شعله از آن نور به طور دل خود زن
با پرتو فانوس دلت نور بیفشان
بر دیده‌ی ظلمانی عقلت بچکان نور
آنگاه بر آن چشم که محرم شده با نور
سرشار شو از جلوه‌ی معشوق ، که افتد
دل آینه کن تا که شوی واسطه‌ی نور
آنگاه شکن آینه‌ی خویش و ببین فاش
پروانه صفت تا نشوی محو در آتش
پروانه شدن مرحله‌ی آخر عشق است
آمیزه‌ای از شور و شعور است شریعت
گر عقل شود عاشق و عاقل بشود عشق
مولای تو نزدیکتر از پرتو شمس است

ضریح خدارنگ یاس‌ها

اول ، کند مغازه با اسکناس‌ها
گردیده پُر ضریح خدارنگ یاس‌ها
هستند بی نیاز ز ما آس و پاس‌ها
فواره‌های مشتعل التماس‌ها
پیوسته می‌رسد به سما ، انعکاس‌ها
در راه نشر عشق به پا کن کلاس‌ها
با حق نکن معامله با این قیاس‌ها
بی ادعا و عطف نظر بر سپاس‌ها
باشد بهشت ، واله مولاشناس‌ها

در هر امام زاده ، جمیع حواس‌ها
از حُبِّ عاشقان و نذورات اهل درد
آنانکه هست کل جهان ، ریزه خوارشان
رفته‌ست تا به عرش ، کنار ضریحشان
باب‌الحوائجند و ز انوار فیضشان
گر نذر می‌کنی که شود حاجت روا
هرگز نگو به شرط قبولی دَهَم بها
شکرانهٔ قبول دعا ، خدمتی نما
جنت ، زیارتی است پُر از «حق معرفت»

تو زیبایی و من زیباپرستم

خدایا هرچه بودم ، هرچه هستم
اگرچه از دَرَت گشتم فراری
ولی با یک توسل بازگشتم
توکل بر تو کردم در توسل
خدایا هرچه زیباییست از توست
اگرچه بنده خوبی نبودم
به پاس لطف تو در زندگانی
ز غیر از خود ، بفرما بی‌نیازم

به لطف بیکرانت پای‌بستم
و با تو عهد و پیمانم شکستم
و در بزم مُحبانت نشستم
که از لطفت بگیری باز دستم
تو زیبایی و من زیباپرستم
ولی شیدای خوبان تو هستم
کمر بر خدمت خلق تو بستم
ز فضل خود غنی کن روح مستم

تقدیم به عاشقان نماز

چگونه ؟ با چه زبانی تو را سپاس بگویم؟
که سیل فضل تو جاریست لحظه لحظه به سویم
ز هر طرف که نظر می‌کنم به انفس و آفاق
دری ز رحمت و نعمت گشوده‌ای تو به رویم
کدام لطف تو را عاشقانه ، شکر گزارم
کدام قبله برای سپاس از تو بجویم
جز اینکه سر بگذارم به روی خاک عبادت
و راه حمد و سپاس تو را به سجده ببویم
به پاس آن‌همه لطفت پر از نیاز نمازم
و اشک شوق وصال تو هست آب وضویم
نماز فرصت زیبای یک سپاس صمیمی است
که داده‌ای تو به من ، تا گل وصال ببویم

ز هفت بحر سپاست ، بده دو شبنم احساس
که روح خویش در آن ناز بیکرانه بشویم
کسی به غیر خودت نیست چون سپاسگزارت
نماز درس سپاسی است کز زبان تو گویم
دلا اگرچه گناهیم ز حد عفو برون است
ولی به امر خودش مستحق رحمت اویم

فضای سبز همدلی

به درگه خدای خود ، چنان همیشه ، شاکرم
که در مدینه‌النبی و شهر مکه زائریم
رهاتر از پرنده‌ها ، بدون قید نام و نان
در این فضای روحبخش و عارفانه ، طائریم
خدا به آیه آیه‌اش ، به من کلام می‌کند
و جبرئیل او شده معلم و مشاورم
به هر طرف که بنگرم ، ز هر نژاد و مملکت
بسی گل محمدی نشسته در مجاورم
غریبه نیستم در این ، فضای سبز همدلی
ولی غریب دولت و دیار هر مسافریم
چرا دیار مسلمین ، شده غریق جنگ و خون
چرا اسیر حیل‌های دشمنان فاجریم
کلام حق اگر شود ، کتاب وحدت اُمم
شکسته می‌شود دمی ، صف عدوی کافریم

خدا کند بیاید او ، که در تمامی جهان
شود مرام همدلی ، کتاب دین فاخرم

پُر از غزل شده دلم ، ز عشق مصلح بشر
کسی که انتظار او ، نموده است شاعرم

غلام آن عزیزم و به شوق وصل روی او
همیشه دربردرتر از ، پرنده‌ی مهاجرم

پنجره

تا شود قاب ماه ، پنجره‌ات	باز کن ، یک نگاه ، پنجره‌ات
چون شده سد راه ، پنجره‌ات	مانده‌ام تشنه پشت درگاهت
کرده عمرم تباه ، پنجره‌ات	شب و روزم سیه شده از هجر
شده چون وعده‌گاه ، پنجره‌ات	بسکه چشم انتظار داری تو
گشته یک قتلگاه ، پنجره‌ات	کشته از بس فتاده در اینجا
بسته ، از ما ، گناه ، پنجره‌ات	انتظار فرج ، دری باز است
بر من روسیاه ، پنجره‌ات	گرچه نالایقم ولی بگشای
باز کن گاهگاه ، پنجره‌ات	آه مولای مهربانی‌ها

خبر

متجلی جبروت تو شده‌ست	خبری در ملکوت تو شده‌ست
و زمین گرم قنوت تو شده‌ست	آسمان آینه‌کاری شده باز
کهکشان پر ز سکوت تو شده‌ست	باز آن همه‌م را می‌شنوم
فطرتم رمز ثبوت تو شده‌ست	عشق افتاده به جان دل من
که پر از شب، برهوت تو شده‌ست	آه ایدل چه به روزت آمد؟
قلعه‌های اَلَموت تو شده‌ست	در کف عشق گمانم ، تسخیر
خبری در ملکوت تو شده‌ست	دل شکسته‌ست ، صدایش می‌گفت

راز ناز

وسيله‌های لذت و صفائيم
حریم حاکمان «چرا» ندارد
برای لذت است مُلک مالک
خلیفه‌ایم و برگزیده‌ی حق
مُخیران جبر آفرینش
فرشتگان هنوز محو مایند
خدا منزّه از مکان و جسم است
اگرچه او نیازمند ما نیست
بدون ما وجود او نهان است
شده است بر مَلا ز ما ضیائش
همیشه ما به حضرتش مماسیم
سُرور و لذتش عبادت ماست
برای اعتلای بندگانش
اگر که مبتلا به عشق خلقیم
لقای او که هست غیر ممکن
چو کثرت است قصد ناز و وحدت
بدون معرفت به راز نازش
هدر دهندگان فرصت عشق
چو روح او وسیله ساز عشق است

خزانه‌های کثرت و بقائیم
مطیع بی چرای کبرائیم
بویژه ما که مُلک خوش هوائیم
امین و اشرف و گره‌گشائیم
پرنده‌های در قفس رهائیم
بین چه بی‌بها و پربهائیم
مکان و جسم او چو جلوه مائیم
چو آینه ولی صمدنمائیم
عیان کنندگان اختفائیم
ز نور او اگرچه برملائیم
اگرچه ظاهراً از او جدائیم
اگر در آن «رضا و بی ریائیم»
سفینه‌های خدمت و وفائیم
به عشق آن جمیل ، مبتلائیم
طلب ز ممکنات می‌نمائیم
بساط لذتش در آن فضاّیم
حرامیان سفره‌ی صفاّیم
موانع تلذذ و ولائیم
وسيله‌های لذت خدائیم

نامه‌ای به ابلیس

برو ابلیس، اگر من هرچه هستم، چه ربطی با تو دارد
اگر بیدین ، اگر یکتاپرستم ، چه ربطی با تو دارد
ز عشق جلوه‌های آفرینش ، اگر چون اهل بینش
همیشه بیدل و شیدا و مستم ، چه ربطی با تو دارد

اگر در محفل رندانه‌ی عشق ، شدم دیوانه‌ی عشق
و چند آئینه را در هم شکستم ، چه ربطی با تو دارد

ز بازیگوشی و سر در هوائی ، و یا بی اعتنائی
اگر که از خط ممنوعه جستم ، چه ربطی با تو دارد

کشیدم گر سرک در پشت پرده، که بینم او چه کرده
اگر شد باخبر از راز ، شستم ، چه ربطی با تو دارد

برای چند روزی گوشمالی ، اگر آن یار عالی
نموده حبس در دنیای پستم ، چه ربطی با تو دارد

اگر چون مادران در وقت تنبیه ، و یا از باب تنزیه
خدای مهربان زد پشت دستم ، چه ربطی با تو دارد

برای امتحان قابلیت ، و یا ترفیع رتبت
اگر در عیش یا در غم نشستم ، چه ربطی با تو دارد

اگر از دست او بر حضرت او ، نمودم من شکایت
و حتی رشته‌ی عهدم گسستم ، چه ربطی با تو دارد

دخالت در امور شخصی ما ، نکن ، ای بی سر و پا
به لطف او ، به هر وضعی که هستم ، چه ربطی با تو دارد ؟

مستطیع خوبی‌ها

عشق ، فصل ربیع خوبیهاست	جلوه‌گاه وسیع خوبیهاست
بی‌بهبانه ، دچار زیبایی است	هر دلی که مطیع خوبیهاست
داغ ، مانند یک گل وحشی	بر ستیغ رفیع خوبیهاست
خالق عشق و داغ و زیبایی	جلوه ساز بدیع خوبیهاست
چون جمیل است و دوستدار جمال	خواستار جمیع خوبیهاست

گوشه‌ای از بقیع خوبیهاست	عرش و فرش بهشت موعودش
گر دلت مستطیع خوبیهاست	کرده او وصل تو ، به خود واجب
مثل قتل فجیع خوبیهاست	هر بدی ، هر گناه ، هر زشتی
از فیوض شفیع خوبیهاست	سیئاتی که می‌شود حسنات
انعکاس سریع خوبیهاست	کار آئینه‌ی دل عشاق
که بصیر و سمیع خوبیهاست	بهترین عشق، عشق آن یاری است
عشق ، فصل ربیع خوبیهاست	حرف کل رُسل فقط عشق است

جغرافیای جهالت

دلم از کمین‌گاه درندگی می‌گریزد	چو آهو که از هرچه جز زندگی می‌گریزد
دل وحشی‌ام زین نمایندگی می‌گریزد	نمایندهٔ باغ وحش حیاتم ، ولیکن
که سبزینه حتی ز تابندگی می‌گریزد	چه کردند با فطرت سبز جنگل خدایا
که پرواز از ذهن بالندگی می‌گریزد	چنان آسمان گشته سرشار ظلمت
انوشیروان هم ز شرمندگی می‌گریزد	اگر بشنود قصهٔ برگریز عدالت
ابوجهل هم با سرافکندگی می‌گریزد	ز تاریخ ننگین جغرافیای جهالت
به سرعت شبی فصل بارندگی می‌گریزد	دریغ از تمنای خیس کوبری که از آن
ز چنگال فصل پراکندگی می‌گریزد	دلم آخرین برگ وصل است، زینرو همیشه

سرنوشت سبز

یا پای درس چشمه ، یا در کلاس دریاست	پروانهٔ خیالم ، همبازی پری‌هاست
یا خفته زیر دریا ، در سینهٔ صدف‌ها	یا در کنار آنها ، خوابیده بر علف‌ها
اندیشهٔ لطیفم ، گلدان یاس آنهاست	ابریشم خیالم ، گاهی لباس آنهاست
روی لب پری‌ها ، گل می‌کند خیالم	مانند نی‌لیک‌ها ، آوازه خوان لالم
یا شانه می‌زنم ، نرم ، بر گیسوی پری‌ها	سر می‌گذارم آرام ، بر زانوی پری‌ها
شعر و سرود من هم ، شعر و سرود آنهاست	نیزار سینهٔ من ، سبز از وجود آنهاست
قلبم در انتظار ، یک سرنوشت سبز است	هر روز و شب، خیالم، در یک بهشت سبز است

تاوان

از بارشِ سحابِ آوارهٔ سیاهی
پیدا نمی‌نماید ، مأوا و سرپناهی
گاهی سر گذرها ، یا عمق کوره راهی
از جیش وحشت و غم ، تکثیر زن سپاهی
اکنون نمی‌دهند ، در آن دیار ، راهی
هم داشتم مقام و ، هم احترام و جاهی
گاهی که می‌گرفتم از شب سراغ ماهی
از شمش‌های رؤیا ، زینده بارگاهی
سیراب می‌شدم از ، سر چشمهٔ نگاهی
صد بیستون، سبکتر، از وزنِ مشتِ گاهی
عصیان بود در آنجا ، آغاز هر گناهی
کز جرم اشتباهش ، افتاده‌ام به چاهی
از آن سرور و شوکت ، تا قعر این سیاهی
در ، آن سرا که بودم ، روزی چو پادشاهی

۶۶/۴/۱۱

باریده بر دل من ، باران اشک و آهی
هر دم گریزد از او ، مرغ دلم ولیکن
گه در دل کویری ، آواره و هراسان
بنشسته در کمینش ، حتی میان سینه
روزی مرا دلی بود ، اندر قلمرو عشق
از هیبت و جلالش در جمع دلربایان
لبریز می‌شدم من از عطر و بوی مهتاب
در دشت سبز امید ، می‌ساختم برایش
هر دم که تشنه بودم از لحظه‌های دیدار
با قدرت و نفوذش ، بود از برای دستم
با اینهمه کرامت ، عصیان نمود آخر
اینک کجا روم من ، با این دل هراسان
تاوان ناسپاسی ، باشد همین تنزل
اکنون نمی‌دهند ، دربانی و غلامی

خواهش

لحظه‌ای عشق را نوازش کن
کمتر این میله‌ها شمارش کن
شاخه‌اش را کمی نوازش کن
آسمان آسمان نیایش کن
ختجری را به ناز ، بالش کن
زخمه زخمه غزل نگارش کن
بی‌ریا از نسیم خواهش کن

دل من با بهار سازش کن
پر و بالی بزن قفس تنگ است
بر درخت شکسته‌ای بنشین
بر دو چشم مناره‌ای بنشین
رختی از جنس زخم بر تن پوش
پای زخم کبوتری بنشین
وقت رفتن چو قاصدک‌ها شو

دار منصور را که پیمودی دار تمار را سفارش کن
 قفل آن رعدهای زندانی در دیار گلو گشایش کن
 ذهن آئینه‌ات شب‌زار است دل من ، آفتاب ، خواهش کن

می با اژدها

دار عشقش ۱ ، سربلندم کرده است آتش هجران ، سپندم کرده است
 مثل یک جام تهی ، روئین تنم بی‌خودی، دور از گزندم کرده است
 طاقت سنگی و سنگینی داغ پای برجا ، چون سه‌ندم کرده است
 آنچنان لبریز نورم ، کآفتاب لانه در روح بلندم کرده است
 آی ، زنجیرم ز پا بیرون کنید دام زلفش پایبندم کرده است
 دردمند از سنگ‌باران نیستم ترکش گل ۲ دردمندم کرده است
 تا جنونم در قیامت نشکفتد صبح محشر هم به بندم کرده است
 ظهر تابستان و می با اژدها ۳ سرکشیدن ، سربلندم کرده است

۱۳۶۹/۶/۱۱

پی نوشت:

- ۱- فارغ از خود شدم و کوس انالحق بزدم - همچو منصور خریدار سر دار شدم - امام خمینی (ره)
- ۲- همه برای حلاج سنگ اندختند ولی شبلی (شاگرد او) گلی به سمت او پرتاب کرد و این برای حلاج سخت تمام شد.
- ۳- ... كذا من يَشْرَبُ الرَّاحَ - مع التَّيْنِ بِالصَّيْفِ... (یعنی این سرنوشت کسی است که در ظهر تابستان با اژدها شراب می‌نوشد) مصرعی از یک شعر منسوب به حلاج در هنگام بر دار شدن - به نقل از تذکره الاولیا

زیباشناسی

دل‌م هست استاد زیباشناسی که درسی است در عشق‌بازی، اساسی
 دل‌م می‌شناسد پریچهره‌ها را تو را نیز ای خوب ، گر ناشناسی
 دل‌م را به دنبال خود می‌کشانی دریغا که پنهان‌تر از عطر یاسی
 به دل‌های عاشق ، چنان عطر با گل مماسی ولیکن نداری تماسی
 ازل بود و آئینه عریان و دلبر که دل مرتکب شد گناهی حماسی
 گناهست آئینه دزدی ، زهی دل که از داغ کیفر ندارد هراسی

نپرسند فردا ز فرهاد و مجنون بجز درس شیرین لیلا شناسی
ز زیبا پرستی گریزی ندارم دلم هست استاد زیباشناسی

س ف یر

به گردن ، زندگی افکنده یوغم شکسته قامت سبز نبوغم
دلم را از طبیعت ، کال چیدند تلف شد در سید ، فصل بلوغم
درونم روح ناآرام هستی‌ست سفیر کهکشانهای شلوغم
دلم آتشفشانی ناشکیباست گدازان می شود هر شب نبوغم
در این دوزخ که نام آن بهشت است به خاکستر مبدل شد فروغم
اگرچه راستم در راست‌آباد ولی در این دروغستان دروغم

۷۱/۲/۲۸

مهر ازلی

خواهید اگر سنجش پرواز نمائید بال و پر احساس مرا باز نمائید
بابونه شیدائی من صخره نشین است پرسش ز دل دلبر طناز نمائید
یک قله مزین شده با یک گل وحشی اندیشه به زیبایی ایجاز نمائید
عریانی آئینه در آئینه عریان زیباست اگر آینه ممتاز نمائید
خورشید ز نو مائده نور فرستاد تا ذائقه پنجره را باز نمائید
در راه خدا حال که لنگان نفسی هست گلهای نپژمرده من ناز نمائید
در فصل فراوانی کمبود محبت یک پرده ز مهر ازلی ساز نمائید
آنقدر قفس را نگشودید که دل مُرد اهدا قفسم را به قفس ساز نمائید

۱۳۶۹/۷/۱۸

غزل شبانی

دلم تصویرسازی را بلد نیست حقیقت یا مجازی را بلد نیست
دل من ساده تر از چشم آهوست شبان جز داغ رازی را بلد نیست
شبان داغ دلش را می سُراید رموز شعر سازی را بلد نیست

خودم شهری دلم اما دهاتی است
 چه شمعی خویش سوزی را بلد هست
 چه سازم گر که ابرویش مرا کشت
 غلام خاکسار آل عشقم

دهاتی حقه بازی را بلد نیست
 ولیکن خویش سازی را بلد نیست
 دلم شمشیر بازی را بلد نیست
 نگو دل سرفرازی را بلد نیست

بیوگرافی

هستم از لطف امامان کرام
 این تخلص ز ازل تا به ابد
 آسمانی تر ازین نیست مدال
 شهرتی نیست مرا بهتر از این
 مادران و پدرانم بودند
 رحمت حق به همه اجدادم
 با توسل به همه اهل‌البیت
 بودم از شوق شهادت لبریز
 بر شما مردم آزاده درود
 هست یک فاتحه بعد از صلوات

من ، غلام ابن غلام ابن غلام
 هست من را نَسَب و منصب و نام
 جاودانه تر از این نیست مقام
 که بیاید ابدالدهر ، دوام
 نسل در نسل ، غلامان امام
 که سرشتند مرا شیعه مرام
 هستی‌ام پر برکت بوده مدام
 در دفاع از وطن و دین و قیام
 بر شهیدان ره عشق ، سلام
 بهترین هدیه به ارواح ، تمام

نسیم خاردار

چه پرنده‌ای که دارد ، قفسی پُر از نداری
 چه کرانه‌های پُر چشمه و سبزه‌ای ندارم
 قفسم به هر فراخی و مقدسی که باشد
 دل شاد و شنگ ، سیبی‌ست که تاب دارد
 نه ز نسیم خارداری که تنیده در گلویم
 دل من گرفته زان روی که می‌وزد به روحم
 غم عشق و داغداری به کدام یار گویم
 نه خیال یالداربست که تا کند سوارم
 دل من بیا که پرپر کنمت چو قاصدک‌ها
 که اثر نم‌اند از جُرم محبتی که داری

همه چیز دارم اما ، همه چیز استعاری
 چه نداری لطیفی، چه سراب آبداری
 قفس است و می‌نگنجد دل تنگ در حصار
 سر انفجار دارد ، دل تنگ ، چون اناری
 دل من گرفته، نی از غزل سکوت، باری
 ز دریچه‌های این نسیم ، نسیم خارداری
 که در این دیار تفدیده نمانده است یاری
 نه ز دوردست این بادیه می رسد سواری
 که اثر نم‌اند از جُرم محبتی که داری

۶۹/۷/۱۳

روزهای بی حاصل

دلم گرفته از این روزهای بی حاصل
چه بی شکوفه بهارم تکید در گلدان
ز کوچه باغ غزلها چه زود کوشیدند
نه واحه‌ای نه کلاغی نه بوته‌ای حتی
دلم شکست و اجازت نداشت نالیدن
به جرم بسته زبانی ، تو ای خدای غزل
چقدر دامنه دارد کسوف نازک دل
چه با شکوه خزانم شکفت در محفل
فرشته‌های خیالم به آنسوی ساحل
که روح وحشی من را دمی کند کامل
دلم گرفت و به یک آه هم نشد مایل
شناسنامه شیدائی‌ام مکن باطل
۷۱/۲/۲۳ شیراز

غزل حسرت

بالی به اوج خلسه نابم نمی‌برد
تبخیر گشته بحر وجودم ز آه داغ
طوفان سوار حیرت دریای کثرتم
قرنی به التزام رکابم کشانده‌ام
فالم همیشه در کف آلام برده است
تا در نظاره پاک شوم از حجاب علم
تقدیر در کویر رهایم نموده است
پائی به دستبوسی آبم نبرد و نیز
یالی به جاده‌های شتابم نمی‌برد
حالی به ارتحال سحابم نمی‌برد
خالی به قلب جمع خرابم نمی‌برد
سالی به التزام رکابم نمی‌برد
فالی به بزم عیش و گلابم نمی‌برد
قالی به ختم درس و کتابم نمی‌برد
زالی به آشیان عقابم نمی‌برد
بالی به اوج خلسه نابم نمی‌برد

عید غدیر ۱۴۰۹

دام رهائی

ز بس پریدم و پرپر زدم در امتداد نگاهت
هزار آینه عمرم شکست و یک نظاره نکردی
دلم ز تنگی و دیواره‌های این قفس نگرفته
هزار و یکشب یلدا اسیر گیسوان تو بودم
کدام دام رهائی کنار جلوه‌گاه نهادی
چکیده‌ای‌ست ز چشمان تو کتاب حیرت عشاق
شدم چو بافه خاری اسیر گردباد نگاهت
هزار و یک گله دارم ز دست شه‌رزاد نگاهت
دلم گرفته برای ، ترانه‌های شاد نگاهت
به این امید که روزی رسم به بامداد نگاهت
که دست بسته درآمد ، دلم در انقیاد نگاهت
بلی، غزل نسروده کسی، مگر به یاد نگاهت

فصل ناشاد خاکستری

دلم تکدرختی خزان دیده است
دل بی زبانم ، ستمدیده است
دلَم را غزلخوارها خورده‌اند
گهی حمزه و گاه فهمیده است
دلَم بغض بی هق‌هق سایه‌هاست
که در چشم یک لال پیچیده است
دلَم بالش رنگ و رو رفته‌ای‌ست
که بر روی آن فقر خوابیده است
سکوت غریبانۀ لاله‌ها
ما را تا تَوَهَّم کشانیده است
ز رؤیای هر ساقه دزدیده است
خزان خواب آینده سبز را
در این فصل ناشاد خاکستری
چگونه بیچم به گیسوی یار
چنان در تب خنده گرییده‌ام
بیائید با خویش بیعت کنیم
تماشا عوض کن ببین این توئی
غلاما کلام آتش انگیز کن*

۶۸/۱۰/۸

پی نوشت: * غلام آن کلماتم که آتش انگیزد (حافظ)

پیراهن ادراک

این پیرهن اندازه ادراک زلیخاست
یوسف نه ، در آن فطرت چالاک زلیخاست
آن‌ان که ندیدند چه در جامه نهان است
گفتند که این عشق هوسناک زلیخاست
تا چاک نمودند همه دست قضاوت
دیدند که حق با دل صد چاک زلیخاست
آن شرم زلالی که در آن جامه روان است
آبی است که آمیخته با خاک زلیخاست
این لکه آئینه که بر دامن ننگ است
ننگی است که بر آئینه پاک زلیخاست
معلوم نشد چیست در آن رخت تجلی
یعقوب نهان است در آن یا که زلیخاست
گر چاک زدم پیرهن راز ، عجب نیست
قلبم ز تبار دل بی باک زلیخاست
تا شیخ ، زلیخا نشود راز نفهمد
این پیرهن اندازه ادراک زلیخاست

۷۰/۵/۸

شعر فردا

شمیمی که فردا در این گلخن است
بیایید ای واژه های مذاب
روبات‌های فردا همه شاعرند
حقوق بشر باز مصلوب شد
گناه «وتو» را به جان می‌خرد
چو ماندن مساویست با مرگ زرد
نه دشمن ، اجل هم پذیرد شکست
دریغا ز اسلام ناباب و ناب
شبیاهی که فردا در آئینه هاست
گره خورده با هستی تو «وتو»
چو انسان غریبانه جان می‌کند
در آینده گر حافظی شعر گفت

فقط بوی زنگ گل آهن است
زبان فصاحت دگر الکن است
و رایج فقط سبک اهریمن است
کلیسا به فکر دعا خواندن است
خدای پسر* ، وه چه روئین تن است!!
حماسی ترین زندگی مردن است
در آنجا که «حق و تو» با من است
که آن سیر و این در صف روغن است
خودت نیستی ، سایه دشمن است
مگر شعرت از هستی‌ات احسن است
چرا شعر دیوانه ماندن است
کلامش خشن‌تر ز شعر من است

پی نوشت: * از نظر ارباب کلیسا حضرت مسیح (ع) که او را «خدای پسر» می‌نامند برای خریدن گناه مردم و آمرزش آنان مبعوث و مصلوب شده است.

داغنامه

قصد ناز تو تا اقامه عشق است
ناز کن گرچه غیر داغ ندارد
مثنوی‌های عارفانه چشمت
نیست هستی بجز عدمکده بی عشق
نازینا همان نگاه نخستت
کرد ، چشمت ، سیاه ، نامه من را
ناشناس است و بی نشانه چو لاله
میشوی لاله هر بهار دل من

بر لبم عاشقانه چامه عشق است
داغت اما اساسنامه عشق است
خلسه‌آورترین چکامه عشق است
هست هستی اگر به جامه عشق است
راز پیدایش و ادامه عشق است
آه ، چشمت ، سیاهنامه عشق است
دل که تنها شناسنامه عشق است
لاله امضای داغنامه عشق است

۷۰/۱/۲۹

جلوه گاه پریها

چو چشم سیاه پریهاست چشمت
به دریای افسانه‌ام می‌کشاند
دل‌م شستشو می‌کند در نگاهت
در آئینهٔ آسمان ، آه بنگر
چه غوغاست در زیر چتر نگاهت
پر است از لب و باله‌های نیایش
به هم بسته دریا و رؤیا و یلدا
مبادا گذاری به هم پلک دریا

رسول نگاه پریهاست چشمت
مگر دخت شاه پریهاست چشمت
که تپه‌یرگاه پریهاست چشمت
بین غرق آه پریهاست چشمت
مگر سرپناه پریهاست چشمت
مناجاتگاه پریهاست چشمت
مگر جلوه‌گاه پریهاست چشمت
که تبعیدگاه پریهاست چشمت

۷۰/۳/۹

بازگشت به خویش

میان عشق و دلم صحبتی ز عایق نیست
دلم ز وصل به برق قوی نمی‌ترسد
بیا به مکتب خاموش شمع بنشینیم
ز های و هوی مترسک مرا مترسانید
بین دروغ چه کالای پر خریداری است
دلم چه کرده گناهِش صداقت است ولی
به خنده ، محضر اسناد عشق می‌گوید
بیا غلام به اعماق خویش برگردیم
اگرچه راه امان نیست بهر برگشتن

اگرچه عشق به جانش ، بغیر سارق نیست
چرا که وصل ، میسر ، جز آن دقایق نیست
که در شعار و عمل، کس چو شمع صادق نیست
که مرغ بی دل و عاشق ، چو مرغ سابق نیست
ولی مگو ، چه شوی متهم که صادق نیست
در این وفور ریاکارها ، منافق نیست
که رونوشت دلت با سند مطابق نیست
که سطح قافیه با حال ما موافق نیست
دلیل راه ولی بهتر از شقایق نیست

۶۷/۲/۲۳ مصادف با ۲۱ رمضان ۱۴۰۸

پرسش

چرا چو ذهن سپیدارها سپید نباشم
کنون که چون خزه‌زاری پر از تکلم سبزم
چرا پریش چو افکار سبز بید نباشم
به پاس حرمت گلها که پاسدار امیدند

چرا به وحی غریزه ، رسول عید نباشم
چرا مؤذنِ گلدستهٔ امید نباشم

ز ترس ثانیه‌های سیاه و مبهم و محتوم
هزار پنجره دلبر ، هزار آینه یاور
چرا همیشه بمیرم ولی شهید نباشم
چرا مراد نجویم ، چرا مرید نباشم

وقت اضافی

پیوسته نالیدیم : این عمر کافی نیست
اینگونه بودن را ، افسوس‌ها خوردیم
در پيله ، عمر ما ، صرف تنیدن شد
هر چند تکراری‌ست ، پروانه می‌داند
یا سجده خون کن یا سبز قامت شو
یا رب ، قلندر را ، آبی‌ترین غم ده
شیرازه دل‌ها ، بی عشق ، پرپر شد
خشم ابوذرها ، در موزه ، شد تبعید
بر گردن ذوقم ، افتاده زنجیری
وقت اضافی را ، با ناله سر کردیم
عمری بدون عشق ، آیا اضافی نیست؟
اما هزار افسوس ، افسوس ، کافی نیست
مبهم تر از این راز ، دیگر کلافی نیست
شیرین تر از تکرار ، در دین ، طوافی نیست
در رکعتین عشق ، جایز ، تجافی نیست
چون ، آسمانی‌تر ، از غم ، لحافی نیست
حافظ ، پناهم ده ، اینجا صحافی نیست
از موزه ، قدسی تر ، دیگر غلافی نیست
زنجیر ، سنگین تر ، از این قوافی نیست
پیوسته نالیدیم : این عمر کافی نیست...

یادگار

آسمان ، آئینه دار چشم توست
چون شکسته زورقی ، بی بادبان
چشم تا وا می‌نمائی زندهام
آسمانی چشمک هر اختری
شعله‌های سرکش شیدائی‌ام
لحظه‌های ناب تنهائی ، دلم
کشته‌ها بر هر طرف افکنده‌ای
حج ابراهیمی چشمان من
در شهید آباد گلزار دلم
باز هم داری نگاهم می‌کنی
چشم دریا از تبار چشم توست
هستی‌ام در اختیار چشم توست
مردهام تا غمزه ، کار چشم توست
وعده بی اعتبار چشم توست
نازنینا ، یادگار چشم توست
معتکف ، در سایه‌سار چشم توست
ذوالفقاری پاسدار چشم توست
رقص و مستی بر مدار چشم توست
هر شقایق داغدار چشم توست
هستی‌ام جانا ، نثار چشم توست

۷۰/۲/۲۹

ارتباط

یک گنج پر نشاط فراهم نمی‌شود
تا یاد و داغ و اشک فراهم نمی‌کنم
آتشفشان آهم و دردا دم حضور
در خواب هم نشستن و پرپر زدن دمی
پروانه کاشتیم ، دریغا که قطره‌ای
تا پا به روی خود نگذارم به وقت وصل
با یار ، ارتباط ، فراهم نمی‌شود
اسباب انبساط فراهم نمی‌شود
یک آه در بساط فراهم نمی‌شود
بر بام آن حیاط فراهم نمی‌شود
آتش ، در این رباط فراهم نمی‌شود
با خویش ارتباط فراهم نمی‌شود

۷۰/۱/۳۰

فراخوان

به دنبال ناز فراخوانی‌ات
سپیدارهای شکیبائی‌ام
در ایهام خود فانی‌ام می‌کنند
فرو ماندم از راز ناز نخست
در آغاز بازی تو ماتم مکن
خدا را ز آئینه پرهیز کن
برو زاهدان داغ من بر دل است
دلا داغ را از که آموختی
که بر قلب خنجر فرو می‌کنی
پشیمانی‌ات سود سوز آور است!
بیا و برای همیشه بپر
دل آورده بزم به مهمانی‌ات
تکیدند در عشق بحرانی‌ات
اشارات چشمان عرفانی‌ات
چه سان طی کنم ناز پایانی‌ات
که دور است از کیش سلطانی‌ات
که ترسم شوی عاشق ثانی‌ات
نکن فخر بر داغ پیشانی‌ات
چه کس کرد این سان چراغانی‌ات
هوسناکی زخم عریانی‌ات
زهی سوز سود پشیمانی‌ات
دل عاشقم را به مهمانی‌ات

۷۰/۱/۹

بهانه

امیدِ زندگی من به او رسیدن بس
ز بعد دورهٔ زندان عمر ، خونین بال
به بام یار نشستن دمی کبوتروار
دعای نیمه شبم ناز او کشیدن بس
به روی دامن پر مهرش آرمیدن، بس
مرا بهانهٔ در خون خود طپیدن بس

بلای تیر نگاهش به جان خریدن بس
 ز چشم شاعر او یک غزل شنیدن بس
 شرار تجربهٔ آه غم کشیدن بس
 فقط نشستن و تصویر او کشیدن بس
 دوباره رسم و ره عاشقی گزیدن بس
 مرا به عشق رُخس ، شعر آفریدن بس
 چو امر اوست ندیدن ، تو را ندیدن بس

مرا معامله‌ای پر بهاتر از این نیست:
 برای مستی و آزادگی و شیدائی
 مرا ز آتش نمرودیان هراسی نیست
 دو روز عمر نباشد مجال دیگر کار
 به روز حشر چو از قبر خویش برخیزم
 به هر کجا که بَرَندم ، بهشت یا دوزخ
 غمین مباش غلاما اگر ندیدی یار

غزل رسوائی

ظرف شیدائی من برخی تو
 لُجه پیمائی من برخی تو
 عشق و برنائی من برخی تو
 ای که بینائی من برخی تو
 چشم هرجائی من برخی تو
 و شکیبائی من برخی تو
 همه دارائی من برخی تو
 دار رسوائی من برخی تو

دل دریائی من برخی تو
 تا جنون زورق ادارک من است
 به جز این تحفه سزاوار تو نیست
 دیده‌ام جز تو ندیده‌ست کسی
 تا تو هر لحظه به جای دگری
 ناشکیبائی تو بر دل من
 تو منی ، تو همه دارائی من
 غزلی را که سرودی بپذیر

۶۹/۳/۲۹

* برخی تو = فدای تو

بارانی

باز باران نم نم گرفته‌ست
 دامت را چه محکم گرفته‌ست
 اشک با آه توأم گرفته‌ست
 با لب ناودان دم گرفته‌ست
 لانه در چشم زمزم گرفته‌ست
 آسمان آسمان غم گرفته‌ست
 چند آتشفشان کم گرفته‌ست

دیده را ابر ماتم گرفته‌ست
 آه بیچاره طفل خیالم
 وه چه کولاک سختی است امشب
 شروه خوان خوش آوای اشکم
 مرغ بی سر پناه نگاهم
 از هدایای چشمت دل من
 چند ناز دگر کن که این دل

آبی ترین ناحیه

کجاست هق هق تندر ، صفا دهنده کجاست
میان کشمکش ما چه مردمک تنهاست
که ژاله‌های صفابخش و غمزدا آنجاست
دریغ ، چشمه جدا از اصلتش دریاست
سؤال آب نه در حد فهم جلبکهاست
کجای ناحیه ، آبی تر از دل شنهاست
میان تفته کویری که عشق من آنجاست
چرا نگفت کسی غنچه جگن زیباست
که مدتی است عزیزش ، پرنده ، ناپیداست
صفا و ساده دلی کار ما دهاتی‌هاست

هوای پنجره ابری و قله ناپیداست
نشسته آینه بین من و خودم یکریز
بیا که مردم خود را به دشت لاله بریم
ز بس مسامحه کردم غرور چشمه شکست
چقدر چشمه غریب است، از گون پرسید
سراب می‌کشدم سوی ناکجا آباد
کجا وفور درخت و پرنده و آب است
چرا سلام چکاوک بدون پاسخ ماند
چرا سراغ ز بابونه‌ای نمی‌گیرند
بیا غلام بیا جان من بهانه نگیر

نگاه بارانی

نگاهم آسمانی شد به پایت ریخت دریا را
نگارین پرده اشکم نمی‌آویخت دریا را
نگاهم در هوای ناز تو می‌بیخت دریا را
که غم با طینت چشمان من آمیخت دریا را
رسول عشق در چشمان من انگیخت دریا را

رسول عشق در چشمان من انگیخت دریا را
نگارا کاش پیوسته به هنگام تماشايت
تو، باران را، شنیدم دوست می‌داری، بدین خاطر
برو واعظ نترسانم ز آنچه خویش می‌ترسی
سراب-آلوده‌ای بودم ز فیض شبمی محروم

چراغ

می‌شکوفد بر دلم آن کهنه داغ
از خزان و برگ‌ریز کوچه باغ
بلبلی بر خاک و بر جایش کلاغ
لیک اینک پشت حسرت‌گاه باغ
عقل بازیگوش ، داد از کف چراغ
روشنش نتوان نمودن جز به داغ

هر زمان گیرم ز چشمانش سراغ
یاد می‌آرم پس از فصل بهار
حک نموده بر دلم عکسی خزان
بلبلی بودم در آن جاوید سبز
در شبی تاریک تا بازیچه دید
عشق اینک چون چراغی در من است

هر که را پرسیدم از معنای عشق آه آهی کرد و گفتا داغ داغ
 قاصدانم تازه بنمودند داغ گرچه بر آنها نبوده جز بلاغ*
 تا گل گمگشته را پیدا کنم گیرم از هر لاله روئی زو سراغ
 * و ما علی الرسول الا البلاغ / قرآن کریم سوره مائده آیه ۹۹

آئینه سرا

محو آئینه سرای تو شدیم	محو آئینه سرای تو شدیم
باید اندوه تو نادیده خرید	یار بی چون و چرای تو شدیم
سوی این سلسله لشکر نفرست	عاشقانه اسرای تو شدیم
مذهب آینه داریم ، اگر	قوم تصویرگری تو شدیم
تا تو را باز ببینیم ، شبی	عازم کوی حرای تو شدیم
تا که دل از دو سرا بر کندیم	صاحب هر دو سرای تو شدیم

بر لب برکه رؤیا

تا گل سرخ جنون واشدنی است	داغ این سینه شکوفا شدنی است
با هنرمندی مفتاح جنون	قفل هر بسته دری واشدنی است
هرچه در مذهب عقل است محال	در ره منزل لیلا شدنی است
یار دیدن، شدنی شد، دیدیم	گرچه گفتند به ما ناشدنی است
دل به دریای دو چشم تو زدن	تا جنون هست نگارا شدنی است
چون شبان یار پریها بودن	بر لب برکه رؤیا شدنی است
با دل واله به خون غلطیدن	تشنه لب بر لب دریا شدنی است
تا زمانی که گلی می میرد	لاله یاد تو احیا شدنی است
با امید تو در آتش رفتن	ای پریچهره زیبا شدنی است
آه، از پیله حاشا به در آ	دل من، عشق تو افشا شدنی است

سوغات بهشت

این پنجره را باز نگه دار عزیزم یک روزنه پرواز نگه دار عزیزم
 آئینهام و تشنه دیدار ، خدا را در جلوه‌گه ناز ، نگه دار عزیزم

اینجاست همان گردنهٔ پر خطر عشق
 از هستی من هرچه که خواهی ببر اما
 هرچند قفس بسته ، ولی باز برایم
 خوش زخمه به تار دل ما می‌زنی ای یار
 پایان نده بر لذت و دائم دل ما را
 جان من و تو، این دل هجران زده‌ام را
 اسرار دلم از قفس سینه برون ریخت
 سوغات بهشت است غم دوزخی ما
 جبریل به ما گفت: کجا؟ کودک دل گفت:
 اینجا پدرم از غم فردوس در آمد!

ای عقل ، نده گاز ، نگه دار عزیزم
 یک حنجره آواز نگه دار عزیزم
 اندیشهٔ اعجاز نگه دار عزیزم
 در پرده ، همین ساز نگه دار عزیزم
 در لذت آغاز نگه دار عزیزم
 تا حشر غزل‌ساز نگه دار عزیزم
 افشا مکن و راز نگه دار عزیزم
 این هدیهٔ ممتاز نگه دار عزیزم
 دروازهٔ شیراز نگه دار عزیزم
 در گلشن این راز نگه دار عزیزم

شبهای پایتخت

گفت : ای عمو ، سوار نشو ، جا نمی‌شود
 شب بود و پیرمرد دهاتی به ناله گفت:
 گفتند : با آژانس برو ، پیرمرد گفت:
 راننده گفت : محض خدا ، جا به او دهید
 باران گرفته بود و صداها بلند شد :
 در، بسته گشت و عینک او را گرفت و رفت
 او بود و یک عصا و دو چشم پر از غبار
 شبهای پایتخت پر از چشم روشنی است
 تا صبح آرمید در آغوش یک درخت
 حافظ به خواب شاعر پیر آمد و سرود :

گفتا : دگر وسیله مهیا نمی‌شود
 یعنی یکی از این بچه‌ها پا نمی‌شود؟
 بر این کلام گنگ ، لبم وا نمی‌شود
 گفتند (با سکوت) : کجا ؟ جا ، نمی‌شود
 آقا برو که حوصله پیدا نمی‌شود
 گفتا : برو که چشم تو بینا نمی‌شود
 با غربتی عظیم که معنا نمی‌شود
 اما نصیب عینک صحرا نمی‌شود
 با حالتی که وصف به رؤیا نمی‌شود
 جز شهر عشق، جای تو، «کاکا» نمی‌شود

ما اسیر سیاست رودیم

روی برگی نشست ، قورباغه
رود او را به ناکجا می‌برد
فکر می‌کرد رود در جریان
فکر می‌کرد قلعه‌اش در رود
فکر می‌کرد در کشاکش موج
از جهان پُر از سیاست و رنج
رود جبراً به راه خود می‌رفت
ما اسیر سیاست رودیم
ما همه سوژه‌های این شعریم
چشم خود را بیست ، قورباغه
بود مغرور و مست ، قورباغه
هست و بی حرکت است قورباغه
گشته دور از شکست ، قورباغه
از جهان شسته دست ، قورباغه
فکر می‌کرد ، رست ، قورباغه
هر طرف می‌نشست ، قورباغه
تا جهان هست و هست قورباغه
در ردیفی که بست ، قورباغه

موج و خواب

زندگی جز چند موج آب نیست
زندگی منهای امواج بلند
گوشه آرام و مملو از خیال
آنکه در قاب سلامت مانده است
جسم نیلوفر رها از خاک شد
هیچ حرفی جز مرور حرف موج
هیبت گرداب از عصیانگری است
خلوتش بی نور و بی مهتاب باد
هرکه از باد ظواهر مست شد
هر که موج از جنون و عشق شد
شوق و بی‌تابی (غلام) از دلبر است
مرگ هم غیر از سکوت و خواب نیست
مرگ کشاری بجز مرداب نیست
غیر انبار پُری از خواب نیست
بینشش جز در حصار قاب نیست
زانکه فکرش جز به پیچ و تاب نیست
ورد و جادوی لب گرداب نیست
ورنه جنسش جز ز جنس آب نیست
دیده‌ای که همتش جز خواب نیست
جز حباب پست روی آب نیست
عمر او جز لحظه‌های ناب نیست
ورنه عاشق این قدر بی تاب نیست

۶۶/۴/۲۱

از عدمستان

آنچه ز عمر غزلم مانده است
گرچه ز دشت اَمَلَم رفته‌ای
عاشقی و رندی و دیوانگی
مثل شمیمت که به جا مانده ، باز
چون دل پروانهٔ پر سوخته
زانهمه شیدائی و فرهادی‌ام
از عدمستان و طنین سکوت
دور ز چشم اجلم مانده است
نقش تو در هر غزلم مانده است
یاد ز درس ازلم مانده است
آرزویت در بغلم مانده است
خاطرهٔ مشتعلم مانده است
تیشه و ضرب المثلم مانده است
هیچ ، همین ما حاصلم مانده است

۷۰/۷/۷

غزلهای وحشی

اگر ناشناسم چو گلهای وحشی
کسی آشنا نیست با غربت ما
تراویده چون شرده‌های شبانی
به دور از اجانب چو گلدسته دارم
بیا تا بچینم غریبانه چندین
چه رؤیائی و دلنشین می سُرَید
گریبیم هر دو چو چشمان آهو
بیا تا بکوچیم مثل پریها

مرا می‌شناسی تو ، زیبای وحشی
کجایند آن سوته دلهای وحشی
غمت از لب «اهلی» و نای «وحشی»
تو را در بغل ، ای دلارای وحشی
گل بوسه زان سرخ لبهای وحشی
غزال نگاهت غزلهای وحشی
در این آهین زهن دنیای وحشی
به آبی‌ترین سمت دریای وحشی

یاس‌ها و سایه‌ها

سایه‌ای پشت گلهای یاس است
یک هراس سپید معطر
یاس این سایه را می‌شناسد
گاه چون آینه روبرویش
عطر گل زیر آوار سایه
عطر پیچیده در گیسوی باغ
شاعری خفته در سایهٔ خویش
در دل یاس نوعی هراس است
لابلای خیالات یاس است
باز روح همان ناشناس است
گاه با یاس در یک لباس است
نالۀ مبهم التماس است
باغ آکنده از روح داس است
سایه‌ای پشت گلهای یاس است

سفره باران

هوای دهکده دل مدام بارانی‌ست
بیا دهاتی اهل دلم ، بیا ای عشق
به چتر آبی باران پناه می‌جوید
چقدر خنده گلهای کاغذی سرد است
چقدر چرت زمستان شیشه طولانی‌ست
درون پیله غم جاودانه می‌پوسد
کسی که حرف دلش صادقانه بر لب نیست
برای لمس طراوت، ز خویش عریان شو
کسی که حرف دلش صادقانه بر لب نیست
کسی که حرف دلش صادقانه بر لب نیست
غلام و عشق دلا توأمان همزادند
اگرچه سهم تو مهمان‌نواز، ویرانی‌ست

۶۷/۶/۱۳

نقطه ضعف

با من از زخم ، بیش تر گوئید
نه ز مرهم ، ز بیشتر گوئید
حرف کابوس هجر بس باشد
حرفهائی پریش تر گوئید
ریشه در لجه‌های غم دارم
با من از موج ، بیشتر گوئید
من بجا مانده‌ام شما زان یار
که سفر کرده پیش تر ، گوئید
خویش را در میانه سوزاندم
تا که از خویش خویش تر گوئید
گر توانید، از بالای عشق
آتشی فتنه کیش تر گوئید
نقطه ضعف دلم نشان دادم
تا بدانید و بیشتر گوئید

حماسه ققنوس

تقدیم به آتش نشانان شهید حادثه پلاسکو و تمام آتش نشانان جهان و ایران اسلامی

اگرچه جان تو شد فدیهای نجات پلاسکو
ز آتشی که جهیده به سهو ، یا ز سر عمد
هزار کاخ پلاسکو فدای یک نخ مویت
برای اینکه کند شعله های داغ تو خاموش
ولی حماسه‌ی خونین جانفشانی ات ای گل
بهای خون تو شد عفو مالیات پلاسکو
ز وام و مالیه حل گشته مشکلات پلاسکو
که هست قدر تو والاتر از حیات پلاسکو
چکیده اشک جهان روی خاطرات پلاسکو
همیشه زنده بماند پس از ممات پلاسکو

قایق و فانوس

قایق کوچکی در اقیانوس
بی اراده ، بلازده ، بی تاب
یک طرف ، کوسه‌های آدمخوار
لحظه‌ها مرگبار و بی پایان
نه شود بحر پر بلا آرام
مثل طوفان که می‌برد یک برگ
سرنشینش اگرچه دلخسته است
زین سبب ، او ، امیدوارانه
نه برای شکست اقیانوس
نیست فانوس او بجز امید
آخرین رشته امیدش ، وصل
گر امیدش دمی گسسته شود
زنده ، آن سرنشین دریادل
می‌شود گاه از تعب مدهوش
می‌کند زنده‌اش ولی امید
عاقبت آن امید معجزه‌گر

غرق در موج و ظلمت و کابوس
چون پر کاه در دل گرداب
یک طرف ، موج و تندر و رگبار
طول هر لحظه : عمر یک انسان
نه شود شام بی ستاره تمام
گشته قایق اسیر پنجه مرگ
دل به یک یار بی نشان بسته‌ست
می‌نماید تلاش ، جانانه
بلکه در پاسداری از فانوس
به مددکار غیب ، بی تردید
در دل لُجه‌ها ، فقط بر اصل
قایق عمر او شکسته شود
به امید سپیده و ساحل
می‌رود روی موجهها بر دوش
می‌دمد در دلش حیات جدید
می‌شود منجی‌اش ز بحر خطر

چشم وا می‌کند، فتاده به خاک	روی شنهای ساحل نمناک
خفته او بین گوش‌ماهی‌ها	مانده در خاطرش، سیاهی‌ها
قایقش ، واژگون ، کنار او	رفته در خاطرات ماسه فرو
آفتاب جزیره ، رؤیائی	هر پدیده در اوج زیبائی
آنچه داده به او دوباره حیات	بوده امید روشنش به نجات
زندگی ظلمت است و اقیانوس	جسم و روح است قایق و فانوس
هرچه دل پر امیدتر باشد	روزگارش سپیدتر باشد

ترجیع‌بند تجلیگاه

تقدیم به نابغه بزرگ شرق ، ملاصدرای شیرازی و تمام آموزگاران حکیم جهان

کوله بار طلوع بر دوشت	آسمان می‌طپد در آغوشت
پا به پای سپیده می‌آئی	گیوه‌های شهود ، پاپوشت
گل به گل بذر نور می‌پاشی	نشود دخمه هم فراموشت
با مناره چه نسبتی داری	که شده عاشقانه چاووشت
ای مقدس‌ترین تجلی‌مهر	که ملائک شدند مدهوشت

در کدامین شب و تجلیگاه

بوده‌ای با پیمبران همراه

سینه‌ات ظرف وسعت و ژرفاست	و دلت هم‌کلاسی دریاست
بادبانهای زورق ادراک	کرده‌ام باز و بسته ، مدتهاست
لیک ، ای بینهایت آبی	ساحلت چون همیشه ناپیداست
تو و دریا همیشه تنهائید	هرکه شفاف‌تر شود تنهاست
ای به ظاهر مسطح و آرام	که به ژرف‌اندرت تلاطم‌هاست

در کدامین شب و تجلیگاه

بوده‌ای با پیمبران همراه

وقتی از شرح صدر می‌گوئی با مرام کویر همسوئی
ابدیت ، طنین تنهائی‌ست و تو پژواک آن هیایوئی
ریشه در جاودانگی داری که فقط در سکوت می‌روئی
کفش تنگ بهانه پر ریگ است کشف را پا برهنه می‌پوئی
ای که سرمایه‌ات فقط عشق است و رضا بر رضایت اوئی
در کدامین شب و تجلیگاه

بوده‌ای با پیمبران همراه

هست لغزنده پلهٔ تردید آه ، دستم بگیر ای خورشید
تا مدار فنا عروجم ده برسانم به جوهر جاوید
کوهکن ، سینۀ مرا بشکاف که در آن گشته لاله‌ای تبعید
می‌شود داغ را شکوفا کرد و گلابش به گونه‌ها پاشید
ای که درس کسوف کامل را می‌شود از غیاب تو فهمید

در کدامین شب و تجلیگاه

بوده‌ای با پیمبران همراه

می‌شود خال آل بودا را دید و بخشید صد بخارا را
می‌توان با پیالۀ اغراق در دل قطره ریخت دریا را
می‌شود کودکانه خنثی کرد مشکلات عظیم فردا را
می‌شود در خیال خود حل کرد مشکلات محال دنیا را
ای معلم که طیف ایثارت در نور دیده ذهن رؤیا را

در کدامین شب و تجلیگاه

بوده‌ای با پیمبران همراه

آموزگاران کتاب آفرینش

مدرسه ، نظم و ناظمی دارد هر کلاسش معلمی دارد
هر کتابی اگرچه پربار است از سؤالات سخت سرشار است
آنکه داند جواب هر مطلب هست آموزگار آن مکتب

زندگی مثل یک دبستان است	که در آن کل نسل انسان است
می‌دهد درس زندگی ، قرآن	راز خلقت بود در آن پنهان
هست قرآن کتاب خالق آن	هر امام است روح ناطق آن
چون ز خالق گرفته معلومات	هست دانای کل مجهولات
اوست دانا به روح آیاتش	هست عالم به ظاهر و ذاتش
گرچه قرآن کتاب پرنور است	بی معلم ، کتاب مهجور است
هرکه خواهد شود سعادتمند	از معلم فقط بخواد پند

پریخانه زیبائی‌ها

تقدیم به محضر استاد گرانقدر، دکتر جمشید صداقت کیش

عشق ، زائیده زیبائی‌هاست	عشق ، زاینده شیدائی‌هاست
یوسف آباد جهان ، پر رونق	از هوسهای زلیخائی‌هاست
برترین جلوه بازار وجود	که فقط خاص اهورائی‌هاست
نور علم است و جمال عالم	که ورای همه زیبائی‌هاست
هرچه زیباست شود پژمرده	بر فنا ، جمله دارائی‌هاست
آنچه هر روز شود زیباتر	آنچه سرچشمه مانائی‌هاست
جلوه دانش و علم و هنر است	که پر از ناز و دلارائی‌هاست
هر کسی دل به نگاری بسته‌ست	هر دلی محو فریائی‌هاست
دل ما گشته زلیخای ادب	گرچه محکوم به رسوائی‌هاست
یوسفستان ادب در تاریخ	طور سینای تماشائی‌هاست
برتر از سینه سینا ، در عرش	صدر صدرائی و سینائی‌هاست
معرفت ، عین بهشت ازلی است	حور ، آئینه دانائی‌هاست
«بنده آزاد نمودن» در دین	حکم قرآنی بطحائی‌هاست
«عبد» استاد و معلم گشتن	مشق عرفانی مولائی‌هاست
عبد استاد شدن ، آزادی	از هوسخانه اغوائی‌هاست

معرفت هرچه که باشد ، بی شک
این سماع قلم و رقص خیال
مدح علم و هنر و معرفت است
من ستاینده آن استادم
جام جمشید ، فسانه ست ، ولی
محو جام جم آن جمشیدم
آنکه در جام کلامش ، پیدا
آنکه در روح بزرگش ، جاری
آنکه در لشکر علم و ادبش
آنکه ایران کهن در حرفش
محو آن یار صداقت کیشم
آن دماوند غروری که دلش
آنکه گنجینه فرزنگی‌اش
آنکه حرف و قلمش در دوران
مرحبا بر هدف و همت او
آفرین باد به عزمش که هنوز
آنکه بر کل وطن حق دارد
مرحبا بر دل دریائی او
گنج «خود باوری» ما از اوست
می زخم بوسه به دست و قلمش
وصف آن یار ندارد پایان

ریشه‌اش در دل لائئی‌هاست
که مرا عامل شیدائی‌هاست
که رصدخانه بینائی‌هاست
که ستایشگر یکتائی‌هاست
علم ، اکسیر توانائی‌هاست
که روایتگر فردائی‌هاست
آرمانشهر اهورائی‌هاست
چشمه سبز هماوائی‌هاست
از چپ و راست ، صف آرائی‌هاست
مظهر جلوه و رعنائی‌هاست
که دلش یوسف رؤیائی‌هاست
«چینی نازک تنهائی»‌هاست
حاصل جهد و شکیبائی‌هاست
سند محکم والائی‌هاست
که تجلیگه بُرنائی‌هاست
در پی کشف و شناسائی‌هاست
و جدا از صف غوغائی‌هاست
که پریخانه زیبائی‌هاست
او که فارغ ز «من و مائی»‌هاست
بوسه ، جانمایه دارائی‌هاست
بیکران ، وسعت دریائی‌هاست

بلال عشق محمد

تقدیم به روح تابناک دوست عزیزم، شاعر و عارف بسیجی، مرحوم مهدی بوریاباف ، سهیل
کجا سهیل؟ کجا؟ ای شهید تازه ما بیا به سیر سماوات بر ، جنازه ما
هلا ستاره زخمی، چرا شتابانی تو بی رفیق کجا میروی به مهمانی؟

بین که روی زمین مانده‌است پیکر ما
به قلب شهر نشانها ز داغ تو پیداست
کسی که نام تو باری شنیده می‌گرید
بین تو حال رفیقان و آشنایان
خدای ، صبر دهد بر پدر ، و مادر تو
تو رفته‌ای چو شهیدان به گردش معراج
پریده‌ای ز قفس ، ما ولی گرفتاریم
شهید بودی و مرگ تو چون عسل شده بود
اگرچه باور این غم برای ما سخت است

هزار خاطره داریم ما ز اشراقت
شمیم کشف و شهود تو عطر «حیرت» داشت
هزار قاف حقیقت ز ما جلو بودی
اگرچه همسفر آسمان شب بودیم
تمام حاصل ما حرفهای زیبا بود
شهید بی کفنی در تو زندگی می‌کرد
هر آنچه شعر سرودی به آن عمل کردی
اجل برای تو همبازی قدیمی بود
کسی که مثل تو خواب بهشت می‌بیند
کسی که مثل تو از ماورا خبر دارد
اگرچه مرگ تو محصول یک تصادف بود
چنان سریع پریدی به شاخه طوبی
تو رفته‌ای ز بر ما و جای تو عالی است
کنون بپرس ز مولا همه سوآلت را

بین که کنج قفس، مرده مرغ باور ما
عزای سرخ تو در سینه همه برپاست
کسی که روی تو هرگز ندیده می‌گرید
که بوده‌اند همیشه اسیر احسانت
خدا صبور کند در غمت برادر تو
ولیک غصه نموده‌است قلب ما تاراج
اگرچه جای تو عالی است ما عزاداریم
دلت برای شهادت پر از غزل شده بود
ولی به قول خودت : هر شهید خوشبخت است

همیشه راهبر ماست روح مشتاق
بدین سبب سخت مثل گل طراوت داشت
هزار وادی حیرت ز ما جلو بودی
ولی نه مثل تو سیمرغ مُلک رب بودیم
ولیک ، حاصل تو هسته‌های معنا بود
فرشته‌ای ز جنان در تو بندگی می‌کرد
همیشه مثل علی دعوت از اجل کردی
چقدر رابط‌ها با اجل صمیمی بود
مشخص است، اجل را ، نه زشت می‌بیند
همیشه از اجلش دعوت سفر دارد
ولیک، میل تو بر وصل، بی تعارف بود
که گوئیا تو نبودی دمی در این دنیا
ولی رفیق ، کنار تو جای ما خالی است
کنون بین تو در آن آینه جمالت را

اگرچه صورت و صوت و قد تو زیبا بود
ز بس که مؤمن و پاک و نجیب بودی تو
به حکم حرف رسول خدا ، تو در محشر
چرا که یار و اذان گوی دین او بودی
تو راز سبز اذان را چه خوب فهمیدی
بلال عشق محمد بلال عشق خداست

دعای عهد تو هرگز قضا نشد مهدی
تو در زمانه رجعت دوباره می آئی
بیا عزیز بیا ای شهید عارف ما
کنون که غرق شدی در فضای عالم غیب
تو رفته ای به همان جا که اهل آن بودی
نرفته ای تو ز دست ای مُحب آل عبا
اگر که وصف تو می شد ، رضا نبودی تو
غرور سبز تو تندیزی از کرامت بود

اگرچه راز تو در قلب جمع مدفون است
کنون اجازه بده تا روایتی گویم
شبی به شیوه رندان جبهه ، وقت قنوت
به گنج مخفی عرفان رسید دست سهیل
هر آنچه آینه و جلوه بود ، پیدا کرد
دلش چو آینه ای پیش کبریا خم بود
رسیده بود به گنج عظیم استغنا
ز گنج مخفی اسما چنان غنی شد او
سهیل ، آینه ای در دیار باقی شد

ولیک سیرت تو مثل آل زهرا بود
در این سراچه خاکی غریب بودی تو
بلند مرتبه تر هستی از همه ، یک سر
و روز و شب ، چو شهیدان ، تو با وضو بودی
بلال عشق محمد شدی و جاویدی
بلال عشق خدا ، کاردار ملک بقاست

دلت به ماندن بی او رضا نشد مهدی
تو در رکاب «وَلّی» چون ستاره می آئی
بریز میکده در ساغر معارف ما
بریز بر دل ما شرحی از معالم غیب
تو از اهالی خونگرم آسمان بودی
تو چون شهید به دست آمدی در این دنیا
به هیچ شاکله اهل ریا نبودی تو
همیشه روح تو آئینه عدالت بود

ولی شهود تو از حجم سینه افزون است
ز گنج مخفی عشقت حکایتی گویم
سهیل میکده ای یافت در دل ملکوت
هزار باده وحدت زد از دعای کمیل
هزار چشمه ناب سرود پیدا کرد
درون آینه اش نور اسم اعظم بود
پریده بود به آفاق جنت الماوی
که جلوه گاه زلال هوالغنی شد او
تمام میکده را سر کشید و ساقی شد

همیشه وقت نماز و اذان، رها می‌شد

سهیل ، آن همه شبهای ناز ، یادت هست؟
خیال و فکر تو مثل شهاب سرعت داشت
همیشه سهم تو از اکتشاف ، عالی بود
سهیل، در شب آدینه‌ها، به وقت شروع
چگونه عهد شکستی و تکروی کردی
چرا شتاب ؟ نبود این قرار ، خوش انصاف
قرارمان مگر از یاد برده‌ای مهدی
مگر ز جنس شما ، چند دسته گل داریم

خدا همیشه گل سرخ ناب می‌چیند
سهیل بودی و جای تو کهکشانه بود
اگرچه داغ تو بشکست پشت یاران را
اگرچه از غم ما رستی ای همیشه رفیق

و غرق در ابدیت ، چو مرتضی می‌شد

کنار قبر شهیدان ، نماز ، یادت هست؟
مسیر کشف تو تا بیکرانه وسعت داشت
ولیک ظرف دل ما ز کشف خالی بود
مگر همیشه نگفتی که «تکخوری ممنوع»
بدون ما سفر سبز اُخروی کردی
چرا ز حلقهٔ یاران ، فرار؟ خوش انصاف
که بی رفیق می وصل خورده‌ای مهدی
که صبر پیشه نمائیم و داغ بشماریم

گلی که کرده خودش انتخاب می‌چیند
نشان خانهٔ تو کوی بی‌نشانه بود
اگرچه چشم همه خواند شعر باران را
تمام هستی ما هستی ای همیشه رفیق

۱۳۹۸/۹/۵

ربع جمعیت جهان

باز از جنگ و وحشت و کشتار
وضع اسلامیان ولی غمبار
گشته ما را نصیب در اعصار
جهل ما نیست قابل انکار
زین سبب گشته‌اند بی مقدار
یک نفر مسلم است از هر چار
اختلافات خفته در دربار
ارض اسلامیان به فتنه دچار
دوزخ فتنه‌های استکبار

رادیو باز می‌کنی ، اخبار
وضع دنیا خراب و بحرانی است
گوئیا هرچه فقر و بدبختی است
حق ما نیست اینهمه تحقیر
نیست وحدت میان دولتها
ربع جمعیت جهان هستیم
اختلافی میان امت نیست
از امیران بی‌کفایت، گشت
دوزخ است اینکه ما در آن هستیم

سرور روزگار می‌گشتیم
دشمن از ما گرفت وحدت‌مان
فرقه‌ها ساخت هر زمان، از ما
تا فروشد به ما سلاح جدید
ما چنان موش آزمایشگاه
هر نمازی چو درس وحدت ماست
سهم ما از نماز وحدت چیست
با چنان ثروتی که حضرت حق
گر که یکبار، ما، فقط یکبار
مسلمین می‌شدند فخر جهان
خواهش مصطفی ز امت چیست؟
هست توحید منشأ وحدت
هست وحدت مهم‌ترین سوژه
گر بخواهد میان ما فتنه
کار دشمن ولی بود فتنه
دمبدم بذر فتنه می‌کارد
هست تکلیف ما مسلمانان
باید از خود گذشت مثل علی

گر که بودیم همدل و همیار
داد بر ما تفرق بسیار
منحرف کرد وحدت افکار
تا شود جنگ و فتنه‌ها تکرار
آزمایش شدیم با بمبار
تا بگردیم متحد، هر بار
جز هدر دادن نماز و شعار
کرده بر مسلمین دهر، نثار
می‌شدیم از پیام حق، سرشار
تا ابد در صدارت و اصدار
وحدتی عاشقانه و پر بار
روح دین وحدت است در هر کار
در هنر، در سلوک، در اشعار
می‌شود بخت خفته‌مان بیدار
تا که بر ما شود همیشه سوار
بین ما، گرگ پیر استعمار
وحدت و مهرورزی و ایثار
تا نگردد سقیفه‌ها تکرار

لذت و ذلت

برایت هرچه لذت آفریدند
حلال دین بجز لذت نباشد
تو که داری خدائی عیش و نوشی
حلال دین گوارای وجودت
هر آنچه لذت و فعل حرام است
اگر لذت حلال و پاک باشد
ره دین ساده و شیرین و زیباست
فرامین شیاطین را رها کن

به قصد وصل و قربت آفریدند
حرام دین بجز ذلت نباشد
چرا خود را به شیطان می‌فروشی
که باشد لذتش عین سجودت
حلال بهترش در دین مرام است
بهشتت قابل ادراک باشد
در آن هر لذت پاکی مهیاست
سپس در بحر لذتها شنا کن

اسطوره‌های رؤیائی

گلبوسه‌ای بر دستان پینه بسته رفتگرها

رفتگرها سمبل زیبایی‌اند	روز و شب در حال روح افزائی‌اند
شهرها را با سرانگشت جمال	پاک می‌سازند از گرد و ملال
با حقوقی کم قناعت می‌کنند	بی ریا ، بر خلق ، خدمت می‌کنند
شهرها از کار آنها با صفاست	کارشان زیباترین راز بقاست
گر شبی تعطیل گردد کارشان	فاش گردد وسعت ایثارشان
بی وجود رفتگرهای شریف	می‌شود هر شهر ، مردابی کثیف
خلق در ادبار خود گم می‌شود	روح مردم پر تلاطم می‌شود
گر که در اقلیم رؤیائیم ما	ساکن احساس آنهائیم ما
رفتگرها مردمی رؤیائی‌اند	چون هنرمندان شهرآرائی‌اند
گرچه محتاجند و مظلوم و ضعیف	گرچه باشد جامه آنها کثیف
چون محمد (ص) باید آنها را ستود	گرد غم از چهره‌شان باید زدود
مزد آنها برتر است از قدر پول	بوسه زد باید بر آنها چون رسول

سوغاتی از کهکشان

کودکم بر آب و صابون می‌دمید	صد حباب از هر دمش می‌شد پدید
کهکشانی از حباب رنگ رنگ	در فضا ، رقصنده می‌شد بی‌درنگ
حلقه‌ها یک یک شکوفا می‌شدند	در مداری منحنی ، وا می‌شدند
با نشاط و لذت و شور و شعف	کودکم پیوسته کف می‌زد به کف
با همان سرعت که او می‌آفرید	می‌شدند آن کهکشانها ناپدید
در مسیر بازی آب و هوا	ذهن من پاشیده می‌شد در فضا
بینهایت کهکشان مثل حباب	ریشه دارند از ازل در عرش آب
اینهمه سیاره‌ی زیبا و ناز	خلق می‌گردند و می‌میرند باز

با دمی آیند یک یک در وجود
عمر آنها گرچه باشد بی حساب
سنجش ما ، در زمان پندار ماست
سال و ماه و هفته و لیل و نهار
روز و شب از نور می آید پدید
گرچه باشد شمس ، معیار زمان
در قیاس کل هستی ، شمس ما
گر که خواهی فاش، عمر کهکشانشان
عمر ما نسبت به هستی، هیچ نیست
هیچ ، یعنی کل اسرار وجود
گر ، به راز هیچ بودن پی بریم
معنی الله اکبر ، در عمل
بی زمانی، حاصل این وحدت است
گر شوی در «بی زمانی» غوطه ور

در دمی دیگر فنا گردند زود
بیش و کم باشد چو عمر یک حساب
زین سبب اندیشه ما ، در خطاست
ظرف عمر ماست ، نی پروردگار
سال ما ، در وهم می گردد جدید
هست او خود نقطه ای در کهکشانشان
کرم شب تابى است در عمق فضا
در کف صابون بدم چون کودکان
پس هدف از خلقت این هیچ چیست؟
هیچ گشتن ، هست معنای سجود
همسفر در عرش با پیغمبریم
هست لذت بردن از راز ازل
این رهائی ، منشأ هر لذت است
می شوی از راز هستی با خبر

قم - ۲۴ / ۱۱ / ۸۵

بوسه‌ای سرخ با طعم افطار

تقدیم به تمام عاشقان بمناسبت عید سعید فطر

عشق ، آئینه ، لبخند ، دلدار
عشق آن جذبۀ آسمانی است
هست آئینه ، مخلوق ذهنم
غیر لبخند سبز رضایت
گرچه یارم نهان است اما
شعر من حاصل ناز یار است
ترجمه می کنم ناز او را
من تعلق به این عرصه دارم
من اسپرم در این چار دیوار
کز ازل کرده روحم گرفتار
جلوه گاه خیالات و پندار
من نمی خواهم از حضرت یار
در تجلی است در کل آثار
ناز یعنی همان گنج اسرار
با زبانی لطیف و شکر بار
نیستم گرچه پاک و وفادار

حق آب و گلی دارم اینجا
نیستم در همه آفرینش
سودها بردم از شعر زیرا
نیستم اهل بازارِ دیگر
هستی‌ام پر ز نور و نشاط است
نذر عشق است چون شعرهایم
من نمی‌لافم از گفته‌ی خویش
نیک بودن بودُ مزد نیکی
گرچه حق می‌فزاید ، ولیکن
می‌سرایم برای دل خود
نیستم اهل شعر سیاسی
آنهم از غایت درد و داغ است
گاه بر نعش رؤیای سبزم
نیستم ریزه‌خوار ادارات
متهم گشته‌ام از چپ و راست
نیست پاداش شعر سیاسی
نام و نانم ز دربار مولاست
هستم از لطف او دائماً سبز
در حقیقت ز هر چیز جز عشق
اعتراف است این شعر ، یارب
عاشق رنگ سبزم ، ازین رو
چونکه عید است ، می‌خواهم اما

هستم اینجا فقط جزو آمار
غیر یک هیچ سبز هدف‌دار
من فروشنده‌ام ؛ او خریدار
با چنین رونق و سود سرشار
هستم از دولت عشق ، پر بار
دیده‌ام زان کرامات بسیار
چون نمی‌بافم از خویش اشعار
شرُّ و فتنه بودُ مزد اشرار
مزد هر کار باشد همان کار
نیستم محو تأئید و انکار
مرتکب می‌شوم ، گاه ، ناچار
هست آه و فغان حق بیمار
می‌شوم سوگوار و عزادار
تا بترسم ز اخراج و اخطار
حق همین است و هستم سزاوار
جز همین اتهامات ادبار
مهدی فاطمه ، شاه ابرار
با نشاط و رها چون سپیدار
هستم و بوده‌ام سخت بیزار
عفو کن این (غلام) خطاکار
گشته در شعرم این رنگ تکرار
بوسه‌ای سرخ با طعم افطار

مناجات

ترجمه آزاد از آیات آخر سوره مبارکه البقره

خدایا ، خالقا ، پروردگارا	ببخشا در دو عالم جرم ما را
ز عدل و لطف و احسانت همین بس	که قدر وُسح، شد تکلیف هرکس
نمی‌خواهی ز کس تکلیف و طاعت	فزونتر از توان و استطاعت
ولی ما با خطا و جرم و نسیان	ز تکلیفات تو کردیم عصیان
اگرچه مزد عصیان ، هست کیفر	ولی از ما به فضل خویش بگذر
ببخشا ای خداوند خطا پوش	خطا و آنچه از ما شد فراموش
منه بر دوش ما تکلیف سنگین	چنانکه حمل شد بر خلق پیشین
خدایا با بلای امتحانات	نفرما ما ضعیفان را مکافات
که ما بی طاقت و زار و ضعیفیم	گدای غمض عین آن لطیفیم

رهنوردی کو؟؟

بر تن دیوار ، سنگی ریزه‌ام	انعقاد فاصله ، انگیزه‌ام
فاصله با همت من قد کشید	بین چشم انداز و حدقه سد کشید
اینطرف بس حدقه‌ها چون دره باز	آنطرف ، بس دره‌ها بی هم‌نواز
آنطرف کوهی‌ست سرشار از غرور	زندگی وحشی ولیکن با شعور
اینطرف منهای چندین چشم باز	تا افق پیدا فقط چرتی دراز
اینطرف، نظمی است حاکم بر شتاب	سوی چه؟ بی شک به سوی یک سراب
عشق ، اینجا واژه بیگانه‌ای‌ست	زندگی ، چرخیدن دندان‌های‌ست
عشق‌ها اینجا همه خاکستری‌ست	غایت بودن ، فقط همبستری‌ست
زندگی ، آنجا که همزاد من است	عشق ورزیدن به یک آویشن است

من ز جنس کوه هستم ، کوهی‌ام
آنطرف ، آن قله همزاد من است
بر ستیغ اوج فردی آشنا
روح من افسوس در زندان خاک
من که در پیوند بودم کارساز
قله‌ای بودم بر آن کوه بلند
چون «هوی» در ریشه‌ام پیچید و رفت
سینه‌ام خالی ز روح سنگ شد
تا که بر من چیره شد اغوای آب
تا عطش از دست من سیلی بخورد
تشنگی راز حیات قله‌هاست
نیم ما از آهک و نیم ز سنگ
گوید آهک : آب را همزیستم
گر شود تسلیم آهک روح سنگ
قله‌ای خالی ز خشم و التهاب
من چه بودم بعد از آن اوج شکوه
پوک می‌شد مغز من با التهاب
پوستی از سنگ بر سر داشتم
ریشه‌ اندیشه‌هایم شد ضعیف
قله بودم، لیک خالی بند و سست
تا شبی با یک تکان و زلزله
لحظهٔ میلاد آهو بره‌ای
بره بر جای بلند من نشست
تار و پودم در زمان از هم گسیخت
در بیابان پایمال سُم شدم

گرچه در اینجا نشستم، کوهی‌ام
روی صخره جای میلاد من است
می‌زند پیوسته نامم را صدا
چون توان پیوست با آن روح پاک؟
چیستم اکنون بجز دیوارساز
با دو پای خویش رفتم سوی بند
ریشه‌های وحدتم دزدید و رفت
استقامت پیش من بی رنگ شد
از تهی لبریز گشتم چون حباب
آب آمد آهکم را شست و بُرد
زانکه آنجا آب از آهک جداست
دائماً با یکدیگر در حال جنگ
سنگ گوید : با عطش می‌ایستم
می‌شود مانند من مصداق ننگ
خود چه فرقی می‌کند با یک حباب
وصله‌ای ناجور بر اندام کوه
شسته می‌شد آهک عزمم در آب
صورتی مانند مرمر داشتم
پایه‌های استوارم شد نحیف
مست از بالا نشینی، مست پُست
شد وجودم پر ز شور و ولوله
سر نگون گشتم درون دره‌ای
من کجا؟ در دره‌ای مادون پُست
سیل آمد هستی‌ام بر جلگه ریخت
گاه پیدا ، گاه دیگر گم شدم

بسکه چشمم را به سُمها دوختم
سالها بودم پس از آن همزبان
گر شبانی اندکی نی می‌نواخت
می‌نمودم سوی کوهستان نگاه
زانکه با نی گفتگو کردم بسی
من به نی گفتم که این تقدیر بود
گفتمش بر سر نوشتندم چنین
تو به پای خویش اینجا آمدی
از لب نی شاعری آموختم
گر ، دوییتی می‌تراوید از لبش
تشتنه بودم تشنهٔ یک قطره وصل
قرنها بگذشت و روحم در رکود
هر زمان تا می‌سرودم شعرکی
خود نمائی شد پس از آن پیشه‌ام
جای آنکه غفلتی صیقل دهم
تا که روزی کودکی زانجا گذشت
کودکی خودخواه و شیطان و شرور
تا که لختی در کنار من لمید
دائماً تکرار کردم این نکات
صد نصیحت کردمش ، لیک از منی
گفت احسن ، از زمینم بر گرفت
او نظر انداخت از هر سو به من
من به فکر برتری در شعر و سبک
تا به او خوشحالی‌ام دادم نشان
تا رهایم کرد کودک در هوی

لهجۀ بیگانه را آموختم
روز و شب با پای تحقیر ددان
روح سردم را در آتش می‌گداخت
می کشیدم از درون یک چاه آه
خویشن را جستجو کردم بسی
نی بگفتا از خودت تقصیر بود
گفت بر پایت نوشته غیر این
پس مده بر دیگران نسبت بدی
می‌سرودم ، می‌زدم ، می‌سوختم
می‌مکیدم تا چکاب آخرش
تشنگی می‌برد دل را سوی اصل
لحظه‌ها را سرشماری می‌نمود
خویشن را می‌نمودم اندکی
آبکی شد آهک اندیشه‌ام
غفلتم افزوده می‌شد دمدم
تا بپیوندند به رؤیاهای دشت
غرق رؤیا و ز اصل خویش دور
خواندمش بس شعر مشکى و سپید!
غافلاتن غافلاتن غافلات
غایتم تشویق بود و احسنی
اشتیاقی در وجودم در گرفت
من نمی‌گنجیدم اندر خویشن
او به فکر کشتن یک جفت کبک
در فَلَاحَن جا گرفتم ناگهان
من شکستم بزم قدس کبک‌ها

شیشه قلب یکی در هم شکست
تا نماید کبک دیگر را شکار
چونکه گشتم تشنه پرواز ، باز
نا گرفته کبک را کردم نزول
من چهام ؟ سنگ فلاخن دیده‌ای
روزگاری بر سرانگستان کوه
چیست پاداشم کنون جز انزوا
رهنوردی کو که گردد آشکار
تا که بردارد فواصل بین راه
قله‌ها ای قله‌ها ای قله‌ها
گرچه در دیوار تبعیدم کنون
گرچه کبکی را به خون آغشته‌ام
گرچه در راه عبور قافله
روز و شب لیکن خیالم رجعت است
رهنوردی کو که آید سوی من
تا رساند سوی آغوش حبیب

باید اول خویش را پیدا کنم
گرچه سنگی ریزه‌ام لیکن عطش
گر عطش نوشم توانم قله بود
قله‌ها همزادها یاری کنید
تا رسد آن رهنورد معنوی
بر تن دیوار سنگی ریزه‌ام

دیگری آواره شد در دور دست
جا گرفتم در فلاخن چندبار
پر کشیدم در هوی تا اوج آرز
در تن دیوار بنمودم حلول
مست در حال بلا خندیده‌ای
داشتم اوجی رفیع و با شکوه
انزوایم چیست اینک جز فنا
در افقهای سیاه و پر غبار
تا بکارد باز در چشم نگاه
آشنایم آشنایم با شما
گرچه محکومم به ماندن در سکون
در حقیقت رهنوردی کشته‌ام
کرده‌ام ایجاد سد و فاصله
تا رهائی یابم از این پُست پُست
بشکنند دیوار و خندد روی من
این جدا افتاده زار غریب

تشنگی را بعد از آن احیا کنم
قله می‌سازد ز من در دامنش
قله باشم ، سر نمی‌آرم فرود
تشنگی را سوی من جاری کنید
می‌سرایم دمبدم این مثنوی
انعقاد فاصله انگیزه‌ام....

غرفگاه

آه ای شب، شب بی کناره
آه، ای بی نهایت سیاهی
زورق خسته چشم من را
چشم آواره را می‌سپاری
دار در یادلان ناعمودیست
آه، لالائی مادرم کو
آه، آن کیست امواج بر دوش
او من است آنکه با من پیاده
آی شبهای یکرنگ در رنگ
آی خال درشت تکبر
غرفگاه غریقان شب را
از چه در گوش هر دیو ماهی
گوشواری که حق پریه‌است
آی شبرنگ پر ابر، ای روز
آی پژواک تاریخی شب
ماه و خورشید من را چه کردید
بارها رانده‌ام زورقم را
خسته‌ام از مصادیق ظلمت :
خسته از این غزیده سرائی *
خسته از شاعران غزلخوار
خسته از این همه مومیائی
آه ای شب، شب بی کناره

ماه ، می‌خواهد از تو ستاره
آه ای ظلمت بی کناره
در کجا می‌کنی پاره پاره
باز دست کدام آرواره
فطرتم خفته بر چوب پاره
خفته‌ام باز در گاهواره
می‌نماید دمادم اشاره
یا منم آنکه با او سواره
آی نیرنگ‌های هزاره
بر لب زشت دارالاماره
از چه رو کرده‌ای قاره قاره
ماه را می‌کنی گوشواره
می‌ستاند ز چنگت ستاره
آی ، ای بیرق پاره پاره
آی آئینه هیچکاره
این منم ، طفل فطرت، شراره
راست ، در سینه ماهواره
میز و امضا و حکم اداره
از دل نازک استعاره
آه، «العاقل فی الاشاره»
خسته از این همه سنگواره
ماه می‌خواهم از تو دوباره

زرقان فارس - شهریور ۱۳۶۹ - ۲۸ تا ۳۰ صفر ۱۴۱۱

مصادف با رحلت نبی مکرم اسلام و شهادت امام حسن مجتبی (ع) و امام رضا (ع).

* پی نوشت: غزیده: ترکیب عمدی ظاهر و باطن غزل و قصیده

انتخاب

عقل را قرص خواب خواهم داد
به بلوغ جوانه خواهش
تا نماند عاقلان بیکار
می‌گریزم شبی ز باغ بهشت
دوزخی می‌کنم ز غم برپا
شرق را آسیاب خواهم کرد
به خمیر فطیر بیداری
نان سرخ قیام خواهم پخت
تا نماند گرسنه‌ای بر خاک
به شبستان تیره دنیا
می‌پریم تا ستیغ تنهائی
می‌شوم تکسوار ایل جنون
هم خودم نور ناب می‌نوشم
اسب مست و سوار دیوانه
مرگ یا زندگی؟؟ به دلم
انتخاب دلم ولی عشق است
ارث مادر بزرگ عاشقها
مثل دیوانه‌های زنجیری
به کلاغی سلام خواهم کرد
از گدائی دو سکه می‌گیرم
شاعران را به سُخره می‌گیرم
به هر آن کس نصیحتم فرمود
انقلاب جهانی دل را
پای میزان به طرفه‌العینی

بر دلم ماهتاب خواهم داد
جرات ارتکاب خواهم داد
دسته‌ای گل به آب خواهم داد
گوش ، نه ، بر عتاب خواهم داد
اهل دل را کباب خواهم داد!
آسیا را شتاب خواهم داد
مایه آفتاب خواهم داد
سفره‌ها را خشاب خواهم داد
کاخ بر بوتراب خواهم داد
چلچراغ شهاب خواهم داد
آسمان را عقاب خواهم داد
پای ، جا در رکاب خواهم داد
هم به اسیم شراب خواهم داد
تن به سرب مُذاب خواهم داد
فرصت انتخاب خواهم داد
آن دو تا را جواب خواهم داد
عشق را ، آب و تاب خواهم داد
تن به هر نا صواب خواهم داد
به الاغی کتاب خواهم داد
به دو عالیجناب خواهم داد
زاهدان را سراب خواهم داد
کشک با کشک ساب خواهم داد
نام ، روز حساب خواهم داد
امتحان را جواب خواهم داد

چون حساب دلم فقط داغ است
 به ملائک کباب خواهم داد!!
 اختیارم اگر به خود باشد
 باز هم گل به آب خواهم داد
 به دلم بین دوزخ و جنت
 فرصت انتخاب خواهم داد
 انتخاب دلم ولی عشق است
 آن دو تا را جواب خواهم داد
 گر به دوزخ روم ، به دوزخیان
 یاد ، رمز مجاب خواهم داد
 گاهگاهی بهشتیان را نیز
 با شفاعت عذاب خواهم داد!
 همه جا ، هر زمان و در هر حال
 دسته گلها به آب خواهم داد
 تا که ثابت کنم من انسانم
 نه فرشته ، نه جن ، نه شیطانم

يك قفس رؤيا

تقديم به پیشگاه مقدس کریمه‌ی اهلبيت حضرت فاطمه معصومه (س)

پنج شش سالی که در هجرت گذشت
 مثل یک رؤیای پر لذت گذشت
 هجرتم از جنس بیداری نبود
 جز غزل در خواب من جاری نبود
 چشم تا بر هم زدم خوابم پرید
 لحظه‌ی پایان هجرت سر رسید
 روزگار سبز رؤیائی گذشت
 خواب کوتاه تماشائی گذشت
 روزگار بی مکان و بی زمان
 دوره‌ای کوتاه مثل عمر نوح
 دوره‌ای کوتاه مثل عمر نوح
 روزگار عشق‌بازی‌های ناب
 مثل خواب ماهیان در عمق آب
 دوره‌ای مست از سبوی بیخودی
 خواب زیبائی ، سراسر عشق و شور
 خواب زیبائی ، سراسر عشق و شور

من چرا رفتم ؟ چرا باز آمدم؟
 کی برون زین خلسه‌ی ناز آمدم؟
 هان، چه کس من را به قم پرواز داد؟
 رخصتم در آن بهشت ناز داد؟
 این (صله) لطف کدامین یار بود؟
 یا که پاداش کدامین کار بود؟

فکر هجرت از چه در دل شد خطور؟
 این سعادت از کجا بر من رسید؟
 یک خراباتی کجا و این مقام؟
 روز و شب با عاشقانی بیقرار
 عشق‌بازانی پر از عطر بقیع
 عاشقانی ساده و پاک و زلال
 وه چه زیبا سرنوشتی داشتم
 من نه خود رفتم نه خود باز آمدم
 خواب دیدم رفتم و برگشته‌ام
 یاد آن دوران روحانی بخیر
 یاد آن رؤیای طولانی بخیر

زرقان - ۲۹ فروردین ۱۳۸۷ - مصادف با دهم ربیع‌الثانی ۱۴۲۹

سالروز رحلت جانگداز حضرت فاطمه معصومه (س)

شعر جدائی

دمی که در لحاف مرگ می‌خفت
 پس از فصل بهار آشنائی
 دمامد با درختی برگ می‌گفت
 چه باشد غیر پائیز جدائی


درخت زندگانی دیرگامیست
 هنرمندانه بر آورده هر سال
 هنر را در نمایشگاه هستی
 نمی دانم که با آنها چها کرد
 کناری سایه بر یک رهگذر داد
 به غمگینی نشاط و شور بخشید
 به روی کُنده‌اش شیدای زاری
 درخت زندگی بر برگ جان داد
 پس از چندی دو دستی کرد تقدیم
 که بی ما عرضه کرده میوه زیست
 به اذن او ثمر آورده هر سال
 نهاده در کمال چیره دستی
 ولی دانم چها با نسل ما کرد
 پناهی شانه ، بر یک شانه سر داد
 به شادی فرصت یک سور بخشید
 به مژگان حک نموده اسم یاری
 سپس او را بهاری رایگان داد
 همان دُرْدانه را بر باد دژخیم

گهی یکبرگ را بالا نشانید
هزاران غنچه را نشکفته له کرد
درخت زندگی این است این است
تو خود جای خودت بشناس ای برگ
چنان تو مرگ هم یک دانه برگ است
پس از او هرچه باقی هست هستیست
قضا را می‌توانی داد تغییر
قضا یعنی گریز از محور مرگ
مدار آخر برگ است پائیز
گریزان بوده از آفات ، این برگ
اگرچه تلخ و جانسوز است اما
بهار آید پس از مردن دگر بار
پس از برگان درختان گر به جابند
بود پایان درون هر شروعی
سلامی گرچه آغاز کلام است
چرا گویند فصل نوبهاران؟
جدائی هممه نام بهار است
خزان فصل است ، فصل شاخه با برگ
درخت زندگی را دوست دارم
دو روزی عمر گلها بیشتر نیست
خزیدن زیر لاک خود چه حاصل؟
چرا غافل ز حال یک کلاغی
کلاغان گر سیاه و گوشه گیرند
دل تو تیره‌تر از رنگ آنهاست
چرا بی دست و پائی ، وقت تنگ است

و برگ دیگری پائین کشانید
یکی را گوشه چشمی داد و «به» کرد
بخواهی یا نخواهی اینچنین است
همانطوری که کار خود کند مرگ
که او شامل قانون مرگ است
پس از او موسم زیباپرستیست
ولیکن از محالات است تقدیر
قَدَر یعنی مدار آخر مرگ
بهاران بوده جولانگاه او نیز
گریزی نیست او را زافت مرگ
بدونش زندگی را نیست معنا
پس از تو برگها آیند بسیار
در آخر سوی مردن می‌گرایند
غروبی داخل وقت طلوعی
وداعی مُستتر در هر سلام است
نمی‌گویند : وصل نوبهاران
وصال جاودانی زان دیار است
نشسته بین دم با بازدم ، مرگ
اگرچه بر تنش مانند خارم
فنا آنکس که دور اندیش‌تر نیست
فقط اندیشناک خود ، چه حاصل؟
که بیمار اوفتاده کنج باغی
اگر زین جرم بایستی بمیرند
چنین دل را پذیرش ، ننگ آنهاست
برای شیشه‌ات آماده سنگ است

مزین کردم این «شعر جدائی» به شعر نابی از شیخ بهائی:
أَضَعْتُ الْعُمَرَ عَصِياناً وَ جَهلاً؟ فَمَهْلاً أَيُّهَا الْمَغْرُورُ ، مَهْلاً
إِلَى كَمِّ كَالْبَهَائِمِ ، أَنْتَ هَائِمٌ وَ فِي وَقْتِ الْغَنَائِمِ أَنْتَ نَائِمٌ

بهمن ۶۷ شیراز



گزیدهٔ دوبیتی‌ها و رباعی‌ها
در موضوعات مختلف و متنوع



دوبیتی‌ها

دلا پیچیده تر از راز ناز است تو کوه عشق و احساسی دل من	غزل را نقطه آغاز ناز است ولیکن آن دوبیتی ساز ناز است
مرا ترسی ز روز امتحان نیست چو فردا برگه دل میدهم یار	خطی بر روی اوراق شبان نیست ببیند غیر داغ او بر آن نیست
ز عشقت رفته بر بادم عزیزم تو شیرین‌تر ز لیلای و دانی	برس آخر به فریادم عزیزم که مجنون‌تر ز فرهادم عزیزم
گواراتر ز آبی ای عزیزم شبانان را مناجاتی جز این نیست	نشاط آور چو خوابی ای عزیزم به موسی ده جوابی ای عزیزم
یکی راز و نیازش تاجرانه است من شیدا مناجات و دعایم	یکی عشق و نمازش کودکانه است تمنای وصال آن یگانه است
دلا در انتظار قبر تا کی چنین بی صبوری من زان پروست	دو چشم آسمان پر ابر تا کی چو خود را می‌نماید صبر تا کی
نگاهت زنگ دل را می‌زداید نگاهم کن که دارم می‌سرایم	گره از بال ذوقم می‌گشاید همان شعری که چشمت می‌سراید
سخن جز دل من بیدل ندارم بجز دلپاره‌هایم حرف دیگر	خبر از زاهد و عاقل ندارم برای قوم اهل دل ندارم
دلا بیگانه با غم نیستم من به سر بس سنگم آمد در ره عشق	نگیرم دست کم کم نیستم من پشیمان تا لحد هم نیستم من

دلم تا با پریدن آشنا شد
نمی‌دانم کجا گلدسته‌ای دید
کبوتر چاهی گلدسته‌ها شد
که اینسان عاشق و سر در هوا شد

شکستن گرچه رسم و پیشه‌ توست
تو نشکن شیشه‌ اندیشه‌ات را
دلم نازک‌تر از اندیشه‌ توست
که دل اندیشناک شیشه‌ توست

حریر آلود گشته خواب چشمم
پریها باز می‌شویند امشب
شکسته هاله‌ای در قاب چشمم
شهید دیگری در آب چشمم

شبانگهان که یاس وصل ماهم
چنان می‌بارد از چشم ستاره
جوانه می‌زند در باغ‌ آهم
که می‌گیرد شفق وام از نگاهم

دو اقیانوس پر خورشید اینجاست
همانجائی که طاهر گشت عریان
دو چشمی را که باید دید اینجاست
برای صید مروارید اینجاست

نگاهت معبد تسبیح و ذکر است
هزاران بار چشمت را سرودند
کلاس اول ادارک و فکر است
ولیکن تا ابد این سوژه بکر است

دلم بر گونه‌هایت در صلیب است
کسی این گونه عرفان را نفهمید
حیای سرخ سیستان نجیب است
دلم مثل حیا اینجا غریب است

دل من بقچه‌ سبز حیات است
در این گمگشته وادی من غریبم
پر از پرچین و نیزار و قنات است
دلم اهل دهات خاطرات است

شب شعر نگاهت عارفانه‌ست
اگر یک عمر تکرارش کنی ، باز
دویتی‌های چشمت عاشقانه‌ست
دلم بهر شنیدن پر بهانه‌ست

مرا مرهون تیغ ناز گردان
خیالم بوسه‌ها زد بر ضریحت
مرا در امتحان ممتاز گردان
یکی را روز حسرت بازگردان

پری‌ها میل او کردند و رفتند
پری‌ها آمدند از برکهٔ نور
گل مهتاب بو کردند و رفتند
دلَم را شستشو کردند و رفتند

پریدن با دو بال بسته نتوان
کبوتر را توان بی آب و دان داشت
شنا ، با باله‌های خسته نتوان
ولی بی گنبد و گلدسته نتوان

بیاور آتش سرخ پیاله
چو خاکستر شوم در آتش عشق
که تا خود را نمایم استحاله
دَمَد از بند بندم لاله لاله

شب هجران دلبر شام تلخی است
کنون از میوه های باغ شیرین
خزان عاشقی ایام تلخی است
نصیب من فقط بادام تلخی است

دو راهی پیش پا راهیستی تو
نوشته بر سرت این جمله، تقدیر
رهی رو تا بگویم کیستی تو
اسیر سرنوشت نیستی تو

دلی نورانی و بی کینه دارد
خدایا «حافظ» آئینه‌اش باش
درون سینه‌اش آئینه دارد
«به قرآنی که اندر سینه دارد»

اگر دیوانه و مدهوش هستم
نگاهش بسکه شعر آتشین خواند
چه سازم چشم ساقی کرده مستم
میان خرمن آتش نشستم

گلی خوشبوتر از مادر ندیدم
بگفتم با گلی سازم قیاسش
چو او غمخوار و غمپرور ندیدم
ولیکن از خودش بهتر ندیدم

اگر شیدا و عاشق پیشه هستم
جهاد اکبرم با خویش این است
اگر بی فکر و بی اندیشه هستم
برای خود شکستن تیشه هستم

اگر در صنع حیران نیستی تو
و یا داری و انسان نیستی تو

اگر مفتون خوبان نیستی تو
درون سینهات یا دل نداری

تو او را ماحصل بودی دل من
تو عاشق از ازل بودی دل من

تو آدم را غزل بودی دل من
رهی دیگر نداری جز ره عشق

شبیخون زد به جان و عقل و دینم
که شناسم ولی از دل ظنیم

دوباره آن نگار نازنینم
ستون پنجمی در ملک تن هست

سروشی از تو ، خوش آهنگ‌تر نیست
کسی در این جهان دلتنگ‌تر نیست

گلی از چهرهات خوشرنگ‌تر نیست
تو مطلوب جهانی ، لیک از تو

تمام کوه و دشت و دره گشته
که از هجران تو یک ذره گشته

دل من مثل آهو بره گشته
رها کن سوی دل تیر نگاهی

زمانه زهر هجرم در سو ریخت
دل شد ذوب از چشمم فرو ریخت

محبت در دلم تا عشق او ریخت
ولی هر لحظه نامش را شنیدم

جهان را می‌کشی با ناز ، آخر
که گردد باز در آن لحظه پرپر

بدون نیزه و شمشیر و خنجر
دل ما کشتگان هم وایه دارد

سرور و سرور این سینه آمد
دلا صادق‌ترین آئینه آمد

دلا گمگشته دیرینه آمد
برای انعکاس فجر صادق

اگر که عقل مجموع خلائق
یکی گردد پی ادراک خالق
نمی‌فهمد به غیر از این حقیقت
که ناممکن بود کشف حقایق

زمین بین هزاران کهکشان
بود چون ارزنی در آسمان
کسی که عاجز از کشف زمین است
ندارد ره به مُلک بیکرانت

خداوندا هزاران سال نوری
ولی در عین دوری و بزرگی
ز فکر و عقل و وهم ما تو دوری
درون سینۀ ما در ظهوری

ز پیدائی، نهان از دیدگانی
چه نزدیکی به دل‌های شکسته
ز پنهانی، عیان مانند جانی
چه دور از وهم و فهم بندگان

خدایا چون توئی بر خلق، خالق
ندارد چاره ذهن معرفت‌جو
نمی‌گنجی تو در وهم خلائق
به غیر از اینکه گردد بر تو عاشق

تمام اهل عالم بت‌پرستند
خوشا آنانکه با الله اکبر
خدای وهم خود را می‌پرستند
بت و بتخانه خود را شکستند

شبی با چشم دل در بارگاهی
ندا آمد خودت را هم رصد کن
رصد کردم فضا را در سیاهی
که بینی برترین صنع الهی

شود عمر بشر یک روز مفتوح
بود چون چشمکی عمر خلائق
و در آخر بمیرد گر بود نوح
ولی وصل است بر حق عمر هر روح

خدا را ماضی و آینده‌ای نیست
زمان هم شامل مرگ است و جز حق
زمان هم مثل ما جز بنده‌ای نیست
در عالم زنده پاینده‌ای نیست

جهان پیدا و پیدا جان آن نیست
بشر هرچند واقف بر نشانهاست
عیان، جسم است و روح آن عیان نیست
ولی عارف به ذات بی نشان نیست

و از جنگ و جنایتها خراب است
به عقباً هم گرفتار عذاب است

جهان یک دوزخ پر التهاب است
کسی که نیست در دنیا بهشتی

ندارد غیر دوزخ ، سرنوشتی
کسی که هست دنیایش بهشتی

کسی که نیست دنیایش ، بهشتی
ولی در آخرت اهل بهشت است

بشر هرگز به عزت بر نگردد
بنی آدم به جنت برنگردد

اگر از راه ذلت بر نگردد
نیابد تا کلید صلح و وحدت

ز ادیان گشته سوء استفاده
بنائی را که حق ، بنیان نهاده

اگرچه در زمانها ، با اراده
ولیکن تا قیامت بی گزند است

و تاریخ بشر ، غرق سیاهی است
حکومت ، حق ادیان الهی است

جهان ، از حاکمیت در تباهی است
در این عالم که صنع حق تعالی است

بشر ، محتاج تشریک مساعی است
که در راه خدا و خلق ، ساعی است

حکومت یک نیاز اجتماعی است
کسی باید شود حاکم به مردم

همه محتاج قانون و مدیرند
حکومتها به شیطانها اسپرند

جوامع از حکومت ناگزیرند
چو قانون الهی گشته مهجور

بشر ، شد برده حکام فاسق
نباشد بهتر از قانون خالق

به مصداق خلائق هرچه لایق
برای خدمت و صلح و سعادت

عبث باشد نظام سبز خلقت
رها سازد جهان را بی خلافت

بدون دین ، بدون حاکمیت
محال است آن حکیم عالم آرا

در عالم جانشین کردگار است
که روحت هدیه‌ی پروردگار است

بشر چون آیتی با اختیار است
تو مسئولی و پاسخگو به یزدان

تو هستی برترین نوع پدیده
تو را بهر خلافت برگزیده

طریق و بستر خدمتگزاری است
همانجا نفخه فردوس جاری است

خلاق را به وحدت رهنمون کن
همه بتهای عالم سرنگون کن

ندارد ارزشی آب و گل ما
تمام هستی ناقابل ما

شود تکمیل در باغ عبادت
خوشا جانی که دارد این سعادت

به دنیا ، بت شکستن ، پیشه داریم
که در باغ شهادت ، ریشه داریم

بُود مشمول قانون اراده
که دنیا را کنی دارالعباده

شهان را سلطه ، با ابزار دین است
به حکم دین ، فقط با صالحین است

و هر حاکم ، خدا را جانشین نیست
که هر شاهی امیرالمؤمنین نیست

و صالح ، منجی مستضعفین است
که سلطانش ، خدا را جانشین است

میان بی نهایت آفریده
برای این شدی اشرف ، که خالق

حکومت جلوه پروردگاری است
به هر جا صالحان خدمتگزارند

دلا مثل شهیدان ، بذل خون کن
شکستی چون بت خود را ، پس از آن

فدای حق نگردد گر دل ما
فدای میهن پاک شهیدان

طریق حق پرستی ، با شهادت
شهادت را بها ، غیر از خدا نیست

چو ما ، توحید ، در اندیشه داریم
نمی‌ترسیم از دریای آتش

حکومت بر جهان تا خانواده
اراده داده بر تو ایزد پاک

چو دین با فطرت مردم عجین است
جهان تا دهکده ، حق حکومت

حکومت ، سایه حق در زمین نیست
نشو بازیچه دین سلاطین

حکومت ، ارث جمع صالحین است
برای این حکومت ، بذل خون کن

طریق مُصحف و عترت طلب کن
فقط صلح و فقط خدمت طلب کن

چه بهتر در ره جانان سپاری
ز ترس شاه و میر و خان سپاری

که می‌سازند از شاهان خود ، بت
ندارد دین و بیدینی ، تفاوت

به هم زن گردش چرخ و فلک را
به پا کن طرح صلح مشترک را

به نام دین بسی کشتارها شد
ولی صدپاره از دیندارها شد

دخالت در حکومت ، حکم دین است
که این دستور قرآن مبین است

ستیغ اعتقاد و بی هراسی است
که دینش وحدت و دشمن‌شناسی است

همیشه ، چون شهیدان خدائی است
و در دین و سیاست ، مرتضائی است

بُود تصویری از عرفان «نَوَاب»
گدازان گشت و شد خشمش چو گرداب

ولی دشمن بُود یک واقعیت
نباشی لایق کشف حقیقت

ز مذهب ، عزت و وحدت طلب کن
چه دیندار و چه بیدین ، از حکومت

تو که یک بار باید جان سپاری
بجز این ، بایدت هر لحظه ، جان را

دریغ از مسلمین بی تفاوت
اگر که بت پرستی حکم دین است

رها کن رسم توجیه و کلک را
نباشد ، مرز ، بین فطرت خلق

چو آئین ، بردهٔ دربارها شد
نشد دین خدا مغلوب دشمن

دیانت با سیاست چون عجین است
عوض کن سرنوشت خویش و مردم

مُدّرس اسوهٔ دین سیاسی است
از او آموز احکام سیاست

کسی که راه و رسمش ، کربلائی است
بُود او خصم ظالم ، یار مظلوم

هزار آتشفشان سرخ و بی تاب
کسی که در سکوت سرد ظلمت

حقیقت خفته در روح شریعت
اگر که واقعیت را نبینی

در این عالم برای چیست انسان
بود حیوان ناطق ؛ نیست انسان

حقیقت یعنی اینکه کیست انسان
کسی که غافل از روح خدا شد

حیات تو ، عقیده با جهاد است
به هر جا ظلم و تبعیض و فساد است

حقیقت ، روح دین و اعتقاد است
حقیقت یعنی اینکه جانفدا شو

تو مسئولی به هر خیر و خیانت
که گردد مجری حق و عدالت

حقیقت یعنی اینکه تا قیامت
خلیفه بودن انسان به این است

و کثرت باز می‌گردد به وحدت
که باشد ره شناسی بین امت

ز وحدت شد پدید انوار کثرت
در این هجرت ، عدالت می‌کند حکم

پس از آنها ، امامان رهنمایند
و با موعود هستی هم‌نویسند

رسولان ره‌شناسان بقایند
بود دربار آنها عالم غیب

به غیر از جلوه حق ، نیست انسان
که باشد با خدا همزیست انسان

بجز حق ، در حقیقت چیست انسان
ز روح خود خدا در ما دمیده

بجز این ، هر بیانی هست واهی
که او نور است و این دنیا ، سیاهی

حقیقت نیست جز ذات الهی
اصالت نیست در هیچ آفریده

که این دعوی بود از جهل مطلق
به نزد منتقم ، گوید: انالاحق

نمی‌گوید انالاحق غیر احمق
ولی هر قطره خون شهیدان

که در آن ، خون حق تا حشر پیداست
و عدل منتقم پیوسته برپاست

حقیقت خون مظلومان دنیاست
حقیقت اینکه خون بی منتقم نیست

تجلیگاه ایثار و اراده‌ست
به گرمی در دل خود جای داده‌ست

وطن ، ناموس و عشق و خانواده‌ست
وطن ، هر قوم و مذهب را چو مادر

در آن ، جاری قوانین خدا نیست
ولای آن ز دینداری جدا نیست

اسیر جنگهای گرم و سردند
چرا اصحاب با هم در نبردند

که غیر از خون و دودش نیست رنگی
به نام دین ، نمی‌شد کاش جنگی

که هرگز باب عدلش نیست بسته
که او حق است و جای حق نشسته

بُود هستی شناسی کار فطرت
نموده نصب نرم افزار فطرت

همیشه سرنوشت بی بهشت است
که فکرت جبرئیل سرنوشت است

اراده چیست؟ یک تصمیم ساده
که هستی با خدا ، هم‌خانواده

امانتدار یک پروردگارند
رسولان مشکلی با هم ندارند

زدند آتش به اردوگاه ایمان
و شد از دین ، فراری ، نسل انسان

پا شد قرنهای جنگ صلیبی
که دین افتاد در کنج غریبی

اگر دنیا نباشد دین به پا نیست
وطن چون بستر آئین و دین است

ملل ، میراثدار رنج و دردند
خدای کل ادیان گر یکی هست

بُود تاریخ مثل کوه ننگی
حکومتها چو دائم در نبردند

نشو از ذکر حق ، مأیوس و خسته
همین جا می‌دهد پاداش هر کار

حقیقت خفته در گلزار فطرت
خدا در قلب سخت افزار عالم

اگر دنیا برایت نحس و زشت است
به اشکی فکر خود را شستشو کن

و انسان ، نیست چیزی جز اراده
به تصمیمی جهانت را عوض کن

رسولان خدا از یک تبارند
نبرد بین ادیان مشکل ماست

پس از پیغمبران ، ارباب ادیان
هدر شد خون میلیونها موحّد

چو دین شد آلت مردم فریبی
بنام دین چنان کشتند هم را

دهد پایان به جنگ و جهل امت
پیا شد جنگ هفتاد و دو ملت

همه آئینه‌دار یک کلامند
و ادیان جلوه‌های این پیامند

و رایج گشته، کار فتنه جوئی
به چشم برزخی یا غیبگوئی

طمع ، آتش زدن بر دیگران است
که از این هر دو دوزخ در امان است

چنین می‌گفت با من رادمردی:
بترس از آنکه بر او لطف کردی

حیات بی عبادت ، زندگی نیست
بغیر از مایه شرمندگی نیست

که خود شرمنده و در التماسم
نماز و طاعت و حمد و سپاسم

اجابت حاجت رؤیائی‌ام کن
خدایا غرق در زیبائی‌ام کن

که بوده دین و آئین الستم
که از خمخانه عشق تو مستم

عبادت سفره‌ی زیبای ناز است
ضرر بر خود نزن تا سفره باز است

و دین آمد که با صلح و سعادت
ولی با نام دین در طول تاریخ

رسولان خدا بر یک مرامند
پیام وحی ، عشق است و سعادت

ز بس رایج شده درنده خوئی
نیازی نیست در کشف حقیقت

حسد در سینه چون آتشفشان است
خوشا جنگل ، خوشا قانون جنگل

درون سنگری در شام سردی
تترس از آنکه با او در نبردی

عبادت ، غیر عشق و بندگی نیست
ولی نسبت به لطفش ، حمد مخلوق

خدایا از گناهان در هراسم
ولیکن ، با گناهانم ببخشای

خدایا رحم بر شیدائی‌ام کن
شدم عریان ز دنیا مثل طاهر

تو زیبائی و من زیبا پرستم
نکن از بزم خود محرومم امشب

خدا از سجده‌ی ما بی نیاز است
تناول کن ز ناز و نعمت حق

ز دوزخ با مراد خود شبِ دوش
گناهی در دل من زد جرقه
گذر کردیم و دوزخ بود خاموش
و دوزخ شعله ور شد گوش تا گوش

خداوند جهان بیدادگر نیست
تو خود را دل آتش نینداز
در آن ذات مقدس فکر شر نیست
که جز تو آتش افروز دگر نیست

دعا دستور قرآن مبین است
به هر حالت ، دعای عاشقانه
سلاح انبیا و مؤمنین است
مددخواهی ز رب العالمین است

دعا اظهار عشق خود به یار است
کسی باشد ز فضلش کامران تر
ستایش کردن پروردگار است
که دائم ارتباطش برقرار است

دعا مانند استحمام روح است
دلی که پاک شد با آب توبه
توایب گشتن چون نصح است
خدایش ضامن فتح الفتح است

خدایا معذرت می‌خواهم از تو
خداوندا تمام خیر دنیا
گذشت و مغفرت می‌خواهم از تو
و خیر آخرت می‌خواهم از تو

بهای جان انسانها بهشت است
ز دوزخ سوی جنت شو فراری
جهنم حاصل افکار زشت است
که افکارت کلید سرنوشت است

بهشت آخرت از راه دنیاست
کسی که نیست در دنیا ، بهشتی
که دنیا مزرع سرسبز عُبَاسْت
بدون بهره از فردوس فرداست

نداری گر تو ایمان بر شفاعت
دعایت مطمئناً مستجاب است
نکن بر حضرت او عرض حاجت
اگر که مطمئنی بر اجابت

شبستان دلم را ماه دادی
خدایا از تو ممنونم که من را
ز خود نوری به این گمراه دادی
به جمع دوستانت راه دادی

پر از شور و نشاط و افتخارم
تو مثل خود نداری همنشینی
که هستی خالق و پروردگارم
ولی من همنشینی چون تو دارم

اگرچه بنده‌ای شرمنده‌ام من
نکن محتاج غیر از خود دلم را
به جز تو از همه دل کنده‌ام من
که بر باب تو بار افکنده‌ام من

زبانم لال شد از فرط ذلت
یقین دارم که عفوم می‌نمائی
به درگاه تو افتادم به لکنت
ولیکن من چه سازم با خجالت

خدایا می‌گریزم از عذابت
پناهم ده که با شرم و خجالت
به سوی فضل بی حد و حسابت
پناه آورده‌ام من بر کتابت

خداوندا ز بس هستی تو غفار
اگرچه من بدهکارم به عدلت
طمع در لطف تو کردم دگر بار
ولی از فضل تو هستم طلبکار

اگرچه در سرایش داده راهم
ولی در محضرش شرط ادب نیست
و از آنعام او چون پادشاهم
که از او نعمتی دیگر نخواهم

به غیر از حسرت و امیدواری
اگر خواهی بپرسی ، بی تکلم
خداوندا نپرس از من چه داری
به دوزخ می‌روم با شرمساری

من از خوشبخت‌های روزگارم
نباشد دولتی بالاتر از این
به لطف در دو دنیا رستگارم
که من پروردگاری چون تو دارم

خدایا عشق بی آلاشتم ده
ز روح و رحمت خود در دو دنیا
مرا خالص کن و پالایشم ده
خدایا کوثر آرامشم ده

چو هر کار تو باشد عین رحمت
ولی از دولت قرآن و عترت
دو دنیا هست چون بحرین رحمت
عطا فرما به ما کفیلین رحمت

تو که دارای احکام یسیری و طاعت‌های کم را می‌پذیری
عبادت‌های بی مقدار ما را مبدل کن به طاعات کثیری

اگر سوزنی‌ام در آتش «داد» قلوب دشمنان می‌شود شاد
ولی قلب رسولت شاد گردد اگر سازی مرا از آتش آزاد

به پستی می‌کشاند نفس ، ما را اگر یک لحظه ما را واگذاری
هلاهل می‌چشاند ، نفس ، ما را در آتش می‌نشانند ، نفس ، ما را

خداوندا خودت در وحی نازل کنون ما سائل فضل تو هستیم
نمودی امر بر اکرام سائل و خواهیم از تو نعمت‌های کامل

خداوندا عطایای نهانت فزون کن کیل ما را چونکه داریم
تو حتی می‌دهی بر دشمنان درون سینه ، مهر دوستان

منم عبدی که در حال اسارت نبخشی گر مرا ، در هر دو دنیا
به مولای خودش کرده جسارت ندارم حاصلی غیر از خسارت

سکوتی سبز لای این علفهاست دل من تا سحر ، صلوات بفرست
که خوشتر از نوای چنگ و دفهاست گل سرخ محمد این طرفهاست

تو دادی بینهایت ناز و نعمت چو ماهی هرچه می‌گردم در آفاق
به مخلوقات خود ، هنگام خلقت نمی‌بینم بجز دریای رحمت

دعا یعنی کمال استفاده طلب کن بهترین تقدیرها را
ز قانون شفاعت ، با اراده که حق این قابلیت بر تو داده

دعا یعنی سپاسی صاف و ساده نباشد نعمتی از جان گرانتر
ز حق ، بر هرچه داده یا نداده که آن را رایگان ، حق بر تو داده

دعا ، اصرار بر ترک گناه است
که وجدان قاضی این دادگاه است

دعا ، اقرار بر هر اشتباه است
مجال خود فریبی نیست اینجا

سعادت‌جوئی و فرخنده حالی است
که با خودسازی و کسب تعالی است

دعا ترسیم یک دنیای عالی است
عجین است آن دعا با استجاب

دعا اصلاح خویش و خودستیزی است
دعا ، حق‌جوئی و برنامه ریزی است

دعا ، یک راه درمان غریزی است
برای یک حیات پر سعادت

هوای نفس خود را برده‌ای تو
که سوراخ دعا گم کرده‌ای تو

اگر دنبال بادآورده‌ای تو
نمی‌بایی تو چیزی از دعایت

تقاضای کمال و سرفرازی است
که آرامش فقط در بی نیازی است

دعا، با حضرت حق ، عشق‌بازی است
طلب کن «بی نیازی» را از آن یار

به عاشورا بیفزاید زمانه
در عالم می‌درخشد جاودانه

اگر دائم خرافات و فسانه
حسین ابن علی مانند خورشید

قلم ، اندیشه ، یکرنگی : سپاهم
بیندازید چون یوسف به چاهم

تعهد ، عشق ، آزادی : گناهم
نیازی نیست بر تفهیم تهمت

ما در هیئت یخ می برند آه
پریها را به مسلخ می برند آه

دل را سوی برزخ می برند آه
به جرم پاکی و زیبائی و عشق

دل دیوانه ام آتش گرفته
پریشانخانه ام آتش گرفته

ز آهی لانه ام آتش گرفته
پریها سوختند ای آب بشتاب

ز آزادی نمی باشد برابر
و شاهین فرصت صید مکرر

قزائنهای شاهین و کبوتر
کبوتر آسمانی امن خواهد

دو واحد خوانده درس مین شناسی
به زیر کرسی شیرین شناسی

دلّم در رشتۀ آئین شناسی
دمادم می گذارد مین تکفیر

که گیرد مجلس دل را نهانی
نماید کودتای پارلمانی!

غمّت کرده است با هجران تباری
از آن ترسم که غم در کشور عشق

و هر یک روز آن یک سال نوری است
که تنها راه وصل تو صبوری است

اگرچه راه وصلت راه دوری است
ولی می سوزم و می سازم ای عشق

سیاهی روسفیدم می کند باز
ولی چشمت شهیدم می کند باز

سپیدی ناپدیدم می کند باز
طلوع مهر عشقت زندهام کرد

زدی بر چهرۀ این شهر، آبی
تو شولای بلند آفتابی

به شهر خفته باریدی ، سحابی
به روی شانه‌های شهر ظلمت

قلم در دست سرداران ندیدیم
که خیری از قلمداران ندیدیم

علم جز در کف یاران ندیدیم
علمداران قلم گیرید بر کف

دلم گفتا که از ابروش بنویس
نوشتم. گفت بازیگوش از روش

نوشتم . گفت از نو روش بنویس
به تعداد نخ گیسوش بنویس

درون بزم گلها پا نهادم
نگوئیدم چرا زارست و بیدل

دلم بر زانوی گلها نهادم
دلم را نزد گلها جا نهادم

دلم بر عقل قرص خواب داده ست
ترا آورده در دریای چشمم

کلید سینه بر مهتاب داده ست
دوباره دسته گل بر آب داده ست

همه شب آسمانبانست چشمم
چنان می آیدت همره که گوئی

ترا ای مه نگهبانست چشمم
گل مهتابگردانست چشمم

تو را جانا چه رازی هست در ناز
برانی گر ز پیشم می روم چشم

که در بالم نهاده شوق پرواز
نگاهت را چه سازم کاردم باز

کلیدی بی نشان است این دل تنگ
شبی آن را نشان دادم به موسی

کتاب هر شبان است این دل تنگ
مفاتیح الجنان است این دل تنگ

به روی موجها حیران و خسته
نه یلدا ساحلی دارد نه دریا

دلم چون قایقی تنها نشسته
نه رؤیاهای این قایق شکسته

گل نیلوفری دارد نگاهت
مرا از کودکی شیدا نمودی

حیائی مرمی دارد نگاهت
که یک دریا پری دارد نگاهت

سزای با وفائی بی وفائی است
ریای هرکسی در ظاهر اوست

وجود مشکل از مشکل گشائی است
ریای شاعران در بی ریائی است

دلَم آن شب ز مستی بود خاموش
زدم فالِی و حافظ زیر لب گفت

ندانستم چه چیزش برده از هوش
بَر و دوشش، بَر و دوشش، بَر و دوش

متاع دلبری دارد نگاهت
مس سرخ رخم را کرده‌ای زر

هزاران مشتری دارد نگاهت
گمانم زرگری دارد نگاهت

برون از دیده ام پائیز جاری است
ز بس باریده ام در خویش اشکم

غمی زرد و هراس انگیز جاری است
درونم هق هق کاریز جاریست

تکالیف بهشتم را نوشتم
فقط داغ و فقط داغ و فقط داغ

الفبای سرشتم را نوشتم
تمام سرنوشتم را نوشتم

دلَم از حبس عادت می‌گریزد
دلَم هر شب مرا جا می‌گذارد

ز چنگال حقارت می‌گریزد
و خود تا بی نهایت می‌گریزد

به رملستان مرا تبعید کردند
سپس با شمه‌ای از داغ‌هایم

و هجران مرا جاوید کردند
بنا ، منظومه خورشید کردند

بیا و تکدرخت بزم من باش
بیا ای روح عصیانگر ، ابوذر

بیا الهام بخش عزم من باش
به جنگ کاخها هم‌رزم من باش

دل من تشنه کام دوستی هاست
درختان کویری درک کردند

ولی بی آب ، جام دوستی هاست
که حتی خاک رام دوستی هاست

اگرچه قطره ، اقیانوس ساز است
ولی من می ستایم قطره‌ای را

و با دریا شدن ، او سرفراز است
که بر سجادهٔ شن در نماز است

روانی ملتهب چون ماسه دارم
چه سازم گر سراب آلوده ام من

کویرم، ریشه در تلواسه دارم
که یک دربا عطش در کاسه دارم

شیم در سلطهٔ کابوس شنهاست
به شعر تاول آلودم نخندید

و روزم غرق اقیانوس شنهاست
که بر لبهای ذوقم بوس شنهاست

دلخونین ز نیرنگ و جفاهاست
من از شیطان صفت ها غم ندارم

و زخم از خاطرات آشناهاست
تمام دردم از انسان نماهاست

پری را لطف و زیبایی به این است
شکایت کم کن از دیوان دل من

که او را ، دیو دائم در کمین است
که قانون پری بودن همین است

کویرم گلش از داغ پریهاست
نمردم گر پس از آنها ، عجب نیست

تب و سوز من از داغ پریهاست
چراغم روشن از داغ پریهاست

پری ها پرپر و آشفته بودند
درون حجلهٔ سرخ شهادت

و خونین شعر خود را گفته بودند
پری‌های شهیدم خفته بودند

دمی غرق امیدم می‌کند عشق
در این خوف و رجا، شادم که هر دم

دمی لرزان چو بیدم می‌کند عشق
به زیبایی شهیدم می‌کند عشق

دلا مثل پریها زندگی کن
اگر خواهی به زیبایی بمیری

رضا و پاک و شیدا زندگی کن
در این ویرانه زیبا زندگی کن

چرا در شک و در ریبی دل من
جنونت زورق کشف و شهود است

نداری جز جنون عیبی دل من
شناور در یم غیبی دل من

دلا کم با خدا کلّ کلّ کن امشب
خدا، مشکل ندارد با تو ای‌دل

تفکر قدر یک خردل کن امشب
تو با خود مشکلات را حل کن امشب

تو اسم اعظم پروردگاری
خدا روح خودش را می‌کند پاک

که روح پاک او در سینه داری
اگر آن را به صاحب ، واگذاری

خدایا تو رؤف و مهربانی
دل ما را به عشق خود نما مَهر

لطیفی ، مونسی ، آرام جانی
که تو در کنج قلب ما نهانی

دریغ از آنهمه بیتابی دل
چو عشق آمد دگر سودی نبخشید

ز گشت ویژه و بیخوابی دل
نظارت‌های استصوابی دل

غمی در قلب شب ، کابوس می‌ریخت
به سیر حجله خورشید رفتم

ز هجران ، دیده ، اقیانوس می‌ریخت
ز چشمم تا سحر فانوس می‌ریخت

نگاهش مثل امریکا ، محارب
فلسطین دلم را چاره ای نیست

غمش ، مانند اسرائیل ، غاصب
بغیر از گفتگو با این اجانب

نه تنها یار این بیچاره بدخوست
که بدخوئی مرام هر پریروست

دلم جرأت ندارد ورنه می‌گفت:
که بالای دو چشمان تو ابروست

دلم در معبر غم میخزد ، آه
ز سیم خاردار کوی دلبر

و هر خاری دلم را میگذرد ، آه
نسیم خاردار می وزد ، آه

تقدس بت تراش و بتگرم کرد
چرا از بت شکن ها بت نسازم

میان بت پرستان، آزرَم کرد
که اعجاز تقدس کافرَم کرد

فرهمند و غرور انگیزی ای عشق
به پنبه می‌بری حلقوم حلاج

فرحناک و سرور انگیزی ای عشق
چه شیرین‌کار و شورانگیزی ای عشق

تو پیغام آور وصلی محبت
به رگم اصل غم در کشور عشق

نشاط آورترین فصلی محبت
تو قانونی ترین اصلی محبت

چرا باید سیاووش تو باشم
ندارم امن و آزادی جز آن دم

و پیوسته کفن پوش تو باشم
که در زندان آغوش تو باشم

دو زلفت هر دو با هم از چپ و راست
دریغ از این دو همسوی مخالف

پریشان می‌کنندم از چپ و راست
که با هم می‌گُشندم از چپ و راست

نه مُرْتَدَم ، نه مالیخولیائی
مسلمانم ولیکن آریائی

چرا حیران میان غرب و شرقی؟
نباشد بین ادیان هیچ فرقی

ولی بی مادر میهن، یتیمند
همه در مهر و حفظ آن سهیمند

و فریادی چنان دف داشتیم ، کاش
دلی یکبار مصرف داشتیم ، کاش

نه هستم مسخ دین مومیائی
بیا تا ساده گویم ، مثل سلمان

بنی آدم ، چرا در فتنه غرقی؟
نکن دین را برای حمله ، ابزار

نژاد و دین شریفند و عظیمند
وطن که مادر هر قوم و دین است

دلی از سنگ در کف داشتیم، کاش
هزاران بار این دل را شکستند

رباعی ها

انگیزه‌ی وحدت مسلمانان است
ایمان تمام ما پر از نقصان است

بمبی است هدایت شده از دشمن دون
ریزد به زمین فتنه ، میلیونها خون

در رابطه ، هستند پی سود و سهام
این است مرا عقیده و دین و مرام

توحید که اصل محکم ایمان است
این تفرقه‌ها نشان از آن دارد که

افکار پُر از تفرقه و جهل و جنون
خشتی نشود اگر فسون‌سازی آن

یک عده فقط بندهٔ پولند و مقام
خدمت به چنین دوزخیان ، هست حرام

بشکفته به هر طرف دو صد غنچه لا
گویا که فشانده بر زمین دست خدا

گلها همگی در سفر کرب و بلا
در دشت وطن بذر گل بسم الله

ما راز حریق فجر پیدا کردیم
الله و امام و امت و یا زهرا

خمهای رحیق فجر پیدا کردیم
فرمول دقیق فجر پیدا کردیم

تا هست خدا ، حسین او هم زنده‌ست
تا هست علمدار ، علم پاینده‌ست

تا هست حسین ، ساقی‌اش فرمانده‌ست
تا هست علم ، شیعه او رزمنده است

فردوس بود گوشه بازار حسین
محبوب خداست هر که شد یاور او

شش گوشه کائنات ، دربار حسین
چون خون خداست در رگ یار حسین

عباس که مولای وفاداران است
لیک به هر ندای «هل من ناصر»

فرمانده جبهه فداکاران است
تا روز ابد ، رسم علمداران است

چون جمع پیمبران مقیم حرمند
اعدای حرم ، ز هر مرام و مذهب

بی شائبه ، پیروانشان محترمند
در پیکر دین ، انگل و کرم و ورمند

صهیون و سعود ، انگل ادیانند
افتاده به جان دین و انسانیت

اسلام و یهود را بلای جانند
این زمره ، نه اهل دین و نه انسانند

صهیون و سعود را چو می‌آمیزد
آخر به دل مهلکه ، خواهد شد غرق

شیطان بزرگ ، سیل خون می‌ریزد
زین موج که از فاجعه ، بر می‌خیزد

چون چلچله‌های حامل سجّیلیم
گر امر مقرر شود انشاءالله

در هم شکننده سپاه فیلیم
نابود کنندگان اسرائیلیم

در پیکر بحر مرده ، جان می‌بیزد
آخر ، شب ظلم را به هم می‌ریزد

القا به قلوب ما ، خصومت کردند
اغیار ، به مسلمین حکومت کردند

در امت اسلام ، بدل گشته به کین
چون دشمن اسلام ، زده ضربه به دین

کی اینهمه فقر و فتنه و وحشت بود
کابینهٔ مسلمین ، ابرقدرت بود

پیوسته پی شکستن قدرت ماست
دشمن پی حذف وحدت از امت ماست

کی اینهمه بازیچهٔ عدوان بودیم
گر ، ما همه واقعاً مسلمان بودیم

در طاقچه‌ها غریب و مهجور شده‌ست
نور و برکت ز جمع ما دور شده‌ست

بی‌نقص و خلل ، حول «ولا» می‌چرخد
هستی به مدار اولیا می‌چرخد

این موج که می‌افتد و بر می‌خیزد
بیداری مسلمین چو امواج عظیم

با تفرقه ، رخنه بین امت کردند
با جنگ و فروش اسلحه بر طرفین

وحدت که بود پیام اسلام مبین
هرکس که زند ضربه به وحدت، بی شک

در وادی مسلمین ، اگر وحدت بود
گر تفرقه را بدل به وحدت می‌کرد

دشمن که همیشه در پی غارت ماست
چون قدرت مسلمین بود در وحدت

گر ، ما همگی پیرو قرآن بودیم
کی دشمن دین به ما حکومت می‌کرد

قرآن که کتاب مرده و گور شده‌ست
از بس که عمل به غیر قرآن کردیم

در چنبر عشق ، ماسوی می‌چرخد
شاهان به خیال خود امیرند ولی

جز نظم الهی به جهان حاکم نیست
جز دولت غیب در جهان قائم نیست

در باغ وجود ، کمتر از یک سیب است
صُنْعش به مثال خلق یک آمیب است

جز با شهدا و صالحان یار نشو
بیهوده به این و آن ، هوادار نشو

پاداش ستمکشان احمق این است
قانون بقا ، بطور مطلق ، این است

در هر رده ، حق صالحان است مقام
جز اینکه خودش گرفت با جهد و قیام

دریافت ز حق قدرت تغییر قضا
اصلاح کند به انقلاب و به دعا

آن مظهر اخلاق نکو می‌آید
حق وعده نموده‌است که او می‌آید

انعام الهی همه در خدمت توست
روحی که خدا داده به تو ثروت توست

منظومه انتظام ، بی ناظم نیست
لا حول و لا قوة الا بالله

گردونه کهکشانی که خوش‌ترکیب است
این پیکره عظیم تک سلولی

در دهر ، ستمکش و ستمکار نشو
تکلیف حکومت به تو خدمتکاری است

گر حق تو پامال شده ، حق این است
چون شیر ، بگیر حق خود را از دهر

هرچند که طبق وحی و ناموس نظام
در دهر شهی به صالحی حکم نداد

هر کس که ز خود گذشت در راه خدا
آنگونه که سرنوشت یک جامعه را

آن مایه فخر و آبرو می‌آید
یک روز به پایان جهان هم باشد

خوش‌باش که عرش در پی بهجت توست
بی روح ، تو بهره‌ای نداری ز وجود

یادت نرود : خلیفه‌اللهی تو
از خود بطلب هرآنچه می‌خواهی تو

در مملکت وجود خود ، شاهی تو
در هستی خود ، اراده را باور کن

تو آینه چهار فصلی ایدل
تو حلقه مفقوده وصلی ایدل

در بین وسیله ها ، تو اصلی ایدل
در چنگ زدن به حلقه واسطه‌ها

ترمیم نما سپس همه رابطه‌ها
زحمت نده بر ملائک و واسطه‌ها

اول ، بشناس در دعا ضابطه‌ها
تا وصل نگشته قلب تو بر مبدأ

از حيله بپرهیز که ننگ بشر است
از یک سده روبه صفتی نیک‌تر است

اندیشه قوی دار ، که رمز ظفر است
یک سال چو شیر زندگانی کردن

این غمکده زندان جوانمردان است
هرچند که حق همیشه با مردان است

دنیای دنی بهشت بیدردان است
دنیا به مدار حق نخواهد چرخید

بخشنده ناسپاسی ماضی باش
من راضی‌ام از تو ، تو ز من راضی باش

یا رب به رئوفیات ، مرا قاضی باش
در دهر کسی به سهم خود راضی نیست

هم قسمت ما ، عیش گوارا فرما
یارب به اسیر خود مدارا فرما

یا رب دل ما به عشق ، دارا فرما
گفتی به اسیر خود مدارا بکنید

بی وقفه مناجات و دعا می‌خوانیم
گر حل نشود کار خدا می‌دانیم

هر وقت گرفتار غم و هجرانیم
گر حل بشود ز سعی خود می‌دانیم

پیوسته توکل به خدا باید کرد
از او طلب لطف و رضا باید کرد

حق گفته : تمنای تعالیست دعا
حرفی که اجابت نشود نیست دعا

خود عین اجابت است و عالی باشد
سهمت ز دعا دو دست خالی باشد

این تفرقه‌ها حرام کی خواهد شد؟
آینده‌ی انتقام کی خواهد شد؟

آینده‌ی خود به دست دشمن دادیم
زینروست که ما همیشه دشمن شادیم

شایسته‌ی بدترین عذاب و المند
در هر دو سرا نزد خدا محترمند

دوری ز تو جانگدازتر خواهد شد
راه من و تو درازتر خواهد شد

در نقطه‌ی اشتراک ، منحل بشویم
یک عمر در آن لحظه ، معطل بشویم

در شادی و غصه‌ها دعا باید کرد
هر لحظه چه در حال غم و حال نشاط

پرسید اگر ز خویشتن چیست دعا
چون روح دعا عین اجابت باشد

گر قصد تو از دعا ، تعالی باشد
خواهی تو اگر که مال بادآورده

جهل من و تو تمام کی خواهد شد؟
با وحدت مسلمین علیه دشمن

از بس ز درون به جان هم افتادیم
این قصه‌ی تلخ امت اسلام است

تا شیعه و سنی پی تکفیر همد
گر این دو برادر به تفاهم برسند

این زاویه باز و بازتر خواهد شد
با هر قدمی که در زمان برداریم

باز آی که در ثانیه‌ای حل بشویم
یک لحظه ز عمر را به غارت ببریم

دایم به فروش اسلحه محتاج است
با صلح ، عدو ز مُلک ما اخراج است

دینداری ما هست چنان بی‌دینی
مائیم پی تفرقه و خودبینی

بازیچه شدیم در کفِ خصم فضول
باید که کنیم تکیه بر حفظ اصول

تا اینکه شویم امتی آزاده
گشتیم جماعتی عقب افتاده

جنگ است میان ما به قصد قربت!
دستور خدا که وحدت است و وحدت

در تفرقه افکنی ، عدو بی شرم است
بازار فروش بمب و موشک گرم است

با تفرقه بین ما ، به پول اندوزی است
صلح من و تو مهم‌ترین پیروزی است

تضمین‌گر اقتدار آینده‌ی ماست
آقائی این جهان براننده‌ی ماست

دشمن که همیشه در پی تاراج است
بی جنگ ، فروش اسلحه تعطیل است

تا نیست میان ما حقیقت‌بینی
دین دعوتان کرده به وحدت اما

با اینهمه اشتراک در دین رسول
داریم اگرچه اختلافاتی چند

حق ، نعمت بی‌شمار بر ما داده
افسوس ، ز بس فریب دشمن خوردیم

اسلام عزیز و مسلمین در ذلت
در عزت مسلمین فقط یک راه است

شالوده‌ی جنگ سخت ، جنگ نرم است
تا ما پی تکفیر هم و تفرقه‌ایم

دشمن که همیشه فکر جنگ‌افروزی است
از دشمن دین بمب خریدن تا کی؟

وحدت که پیام دین پاینده‌ی ماست
با اینهمه علم و ثروت و ملک و نفوس

اما نه برای بمب و جنگ آوردیم
در چنگ ، برای روز تنگ آوردیم

در قدرت هسته‌ای ، یل دنیائیم
گر جنگ شود ز عهده بر می‌آئیم

با زور به هر جای جهان می‌تازد
در ورطه خون ، هستی خود می‌بازد

یک چشمه‌ی کوچک از توانائی ماست
آینده پر از علمِ ثریائی ماست

دلاده‌ی اهل بیت و قرآن هستیم
ما نیز ز اهل بیت سلمان هستیم

افتاد به خاک کربلا ، از ره کین
تا بار دگر علم نیفتد به زمین

تمثیل حضور و غیرت و یاری ماست
آنجا خط امداد و فداکاری ماست

چون لشکر شمر تا حرم آمده است
عباس ، دوباره با علم آمده است

ما قدرت هسته‌ای به چنگ آوردیم
این علم که حق ماست با لطف خدا

ما دشمن صهیونیزم و امریکائیم
ما در پی صلحیم ولی در هر حال

دشمن به سلاح اتمی می‌تازد
گر خصم ، طمع کند به ایران عزیز

این علم که جلوه‌ای ز دانائی ماست
با لطف خدا و پیش بینی رسول (ص)

ما مردم ایران که مسلمان هستیم
گردید ز اهل بیت ، سلمان ، ز ولا

زان روز که دست و علم حامی دین
گل کرد به عرصه ، بینهایت عباس

این دست و علم نقش وفاداری ماست
هرجا که شود ناله‌ی مظلوم ، بلند

داعش که پی ظلم و ستم آمده است
گر دهر پر از عدو شود ، باکی نیست

صد خیل علمدار در آن کاشته شد
شامات ز ذوالفقار انباشته شد

در طول قرون نماد عزت بوده‌ست
میعادگه فتح و شهادت بوده‌ست

تا روز قیام مهدوی در کف ماست
هر روز حیات شیعیان عاشوراست

برپا علم و خیمه‌ی عباس کنیم
گر کسب مدد ز أشجع‌الناس کنیم

کوبنده‌ی کاخ شاه و صدام شدیم
درگیر شدیم و نیک فرجام شدیم

در گسترش صلح ، سیادت داریم
چون در دل خود شور شهادت داریم

سرچشمه‌ی عشق شیعیان است حرم
اردوگه موعود جهان است حرم

آنگونه که از تیغ دو دم می‌ترسند
زیرا ز پیام این علم می‌ترسند

تا خیمه‌ی عباس برافراشته شد
چون قصد حرم کرد ز نو لشکر شمر

خونین علمی که در ولایت بوده‌ست
هرجا که بر افراشته شد در تاریخ

این دست و علم که پرچم حزب خداست
در مکتب ایثار حسین ابن علی

هر دم خطری ز خصم احساس کنیم
دنیای ستمگران به هم می‌ریزیم

ما، زیر علم ، دو بار همگام شدیم
نه با دو یزید ، بلکه با ارتش دهر

هرچند به جنگ و جبهه عادت داریم
در صلح و نبرد ، تا ابد پیروزیم

میقات حضور عاشقان است حرم
با پرچم خونخواهی کل شهدا

صهیون و سعود از حرم می‌ترسند
اعدا پی حذف و انحراف علمند

این خیمهٔ عشق ، نزد حق محترم است
دنیای ستمگران ، روان در عدم است

هر شیعه چو ذوالفقار حیدر گردد
تا صلح و صفا به این جهان برگردد

قلب بشر از جنگ و ترور پر خون است
در کل جهان ، دسیسه‌ی صهیون است

اندیشه‌ی سرخ عاشقان است علم
لیبیک به موعود جهان است علم

در چهرهٔ هر گلی حضورش پیداست
از پشت هزار ابر ، نورش پیداست

دوران بدون کینه و زهر کجاست
ما گمشده‌ایم ، آرمانشهر کجاست

حیثیت و هستی ولایت ، حرم است
گر حرمت آن شکسته گردد روزی

گر کل جهان قلعه‌ی خیبر گردد
باید که شود سعود و صهیون نابود

دنیا ز جنایت و ستم مشحون است
هر فتنه و اختلاف و تاراج و فساد

تندیس حضور شیعیان است علم
تا روز قیام ، می‌شود دست به دست

آن یار که آثار ظهورش پیداست
هر چند نهان است ز چشمان بشر

آن شهر که پنهان شده در دهر کجاست
ای مجمع ساکنان مُلک و ملکوت

برای حضرت سید الشهداء

ای شمس و فروغ آسمانها ، لیبیک ای کشته شمشیر و سنانها ، لیبیک
در کرب و بلا ، اگرچه بی یار بدی اینک بشنو ز کاروانها ، لیبیک
برای شهید بهشتی

ای مظهر عشق پاک ، جاوید بمان ای اختر تابناک ، جاوید بمان
بر قامت تاریک و سیاه تاریخ با قامت چاکچاک ، جاوید بمان
مادر

فانوس شب سیاهمی ای مادر معبود پس از الاهمی ای مادر
دانم که به چاه در نیفتم زیرا تو شمع فراز راهمی ای مادر

از شهید شیرعلی سلطانی تا شهید محسن حججی

تا مجلس خورشید سفر باید کرد در معبر شب ، بسی خطر باید کرد
تا راه دهندت به سراپرده نور تعظیم سران بدون سر باید کرد

گلبرگ هزار پاره ، تن پوشش بود در وقت سفر ، مناره ، چاووشش بود
تا منزل آخرش که من می‌دیدم گلدسته خون هنوز بر دوشش بود

فجر و دفاع

چون کوه مقاوم قد صدچاکش بود تفسیر ظفر ، هیبت بی باکش بود
هنگام یورش به سنگر تاریکی صد صاعقه در تندر چالاکش بود

سیلاب سپیده در سحر جاری شد شمشیر فلق به جان شب کاری شد
خورشید که در اسارت ظلمت بود در رجعت خود رسول بیداری شد

برخیز که سینه را چراغان باید
برخیز که امشب وطن اسماعیل

عطر خطر و گلاب عصیان باید
تا صبح ظفر ستاره باران باید

ای خفته در آغوش سیاهی هشدار
در باغ پر از داس تو ای انگل گل

ای زالوی مرداب تباهی هشدار
نابود چنان هرزه گیاهی ، هشدار

با موج چنین گفت نگهبان خلیج
صد بار ستانده‌ایم گوی از کفتان

پیغام ببر ز ما به عدوان خلیج:
این گوی و شما و باز میدان خلیج

این قاصدکان که دائماً در سفرند
مهتاب‌تر از حریر ماهند ولی

پیغامبر گوی عشق و خطرند
از پیکر کوهپاره‌ها صخره‌ترند

این صف شکنان که از تبار علی‌اند
در ضربه زدن به فرق جرثومه کفر

در روز نبرد ، یادگار علی‌اند
مصدق فرود ذوالفقار علی‌اند

در برکه احتیاج تطهیر شدیم
در کوره امتحان نشستیم و سپس

از جوی زلال تشنگی سیر شدیم
با آهن آبدیده تفسیر شدیم

ای عشق شناسنامه‌ات دیدم من
میلاد تو تاریخ وفات عقل است

تاریخ شب ولادت دیدم من
بی عقلی تو ز اولت دیدم من

برخیز دلا ادای کفاره کنیم
این تن سند گناه عقل و من و توست

یا چاره کفاره به یکباره کنیم
بی مشورت عقل ، سند پاره کنیم

چون قله سرش بلند و چون سیل به زیر
تسخیر چو می شود به سر پنجهٔ عشق

بر عقل ، امیر و در کف عشق ، اسیر
صد سنگر عقل ، می‌نماید تسخیر

یک نقطه ز آسمان دل بارانیست
ای مالک ویرانکده ، ای عشق ، بیا

این ، پیش درآمد شبی طوفانیست
شالودهٔ دل در شرف ویرانیست

امشب سر بی بال پریدن دارم
این بال وبال پا و پا انگل بال

بی منت پا ، قصد رسیدن دارم
از این دو خیال دل بریدن دارم

شیران نبرد ، قبضه در مشت کنید
خواهید اگر ز پشت خنجر نخورید

از گلهٔ خوک و روبهان کُشت کنید
بر پیکرتان جوشن بی پشت کنید

در سنگر عشق ، بی امان می‌جنگیم
«ای صاحب ذوالفقار وقت مدد است»

بی واهمه تا نثار جان می‌جنگیم
ما یک تنه با کل جهان می‌جنگیم

بر صحنهٔ جنگ دلکان رقصیدند
در پردهٔ آخرین آن بازی نحس

با ساز عدو ، منافقان رقصیدند
خوش رقص‌ترین عروسکان رقصیدند

زان روز که در غدیر بیعت کردیم
تا بیعت با امام تجدید کنیم

همواره نبرد و استقامت کردیم
امروز ز نو غسل شهادت کردیم



گنج اهورائی

دلسروده هایم درباره زادگاه باستانی ام

زرقان فارس



سید شهید

نذر حضرت امام زاده شاهزاده قاسم (ع)

این سید شهید که شهزاده قاسم است
باشد مراد خلق و مدار فرشتگان
دل را ز خاک تا به سما سوق می دهد
احساس می کنی که حرم مثل سنگری
زرقان ، پناه برده به این نوگل شهید
باشد شهید ، زنده و نزد خدای خویش
مشکل گشای زائر خود می شود مدام
طعم وصال هرکه چشیده در این حرم
دیوار سنگ چین و خمی آب و چند کاج
در هر مسیر سنگ نشانی نشانده حق
یادش بخیر ، هر شب جمعه ، دو بسته شمع
احکام نذر و امر پدر بر ادای نذر
این کان عشق ، معدن زیبایی و صفاست
زرقان ما ز یمن و کرامات این حرم

از نسل پاک حضرت موسای کاظم است
زیرا که وصل ، حشمت او بر اعظم است
گلدسته ها ، و کوه که شیبش ملایم است
در ابتدای شهر نگهبان و ناظم است
شهزاده قرنهایست بر این شهر حاکم است
گردد شفیع هر که به او وصل و نادم است
با منکران ، ولیک به اعراض دائم است
پیوسته در مراسم این بقعه قائم است
تصویری از گذشته شهزاده قاسم است
مانند کعبه حرمت هر بقعه لازم است
در خاطر ، هنوز ، گرا ، زان مراسم است
زان خاطرات خفته ، مرا از معالم است
حاجتروا دلی است که شیدا و عالم است
سرشار ناز و نعمت و فیض مداوم است

گلوآزه باستانی

این شهر که زرخیزترین شهر جهان است
آن گنج روان مردم آزادهی شهرند
این کوه که فریادگر عزم و ارادهست
زیبائی زرقان که شده شهره آفاق
کم جرم ترین شهر و نکوکارترین شهر
زرقان که بود مهد کشاورزی و صنعت
خوابیده در آغوش بمو خطه‌ی زرقان
زرقان که ز دوران کهن مانده به میراث

در هر گذرش گنج زر ناب ، روان است
خلقی که کهن تجربه و بخت جوان است
تصویرگر هیبت ایثارگران است
عکسی ز صفاگستری مردم آن است
وصفی است که در چهره این شهر عیان است
گنجینه اندیشه‌ی تولیدگران است
وصفش به مثل، چون صدف و درّ گران است
گلوآزه‌ی نام کهنش شهر «رکان» است

زرقان طلائی

زرهای شهر ما ز طلا پربهاتر است
از پرتو ولایت و قرآن، منور است
بر عفت و عواطف این خطّه زیور است
در این جهان ز بوسه احمد (ص) چه برتر است؟
از بوسه‌های سبز محمد (ص) معطر است
بازوی اتحاد، خدایش، مددگر است
اینجا پر از شقایق گمنام و پرپر است
گسترده بال‌های ملائک سراسر است
زرقان همیشه در خط خون رتبه‌آور است
هر یک به روز جنگ به هنگی برابر است
زینت‌فزای سینه هر شهر و کشور است
خلقش تمام جوهری و کیمیاگر است
گندم، طلای خالص این خلق زرگر است
در شهر ما، هنوز، هوا روح پرور است
بر ما اگر که شرّ نرساند نکوتر است
قلب و نگاه و چهره زرقان مُکدّر است
خنجر به استخوان که رسد صبر کمتر است
فردای این دیار، طلائی‌تر از زر است

زرقان ما ، هنوز همان معدن زر است
دل‌های آفتابی این خلق با صفا
گنجینه حجاب که میراث فاطمه است
ای صاحبان حشمت و مال و مقام و جاه
دستان پینه‌بسته مردان این دیار
والاترین جواهر ما اتحاد ماست
گلزار شهر، آینه سرخ کربلاست
آهسته پاگذار در اینجا؛ که بر زمین
گلبوسه امام ، مدال طلای ماست
جنگاوران و خطاشکنان بسیجی‌اش
گنجینه‌های علمی و فرهنگی‌اش ، کنون
خاکش ، چونیک در نگری، عین کیمیاست
تا دور دست دشت، طلا کشته‌ایم ما
گر دست دود و پای لجن کم شود ز شهر
ما را ز لطف صنعت بیمار، خیر نیست
از این سیاهکاری و این وعده و وعید
این کوه سربلند نمائی ز عزم ماست
«هدهد» تو پیک صادق فردای روشنی

چکامه‌ای در سوگ حوض ماهی

تشنه و دلغمین ، حوض ماهی	خفته زار و حزین ، حوض ماهی
می‌کند جان چو طفل یتیمی	روی دست زمین ، حوض ماهی
داشت مانند آنهار جنت	جلوه‌ای دلنشین ، حوض ماهی
بوده مانند کوثر ، مقدس	مثل ماء معین ، حوض ماهی

جانفزا و شفافبخش و زیبا
 بوده جاری ز عرش برین، چون
 قرن‌ها بوده مانند مادر
 كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْمَاءِ حَيٌّ
 بوده اشکش روان هر شب و روز
 کرده آباد و زرخیز و سرسبز
 رفته از دست ما، آه و افسوس
 مانده در انتظار حمایت
 می‌شود زنده‌تر از گذشته
 چشم در راه یک نسل سبز است

زرقان فارس - ۹۵/۵/۵

همزیستی

خدا صانع است و صنایع ز اوست
 صنایع که چون رحمت جاری‌اند
 ز تحریم‌های تجاوزگران
 کنون جنگ ما اقتصادی بُود
 در این جبهه، صنعتگران وطن
 علمدار جنگی خدائی شدند
 به کارآفرینان میهن درود
 ولیکن درین جمع روزی رسان
 ز ادبار اینان، خلائق، نژند
 اگرچه نیاز است بر کارشان
 چو باشد رهاوردشان نیستی

بدیع است و کل بدایع ز اوست
 زُداینده فقر و بیکاری‌اند
 به ما گشته تحمیل، جنگی گران
 و تولید، عزمی جهادی بُود
 که هستند جان بر کف و خط شکن
 و پیروز در خودکفائی شدند
 که هستند روزی‌رسان عبود
 بُود چند صنعت ز ما، جان‌ستان
 ز آزارشان، شهر ما، دردمند
 بیابان بُود جای ایثارشان
 نباشند لایق به همزیستی

تنگ چشمه (۱)

دلم کرده هوای تنگ چشمه که باشد روز و شب دلتنگ چشمه
 ندیدم نغمه‌ای در عالم خاک نشاط‌آورتر از آهنگ چشمه
 چه می‌شد چون پری‌ها سر گذارم شبی بر بالش گل‌سنگ چشمه
 زلال و پاک و شیرین و گواراست بیا ایدل بشو هم‌رنگ چشمه
 بگیر از چشمه درس پایداری ببین با سنگ خارا ، جنگ چشمه
 بیا مثل دل اهل ولایت بسیجی شو تو هم در هنگ چشمه
 اگر خواهی رسی بر کوثر عشق بیا حل شو تو در فرهنگ چشمه
 زند بر قلب صحرا ، آتش سبز رسد بر آن چو یک پرشنگ چشمه (۲)
 برای رویش سبزینه‌ی عشق تمام دشت مانده لنگ چشمه (۳)
 رساند آب وحدت بر بیابان اگر یک دره افتد کنگ چشمه (۴)
 چه رؤیائی است نقش ارژن صبر درون دفتر ارژنگ چشمه
 نشو هرگز تو دلتنگ از دورنگی بزن بر هستی خود ، رنگ چشمه
 شکست آئینه‌ی قلبم ، ز بس که زدم بر سینه‌ی خود سنگ چشمه
 سرشکم مثل اشک چشمه جاری‌ست دل تنگم شده چون تنگ چشمه

پی‌نوشت :

۱- تنگ چشمه (tang-e-cheshmeh) نام مکانی است در زرقان ، که چشمه‌ای به نام «چشمه و یز» (cheshme-wo-bez) در آن جاری است.

۲- پرشنگ (bershang) در گویش زرقانی یعنی شعله و جرقه‌ی کوچک.

۳- لنگ (lang) = معطل ، لنگ کسی شدن یا ماندن یعنی معطل ماندن.

۴- کنگ (kang) = کتف ، کنگ کسی افتادن یعنی همراه و همکار و همسفر شدن با کسی.

معدن ایمان

شهر من جلوه‌ی جنان دارد چونکه عطر فرشتگان دارد
 خیمه‌های شهادت و ایثار بر سر شهر، سایبان دارد
 با شهیدان آسمانی خود این وطن سر بر آسمان دارد
 غیرت و عفت و جوانمردی در دل شهر ما مکان دارد

شهر زرقان دلی جوان دارد	گرچه باشد کهن ، ولی در عشق
نامی از وادی «رکان» دارد	تخت جمشید و بیستون، هریک
ریشه در عهد باستان دارد	شهر زیبا و با نشاط «رکان»
چونکه صد گنج جاودان دارد	کان زر هست معنی زرقان
با دلی پاک و مهربان دارد	مردمی با نجابت و محبوب
حال یک چشمه‌ی روان دارد	لهجهی ساده و صمیمی آن
نعمت و ناز بیکران دارد	شهر زرقان به لطف حضرت حق
فاضل و اقتصاددان دارد	ملتی سختکوش و دوراندیش
طبق حکم پیمبران دارد	مردمی با حساب و بی اسراف
چهره‌ای شاد و بی خزان دارد	شهر، با همت نکوکاران
بس جوانمرد بی نشان دارد	در بناسازی و نشانه‌ی خیر
بهر من حکم یک جهان دارد	شهر زرقان اگرچه یک شهر است
ریشه در خاک این مکان دارد	عشق من بر جهان و بر ایران
ارزشی همطراز جان دارد	درس حُب‌الوطن من الايمان
که دلی صاف و قدردان دارد	عاشق خلق پاک زرقانم

دو فتح تاریخی در زرقان

می‌درخشد به تارک ایران	در دو تاریخ ، خطه‌ی زرقان
ز عربها و کشور افغان	دو مهاجم ، دو ارتش خونخوار
کرده بودند غارت و ویران	دو تجاوزگری که ایران را
مثل خاشاک در کف طوفان	هر دو در شهر ما تلف گشتند
که به بغداد بوده او سلطان	اولی ، احمد ابن عبدالعزیز
تا در آمد به خطه‌ی زرقان	شهرها را گرفت و آمد پیش
بست راهش به دشت و کوهستان	لشکر عمرو لیث صفاری
در همین کوه و بیشه و میدان	منهدم کرد لشکر اعراب
گشت برپا دوباره در زرقان	جنگ دوم به عهد نادرشاه
با سپاهی گران ز سربازان	نادر آمد مقابل اشرف

ناگهان در گرفت جنگی سخت
 شد شکسته به دشت آهوچر
 لذت این دو فتح تاریخی
 گشت میهن رها ز چنگ عدو
 این دو پیروزی غرورانگیز
 کرده شیرین و افتخار آمیز
 بین ایرانیان و افغانان
 ارتش نحس اشرف افغان
 مانده در یاد کشور شیران
 شاد شد قلب ملت ایران
 که کند فخر ، خلق ما بر آن
 نام زرقان فارس در دوران

آریا ایل و آریائیل ۱

پسینی، بیله‌ای از آریا ایل
 که آساید شبی در دامن آن
 فرود آمد کنار حوض ماهی ۲
 و گردد صبح روز بعد ، راهی

سحرگه مشک‌ها را پر نمودند
 ولی دیدند دل کندن از آن آب
 که تا کوچند از این زرگونه منزل
 که دارد طعم کوثر ، هست مشکل

ندا آمد ز میر آریا ایل
 : همین جا خیمه‌ها برپا نمائید
 که بوده نام سبزش آریائیل
 که کوچ ما از این پس گشته تعطیل

به آئین اهورائی در این آب
 یکایک دیگ‌ها در جوش آمد ۳
 وضو کردند و تعظیم و نیایش
 برای شکر و اکرام و ستایش

نه تنها آب آن بوده گوارا
 کسی که ماهپانش خورده باری ۴
 مداوا کرده امراض خلائق
 شده بر دردهای خویش فائق

از این آب لطیف و پر طراوت
 به دنیا آمد این شهر طلاخیز
 که بوده در رگ این دشت چون خون
 و در تاریخ ، نامش گشت زرگون ۵

طلایی بودن زرقان به زر نیست
نباشد ثروتی بالاتر از دین
طلای شهر ما عشق و تلاش است
که در ما محور کار و معاش است

اگرچه بارها گردیده ویران
ولیکن سر بر آورده چو ققنوس
دیار سبز ما در بستر خویش
همیشه از دل خاکستر خویش

کنون سبز است و خرم زادگاهم
خداوندا دوباره برکتش ده
ولیکن حوض ماهی گشته بی آب
که این روح روان برخیزد از خواب

شده اشکم کنون چون چشمه و بز ۶
از این غم ، دائماً در اشک و آهیم
روان از مرگ تلخ حوض ماهی
من و جوجه کبوترهای چاهی

بی‌نوشت:

۱ - کلمه آریائیل را قبلاً در جایی ندیده و نشنیده‌ام، در اینجا کنایه از صاحب و امیر و رهبر قوم آریاست و این شعر اشاره‌ای مجازی به سکونت آنها در زرقان بخاطر جاذبه حوض ماهی است. ۲ - حوض ماهی قناتی است با آبی مقدس در زادگاهم زرقان فارس ، مربوط به قبل از اسلام و سه نمونه از این حوض در استان فارس بوده ، یکی همین حوض ماهی زرقان، دیگری حوض ماهی شیراز که کنار آرامگاه سعدی است و زرقانی‌ها معتقدند که سرچشمه و منشأ این دو یکی است و سوم حوض ماهی شهر فسا که آن هم خشک شده است. ۳ - سنت باستانی "دیگ جوش گذاشتن کنار آبهای مقدس" از مراسم آئینی در زمانهای گذشته بوده که هنوز در شهرهای باستانی مثل زرقان وجود دارد. ۴ - از آب و ماهیان ریز حوض ماهی برای امراض مختلف روحی و جسمی استفاده می‌شده و این کاربرد تا چندین سال پیش رواج داشته. ۵ - زرگون ، شاید نام اصیل زرقان بوده ، در این باره نظرات مختلفی وجود دارد. ۶ - چشمه و بز یا چشمه‌ی آب - بز Ab-bez چشمه‌ای است کوچک و با صفا در تقریباً بالاترین نقطه‌ی تنگه‌ی شرق زرقان.

گنج باستان

شهر سبز و با صفا ، زرقان ما
مردمی با استقامت مثل کوه
جلوه‌گاه عزت و فرزانیگی
پایگاه غیرت و مردانگی
ملتی دارد فهیم و کاردان
مردمی دارد همه مهمان نواز
شهر وحدت، شهر قانون، شهر عشق
مانده باقی از زمان باستان

مهد ایثار و وفا ، زرقان ما
دارد از لطف خدا ، زرقان ما
معدن حُجب و حیا ، زرقان ما
شهر سرخ لاله‌ها ، زرقان ما
سربلند و بی ریا ، زرقان ما
با دلی زود آشنا ، زرقان ما
شهر قرآن و دعا ، زرقان ما
مثل گنج آریا ، زرقان ما

زرقان فارس - اردیبهشت ۱۳۹۴

جلوه گاه بهشتی

وطن ایران و زرغون زادگاهم
برام زرغون عزیز و نازنینه
پر است از معدن زر شهر زرغون
طلای ناب زرغون اتحادیه
رکان، نامش ز عهد باستانه
به لوح تخت جمشید است نامش
کنار مرقد سید نسیمی
شهیدانش که تاج افتخارند
وطن قریون کل مردمونت
که عشق پاک تو در سینه دارند
از این سرسبزی و زیبایی و ناز
خدا بر روی قلب ما نوشته
به حق نذرهای حوض ماهی

اسیر عشق این خورشید و ماهم
که شهرستانی از ایران زمینه
ز فرهنگ و تلاش و عشق و ایمون
ز وحدت شهر ما آباد و شاده
ز عهد باستان پر داستانه
به سنگ بیستون مانده پیامش
بود گلزار این شهر قدیمی
ز دوران حماسه یادگارند
فدای کودک و پیر و جوونت
و با حب الوطن جان می سپارند
ز عشق و اتحاد و خلق ممتاز
که زرغون نام شهری در بهشته
نبینه خلق زرغون ، غم ، الهی

کسی که خاک زرغون را سرشته
ز گنج نعمت و نازش، بدونین
به خط زر به روی آن نوشته
که زرغون جلوه‌گاهی از بهشته

شهرستان یا دهستان؟

و شد زرقان ما کم کم دهستان
به لوح بیستون در طاقبستان
شده حک شوکت زرقان فراوان
شده پامال ، حق ما ، به دوران
بود حق همانجا ، طبق برهان
شود خارج ز این شهر پریشان
ز ظلم «طرح جامع» شهر زرقان
به امر رهبر، این شهر شهیدان
بود از برکت ایثار و ایمان
که زرقان را رها سازد ز حرمان

جدا شد پنج شهرستان ز زرقان
شده یاد از «رکان باستانی»
به الواح گلی در تخت جمشید
ز صبر مردم و بی مهری دهر
خارج «ارزش افزوده» هر جا
ولیکن ارزش افزوده ما
یقیناً می شود کوچکتر از قبل
همیشه بوده مهد پایداری
اگر سبز است زرقان مثل فردوس
کنون دارد امید از دولت عشق

بندامیر

قامت سنگی این سدّ عظیم
مانده جاوید چو یک درّ یتیم
رود طغیانگر گر در گُربال
غالب آیند بر این امر محال
شاهکار هنر و معماری است
در هیاهوی سکوتش جاری است
شده حیران ز بنا سازی آن
فکر و برنامه‌ی آغازی آن
لیک چون سازه‌ی نو بنیاد است
حاصل عمر بسی فرهاد است
آسیاب دگری نیست بجا
که روایتگر عشقند و صفا
معبّر راه جنوب است و شمال
متحرک پل آن راه وصال
که شده ضامن خیر و برکات
بر گل روی محمد صلوات

سر برآورده ز اعماق قرون
گرچه گردیده فراموش ولی
گشته تسخیر به دستان هنر
معجزی بوده که بی امکانات
گرچه این پیکره‌ی زنده‌ی عشق
راز یک همت و دور اندیشی
هر که دیده است دمی بند امیر
عقل هر قافله، تحسین کرده است
یازده قرن ز عمرش رفته
عمر طولانی این شیرین - کار
گرچه اینجا بجز از چرخ زمان
لیک ویرانه‌ی آنها باقی است
«گاوشیر»ش که صلابت دارد
بوده دروازه‌ی امنیت ، نیز
روی دروازه قدمگاه علی است
رود با یاد علی می‌گوید:

گنج اهورائی

چکامه‌ای در سوک کُر و کُربال باستانی

مرغ دل را جلوه‌ای سیال بالهای رود کُر ، کُربال	می‌برد از خاک تا افلاک جلوه‌گاه رویش و پرواز :
در حریم خواب و بیداری بوده در ذهن قرون جاری	مثل یک رؤیای حاصلخیز این تجلیگاه آب و خاک
خفته در آغوش رود کُر دشت آن بر دوش رود کُر	مثل یاری ، خطه‌ی کربال سر نهاده با دلارائی
بوده چون گنجی خدادادی جلوه‌گاه آب و آبادی	این کهن اقلیم جاویدان وعده‌گاه سبز آب و خاک
در شکوه دولت کورش بالهای قدرت کورش	رود کورش بوده رود کر بالهای رود کر بوده است
چون نگین خطه‌ی زرقان چون نگین پارس در دوران	بوده مانند گهر ، کربال بوده زرقان نیز با حشمت
این زمان از مرگ رود کر گشته از محنت ، سرود کر	نالها دارد به لب کربال رنج و محرومیت و تبعیض
با کلید سبز دانائی قفل این گنج اهورائی	کاش تدبیر و امید و عشق می‌گشود از نو، چنان کورش

داستان من و شعر

بدون شک، تمام شاعران اهل بیت و عزاداران و عاشقان حضرت سیدالشهداء عاشقانه و خالصانه خود را در شعر و محاورات روزمره غلام و پیرغلام اهل بیت می‌دانند و بر این لقب و منصب معنوی مباهات می‌کنند اما کلمه «غلام» بصورت تخلص و امضای شعری در طول تاریخ اسلام نصیب کمتر کسی شده که با تفضل حضرات معصومین این حقیر یکی از آن معدود سعادت‌مندانم و لازم می‌دانم اشاره‌ای کوتاه به ارتباطم با شعر و شاعری و خاطره انتخاب لقب و تخلص «غلام» داشته باشم^۱:

از کودکی با اشعار حافظ و نوحه‌های عزاداری و نسخه‌های تعزیه مأنوس بودم و همیشه رشحاتی از کلام موزون بر زبانم جاری می‌شد و گاهگاهی نیز شعرهای طنز و فکاهی می‌ساختم اما هیچگاه بصورت جدی به فکر شعر و شاعری نیفتاده بودم.

اولین باری که حضور جدی شعر را در زندگی‌ام به وضوح حس و لمس کردم در روزهای آغازین جنگ تحمیلی در مهرماه ۱۳۵۹ بود که در دو هفته ریاضت ناخواسته در بیابانهای نفت‌شهر یا به دنیای رازها و نازها گذاشتم و از دریچه دنیای غیب، اشارات و بشارات مستوری را دریافت نمودم که داستانش را در کتاب «سرابهای سبز - خاطرات یک سرباز صفر» نگاشته‌ام.

در آن دوره سخت و فراموش نشدنی از سه حلقه محاصره دشمن یعنی بیرون آمده بودم ولی به محاصره نیروهای در طبیعت درآمدم که هرگز وجود آنها را تا آن حد پیش بینی نمی‌کردم. تنهایی مطلق، گرسنگی، بی‌آبی، گرمای ۵۰ درجه، بیابان خشک و خاک گرم و سنگهای تفریده کوهستان، وجود درندگان و خزندگان، از دست دادن نسبی مشاعر و قدرت تصمیم‌گیری، ضعف بینایی و شنوایی، نابلد بودن منطقه جدید و ندانستن و نشناختن مسیری که به آب و غذا برسم، غم از دست دادن دوستان شهید و اسیر، غم از دست دادن خاک مادری و تماشای هجوم متجاوزین یعنی به خاک کشورم و آینده‌ای مبهم و غیرقابل پیش‌بینی و دهها مشکل دیگر برایم زمینه ریاضتی ناخواسته را فراهم کرد و مرا دقیقاً در وسط کانون توسلات و تخیلات و تفکرات و احساسات شاعرانه و عارفانه و حتی کودکانه و گاه ابلهانه قرار داد.

از حلقه‌های محاصره دشمن به سختی جان سالم به در برده بودم اما در محاصره سپاه نومی‌دی و بالاکلیفی و بی‌برنامگی مطلق قرار داشتم و می‌بایست از حلقه محاصره جان و تن هم می‌رهیدم و وسوسه شکست و نومی‌دی را سرکوب می‌کردم، همه چیز دست به دست هم داده بود تا من که همه چیز را از دست داده بودم به بزم ریاضتی ناخواسته ببرد و روح تفریده‌ام را وارد دنیاهای کشف نشده‌ای کند که فقط در دیوان حافظ و سعدی و اشعار عاشورائی و همچنین در رؤیاهایم دیده و شنیده بودم.

دو هفته پر از معجزه و کشف و شهود، دو هفته بیداری در خواب و خواب در بیداری، لمس رؤیاهایم و سرک کشیدن به پشت پرده‌های مادیت و غرق شدن در معنویت محض بدون ترس از جهنم و عشق به بهشت.

هفته اول که هنوز کمی توان اندیشیدن و راه رفتن و مبارزه با طبیعت داشتم به دنبال پیدا کردن موضع نیروهای خودی و آب و خوراک بودم که بجز اندکی نیافتیم ولی در هفته دوم در بی‌وزنی و بی‌زمانی و بی‌مکانی سیر می‌کردم، اختیارم دست خودم نبود و بارها نادانسته بیهوش شدم و ناخواسته به هوش آمدم، افتان و خیزان راه می‌رفتم و گاهگاهی روی زمین می‌خزیدم اما نمی‌دانستم به کجا و چرا؟ در همین وضعیت بحرانی و غیرطبیعی افکاری از

۱ - اگرچه جبراً شاعر قلمداد می‌شوم اما ادعای شاعری نداشته و ندارم و شاعر بودن و شعر گفتن را (بجز برای اهل بیت) هیچ فضیلتی نمی‌دانم، در ضمن، در حوزه شعر نیز فعالیت چشمگیر و چندانی نداشته و ندارم و حتی پس از شروع رسمی شعر سرودن، بجز سالی یکی دوبار شرکت در شب شعرهای عاشورا و دفاع مقدس، کمتر در انجمن‌ها و جشنواره‌ها و کنگره‌ها و شب شعرها، آفتابی شده‌ام.

مخیلهام می‌گذشت و حرفهائی بر زبانم جاری می‌شد که بوی شعر و حرفه‌های ماورائی می‌داد. من دچار نوعی هذیان گویی فاخر و مجلل شده بودم که برایم تقدس پیدا کرده بود، در آن پریشان حالی و با خود حرف زدن و تنها فکر کردن و شبها غرق در اسرار آفرینش شدن و مناجات کودکانه کردن و استمداد طلبیدن و نذر و نیاز کردن، جلوه‌هایی می‌دیدم که فقط در داستانهای کرامات و معجزات و همچنین در سراب تخیل شاعران دیده بودم....

اگر معجزه ظهر روز دوازدهم اتفاق نیفتاده بود شاید تا ابد در آن دنیای وحشتناک و اسرار آمیز و منفور و دوست داشتنی جاودانه می‌شدم و هرگز به آن دهکده خودی که باز هم دهها کیلومتر پشت خط دشمن بود نمی‌رسیدم. خلاصه، به این طریق در مفاهیم و تصاویر غیبی و عاشورائی حل شدم و اولین تجلیات شاعرانه را دریافت کردم و اسیر شعر و نازک طبعی‌های شاعرانه شدم و هنوز اسیرم.

از آن زمان ارتباطم با دنیای شعر محکم‌تر شد، گاهی قطعه‌های ادبی می‌نوشتم و شعرهای کوتاه می‌سرودم اما هنوز حضور آن دنیا را جدی نگرفته بودم و تا تابستان ۱۳۶۵ هرچه از جنس شعر سروده و نوشته بودم به کسی نشان ندادم و آنها را به آب روان سپردم.

از این تاریخ به بعد، در پی یک نیاز فردی و جمعی، رسماً شعر سرودن را آغاز کردم و دو نفر در تشویق و ترغیب من برای سرودن شعر نقشی حیاتی و اساسی داشتند، یکی برادر رشید و دلاورم، سردار شهید ابوالفضل صادقی که هنوز حامی و الهام بخشی من در تمام امور زندگی است و دیگری پیرمردی بسیجی و صاحب‌دل و گمنام که در تابستان ۶۵ در «مقر شهید دست بالا» در منطقه گتوند فقط یک شب با هم بودیم و داستان زیر شرح آن ماجراست:

در سال ۶۵ که ششمین سال جنگ بود و من دانشجوی سال سوم زبان انگلیسی دانشگاه شیراز بودم به عنوان معلم در مجتمع آموزشی رزمندگان در منطقه جنگی و پشت جبهه خدمت می‌کردم و به رزمنده‌هایی که درس را رها کرده بودند و به مدافعان وطن پیوسته بودند درس می‌دادم که حداقل چهار نفر از این دلاوران، چهار برادر خودم بودند که همگی از لحاظ سنی کوچکتر از من بودند ولی روحی از من بزرگتر داشتند و دارند.

کلاسها حال و هوای عجیبی داشتند. کلاسهای یک نفره، چند نفره، در سنگر، در خیمه، در نیزار، در اتاقهای مقرهای تاکتیکی، در تانک و نفربر، در قایق و خودرو و در گرمای شدید و هجوم حشرات گوناگون، از صبح علی‌الطول تا اواسط شب، از اول راهنمایی تا دیپلم و دانشگاه؛ اما از همه عجیب‌تر و جذاب‌تر، وجود شاگردانی بود که برای عملیات و حماسه‌آفرینی و شهادت لحظه‌شماری می‌کردند و هر از مدتی تعدادی از آنها به شهادت می‌رسیدند و فقط داغ خاطره‌هایشان باقی می‌ماند. البته معلم‌هایی هم بودند که فقط برای حضور در عملیات به جبهه آمده بودند و در فاصله بین عملیاتها به کار تدریس می‌پرداختند و تا بوی عملیات می‌آمد کلاسها کم‌کم تق و لق می‌شد و استاد و شاگرد به گردانهای عملیاتی می‌پیوستند. من به عنوان یک معلم همیشه در برابر شاگردانی که امام، آنها را اساتید دانشگاه عشق می‌خواند شرم‌منده و سرافکننده بودم. شاگردانی که از دنیا رهیده بودند و همیشه با زور و خواهش و تمنا و القای تکلیف شرعی، آنها را سر کلاس حاضر می‌کردیم. استدلال ما برای آنها (و تاریخ) این بود که شما، یاوران امام و نظام اگر از درس عقب بیفتید ناهلان و بیدردان و بی‌تفاوتان و فرصت طلبان و دشمنان نظام در آینده جای شما را در پستهای مدیریتی کشور خواهند گرفت و امام را تنها خواهند گذاشت و ثمره مجاهدت شهدا و ایثارگران را به باد خواهند داد و کشور را دو دستی تقدیم بیگانگان و متجاوزین و غارتگران بین‌المللی خواهند کرد....

آری فقط به این روش و استدلال بود که می‌توانستیم آنها را با چشمان اشک آلود و قلبهای شکسته و صورتهای معصوم پای درس بنشانیم و خود در مکتب عشق و اخلاص و صفا و رادمردی آنها به تحصیل داغ و شیدائی بنشینیم و تا می‌نشستیم و چند روزی می‌گذشت بر می‌خاستند و دنبال مأموریت جدیدشان می‌رفتند و بعضاً در هیئت لاله بر می‌گشتند و یا اسیر و مجروح می‌شدند.

تا قبل از تشکیل مجتمع‌های آموزشی رزمندگان در لشکرها، دانشجویان و دانش آموزانی بودند که کتب درسی‌شان را از خانه به همراه می‌آوردند و در هر فرصتی درس می‌خواندند و در بین رزمندگان کسانی را که باسوادتر بودند پیدا می‌کردند و سؤالاتشان را از آنها می‌پرسیدند و در زمان امتحان هم به شهرها بر می‌گشتند و امتحان می‌دادند و دوباره

به جبهه می‌آمدند، بعد از تشکیل مجتمع‌های آموزشی رزمندگان، این گروه که بعضاً علاوه بر نبوغ و استعداد، پشتکار و علاقه نیز داشتند پایه‌های اصلی کلاسها بودند.^۲

به هر حال، روزگار عشق و شیدائی و هجران در کلاسهای جبهه به این منوال می‌گذشت تا ماه محرم نیز از راه رسید و عزاداری نیز بر برنامه‌های درسی و عمومی افزوده شد و اگرچه بچه‌های جبهه برای عزاداری نیاز به نوحه و اشعار عاشورائی نداشتند و با یک یاحسین و یا ابوالفضل مرغ روحشان در ملکوت پرپر می‌زد و حتی در غیر ماه محرم هم عشقبازی‌هایشان در قالب زیارت عاشورا و سینه زنی و سرود خوانی و دعاهای کمیل و توسل و ندبه و سوره واقعه و نماز شب در زندگی‌شان نهادینه شده بود و تداوم داشت اما رسم و سنت محرم اقتضا می‌کرد که نوحه‌ها و مرثیه‌هایی هم وجود داشته باشد و در پایگاهی که ما بودیم وجود نداشت لذا شروع کردم به نوحه و مرثیه و شعرهای جنگی سرودن و تحویل مشتاقان و نوحه خوانها دادن. در همین دوران، پیرمرد صاحب‌دلی در جمع بچه‌های یکی از گردانهای دیگر بود و من اگرچه چندین بار او را دیده بودم اما فکر نمی‌کردم حتی سواد داشته باشد چون هیچگاه با او همصحبت نشده بودم. شبی بعد از عزاداری به یگان ما و خیمه‌ام که مدرسه نیز بود آمد و بعد از سلام و احوالپرسی و تشکر بخاطر سرودن نوحه‌ها، نشست و کتاب کوچکی از جیب لباس نظامی‌اش بیرون آورد و آن را گشود و زیر نور ضعیف فانوس گرفت و بزرگوارانه اجازه خواست و غزلی از آن کتاب که دیوان حافظ بود با سوز و گداز قرائت و ترجمه و تفسیر کرد و کلمه به کلمه‌اش را با وضعیت و حالات بچه‌های جبهه و شهدا تطبیق داد و من لحظه به لحظه شرمندتر می‌شدم که او را نمی‌شناختم و فکر می‌کردم بیسواد است.

پیرمرد می‌دانست که من معلم زبانم و نوحه هم می‌سازم، یعنی در همان چند روز اول تمام بچه‌ها به این موضوع پی بردند و بر احترامشان به من می‌افزودند.

خلاصه بعد از ساعتی حشر و نشر و صحبت درباره شعرهایم، پرسید تخلص چیست؟ گفتم من اصلاً شاعر نیستم که تخلص داشته باشم. گفت با این نوحه‌ها که من دیدم و شنیدم تو اگر هم شاعر نبوده‌ای باید از حالا شروع کنی و من اجازه می‌خواهم با تفاعل به حضرت لسان‌الغیب تخلصی مناسب برایت پیدا کنم. در برابر عظمت و بزرگواری او غافلگیر شده بودم لبخندی از شرم و رضایت زدم و با خودم فکر کردم که چرا دلش را بشکنم بگذار بصورت تفنن و تفریح هم که شده برایت تفاعل بزنم و تخلص انتخاب کند. انتظار برای تعیین شدن تخلص نیز دلواپسی و جاذبه خاصی داشت که به تجربه‌اش می‌ارزید. خلاصه، پذیرفتم و او دعائی را زیر لب خواند و دیوان حافظ را بوسید و گشود و دوباره در زیر نور فانوس خیمه گرفت و با عینک ضخیم و رنگی‌اش به مطلع غزل نگریست و آهی کشید و لبخند زد و کتاب را به دستم داد و خودش شعر حافظ را از حفظ شروع به خواندن کرد: ایدل غلام شاه جهان باش و شاه باش - پیوسته در عنایت لطف اله باش...^۳

شعر را که به پایان رساند نگاهم کرد و محترمانه گفت: تخلص شما در اولین مصراع بیان شده است، می‌دانم تخلص «غلام» برای شاعران امروز بویژه کسی که معلم زبان انگلیسی است خیلی ثقیل و بعید است...

من غرق در این رزق معنوی و شانس آسمانی‌ام شده و همچنان مبهوت بودم... چند لحظه سکوت برقرار شد و هیچکدام چیزی نگفتیم، سپس، لبخندی رندانه زد و گفت: اگر غلام را نمی‌پسندی می‌توانی شاه را به عنوان تخلص انتخاب کنی که در همین مصراع آمده است!!

او را در آغوش گرفتم و گفتم اگرچه تاکنون بصورت جدی به شعر نپرداخته‌ام و از شعر و شاعری هم خوشم نمی‌آید ولی بخاطر این تخلص عاشورائی که زیباترین هدیه عالم غیب است رسماً شاعری را از همین لحظه و همین خیمه و همین تخلص شروع می‌کنم.

۲ - یکی از جلوه‌های دفاع مقدس که تاکنون از چشم نویسندگان و شاعران و فیلمسازان و هنرمندان دور مانده است و امیدواریم به زودی در کانون توجهات اهالی فرهنگ و هنر قرار گیرد همین مجتمع‌های آموزشی رزمندگان است.

۳ - این غزل منسوب به خواجه است و روی سنگ قبرش نیز با غزل دیگر او با مطلع «مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم» حک شده‌اند.

فهمیدم که آن پیر روشن ضمیر، علاوه بر دفاع از دین و وطن، برای سیر و سلوک و کسب فیض از محضر رزمندگان بصورت نیروی عادی به جبهه آمده است، اسمش را نتوانستم بپرسم، احساس می‌کردم او مشهورتر و مهم‌تر از آن است که کسی او را نشناسد، علاوه بر این، گفتم اسمش را در شب و روزهای آینده از بچه‌های گردانشان می‌پرسم.

آن شب پس از وداع، شروع به سرودن کردم و تا سحر یک نوحه با تخلص غلام و چند دم سینه زنی ساختم، سرشار از شعر و غزل و شیدانی شده بودم؛ شعرهای قبلی‌ام را که مرور کردم دیدم تخلص «غلام» بصورت ناخودآگاه در آنها هم وجود دارد و بعدها که اشعار و دواوین شعرای اهل بیت را بیشتر مطالعه کردم دیدم اکثراً این تخلص را در آثار خود دارند بدون اینکه به نامشان ثبت شده باشد که بحمدالله انحصاراً به نام حقیر ثبت شده است.

به هر حال، عصر روز بعد به گردان آن پیرمرد صاحب‌دل رفتم تا شعرهای جدیدم را برایش بخوانم ولی متوجه شدم که گردان آنها سحرگاهان همان روز به منطقه‌ای دیگر رفته است. گفتم شاید در خط و پادگان و منطقه‌ای دیگر او را ببینم. چند روز بعد، مکان مأموریت من هم تغییر کرد و به منطقه‌ای دیگر رفتم و بدین ترتیب دیگر هرگز آن عارف بسیجی را زیارت نکردم.

و تخلص «غلام» به این طریق در آن شب رؤیائی و شورانگیز و به یاد ماندنی تولد شد و زودتر از آنچه فکرش می‌کردم پا به عرصه حیات ادبی گذاشت و آثارش از روزنامه‌ها و مجلات و هیئت‌های عزاداری و گروه‌های سرود سر در آورد و سه بار در کنگره‌های شعر کشوری به رتبه‌های اول و دوم دست یافت.^۴ خلاصه، بعد از تولد ادبی «غلام» کم‌کم متوجه شدم که این غلام همان غلامحسین خودمان است که خاطره تولدش ذیلاً عرض می‌شود:

والدینم^۵ تا سالها بعد از ازدواج بچه‌دار نمی‌شدند، لذا مادرم به همراه یک کاروان از اقوام و هم‌محلی‌ها به کربلا می‌رود و نذر و نیاز می‌کند، پدرم هم از طریق تعزیه‌خوانی، متوسل به حضرت اباعبدالله می‌شود و خداوند، آنها را حاجت‌روا می‌کند و به تناوب هفت فرزند (۵ پسر و دو دختر) به آنها می‌دهد. فرزند اول، دختر بوده و فوراً از دنیا می‌رود و فرزند بعدی من بوده‌ام. آن روز اکثر همشهری‌هایم از تولد من باخبر می‌شوند و به خانه‌مان می‌آیند. اگرچه تولد من مصادف با سالروز میلاد حضرت امام رضا (ع) بوده ولی والدینم به خاطر نذر و نیازها و قول و قرارهایی که با امام حسین (ع) داشته‌اند نامم را محمدحسین می‌گذارند، بسیاری از مردم هم با توجه به این سابقه، از همان روز اول به من «غلامحسین» می‌گفته‌اند و خیلی‌ها هنوز هم غلامحسین صدا می‌کنند. یکی از نذرهای مادرم این بود که من نوحه‌خوان و شاعر اهل بیت بشوم و علاوه بر این، نذر داشت که یک پنج‌پنجه‌ی طلا به حرم امام حسین (ع) نیز هدیه کند، که این امر به خاطر بسته شدن راه کربلا حدود چهل سال بعد و پس از شهادت برادرم محمدحسن^۶ (ابوالفضل) و اتمام جنگ و باز شدن راه کربلا به طریقی خاص میسر شد که داستانی جدا دارد و فعلاً جای ذکر آن نیست...

و اما پدر و مادر بزرگوارم، اگرچه بضاعت مالی خوبی نداشتند ولی خود و فرزندانشان را وقف اهل بیت کرده بودند و به همین خاطر بود که مانع حضور فرزندانشان در صحنه‌های انقلاب و دفاع مقدس نمی‌شدند و در آن ده سال سرخ به

۴ - در دوران جوانی در سال‌های دهه ۷۰ در سه مسابقه کشوری شرکت کردم و با شعر «جوجه ماشینی» در کنگره سراسری شعر روستا (توسط جهاد سازندگی در سال ۱۳۶۷)؛ با شعر «مزامیر سبز» در کنگره شعر دفاع مقدس (توسط بنیاد جانبازان در سال ۱۳۶۸) و با شعر «آهنامه چاووش» در کنگره شعر عاشورا در سال ۱۳۶۸ حائز رتبه‌های اول و دوم کشوری شدم و دیگر در هیچ مسابقه ای شرکت نکردم و پس از آن به عنوان استاد کلاسهای ادبی و هنری و داور مسابقات فرهنگی سراسری و استانی و همچنین به عنوان مجری برنامه در همایش‌های مختلف ایفای نقش کردم.

۵ - اطلاعات خانوادگی اینجانب: محمد حسین صادقی، پدرم، آقا کوچک فرزند حاجی آقا (نوه محمدصادق جراح شیرازی) و صاحب جان قاندشرفی؛ و مادرم پروین قاندشرفی فرزند مُطلب خان قاندشرفی و خانم نصرت حکیمی نوه آخوند (محمدباقر) حکیم؛ خواهرم فاطمه و برادر شهیدم محمدحسن (ابوالفضل)، و برادرانم: محمدتقی، محمدجواد و محمد هادی؛ همسر من: سکینه خواجه فرزند حاج خلیل خواجه و خانم نرگس حکیمی نواده آخوند حکیم؛ دخترانم: فاطمه و زهرا و پسر من ابوالفضل.

۶ - برادر شهیدم ابوالفضل همیشه می‌گفت: این پنج‌پنجه باید دست و بازوی قطع شده من در دفاع از دین و وطن و اهل بیت باشد. علاوه بر این، همیشه محترمانه به مادرم می‌گفت: شما پنج‌پنجه پسر از سیدالشهدا گرفته‌اید و باید خمس آنها را بدهید و خمس آنها منم.

عهد و نذر خود وفا کردند. علاوه بر این، ارتباطی عجیب با اهل بیت (ع) داشتند و برای انجام هر کاری به آنها متوسل می‌شدند و نسبت به اجابت شدن نذر و نیازهایشان ذره‌ای شک نداشتند، در اصل بزرگترین هنر و ثروت والدینم توکل به خدا و توسل به اهل بیت (ع) بود.....

به عبارت دیگر، سراینده کتاب کوثریه که تخلص غلام اهل بیت به او اعطا شده، فرد و شخص خاصی نیست، او یک فرهنگ و یک بینش و تفکر تاریخی است و «دست علمدار» نماد و تصویر تفکر جهانی و تاریخی اوست. این دست، تداعی گر دست سبز و سرخ و قدرتمند تمام شهدا و تمام سربازان و لشکریان حضرت ابوالفضل العباس (ع) در تمام طول تاریخ از هر قوم و قبیله و زبان و فرهنگ است، آرم متحد کننده تمام شیعیان و حق طلبان و آزاداندیشان جهان و تمام هیئتهای حق طلب و آرمانگرای تاریخ و جهان در حمایت از دین و آئین و ولایت است.

دستی همیشه آماده و لیبیکگو به امام خود و حامی حق و مدافع هر مظلوم در هر کجای زمین و زمان. دستی مدد رسان و توفنده و بی‌پروا و بابصیرت، نماد بیعت، نماد حماسه حضور و حضوری حماسی. نماد نشاط در مبارزات، در میدان جنگ، زندان، جامعه و هر صحنه انقلابی دیگر.

این دست یعنی حضور آگاهانه و عاشقانه شیعه در پاسخ به «هل من ناصر» مولا با تمام وجود و با دست خالی. یعنی ساده ترین و عالی ترین نماد بیعت و مقاومت، پاکی و صداقت، آزادی و صراحت، بی توقعی و ارادت، گوش به فرمانی و رشادت، ایثارگری و شهادت و صدها مفهوم و مضمون ولایتی دیگر.

تصویر این دست یاریگر و لیبیکگو، عکس روح و روحیه و آلام و آرمانهای تمام غلامان مولاست، این دست انتقام، دست تمام شیعیان و منتقمان ارباب بی کفن است که گاه در قالب تیغ و غم جلوه می‌کند و گاه در هیئت لوح و قلم. این دست، تصویر تاریخی تفکر سرخ فرزذق و کمیت و دعیل و محتشم و تمام شاعران عاشورائی و این غلام است که هیچکدام متعلق به زمان و مکان خاصی نیستند بلکه در طول تاریخ و در هر زمان و مکان، تجسم حضور سبز تشیع سُرخند و فریادگر پیام زینب و عزاراد هر صبح و مساء حضرت سیدالشهداء و لیبیک گوی فریاد جاودانه امام حسین (ع) تا ظهور حضرت موعود (عج). ان شاء.. تعالی

و نکته آخر اینکه: آرزو داشتیم کتاب کوثریه را به عنوان هدیه به تمام همشهریان عزیزم و محضر تمام مداحان و ذاکرین و عاشقان اهل بیت و دوستانم در سراسر کشور که در سه دهه اخیر بسیاری از اشعار این مجموعه را استنساخ کرده‌اند و همچنین به تمام اعضای هیئات محترم مذهبی و محافل قرآنی و ولایتی در تمام شهرها و روستاها و کارشناسان و رسانه‌ها و منتقدین ادبی ارسال و تقدیم و اهداء نمایم ولی بخاطر قیمت‌های سرسام آور چاپ و نشر، این کتاب (بجز ۲۰ نسخه) بصورت کاغذی منتشر نشده و جهت استفاده عموم (به همراه تعدادی از کتابهای دیگرم) بصورت رایگان در اینترنت قرار گرفته که با لطف و فضل خداوند متعال و عنایت اهل بیت (ع) تاکنون هزاران بار بصورت کلی و جزئی از سایتهای متعدد دانلود شده و مورد استقبال مخاطبین جدید و قدیمی قرار گرفته است.

این مقدمه که چند قطره خاطره از دریای خاطراتم هستند، شعرهای ناسروده‌ای به حساب می‌آیند که شاید از بسیاری از سروده‌هایم مهم‌تر باشند و برای تمام عاشورانیان که خاطرات و نذر و نیازهای مشابهی داشته‌اند شاید خواندنی‌تر از شعرها باشند. این مقدمه، چند نکته را به شرح ذیل به خودم و مخاطبین محترم یادآور می‌شود:

اول اینکه، فضائی که من و شعرم در آن تولد شده‌ایم را نشان می‌دهد و کلید حل بسیاری از مضامین و مفاهیم و تصاویر شعرهایم به شمار می‌آیند.

دوم اینکه، این مقدمه به برخی از دوستان و همکارانم که یک عمر از من ایراد گرفته‌اند (و می‌گیرند) که چرا به این حوزه ادبی روی آورده‌ام نشان می‌دهد که شعر و زندگی من همیشه با هم مرتبط بوده‌اند و این شعرها ترجمان زندگی خودم و آمال و آلام والدین عزیز و گرانقدرم و دوستان شهید و شاهدِم و دوران سرخی که در آن بالیده‌ام به حساب می‌آیند.

و سوم، علیرغم اینکه یک امر و حکم و فیض و لطف و مهر و پیمان ازلی مرا به عرصه شعر عاشورائی و دفاع مقدس آورده، ولی در طول زندگی‌ام بویژه حیات ادبی‌ام چقدر خلاف جهت فطرتم و موهبتی که نصیبم شده حرکت کرده‌ام و چقدر به بیراهه رفته‌ام و تا چه اندازه دچار خسران گشته‌ام.

در حقیقت، کارنامه ادبی عاشورائی من بعد از سی سال باید حداقل ده برابر کتاب کوثریه باشد، هرچند معیار محبوبیت و مقبولیت شعر ناب و ماندگار به تعداد ابیات و صفحات و مجله‌های آن نیست بلکه به کیفیت و تأثیرگذاری و نوآوری آن است و صد البته نیت پاک و خالص سراینده و عنایت خداوند و اهل بیت علیهم‌السلام نیز باید روح و جوهره اصلی آن باشد.

و اما اینکه شعر باید به کجا برسد بستگی به فلسفه ایجاد آن دارد ولی بدون شک نظر تمام سبکها این است که شعر و هنر باید به دست مخاطب برسد، هیچ هنرمندی اثر نمی‌آفریند که آن را پنهان کند بلکه هدف اصلی تولیدش این است که اثرش در اسرع وقت و به نحو احسن به دست مخاطبانش برسد. با این حساب همین اتفاق بحمدالله برای آثار حقیر افتاده و بلافاصله بعد از تولید به دست مخاطب رسیده و برخی از آنها سالهای متمادی در هیئت‌ها و در مراسم مختلف داخل و خارج از کشور بویژه در عتبات عالیات و حرمین شریفین خوانده شده و می‌شوند، علاوه بر این، برخی از آنها بارها در نشریات و کتب و سایتها چاپ و منتشر شده‌اند و همیشه مورد استقبال مخاطبین همدل و همدرد خود قرار گرفته‌اند و این جای بسی شکر و سپاس دارد چون همانگونه که همیشه از خدا خواسته‌ام آثارم (که آثار اهدائی اهل بیت به این حقیر است) در زمان مقتضی به دست اهلش رسیده و مطمئنم که تا قیامت نیز مورد حمایت حامیانش خواهد بود و هدف و وظیفه من به عنوان یک امانتدار فقط ایفای نقش آگاهانه و عاشقانه و خالصانه دریافت و نگهداری و پرورش این الهامات و سوزهای الهی بوده و به عنوان غلام اهل بیت به این طریق در خیمه و خانه و بارگاه اربابانم خدمت کرده‌ام و می‌دانم که وظیفه غلام فقط نوکری است و بس؛ و نه دخالت در اراده مولا و ارباب.

نکته دیگر اینکه سرودن بسیاری از اشعار اجتماعی و سیاسی بویژه اشعار مرتبط با دفاع مقدس و شهدای گرانقدر به عنوان حضور در میدان و پاسخی به فعل و انفعالات جامعه در همان زمان بوده و اکثر این اشعار در زمان مقتضی از طریق انتشار در روزنامه‌ها یا مجلات و کتب و هیئت‌های مذهبی و یا قرائت در شب شعرها و مساجد و مدارس و پادگان‌ها و جبهه‌های نبرد به مصرف اجتماعی رسیده‌اند و بعضاً توسط سراینده در جمع رزمندگان در سنگرها و خیمه‌ها قرائت شدند و یا از طریق رادیو و تلویزیون با لحنی حماسی به جامعه ارائه شدند و به مصرفی که باید برسند رسیدند و مورد استفاده قرار گرفته‌اند و نقش خود را ایفا کرده و تأثیر خود را در زمانی که به آنها نیاز بوده بر جامعه گذاشته‌اند. در ضمن اگرچه تاریخ مصرف اشعار دفاع مقدس سالهاست تمام شده اما از آنجا که شعر پایداری در هر دوره‌ای نقش مهمی در گرم نگه داشتن تنور دفاع از دین و ناموس و وطن دارد و بسیاری از ابیات این اشعار در نامه‌ها و وصیت‌نامه‌های شهدای گرانقدر ما در کنار آیات و احادیث و سخنان بزرگان افتخار حضور یافته‌اند لازم است به عنوان یادگار دفاع مقدس جمع آوری و بایگانی و یا منتشر شوند. در حقیقت، اشعار دفاع مقدس بخاطر برخورداری از روحیه ایثار و شهادت و جانبازی و جوانمردی و اخلاص و دشمن شناسی و دشمن ستیزی در اصل همان اشعار عاشورائی هستند که قرائت و گویش و کارکرد آنها بر اساس مقتضیات زمان تغییر کرده و بومی شده‌اند.

شعر پایداری همانگونه که دوستان و علاقمندان بسیاری داشت مخالفینی هم داشت و دارد که همان مخالفین و دشمنان دین و وطن و انقلاب بودند، اکنون و تا ابد نیز بخاطر تأثیرگذار بودنش و خنثی نبودنش همان دوستان و دشمنان را دارد که البته حسابشان از منتقدین ادبی جداست.

آنچه مسلم است شاعران ادبیات پایداری به دنبال ماندگاری خود و اشعارشان نبودند و می‌دانستند که تاریخ مصرف اشعار آنها با تمام شدن جنگ به پایان می‌رسد ولی در آن برهه حساس و سرنوشت‌ساز گوهرهای ذوق و هنر خود را به پای گلهای سر سید آفرینش ریختند که گوهرهای بی بدیل تاریخ و فرهنگ ادبیات ایران زمین به شمار می‌روند. دفاع مقدس یک پدیده فرهنگی بود که رزمندگان و شاعرانش که بعضاً یکی بودند از سر چشمه زلال عاشورا سیراب می‌شدند، لذا دفاع مقدس مردم ایران از این بابت با تمام جنگهای تاریخ جهان تفاوت داشت. رایج‌ترین نوع این فرهنگ حماسی در قالب نوحه‌ها و سرودها در جبهه و در فضای کشور طنین انداز بود و از آنجا که نقش عظیمی در تهییج و تشجیع مردم و نیروهای مسلح داشتند، در کنار پیامهای امام راحل و وصایای شهدا، روح اصلی حماسه‌سازیه‌ها و خودسازی‌ها به حساب می‌آمدند و ما شاعران عاشورائی و دفاع مقدس با الهام گرفتن از این سرچشمه زلال معرفت، مسئولیت این فرهنگ‌سازی را به عهده داشتیم و اکنون نیز بر اساس همان تکلیف سابق

موظفیم آن آثار و خاطرات مربوط به آنها را برای نسل‌های تشنه امروز و فردا ثبت و ضبط کنیم و این امانت را به دست اهلسن بسپاریم.

آری به این طریق امانت سرودن اشعار عاشورائی با تخلص غلام (بصورت انحصاری) به حقیر اهداء و اعطا شد و ذکر این موهبت را یک امانت الهی و تکلیف شرعی می‌دانم.

امیدوارم که خداوند متعال و ارواح پاک انبیاء و اولیا و شهدا و صدیقین و صالحین این اثر قلیل را از حقیر بپذیرند و به تولید آثار ادبی بیشتر از این در آینده توفیق روزافزوم دهند، همچنین رجاء واثق دارم که اهالی ادب و معرفت، بویژه عاشورائی‌ها، این جسارت و کمبودها را به بزرگی خودشان و سوزهای مطروحه در این دفتر می‌بخشایند و ارشادات و تصحیحات و راهنمائی‌ها و دعا‌های خیرشان را از حقیر دریغ نمی‌فرمایند.

بیوگرافی

اینجناب محمد حسین صادقی (متخلص به غلام) شاعر، نویسنده، ناشر و روزنامه نگار فرزند حاج آقا کوچک و مرحومه حاجیه خانم پروین قائدشرفی [از نوادگان مرحوم آخوند حکیم] در بیست و چهارم اردیبهشت ۱۳۳۹ در خانواده‌ای اصیل و مذهبی در شهر زرقان فارس به دنیا آمد، در شش سالگی وارد دبستان شدم و تحصیلات خود را در مدارس زرقان همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی با اخذ دیپلم ریاضی و فیزیک به پایان رساندم، سپس بخاطر تعطیل شدن دانشگاهها به خدمت سربازی رفتم و دوران سربازی را در روزهای آغاز جنگ تحمیلی در جبهه‌های نفت‌شهر و گیلانغرب گذراندم که خاطرات دو هفته ریاضت ناخواسته و تحمل تنهائی، آوارگی، گرسنگی و تشنگی و نجات معجزه آمیزم در کتاب «سرایهای سبز» درج شده است.

پس از اتمام سربازی به امور تربیتی آموزش و پرورش پیوستم و روستاهای زرقان به خدمت مشغول شدم، در همین دوره با یکی از بستگانش به نام خانم سکینه خواجه فرزند مرحوم حاج خلیل ازدواج کردم که حاصل این ازدواج دو دختر به نامهای فاطمه و زهرا و یک پسر به نام ابوالفضل است.

در سال ۱۳۶۲ در رشته زبان انگلیسی دانشگاه شیراز پذیرفته شدم و به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمدم و در صنایع اسلحه سازی سپاه به خدمت مشغول شدم و همزمان به عنوان بازرس ویژه استانداری و سازمان تعزیزات حکومتی در استان فارس و همکار فرهنگی بنیاد جانبازان نیز به خدمت پرداختم. در همین دوران مدیریت یک واحد بزرگ بازرگانی در سئول پایتخت کره جنوبی به من پیشنهاد شد که بخاطر وجود جنگ در کشور و لزوم دفاع، این پیشنهاد را نپذیرفتم. پس از فراغت از تحصیل و اخذ لیسانس، دو بورسیه دولتی برای ادامه تحصیل در کشورهای هند و انگلیس دریافت کردم اما به دلیل وضعیت ویژه کشور در آن زمان، بورسیه‌ها را نیز رد کردم. پس از پایان جنگ تحمیلی تمام مشاغل دولتی را رها و خود را یکسره وقف خدمت به مردم نمودم و به کارهای آزاد فرهنگی و امور خیریه و حل مشکلات اداری، خانوادگی و اقتصادی مردم پرداختم که در بیست سال فعالیت صلح آمیز رایگان در امور حل اختلاف بصورت رسمی به عنوان رئیس شورای حل اختلاف و همچنین بصورت غیر رسمی و کدخدامنشی قریب به سه‌هزار پرونده ایجاد صلح و سازش در کارنامه خود دارم.

در سالهای ۷۴ تا ۷۶ صاحب امتیاز و مدیر مسئول و سردبیر هفته نامه سراسری هدهد بودم. در آن زمان بسیاری از شهرها حتی مراکز برخی از استانها دارای روزنامه نبودند با مجاهدتی سخت و عاشقانه زرقان را دارای روزنامه کردم که پس از چاپ ۱۳ شماره بخاطر شکست شدید مالی تعطیل شد، سپس نشریه را به شیراز و تهران منتقل کردم و حدود یکسال، هفته نامه هدهد را در تمام عصرهای سه شنبه برای سراسر کشور نشر و پخش می‌کردم. از همان سال تاکنون نیز مدیر مسئول انتشارات هدهد هستم و دهها عنوان کتاب را منتشر کرده ام. حدود دو سال نیز نشریه محلی «خبرنامه زرقان» را «برای شهرداری و شورای اسلامی شهر زرقان» تهیه و منتشر می‌کردم، اما بیشترین آفرینش‌های ادبی و هنری ام در زمینه‌ی فرهنگ عاشورا و دفاع مقدس بوده و برخی از اشعار فارسی و انگلیسی ام در نشریات و مجموعه شعرهای گروهی چاپ شده و برخی از آثارم نیز به صورت نوحه و سرود در صدا و سیما و هیئت‌ها

و گروه‌های آزاد اجرا شده‌اند، در همین رابطه در دائرةالمعارف عاشورا از حقیر یاد شده و بیوگرافی ام در دانشنامه تخصصی امام حسین علیه‌السلام منتشر شده است. قصیده چهارصد بیتی ام به نام «کوثریه» که برداشتی آزاد از سوره کوثر است (و نام این کتاب از آن قصیده اقتباس شده) از نظر کارشناسان ادبیات آئینی یکی از شاهکارهای کم نظیر شعر معاصر محسوب می‌شود. علاوه بر کتب فارسی دو کتاب Tent شامل اشعار آزادم به زبان انگلیسی و کتاب The Gold Mine را درباره زادگاهم زرقان تألیف و منتشر کرده ام.

طبق گزارش سایت کتابشناسی دفاع مقدس و حوزه هنری، نیز اینجانب در دوران دفاع مقدس و سالهای پس از آن یکی از پرکارترین شاعران حوزه کودک و نوجوان دفاع مقدس بوده ام و بارها مورد تقدیر مراجع ذیربط قرار گرفته ام.

از اینجانب تاکنون بیست و پنج عنوان کتاب در قالبهای شعر، داستان و نمایشنامه و تحقیق در سه زمینه اهلیت، دفاع مقدس و زرقان شناسی برای کودکان و نوجوانان و بزرگسالان منتشر شده است.

حقیر در انقلاب اسلامی و دفاع مقدس با چهار برادرم بصورت چشمگیری حضور داشتیم و برادرم سردار شهید ابوالفضل صادقی (محمد حسن) پس از شش سال نبرد قهرمانانه نهایتاً در کربلای شلمچه به شهادت که آرزوی دیرینه‌اش بود رسید و آسمانی شد.

اینجانب در اولین و چهارمین انتخابات شوراهای اسلامی شهر زرقان فارس، با اکثریت آراء به عنوان اولین نماینده مردم شریف زادگاهم برگزیده شدم و در سالهای ۷۹ و ۸۰ نیز به عنوان شهردار زرقان خدمات ارزشمندی از خود در یاد و خاطر مردم شریف و قدرشناس زرقان به جا گذاشتم.

حقیر پس از انفصال از پست شهرداری با خانواده به شهر مقدس قم مهاجرت کردم و حدود شش سال فعالیت‌های ادبی و فرهنگی و تحقیقاتی خود را در آنجا ادامه دادم و از محضر علما و آیات عظام بویژه مرجع محبوب مرحوم آیت الله بهجت بهره‌ها بردم و در چهار دوره نیز به عنوان عضو فرهنگی بعثه مقام معظم رهبری در مکه و مدینه توفیق خدمتگزاری به ضیوف‌الرحمان و حرم مطهر نبوی پیدا کردم.

در عرصه وب نیز با راه اندازی «قرارگاه سایبری سردار شهید ابوالفضل صادقی» به فعالیت پرداختم که گردآوری زندگینامه، وصیت نامه و عکسهای ۲۵۵ شهید گرانقدر بخش زرقان و آماده سازی کتاب جامع شهدای شهرستان زرقان به نام «امام زادگان عشق» از بزرگترین آثار و افتخاراتم در دنیا و آخرت است.

اگرچه در سال ۱۳۹۸ همسر عزیزم را که پشتوانه تمام فعالیت‌هایم و الهام بخش تمام غزلهایم بود ناباورانه از دست دادم و ضربات روحی جبران ناپذیری را متحمل شدم ولی با استعانت از روح بهشتی او و مادرم گرانقدرم و برادر شهیدم کماکان به کار تألیف، تحقیق، ویرایش و نشر کتاب در گستره کشوری اشتغال دارم؛ با اینهمه، جاودانه‌ترین، با ارزش‌ترین، زیباترین و افتخارآمیزترین کارهای قابل ارائه به ساحت مقدس اهلیت و شهدا را در دنیا و آخرت فقط کارنامه ایجاد صلح و سازش‌هایم می‌دانم بویژه صلح و سازش‌هایی که در هیچ پرونده‌ای ثبت نشدند و هیچ کس جز خداوند متعال از آنها خبر ندارد.

والسلام / و ما توفیقی الا بالله

محمدحسین صادقی (غلام) / بازنگری چاپ سوم / زمستان ۱۴۰۰ - زرقان فارس